

من اصلی منتشره در اروپا و آمریکا

پاسخ به تاریخ

اثر: محمدرضا پهلوی

به کوشش شهریار ماکان



پاسخ به تاریخ

محمدرضا پهلوی

به کوشش شهریار

۱	۰۰
۲	۶۸

۲۸

پاسخ به تاریخ

اثر: محمدرضا پهلوی

۷۱۸۱۱

متن اصلی منتشره در اروپا و امریکا

با حواشی و توضیحات

به کوشش شهریار ماکان



انتشارات شهرآب

این کتاب ترجمه شده از - Réponse à l'Histoire
نشریات آلبن میشل - 22 , rue Huyghens 75014 Paris

چاپ اول : ۱۳۷۱
تعداد : ۵۰۰۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است

چاپ : چاپخانه آسمان

با یاد
تمام مردان و زنان
ایرانی مان که به
خاطر وطن جان
دادند.

فهرست

پیشگفتار.....	یک
دیباچه.....	۱

قسمت اوّل

از ایران دیروز تا ایران امروز

فصل اول /	بی از گذشته.....	۷
فصل دوم /	از توانایی تا بندگی.....	۱۹
فصل سوم /	راه هند و نفت.....	۲۸

قسمت دوم

سلسله پهلوی، نجات و وحدت ایران

فصل اول /	پدرم، رضاشاه کبیر.....	۳۹
-----------	------------------------	----

فصل دوم / «فرزندم، هرگز از هیچ چیز هراس مکن»	۶۲
فصل سوم / برنامه هفت ساله مصدق و	۷۸
فصل چهارم / از عصر نفت تا دوران اتم	۱۱۱

قسمت سوم

انقلاب سفید

فصل اول / مبانی انقلاب سفید	۱۳۱
فصل دوم / اصلاحات ارضی	۱۴۰
فصل سوم / اقدامات سپاه دانش	۱۵۰
فصل چهارم / انقلاب سفید و کارگران	۱۶۲
فصل پنجم / انقلاب در دستگاه قضاوت	۱۷۶
فصل ششم / انقلاب آموزشی و اصلاحات فرهنگی	۱۸۱
فصل هفتم / کوشش برای انقلاب اداری	۱۹۰
فصل هشتم / آزادی زنان	۱۹۶
فصل نهم / مبارزه با تورّم، سوداگری و	۲۰۵
فصل دهم / بنیاد پهلوی، دارایی شخصی	۲۱۰
فصل یازدهم / بسوی تمدّن بزرگ	۲۲۸
فصل دوازدهم / ارتش ایران در سال ۱۳۶۲	۲۴۰
فصل سیزدهم / مبانی سیاست خارجی ایران	۲۵۹
فصل چهاردهم / بزرگان جهان ما	۲۷۹
فصل پانزدهم / در راه تحقق دموکراسی شاهنشاهی	۳۰۴

فصل شانزدهم / کامیابیها و ناکامیهای ما ۳۰۹

قسمت چهارم

اتحاد لعنتی سرخ و سیاه

فصل اول / نقش وسایل ارتباط جمعی ۳۲۷

فصل دوم / شاگردان جادوگر ۳۴۳

فصل سوم / عزاداریهای پیاپی و جنایت آبادان ۳۴۷

فصل چهارم / حقایق در باره سازمان اطلاعات و امنیت کشور ۳۶۸

فصل پنجم / تدارک برای ویرانی ایران ۳۹۵

فصل ششم / نخست وزیری شاپور بختیار - مأموریت شگفت انگیز

ژنرال هایزر ۴۰۷

فصل هفتم / جلای وطن ۴۲۹

فصل هشتم / حکومت وحشت ۴۳۷

فصل نهم / دروغ پردازیها، ناکامیها، ورشکستگی ۴۷۵

پایان سخن ۴۸۶

پیش‌گفتار

محمدرضا پهلوی، پادشاه ایران که موج توفنده احساسات ضد سلطنت ناچارش کرده بود از ایران خارج شود، در ۲۶ دی ماه سال ۱۳۵۷ / ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ با چشم‌گریان در فرودگاه مهرآباد از گروه معدودی از آخرین بقایای شوکت و دبدبه و کبکبه‌اش، درباریان و ژنرالهای مانده در کشور خداحافظی کرد و به سوی هواپیمای سلطنتی رفت. در میان مشایعین آخرین نخست‌وزیر شاه، دکتر شاپور بختیار، دیده می‌شد. مردی که در آن روزها بسیاری از شاهدان ماجرا او را کرنسکی^۱

۱) کرنسکی (Kerensky) یکی از سه نخست‌وزیر روسیه در فترت بین انقلاب مارس ۱۹۱۷ و اکتبر ۱۹۱۷. عضو حزب سوسیال دموکرات. ابتدا وزیر دادگستری، سپس نخست‌وزیر، انقلابی معتدل. چون تزار نیکلای دوم خلع شد و سلطنت برادر او گراندوک میخائیل نیز ممکن نشد (تزار به دلیل بیماری هموفیلی پسرش آلکسی درخواست کرد او را از ایفای وظایف جانشینی شاه معاف دارند) در صدد برآمد با کمک رودزیانکو رئیس مجلس شورای ملی (دوما) یک رژیم جمهوری بوجود آورد اما شورش کمونیستی در ماه اکتبر به حکومت کوتاه‌مدت او خاتمه داد و کرنسکی از کشور گریخت. کرنسکی در صدد بیرون فرستادن تزار نیکلای و خانواده‌اش از روسیه به خارج بود اما دولت انگلستان، با آنکه تزار نسبت خانوادگی با خاندان سلطنتی انگلستان داشت پناهندگی تزار و خانواده‌اش را نپذیرفت و تزار و ملکه و فرزندان او مدتی در شهر یکتاترین بورگ اقامت گزیدند تا اینکه حکومت کرنسکی واژگون شد و دولت بلشویک بر سر کار آمد و در تابستان ۱۹۱۸ به دستور لنین، بلشویکها کلیه اعضای خانواده تزار را تیرباران کردند.

ایران می‌خواندند.

نام شاپور بختیار تنها از دو ماه پیش بر سر زبانها افتاد و از ۱۶ دی‌ماه یعنی کمتر از ده روز قبل از خروج شاه مسئولیت نخست‌وزیری را پذیرفته بود.

شاه در مقابل دوربین فیلمبرداران و عکاسان انگشت‌شماری که به آنها اجازه ورود به فرودگاه داده شده بود ایستاد و در پاسخ خبرنگار رادیو تلویزیون ملی ایران که از او درباره انگیزه و مدت سفر پرسید با صدای گرفته و محزون علت مسافرت را استراحت و مدت آن را نه‌چندان طولانی اعلام داشت.

آنگاه رجال و درباریان و ژنرالها که همه می‌گریستند او را در میان گرفتند و طبق معمول به بوسیدن دستش پرداختند.

شاه از بختیار آخرین نخست‌وزیر منتخب خود نیز خداحافظی کرد. اصرار شاه برای توقف در فرودگاه و اطلاع از اینکه مجلس شورای ملی به کابینه بختیار رأی اعتماد داده است دست‌کم از دیدگاه تاریخ عجیب می‌نمود و تازگی داشت. گفتی شاه در این لحظات آخری که در ایران به سر می‌برد قصد دارد با این کار خود، در حقیقت این ژست تازه، احترام‌گذاردن به مجلس و نظرات آن، بگوید که همیشه به قانون مشروطه مصوب ۱۲۸۵ ه. ش / ۱۹۰۶ میلادی احترام می‌گذارد است. در حقیقت شاه گویا خیلی دیر مطلع شده بود که ساختاری به نام مجلس شورای ملی پی‌گرفته از قانون اساسی ۱۲۸۵ هم در کشور وجود دارد. مجلسی محض که در روز ۲۶ دی‌ماه سال ۱۳۵۷ به جنازه‌ای بی‌روح، اسکلت مرده‌ای که از اعماق گوری بیرون کشیده شود و عروسکی زیر دست و پا رفته و له‌شده شباهت داشت و هیچ‌کس احترام و اعتباری برای آن قائل نبود. کما اینکه در ظرف دو هفته بعد عده زیادی از نمایندگان آن مجلس مستعفی شدند و کوشیدند تا خود را از برابر توفان توفنده انقلاب کنار بکشند.

شاه در کتاب پاسخ به تاریخ صحنه فرودگاه را در لحظات واپسین حضور خود در ایران به خوبی مجسم کرده است. فرودگاه مهرآباد که شاه

از سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۵۷ صدها بار با جبروت و هیبت، نخست در قسمت قدیمی و از سال ۱۳۳۷ در قسمت جدید آن مورد استقبال یا مشایعت قرار گرفته بود اینک به گورستان غم‌انگیز و خلوت هواپیماهایی تبدیل شده بود که خلبانان آن در حال اعتصاب به سر می‌بردند.

در بیرون از فرودگاه که در محاصرهٔ تانکها و کامیونهای حامل سربازان تفنگ ژ ۳ بدست قرار داشت میلیونها ایرانی لبریز از انتظار و شوق و شغف لحظات رفتن شاه را دقیقه‌شماری می‌کردند.

تعداد کسانی که از رفتن شاه اندوهگین بودند، در میان میلیونها ایرانی مخالف و مرگ بر شاه‌گو بسیار ناچیز بود.

بیشتر آنان کسانی بودند که با رفتن شاه و نگون‌سازی سلطنت، منافع سرشار نامشروع، موقعیتهای عالی و کم‌نظیر؛ و مقامات مهمی را که در پرتو حکومت شاه و از طریق زد و بند و آشنایی‌های خانوادگی و بوروکراسی فاسد دولتی بدست آورده بودند از کف می‌دادند.

شاه و فرح همسرش که با کلاه زمستانی و مانتو و چکمه کاملاً شبیه یک خانم اشرافی اروپایی بود سوار هواپیما شدند.

هنگامی که هواپیما با غرش رعدآسای خود روی بانده فرودگاه پیش می‌رفت، شاه به سال ۱۳۳۲ می‌اندیشید. آن‌بار نیز با نومییدی کامل و از فرودگاه درجه ۳ رامسر از ایران خارج شده اما با تلنگر سیا C.I.A و با کمک طرفداران نه‌چندان کمی که در ایران داشت به نحوی شگفت‌انگیز و باورنکردنی به ایران بازگشته و بر تخت سلطنت نشسته بود. اما این بار شانس او تقریباً صفر بود. حتی حامیان امریکائیش نیز دیگر از او روی برگردانده بودند. تعداد کل طرفداران او در میان ملت او به کمترین حد کاهش یافته بود. هیچ‌کس حاضر نبود به خاطر او به استقبال خطر بشتابد.

۱) اولین سفرهای هوایی شاه در داخل کشور از سال ۱۳۲۱ ه. ش آغاز شد. شش ماه پس از آغاز سلطنت، البته در اوایل فرودگاه نظامی قلعه‌مرغی نیز اهمیت مهرآباد را داشت اما به تدریج مهرآباد به صورت مشهورترین فرودگاه کشور درآمد. پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اهمیت این فرودگاه بیشتر شد و حدود چهار سال بعد تأسیسات و باندهای پرواز جدید آن احداث گردید.

ساعاتی بعد سفارت امریکا در تهران تلکس زیر را به واشینگتن
مخابره کرد.

سند شماره ۲-۴

تاریخ: ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ - ۲۶ دی ۱۳۵۷

شماره: ۷۹۲

از: سفارت امریکا در تهران

به: وزارت خارجه در واشینگتن دی - سی

موضوع: عکس‌العمل نسبت به عزیمت شاه

۱ - پس از انتشار خبر عزیمت شاه از طریق رادیوی ملی کشور،
شهر تهران یکپارچه دستخوش احساس و عاطفه گشته است.
موتورسوارها با چراغهای روشن و بوق‌زنان در خیابانهای شهر
به‌راه افتاده‌اند. افراد جوان به این سو و آن سو می‌دویدند در حالی
که خبرها را روی پوستری دست‌ساز نوشته‌اند و آمادهٔ برگزاری
تظاهرات می‌شوند.

۲ - تا ساعت ۱۶ مردم هنوز هم در حال رقص و پایکوبی بوده
و گزارشی در مورد وقوع خشونت و درگیری دریافت نکرده‌ایم.
خیابان مقابل سفارت مملو از ماشین‌هایی است که بوقهای خود را
به صدا درآورده و یا در نقطه‌ای پارک کرده یا حلزون‌وار در میان
ترافیک سنگین به سمت شرق در حرکت می‌باشند. گرچه سر و
صدای بسیاری به‌راه انداخته‌اند ولی سفارت هدف یا آماج
احساسات آنها قرار نگرفته است...

چند ساعت بعد شاه و فرح و همراهان آنها در فرودگاه آسوان از
هوایمای خود خارج شدند و مورد استقبال رسمی انورالسادات
رئیس‌جمهوری مصر قرار گرفتند. سفارت امریکا در قاهره گزارش داد که
«مطبوعات مصر به جنبهٔ مردمی و رسمی استقبال سادات از شاه تأکید
کرده و سعی دارند سادات را دوست زمان تنگدستی شاه معرفی کنند...

جناح چپ و جناح راست مذهبی مصر به ورود شاه به مصر اعتراض کرده‌اند... مسلمانان مصر علاقه‌ای به شاه ندارند و مایلند که هرچه زودتر شاهد عزیمت او از مصر باشند. چون قرار است جمعه سادات به خارطوم (سودان) پرواز کند، پیش‌بینی می‌شود مدت اقامت شاه در مصر طولانی نخواهد بود.»

همان روز رادیو مسکو سکوت خود را در مورد شاه شکست و اظهار داشت شاه مانند یک بزه‌کار محکوم در حال فرار وارد آسمان شد. مقصد بعدی شاه امریکا اعلام شده بود اما مقامات امریکا ترجیح می‌دادند شاه مدتی دیرتر به امریکا بیاید. امریکایی‌ها در عین حال مایل نبودند سادات به دلیل پذیرایی از شاه مورد انتقاد جناحهای مخالف دولتش قرار گیرد زیرا سادات به علت امضاء کردن قرارداد کمپ دیوید به اندازه کافی دردسر داشت و در صورت اقامت درازمدت شاه در مصر، قبال عامل امریکا بیش از پیش بر تن رئیس‌جمهوری مصر برانندگی داشت. شاه، احتمالاً انتظار داشت که حتی در صورت خودداری امریکا از اقدام به نفع او (مثلاً اقدامی شبیه ورود کرمیت روزولت به میدان) طرفداران تندرو او در ارتش دست به کار شوند.

طرح کورتاژ^۱ یعنی طرح اجرای یک کودتای نظامی کامل‌العیار با شدت عمل هرچه بیشتر و فراگیری همه‌جانبه، اختصاص دادن جزیره سیری به محل زندانی کردن بیش از ده هزار مخالف، که اکنون در اختیار محققین قرار دارد، می‌تواند مدلل دارد که شاه هرگز تصور نمی‌کرده است سفر او دائمی و پایان‌ناپذیر است.

طرح کورتاژ یک طرح بسیار پیچیده بود که بوسیله کارشناسان نظامی و ساواک تهیه شده بود. چیزی شبیه آنچه آگوستینو پینوشه در شیلی انجام داد. شاه «کورتاژ» را به عنوان آخرین تیر ترکش خود در کمان

۱) طرح کودتای نظامی زیر عنوان عملیات کورتاژ - به کتاب آخرین تلاشها در آخرین روزها، نوشته دکتر ابراهیم یزدی مراجعه شود. اسناد آورده‌شده در این کتاب معتبر و نص تاریخی است.

نگاهداشته بود.

همه چیز در این طرح پیش بینی شده بود. جیب ها، آمبولانس ها، اتومبیل های مخصوص حمل زندانیان، اسامی و نشانی خانه کسانی که باید دستگیر شوند، تعداد دستبند و پابند، هلی کوپتر، هواپیما، ناوچه در بنادر، اما کسی که زنگوله را ببندد یافت نشده بود. هیچ یک از ژنرال های شاه جرأت نکردند به این ریسک دست بزنند. طرح کورناژ می باید بکسب اجازه از ژنرال های امریکایی، هایزر و گس به مرحله اجرا درآید. ژنرال های ایرانی بدون اجازه واشینگتن آب نمی خوردند و طرح کورتاژ، در عمل کورتاژ شد و مولود خونینی که باید به دنیا بیاید، حکومت کودتا در چنین خفه شد زیرا ملت ایران، بیدار شده و ملت ایران سال ۱۳۳۲ نبود.

سفر شاه ادامه یافت. نخست به مراکش، نزد دوست صمیمی اش ملک حسن دوم پادشاه مغرب که اخیراً در روزنامه شرق الاوسط اعتراف کرده است از تکبر شاه بدش می آمد و نیز مایل بود هرچه زودتر او را از مراکش بیرون براند.

در آنجا بود که انقلاب به پیروزی رسید و شاه با بهت و ناباوری در حالی که روی کاناپه نشسته و پایش را دراز کرده و روی یک پستی گذارده بود صحنه های جنگ خیابانی در پایتخت سابق خود و شعله ور شدن آتش و دود از بالای بامها و سقوط پادگانها را به چشم دید و شاهد فیلم مصاحبه تلویزیونی بلند پایگانی بدعاقبت چون نصیری و رحیمی شد. در پنجم مارس ۱۹۷۹ برابر ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ سفارت امریکا در تهران طی تلکس شماره ۲۷۱۳ (سند ۸-۴) به واشینگتن (رونوشت قاهره - رباط) اطلاع داد:

سفیر مراکش در تهران که سفارتخانه اش دو بار مورد حمله نیروهای فدایی معترض به حضور شاه در مراکش قرار گرفته بود، بدون سرو صدا کشور را ترک کرده است. وی به همکاریش گفته بود که فداییان تهدید کرده بودند که او را خواهند ربود تا شاه به ایران بازگردد و در برابر عدالت اسلامی محاکمه گردد.

ساف و پولیساریو نیز آمادگی خود را برای ربودن شاه در مراکش و بازگرداندن وی به ایران برای محاکمه اعلام داشته بودند. سفارت امریکا به واشنگتن اطلاع داد که تصور بر اینست که در حال حاضر برای مراکش ادامه پذیرایی از مهمانانش امری بسیار دشوار است.

در این روزها بود که امریکا به شاه توصیه کرد به جای سفر مستقیم به امریکا (که احتمال داشت به حمله انقلابیون خشمگین به سفارت و به اسارت گرفتن کارکنان آن منتهی شود) به کشور ثالثی سفر کند. مکزیک به عنوان این منزل میان‌راهی در نظر گرفته شده بود.

شاه با لویز پورتیلو رئیس جمهوری مکزیک روابط دوستانه گرمی داشت و قبلاً در ۱۹۷۵ به آنجا سفر کرده بود.

سفارت امریکا در مکزیک در ۳۰ مه ۱۹۷۹ / ۹ خرداد ۱۳۵۸ اطلاع داد که روزنامه مکزیکی اکسلسیور در مقاله‌ای به تاریخ ۲۶ مه نوشته است که بخش کنسولی وزارت خارجه به شاه ایران یا خانواده‌اش اجازه ورود به مکزیک را نخواهد داد. با این همه در یکم ژوئن جورج کاستانه‌دا وزیر خارجه مکزیک در یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام داشت که شاه ایران می‌تواند به عنوان جهانگرد وارد این کشور شود و در صورت باطل بودن پاسپورت کنونی یک برگ مهاجرت ویژه (فرم اف. ۲۱. تی) برای شاه صادر خواهد شد.

این در حالی بود که مقامات مکزیکی واهمه داشتند روابط سیاسی ایران و مکزیک بر سر اجازه اقامت به شاه به تیرگی و حتی به قطع بینجامد. بعد از ظهر روز ۱۰ ژوئن / ۲۰ خرداد، شاه، همسرش فرح و یکی از پسرانش با هواپیمای متعلق به بانک دوکمرسیو (بانک بازرگانی مکزیک) وارد شهر مکزیک شدند. تنها همراهان شاه و همسرش را پنج نفر از درباریان و آجودانهای او تشکیل می‌دادند.

روادید توریستی شاه شش ماه اعتبار داشت. شاه و همراهانش ۱۵ دقیقه پس از ورود توسط یک کاروان مرکب از پنج اتومبیل از فرودگاه به سمت کوئرتاواکا شهرکی در پنجاه میلی جنوب شهر مکزیک حرکت کردند و در ویلایی در آنجا مستقر شدند.

در بیشترین ایام تابستان شاه در کوثرناواکا اقامت داشت و در آنجا دوستان خارجی خود نظیر نیکسون و نیز بعضی از خبرنگاران تلویزیون و مطبوعات امریکا را می‌پذیرفت.

شاه طولانی‌ترین مصاحبه خود را با دیوید فراست خبرنگار معروف بین‌المللی در کوثرناواکا انجام داد. در طول این تابستان بود که با کمک یکی از دوستان مطبوعاتی فرانسوی خود یادداشتهایی زیر عنوان پاسخ به تاریخ تهیه کرد که چندی بعد به صورت کتابی منتشر شد.

همزمان با اقامت شاه در مکزیک، مبادله نظرات میان سفارت امریکا در تهران و وزارت خارجه در واشنگتن ادامه یافت.

شاه از کانالهای متعدد دوستان با بخودی که در امریکا داشت خواهان دریافت اجازه اقامت در آن کشور بود زیرا اولاً در کوثرناواکا، خود را در امنیت تام و کمال نمی‌دید. زیرا از آنجا که پیوسته در مورد برآورد قدرت گروههای چریکی حس مبالغه داشت، دور نمی‌دانست یکی از این گروهها در صدد ربودن او و فرستادنش به ایران برآیند. شاه، گروگان‌گیری وزرای نفت اوپک از جمله جمشید آموزگار را بوسیله چریکهای «کارلوس» در چند سال قبل به یاد می‌آورد.

ثانیاً برای مراجعه به پزشکان و عمل جراحی نیاز به رفتن به امریکا داشت. بیماری سرطان کبد او اینک به صورت یک خطر جدی درآمده بود و پزشکان عزیزمت به امریکا و عمل جراحی را توصیه می‌کردند.

برای مقامات وزارت خارجه امریکا دانستن این موضوع مهم بود که:

الف) هرگاه شاه از ادعای خود و وارث خود نسبت به سلطنت ایران صرف‌نظر کند، یا ب) موافقت کند که جداً از هرگونه فعالیت سیاسی خودداری کند و این در ملأ عام تأیید گردد آیا دیگر مشکلی در سر راه مناسبات عادی امریکا و دولت انقلابی ایران وجود خواهد داشت؟ (سند ۴- ۱۷ - شماره ۳۷۱۴ - تلکس ۲۶ ژوئیه ۱۹۷۹)

بروس لینگن کاردار سفارت امریکا در تهران (به جای سولیوان سفیر که رفته بود) در پاسخ چنین استدلال کرد که «اقامت شاه در امریکا در آینده نزدیک یعنی ۲ تا ۳ ماه آینده برای منافع ما و امنیت امریکایی‌های

داخل ایران مانند گذشته مضر و خطرناک خواهد بود....» و از وزارت خارجه می‌خواست که طی ۶۰ تا ۹۰ روز آینده به فکر چنین اندیشه‌ای نباشند. با این همه اظهار امیدواری می‌کرد «ارزیابی بالا در صورتی که شاه قبل از آمدن به امریکا بطور علنی ادعای خود و وارثین خود نسبت به سلطنت را پس بگیرد عوض خواهد شد و عواقب خیلی کمتری دربر خواهد داشت... (ولیکن اقرار می‌کنم که مشکل می‌توان انتظار داشت او چنین کاری را در آینده نزدیک به عهده بگیرد) از طرفی فکر نمی‌کنم تعهد علنی شاه به عدم دخالت در مسائل سیاسی تأثیر مفیدی داشته باشد. چون در اینجا برای آن پیشیزی ارزش قائل نخواهند بود.»

از دوم اوت ۱۹۷۹ / ۱۱ مرداد ۱۳۵۸، مخابره پیامها میان هنری پرست سرپرست دفتر امور ایران در وزارت خارجه امریکا و ال. بروس لینگن کاردار سفارت امریکا در تهران در مورد چگونگی ترتیبات ورود شاه به امریکا آغاز شد. امریکایی‌ها سه سؤال مهم را مطرح می‌کردند:

— چه شرایط جدیدی قادر است تغییر موضع دولت امریکا را توجیه نماید.

— قبل از ورود شاه به امریکا چه شرایطی را می‌توان به شاه یا دولت (دولت انقلابی ایران) تحمیل کرد.

— برای تأمین حفاظت پرسنل سفارت (از خطر گروگان‌گیری) چه اقداماتی باید فراهم کرد؟

امریکایی‌ها در نظر داشتند به دولت ایران اطلاع دهند تا آن زمان در برابر فشارهای شدید اعمال شده جهت صدور اجازه ورود شاه به امریکا مقاومت کرده‌اند زیرا نمی‌خواستند مشکلات دولت موقت و یا تلاش وزارت خارجه امریکا برای برقراری روابط جدید پیچیده‌تر شود. اکنون که دولت جدید تأسیس و پذیرفته شده است امریکایی‌ها نیز موقع را برای پذیرفتن شاه به امریکا مناسب تشخیص داده‌اند.

فشارهایی که به دولت کارتر وارد می‌شد از جانب محافل محافظه‌کار و سنتی امریکا (جمهوریخواهان) کسانی مانند نیکسون و نلسون راکفلر،

سناتورهای و ژنرالهای بازنشسته بود که شاه را دوست صمیمی و وفادار امریکا در طول بیش از سه دهه شناخته و بی‌اعتنایی به او و تنها گذاشتنش را مایه دلسردی دیگر دوستان خارجی امریکا می‌دانستند. در عین حال دغدغه و خلجان گروگان‌گیری که روزنامه‌نگاران امریکایی از سال ۱۹۷۴ در هر دیدار با شاه مرتباً بر آن تأکید می‌کردند، مقامات وزارت خارجه امریکا را با کابوسهای پایان‌ناپذیری مواجه کرده بود.

در فوریه ۱۹۷۹ / بهمن ۱۳۵۷ پس از پیروزی انقلاب، یک‌بار این واقعه پیش آمده و چریکهای دست‌چپی قسمتهای بیرونی سفارت امریکا را تصرف کرده و سولیوان و دیگر کارکنان را اسیر کرده بودند اما با رسیدن نیروهای امدادی دولت انقلاب به ریاست دکتر ابراهیم یزدی معاون نخست‌وزیر در امور انقلاب و سرهنگ امیر رحیمی، چریکها سفارت را ترک کرده بودند.

دست‌یابی بر اسناد و مدارک مهمی که در سفارت نگهداری می‌شد (و تقریباً اکثر آنها در فاصله ماههای بین بهمن ۱۳۵۷ تا ۱۳ آبان ۱۳۵۸ از ایران انتقال یافت یا سوزانده شد و بیشتر اسنادی که جنبه تاریخی و آرشیوی داشت باقی ماند) برای بسیاری از گروههای سیاسی ایران، در خارج از دولت موقت، آرزویی وسوسه‌انگیز بود.

در طول ماههای تابستان شاه در شهرک آرام کوثرناواکا در محیطی سرسبز و آکنده از درختان گرمسیری به نوشتن آخرین کتاب خود پرداخت و در همان حال فعالیت تبلیغاتی گسترده‌ای را آغاز کرد. در ۱۳ ژوئیه او در یک کنفرانس مطبوعاتی شرکت جست و اعلام کرد که ایران در شرف تجزیه است.

در همان ایام بود که او از نویسنده‌ای فرانسوی موسوم به کریستیان می‌یار Chirstian Millard دعوت کرد که برای نوشتن تقریرات او به کوثرناواکا عزیمت کند.

شاه در طول مدتی نه‌چندان طولانی کتاب را تدوین کرد که در پاریس چاپ و منتشر شد.

Réponse à L'histoire Paris Ed Albin Michel 1979

کتاب بیشتر برای خوانندگان اروپایی و امریکایی نوشته شده بود تا ایرانیان. در حقیقت شاه می‌خواست است در برابر مقالات و گزارشهای انتقادآمیزی که مطبوعات بین‌المللی در باره او منتشر می‌کردند دفاعیه‌ای تدوین کند و انتشار دهد. مطالعه متن کتاب نشان می‌دهد که شاه به هیچ وجه از آنچه که گذشته است و از یک سلسله حوادث و رویدادهای تلخ که به واقعه‌ای باورنکردنی و هرگز روی‌ندادنی از دید او، یعنی خلع از سلطنت و رانده شدنش از ایران منتهی شده است؛ عبرت نگرفته و نه تنها خود را مسئول و مسبب و گناهکار نمی‌داند بلکه انقلاب ایران را تنها ناشی از دسایس دشمنان خارجی خود، ناخشنودی کمپانیهای نفتی از نقش او در اوپک، اتحاد نیروهای به اصطلاح مخرب سرخ با ارتجاع سیاه!! و توافق ضمنی غرب و شرق می‌انگارد.

شاه نه تنها خود را به دلیل فساد گسترده نظام پوسیده‌اش، رشوه‌ستانی برادران و خواهران و خواهرزاده‌هایش، نارضایی عمیق مردم از تحمل آن همه تبعیض و چندگانگی طبقاتی، ثروتمندتر شدن ثروتمندان و فقیرتر شدن مردم کم‌درآمد، بریز و پاش و تبذیر عایدات نفتی، ماجراجویی‌های نظامی و ورود در بازیهای سیاسی ابرقدرتها (مانند حضور نظامی در عمان، فکر حضور نظامی در سومالی، خریدهای هنگفت اسلحه و تبدیل ایران به زرادخانه خاورمیانه و برنامه استخدام بیش از صد هزار مستشار و تکنیسین امریکایی برای خدمت در تسلیحات نظامی) گناهکار نمی‌داند بلکه دست پیش گرفته بطور ضمنی مردم ایران را مردمی جاهل و کم‌اطلاع و قیّم‌خواه معرفی می‌کند که در تار و پود برنامه‌ریزیها و دسایس ضد ایرانی کمپانیهای نفتی از یک سو و کمونیستها از سوی دیگر گرفتار شده و با ۲۵۰ میلیون دلاری که قذافی اختصاص داده است! آتش شورش را مشتعل کرده‌اند.

نوشته‌های شاه در این کتاب نشان می‌دهد که او حتی اظهارات اخیر خویش در روز ۱۴ آبان ۱۳۵۷ یعنی رسیدن صدای انقلاب ملت ایران به گوش خود را نیز پس گرفته و اساساً منکر انقلاب شده است.

شاه در این کتاب به نحو ناشیانه و مبتذل و شرم‌آوری از کلیه اقداماتی که طی ۲۵ سال از ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ انجام شده و منجر به انقلاب شده است دفاع می‌کند و کلیه اعوان و انصار خود را مورد قدردانی و حمایت قرار می‌دهد. همه خدمتگزاران و نوکران او مانند هویدا، نصیری و دیگران معصوم و محترم و خدمتگزار ایران معرفی می‌شوند و به مجازات رسیدن آنها حادثه‌ای مولمه و فجیع قلمداد می‌شود.

ایران در کتاب پاسخ به تاریخ بهشت موعود و سرزمینی رؤیایی تلقی می‌شود که تنها به خاطر دسایس بیگانگان و ناآگاهی میلیون‌ها تن از مردم ایران به انقلاب کشیده شد، جابه‌جا آمارهای عجیب و گزافه و دروغی ارائه می‌شود. از جمله آنکه «بودجه ملی ایران در سال ۱۳۵۶، ۵۷ میلیارد دلار برآورده شده بود که ۲۰ میلیارد دلار آن از فروش نفت تأمین شده و ۳۷ میلیارد دلار باقی‌مانده از طریق اخذ مالیات از مردمی گردآوری می‌شد که در پرتو انقلاب ثروتمند شده بودند»!!

شاه از فراوانی کار و وفور نعمت برای مردم لاف و گزاف فراوان می‌زند و از اینکه مثلاً یک میلیون نفر خارجی در کشور به کار اشتغال داشته‌اند و پس از سقوط نظام او صدها شرکت خارجی ناچار به تعطیل و ترک کشور شده‌اند، ابراز نگرانی و تأسف می‌کند.

بسیاری از مندرجات کتاب او دروغ محض است. از جمله آنکه علت برکنارکردن سپهبد بختیار در سال ۱۳۴۰ را تنها این می‌داند که گویا شاهنشاه تازه پس از هشت سال تمام متوجه شده بودند «بختیار هم طماع است و هم خشونت به کار می‌برد». یا اینکه شاه در مواردی از دموکراسی و آزادی افکار و قلمها در زمان خود یاد می‌کند و حال آنکه کیست نداند که کلیه مقالات مطبوعات ایران تا اواخر سال ۱۳۵۶ در وزارت اطلاعات بازبینی می‌شد و حتی نمونه صفحات چیده شده به امضای بازبینان می‌رسید و به دفاتر مطبوعات بازگردانده می‌شد و چاپخانه‌ها پس از دیدن آن نمونه صفحات اجازه طبع مطبوعات را داشتند.

در مورد نحوه و حدود آزادی افکار نیز همین‌گونه بود. ناصر عامری و

کنی دو تن از دبیران کل مورد اعتماد و دستچین شده حزب دولتی مردم فقط به دلیل آنکه پا از حد مقرر و مصوب شده فراتر نهاده و انتقادات مؤثری از حکومت هویدا نموده بودند، از دبیرکلی حزب مزبور که نقش اقلیت را ایفاء می‌کرد برکنار شدند.

شاه در مورد هویدا یعنی علت‌العلل شکستها و ناکامی‌ها و نگون‌بختی‌های شاه و مسبب اصلی و اماندگی و رسوایی منتهی به سقوط سلطنت، البته پس از اعدام او و لابد پس از دریافت تلگرامهای سرزنش‌آمیز پرویز راجی و فریدون هویدا و دیگر دوستان نخست‌وزیر معدوم خویش، با لحنی حاکی از قدرشناسی و مهربانی و تأسف سخن می‌گوید. حال آنکه عمده محققان و کسانی که در اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی ایران تفرّس کرده‌اند، حکومت طولانی، باری به هرجهت و متخصص در ساختن رونمای تقلبی و پوشالی هویدا و کشیدن رنگ و روغن تملق و مدهانه بر آن روبنا را عامل و مسئول واقعی به تنگنار رسیدن و سقوط سلطنت شاه می‌دانند. شاه در مورد عده‌ای از قربانیان خود که سیئات عمل شاه گریبانگیر آنان شد و جانشان را در شعله‌های سهمگین انقلاب به دلیل اشتهاوری که به وابستگی به رژیم داشتند از دست دادند با تأسف و تأثر از وفاداریشان سخن می‌گوید. غافل از آنکه یکی از آنان با یادداشتی که از خود باقی‌گذارد، رژیم شاه را علت و مسبب نابودی خویش می‌داند و می‌گوید ظلم و ستم رژیم شاه باعث شده که تر و خشک با هم بسوزند (به زیرنویس‌های کتاب حاضر مراجعه شود) و یکی دیگر او را موش مرده‌ای خوانده که دمش را امریکا گرفته و از ایران بیرون انداخته است (مدافعات سپهبد ربیعی) و سومی او را خائن خوانده است. (به زیرنویسهای کتاب حاضر نگاه کنید).

پس آنان بیشتر قربانی فساد و استبداد او و بدنامی حکومتش شدند نه آنکه وفاداران در راه او بمیرند.

در جایی از کتاب شاه خود را فاقد مال و منال معرفی می‌کند و می‌گوید همه را بخشیده و رفته است در حالی که سیاهه دارایی‌های او و خانواده‌اش که در زیرنویس آورده شده و غیرقابل انکار است خبر از آن

می‌دهد که چنین نیست. از محتوای نوشته‌های کتاب، دورویی و دروغ‌پردازی شاه کاملاً مستفاد می‌شود. شاه تمام اعمال فجیعی را که به ساواک نسبت می‌دادند و اغلب به ثبوت رسیده است (شکنجه‌های هولناک، سوزاندن، به برق بستن، شلاق‌زدن تا حد مرگ) تکذیب کرده است - تیرباران محرمانه مخالفین (گروه بیژن جزنی) را در زندان انکار کرده اما در جایی ضمن نقل خبری درباره خودکشی عده‌ای از چریکهای آلمان فدرال، تقریباً آن را تأیید کرده است.

شاه «ازهارى» را که سمبل بی‌لیاقتی و کودنی و در میان ژنرالهای شاه از این جهات تقریباً بی‌نظیر و نه کم‌نظیر بوده است، ستوده است. کلیه خدمتگزاران شخصی او که کشور را به انقلاب رساندند و با دزدی و فساد و رشوه‌خواری و اعمال تبعیض و بیگانه‌پرستی و فراماسون‌بازی و بی‌اعتنایی به ملت ایران کاسه صبر مردم را به لب رساندند، از نظرش مردمی درست و سالم و منطقی و خدمتگزار هستند و در این میان قریب به سی و پنج میلیون ایرانی هستند که عقل خود را از دست داده‌اند، تحت تحریکات بی.بی.سی و کمپانیهای نفتی قرار گرفته‌اند؛ از پولی که قذافی به دستور غرب و کمپانی‌ها در اختیار روحانیون و بازاریان گذارده است آتش انقلاب برافروخته شده و دامنگیر گردیده است؛ سلطنت، دربار، والاحضرت غلامرضا و اشرف و سایرین پاک و معصوم و طیب و طاهرند؛ هویدا خدمتگزار مسلمان پاک اعتقاد است؛ نصیری سردار ملی و پرچمدار جهاد مقدس با کمونیسم است؛ آموزگار جدی و سیاس و متفکر و در خدمت کشور است؛ حزب رستاخیز مجمع اندیشمندان مصلح و کارآ و برنامه‌ریز و دارای ساختاری عالی است اما مردم از آن بیهوده ایراد می‌گیرند؛ مردم آنقدر ثروتمند شده‌اند که ۳۷ میلیارد دلار در هر سال مالیات می‌دهند (سوای عایدات نفت که ۲۰ یا ۲۲ میلیارد دلار است).

در واقع همه چیز بر وفق مراد است. مگر پیرمردی که در نوفل‌لوشاتو نشسته است و دست‌خالی و بدون اسلحه و جنگ‌افزار ۳۵ میلیون را می‌شوراند؛ مگر بی.بی.سی که دارد تخت شاه را می‌لرزاند؛ مگر ۳۵

میلیون مردمی که قدر اعلیحضرت و خدمات و خانواده او را نمی‌دانند؛ مگر ۳۵ میلیون مردم جاهلی که نمی‌دانند ایران قبل از خانواده پهلوی هیچ نبوده و بعد از خانواده پهلوی هم هیچ از آن بجا نخواهد ماند. پیام و حرف حساب شاه با غربی‌هاست. چرا آنها درک نمی‌کنند که انقلاب اسلامی ایران با کمک کمونیستها پیروز شده است؟

چرا آنها استنباط درستی از وقایع ندارند. ایران بزودی تکه‌تکه شده، کمونیستها به خلیج فارس رسیده، چاههای نفت را تصرف خواهند کرد. غرب از نفت ارزان عربستان و عراق و کویت و ایران و امارات محروم مانده، سایه سرخ بر خاورمیانه و سپس آفریقا مستولی خواهد شد. بهترین راه کار، اقدام در آخرین لحظات است. دیر شده است اما غیرممکن نشده است. چه خوب است که کِرمیت روزولت یا کسی مانند او از قفسه‌های بایگانی CIA بیرون کشیده شود، به ایران اعزام گردد، معجزه‌ای بتراشد و شاه یا پسر او را به ایران بازگرداند. شاه نیز قول می‌دهد که کاری به کار غرب نداشته باشد. با کمپانیها چانه نزند. در باره کم‌کاری و اعتصابات در اروپا سخن به میان نیاورد و به جای آن... ایران را به دژ مستحکم و وفادار غرب، همانند گذشته بدل کند...

اینست آنچه که شاه می‌خواهد در اینجا، در این کتاب بگوید و پیامی است که قصد رساندن آن را به غرب دارد و نه به مردم ایران و برخلاف آنچه که گفته و نوشته‌اند این کتاب وصیتنامه سیاسی او نیست، این کتاب یک دفاعیه از خود در برابر غرب و درخواست رفع سوء تفاهم، بر سر مهر آمدن و ادامه حیات است.

چون مردم ایران از نظر شاه مردمی متعصب جاهل و ناآگاه و احساساتی‌اند که نتوانسته‌اند قدر خدمات او را بدانند، شاه از آنان درخواستی نکرده است. به همین جهت متن کتاب هم به زبان فرانسه که از قرن هجدهم میلادی زبان دیپلماسی است نوشته شده و نه فارسی... البته بعدها این کتاب هم به انگلیسی و هم به فارسی ترجمه شده است. در مورد شخصیت درونی شاه، نه فقط پس از وقایع سال ۱۳۵۷ / ۱۹۷۸-۱۹۷۹ بلکه از یک دهه قبل از سقوط او کتابها و مقالات مبسوطی

نوشته شده است که قدر مسلم نویسندگان آن علی‌رغم مدعی بودن به دسترسی داشتن مدارک و اسناد محرمانه دست‌اول، به دلیل اینکه اکثراً ایرانی نبوده‌اند و در محیط ایران نزیسته‌اند یا در صورت ایرانی بودن اغراض سیاسی یا خانوادگی یا شخصی داشته‌اند، قادر نبوده‌اند تشریح روانی، اخلاقی و رفتاری دقیقی از شاه به عمل آورند.

این نویسندگان غالباً از گرایشهای مختلفی الهام گرفته در مواردی به دروغ و یاوه و گزافه روی آورده‌اند.

در مواردی سراسر محو جمال و مرهون الطاف کریمانه شاه بوده‌اند و جز حُسن هیچ چیز ندیده‌اند (مارگارت لاینگ - مصاحبه با شاه - سال ۱۹۷۵) در مواردی به قصد پیچیدن و طعنه‌زنی و دست‌انداختنش و شکستن تندیزی که در غرب از او درست شده، به مصاحبه با وی پرداخته‌اند (اورینا فالاجی سال ۱۹۷۴) در مواردی بیشتر پیام‌رسان او به غرب بوده‌اند (دیوید فراست، لیز ترگوود - باربارا والترز) در مواردی مداح و حقوق‌بگیر حرفه‌ای او بوده و به او کمک کرده‌اند تا بیشتر گزافه‌گویی کند (کارانجیا، رامش سنگوی از هند) در مواردی از یک دیدار یکی دو ساعته خود با شاه، زمینه‌ای برای رطب و یابس‌باختن و دروغ‌سرهم‌کردن و در واقع نانخانه‌ای برای نوشتن روایات تاریخی و رمانهای شبه‌تاریخی بدست آورده‌اند.

(محمد حسنین هیکل، روزنامه‌نگار مصری، داستان انقلاب ایران، روایتی که ناگفته ماند)، جالب اینکه همین محمد حسنین هیکل در کتابی که نوشته برای ایجاد هیجان در خواننده، مرحوم دکتر محمد مصدق را پس از زندانی شدن (متعاقب کودتای ۲۸ مرداد) در حوض آبی مجسم می‌کند که پیوسته پا و کمر مصدق در آب قرار داشته است:

«آن‌چنانکه پسر مصدق به من گفت بعد از دستگیری او را داخل یک سلول که تا کمرش آب بالا می‌آمد زندانی کردند و این مسأله او را به چنان روماتیسمی دچار کرد که بعد کاملاً فلج گردید. او را برای مدت ۵ سال در زندان نگاهداشتند و اندکی پس از آزاد شدن درگذشت» (ایران، روایتی که ناگفته ماند - محمد حسنین هیکل - ترجمه حمید احمدی - تهران - نشر

الهام - ۱۳۶۲ - صص ۱۲۳).

که پیداست سراسر دروغ است و بعید است پسر دکتر مصدق چنین سخنی گفته باشد زیرا مصدق در عمارت کلاه‌فرنگی سلطنت آباد زندانی بود (که به صورت برج بود نه زیرزمین که آب تا کمر بالا بیاید). مدت زندان او از پاییز ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۳۵ به طول انجامید (به سه سال زندان محکوم شده بود) در سال ۱۳۳۵ آزاد شد و به احمدآباد رفت و البته در آنجا تحت نظر بود و اجازه بیرون آمدن از دهکده و حتی آمدن به تهران و خروج از کشور را به او نمی‌دادند. پس از ده سال در سال ۱۳۴۵ درگذشت که این مدت، مدت کوتاهی نیست و نیز این گزافه که در سال ۱۹۵۴ چون پس از کودتا شاه به امریکا رفت در هولوود، او را با همه ستارگان زیبای زن در یک اتاق و شهبانو!! ثریا را با همه ستارگان مرد در اتاقی دیگر تنها گذاردند (لابد به پاس خدمات شاه به امریکا) همان کتاب) که حکایت هزار و یکشب را تداعی می‌کند!

و حال آنکه هیچ لزومی ندارد که برای تجسم و تشریح مفاسد رژیم شاه، نویسنده مورخ و محقق به این داستانپردازیهای کودکانه متمسک شود. آنقدر اسناد و مدارک و نامه و تلگرام و تلکس وجود دارد که خود کافیهست، به عنوان مثال متن تصویبنامه‌های کاملاً مجرمانه‌ای که دولت هویدا در جلسات هیأت وزیران می‌گذراند و چندصد هزار دلار بابت سفرهای سیاحتی و تفریحی به والا حضرت اشرف، تقدیم می‌کرد! یا فهرست دارایی‌های شاه و بنیاد پهلوی در داخل و خارج کشور و مستغلاتی که موجود است و مفاسد دیگر...

موافقان قلم‌بدست نیز که تا توانسته‌اند (در گذشته در داخل و اکنون در خارج از کشور) حمد و ثنا گفته‌اند و تحسین و تمجید... و نتیجه‌ایکه گرفته‌اند اینکه ایران چند هزار ساله، پیش و پس از این مقطع ۵۷ ساله چیزی نبود و حالا هم که گویا بنا به پیش‌بینی و پیشگویی شاه تجزیه و قطعه‌قطعه شده و کمونیستها بر آن سلطه یافته‌اند!

در شناخت شخصیت شاه، گذاردن گناه تمام مفاسد اجتماعی و عقب‌ماندگیها و سلطه‌گری استعمار کهنه و نو و اینکه هر ششامتی در ایران

حادث می‌شده و هر بدبختی که بوده، ناشی از وجود خبیث شاه بوده که ام‌المفاسد بوده و با دفع او همه چیز خوب و عالی و منظم و در حد کمال و چفت و جور خواهد شد؛ به همان اندازه نادرست است که قبول گفته‌های پُرگزافه او در این نوشته‌ای که در دست دارید مبنی بر آنکه در آن دوران همه چیز بر وفق مراد بوده است، پیشروی به سوی دروازه‌های تمدن بزرگ سریعاً و با موفقیت ادامه داشته است. ایران به زودی به بهشت موعود و مدینه فاضله بدل می‌شده است، ایرانیها آنقدر از انقلاب سفید پولدار شده بودند که سالی ۳۷ میلیارد دلار مالیات می‌داده‌اند! ریشه فقر و گرسنگی و مُردن از نبود بهداشت و دارو و پزشک‌کنده شده بود...

از قِبَلِ خانه‌های انصاف و شوراها و داوری‌گرگ و میش با هم برادر و کنار هم می‌زیسته‌اند، همه بچه‌ها در سراسر کشور به مدرسه می‌رفته‌اند، راه آهن برقی در شرف اختتام بود، نیروگاه‌های انرژی اتمی قرار بود بزودی شبهای ایران را مانند روز روشن گردانند. ارتش ایران پنجمین ارتش غیر اتمی جهان شده بود. از بی‌عدالتی و تبعیض اثری برجا نمانده بود و شاه قصد داشت ایران مدرن را بسازد و تحویل دهد و دوران استراحت خود را آغاز کند... البته دموکراسی و آزادی قلم و سخن و اندیشه نیز در حد کمال بود... همانگونه که این رؤیاهای هذیان‌گونه شاه بی‌اساس و مهمل است؛ تصور اینکه صرفاً نحوست وجود شاه و خبیث درون و بدطینتی و لالابالگیری و استبداد رأی او و گزینشهای نامناسبش از دولتمردان برای اداره امور و شؤون کشور و امریکاپرستی اش مایه شر و فساد و عقب‌ماندگی بود و با رفتن او بهشت موعود و مدینه فاضله و اتوپای افسانه‌ای افلاطون را در همین سیاره و در همین زمان و در همین مکان که ایران باشد پیش‌رو خواهیم دید، نادرست و غیرمنطقی و کودکانه است.

آن کژیها که شاه و نظام او داشت، آن استبداد رأی و خودکامگی، آن مالپرستی و ثروت‌اندوزی؛ ریشه در بسیاری از صفات و خلقیات چندصدساله و شاید چند هزار ساله‌ای دارد که متأسفانه محدود و

مختص به شاه و خانواده او نیست و ریشه آن نیز پس از رفتن شاه‌کنده نشده و امید نمی‌رود به این زودبها گنده شود.

همانگونه که خوب خوب و بد بد در جهان وجود ندارد؛ محدود و انحصاری کردن تمام بدیها و کژیها و نادرستیها و نامردمیها به پهلویها و در مقابل همه سجایا و خصال پسندیده و محاسن اخلاقی و پایمردی و فداکاری و چشم از مال دنیا برگرفتن و معنویات را به مادیات نفروختن و چشم و دل سیر بودن و جوانمردی و رشادت و میهن‌دوستی و احترام به عدالت و اجتناب از تبعیض و خویشاوندگرایی و رفیق‌بازی و خوارشمردن ملک و مستغلات و دلار و تنفر از گشودن حساب بانکی محرمانه در بانکهای خارج و مردمی بودن و به دم‌کراسی احترام‌گذاشتن و از مراوده آشکارا و پنهان با خارجی پرهیز داشتن، را به شخص شخصیت خودمان مختص و مرتبط و منحصر داشتن و دانستن و انگاشتن خارج از دایره منطق و انصاف و عقل است.

در حقیقت لازمه زدودن رسوبات نظام خودکامه پهلوی از اذهان و حافظه تاریخی ملت ایران اینست که فرداً فرد ملت ایران از آنچه که به شکست و رسوایی شاه انجامید اجتناب ورزند. استبداد فکر، خودکامگی، دورویی، اجنبی‌دوستی، بی‌اعتنایی به افکار و خواستههای دیگران، مالپرستی، خانواده‌پرستی تا حد پایمال‌کردن منافع و هستی دیگران، عوامفریبی، دروغ‌گویی، ضعف در مقابل بیگانه و گردن و سینه سپر کردن در برابر خودی و بسیاری دیگر از ذمایم اخلاقی را به دور ریزند و بیندیشند که افراد می‌آیند و می‌روند و آنچه می‌ماند و ارزش راستین دارد یک جامعه مبتنی بر عدالت و انصاف و دیانت و پاکدامنی و میهن‌دوستی و پاکیزه‌خویی و پایمردی در برابر وسوس مال و قدرت و خودکامگی است...

در تحلیل علل آن همه انزواگرایی شاه؛ مجذوبیت و مرعوبیت نسبت به امریکا و انگلستان و دوری‌گزینی اش از مردم ایران بسیار نوشته‌اند. قلم‌مسلم و مشخص اینکه او از آغاز سلطنت با دو عنصر نیرومند تبلور مخالفت و براندازی رویاروی شد. نخست بقایای دودمان قاجاریه که

تداوم سلطنت پسر رضاخان قزاق را حتی پس از سقوط خود رضاخان روا نمی‌دانستند و در گوشه و کنار به کوشش و تشبث پرداخته، حتی پسران محمدحسن میرزا در لندن را جهت جانشینی رضاشاه به انگلیسیها معرفی می‌کردند؛ دوم حزب توده که در اصل، روسها آن برای منافع و مصالح پلتیکی و نیز منافع برون‌مرزی و استراتژیک خود عَلم کرده بودند و البته نارضایی‌های عمومی هم سبب رونق بازار حذر شده و جمع‌کثیری از ستم‌دیدگان دوران بیست‌ساله و نیز روشنفکران تازه‌اندیشان که شرح فجایع عصر رضاشاه را شنیده بودند بدان ملحق شده بودند.

دست‌یازی روسها به آذربایجان که برای گرفتن امتیاز نفت غائله‌ای به‌راه انداخته بودند و حمایت ناچاری امریکا از ایران در آن ماجرا، د کشاکش جنگ ابرقدرتها، حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، چند حادثه دیگر مهم‌تر از همه شناسایی سازمان مخفی نظامی حزب توده که شخص افسر را در درون ارتش به خود جذب کرده بود، (و با کمک سیا سازمان اطلاعات مرکزی امریکا کشف شد) شاه را تمام و کمال در آغوش امریکه انداخت. در همین کتاب خواهید خواند که شاه پس از کودتای ۱۳۳۷ ۱۹۵۸ عراق بلافاصله دست‌نیاز به سوی امریکا دراز کرد و پس از هشت ماه آنان را به امضای قرارداد نظامی دوجانبه راضی ساخت.

نکته بسیار جالب و شنیدنی در برداشتهای شاه از این دو طیف مخالف اینکه، شاه که در بدو سلطنت جوان بوده و هنوز مانند سالهای دهه چهل در سیاست کارکشته و چندچهره نگردیده بود، گاهی آن‌دست از قاجارها را که علیه او سخن می‌گفتند با حزب توده که مدعی ره‌ساختن ایران از شر فتودالیسم و زمینداران و ملاکان و استثمارگراد وابسته به امپریالیسم بود، در یک صف می‌دید و یکه می‌خورد و آد زمانی بود که به گوشش می‌رساندند مریم فیروز دختر فرمانفرما (سمبل اشرافیت قاجار) و خواهر مرحوم نصرت‌الدوله فیروز (که به دست درخیمان رضاشاه به قتل رسیده بود) بیشترین نفوذ را در جناحی از حزب توده دارد و چون دشمن سلسله پهلوی است، موجبات دوستی

سازش اشرافیت قاجار را که سمبل آن فرضاً سرلشکر محمدحسین فیروز بود از طریق کیانوری با گردانندگان حزب توده فراهم آورده است یا اینکه می‌شنید مظفر فیروز پسر همان مرحوم نصرت‌الدوله که به مقام معاونت قوام‌السلطنه در دولت و حتی بالاتر، وزارت کار و تبلیغات نائل شده با روسها سر و سر دارد، محرمانه به سفارت روس می‌رود و در سفر به آذربایجان، به پیشه‌وری سفارش محکم و مؤکد کرده که سخت بگیرد و به پیروزی خود یقین داشته باشد

یکی از برداشتهای نادرست شاه که به نظر این ویراستار باید غرض‌ورزی و خبث نیت را در این خصوص بیشتر ملهم دانست منتسب ساختن دکتر مصدق به انگلستان بود که به هیچ ترتیب و هیچ استدال و بینه‌ای پذیرفتنی نبود و فقط نشان می‌داد شاه از بازار آشفته برچسب‌زنی بهره جسته قصد بدنام کردن آن مرد خوشنام را دارد.

کودتای سیا در سال ۱۳۳۲ شاه را معتقد کرد که ادامه سلطنت او بدون امریکا محال است و این معجزه سیا است که او را از خیابانهای رم برداشته و در تهران بر تخت طاووس نشانده است. بدین ترتیب و پس از چند گذار دیگر از مقاطع تاریخی، شاه دست و پا بسته و با میل و اشتیاقی وافر تسلیم امریکا شد و به جای شناسایی ملت ایران و کوشش در جلب محبت ملت همه انتظارات خود را متوجه امریکا ساخت. بنابراین تصادفی و عجیب نبود که هایزر در ۱۳۵۷ از اروپا به تهران آمد و او را مانند موش مرده‌ای گرفت و به خارج انداخت.

در چند جای کتاب، در انتها، از خشونت و تندیها و تمسک به سلاح در ایران پس از رفتنش گله می‌کند. در این سطور لحن نوشته شاه (یا تقریرات او که مه‌یار نوشته است) علی‌الظاهر شباهت زیادی به گاندی دارد که عدم خشونت را در هر مورد تجویز می‌کرد و از خشونت و تیراندازی و دست به چماق بردن پلیس هند بریتانیا و حتی در مواردی از ابراز خشونت هندوان افراطی در مبارزه با دولت نایب‌السلطنه شکوه می‌کرد.

آن کس که شاه و رژیم او را شناسد (مثلاً خواننده‌ای در آرژانتین یا

اسکاتلند یا دانمارک) از اینکه شاه اینقدرها رقیق‌القلب بوده و از خشونت تنفر داشته لذت خواهد برد اما حافظه تاریخی به یاد می‌آورد که شاه این چنین نبوده که در نوشته‌اش می‌نماید - در روز ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ تیراندازیهای منتهی به قتل و جرح سربازان به مردم تا ساعتی پس از بعدازظهر ادامه یافت. در ۱۵ خرداد اجازه داده بود نارنجک به میاد جمعیت بیفکنند. در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ تیراندازی سبعانه و حماقت‌آمیز نظامیان اویسی به جمعیت مرد و زن و کودک میدان ژاله (شهداء) بی شک با کسب اجازه قبلی از او بود. شاه که خشونت را نکوهش می‌کند از یاد برده که در موارد بسیار پدرش و او خشونت را به دیگران می‌آموختند.

در سال ۱۳۰۵ که فوج سلماس به علت گرسنگی و نرسیدن مواجب سر به شورش برداشت و سرهنگ یوسف خان ارفعی فرمانده فوج با دست چند درجه دار کشته شد، رضاشاه دستور قتل عام همه ابوابجمعی هنگ را داد و با وساطت عده‌ای از کملین قوم، به جای ۵۰۰ تن، ۵۴ تن در یک حیاط سربازخانه بوسیله مسلسل و تیربار تیرباران شدند. در زندان قصر در تمام طول مدت سلطنت رضاشاه، بساط تیرباران به راه بود. تاریخ تیرباران محسن جهانسوزی بی‌گناه را به گناه فقط اتهام از یاد نبرده است. (از آمپول هوازدنهای بی‌شمار به مخالفان سیاسی و کشتن مدرس و فرخی و فیروز و صدها تن دیگر می‌گذریم).

در دوران بعد هم، در قضیه آذربایجان و تیرباران نظامیانی که بعضی از آنها ناچار از همکاری با فرقه شده بودند، (حدود ۳۰ تن ابوابجمعی لشکر تسلیم شده تبریز) هیچ‌گونه مروتی نشان داده نشد و نیز در اعدام قاضی محمد و برادرانش که حبس دائم آنها به مصلحت کشور بود و به جای دارآویختن جا داشت به حبس محکوم می‌شدند و نیز اعدامهای دیگر و در این سالهای آخر از ۱۳۴۹ به این طرف آن‌همه تیرباران به عنوان مجازات خرابکاران... آیا شاه اذعان نمی‌کند که خشونت، خشونت می‌آورد.

شاه در این کتاب به رهبری انقلاب بسیار تاخته است و طبیعی است

که این نتیجه شکست ناباورانه او در برابر انقلاب بود. هرآنچه او نوشته است از زبان دشمن کین‌توز است و آشکار است که نباید موجب آزرده‌گی خاطر ما گردد. روشن است که شاه باور نداشته در بجهت عظمت و اقتدار خود، بدان فصاحت و آبروریزی شکست بخورد و از صحنه سیاست خارج شود و تمام اسباب قدرت و ثروت و تبختر خود را از دست بدهد. در این کتاب خواسته است جبران مافات کند و با بدزبانی کین‌خواهی کند. پیدا است که زحمتی بیهوده است و تاریخ قضاوت درست را در باره انقلاب اسلامی خالص و خودجوش ایران و رهبر گرانقدر آن (رحمت‌الله علیه) کرده است.

زیرنویس‌های این کتاب که در مواردی از سر ناچاری و به دلیل اینکه نویسنده توضیحی در باره هر مورد نداده است مبسوط شده است (مانند ثروت شاه، ماجرای بختیار، ماجرای قرارداد نظامی ایران و امریکا مورخ ۱۴ اسفند ۱۳۳۷، بیوگرافی هویدا و علل تنفر عمومی از او) به خواننده یاری می‌کند تا اطلاعات بیشتری از اوضاع دوران پهلوی و چیزهایی که شاه می‌گوید و می‌نویسد داشته باشد. مثلاً شاه به قرارداد نظامی ایران و امریکا منعقد در ۱۹۵۹ / اسفند ۱۳۳۷ اشاره می‌کند و توضیح نمی‌دهد که این قرارداد چه شمولی داشته است. در باره سپهبد بختیار فقط می‌نویسد او طماع و خشن بود... در باره نیک‌خواه به وفاداری تا دم مرگ او به سلطنت به خاطر بخشودگیش در سال ۱۳۴۴ اشاره می‌کند. در مورد هویدا جز مدح و ثنا چیزی نمی‌نویسد و در حقیقت او را مظلوم می‌داند... همه این مسائل باعث شد که ویراستار به پانویسها و توضیحات لازم روی آورد. پانویسها و توضیحاتی که خواننده درخواهد یافت با مطالعه آنها شمای کاملی از دوران سلطنت شاه، ماههای انقلاب و سرانجام علل و عوامل رویدادها خواهد داشت. باشد که مورد قبول افتد.

دیباچه

اندکی بیش از یک سال پیش، آخرین کتاب من در تهران انتشار یافت، کتابی سراسر امید که در آن دیدگاهها و طرحهای خود را درباره آینده ایران به ملت عرضه داشتم.^۱ آرزوی من این بود که آینده ملت ایران افتخارآمیز، سعادتمند و پررونق باشد، آینده‌ای فراخور تاریخ چندهزارساله کشورم که همواره یکی از سازندگان اصلی تمدن جهانی بوده است.

آرزو داشتم که در آستانه هزاره سوم، ایران کاملاً نوسازی شده، اقتصادش پررونق، جامعه‌اش متحول و پیشرو باشد، مردمش از یک سطح آموزش مترقی برخوردار باشند و نظام سیاسی اش حکومتی بر قوام مردم یعنی بر یک دموکراسی واقعی استوار باشد.^۲

(۱) منظور نویسنده کتاب به سوی تمدن بزرگ می باشد که علی رغم آنکه در دهها هزار نسخه در قطع بزرگ و کوچک به چاپ رسید، در جامعه ایران چندان توجهی به آن نشد زیرا آکنده از لاف و کزاف و ادعاهای دور و دراز شاه بود و گذشته از آن متنی خسته کننده و مطول داشت.

(۲) آیا در طول سی و شش سال سلطنت محمدرضا شاه ایران به دموکراسی نائل شده بود که شاه برای آستانه هزاره سوم چنین آرزویی را در سر می پروراند؟

آرزو داشتیم که نسلهای آینده ملت، با سربلندی و غرور، مقام والایی را که شایسته آنان است در خانواده بزرگ انسانی بدست آورند و نقش و مسئولیت خود را در جهان ایفا کنند.

امیدوار بودم سیاهی های قرون وسطایی را که پنجاه سال پیش ایران از آنها نجات یافته بود^۱ برای همیشه از میهن دور کنم و حکومت روشنایی و روشن بینی را که چکیده تمدن و فرهنگ ایرانی است برای همیشه پابرجا سازم.

در تمام مدت پادشاهی ام، من فقط به خاطر این آرمان بزرگ زیستم و کوشیدم، آرمانی که در شرف تحقق یافتن بود.^۲

۱) محمدرضا پهلوی پیوسته بر آنچه که ایرانیان و زمامداران سلف ایران در دوران پیش از سلطنت خاندان پهلوی انجام داده بودند قلم حذف و انکار می کشید و در این سطور نیز ادعا می کند امیدوار بوده سیاهی های قرون وسطی را که پنجاه سال پیش یعنی از سال ۱۳۰۵ ایران از آن نجات یافته بود برای همیشه از میهن دور کند!؟

بدین ترتیب تمام مساعی دانشمندان و اندیشمندان و فلاسفه و عرفاء و نیز مردان بزرگ تاریخ ایران بویژه آنچه که در قرون هیجده و نوزده و دودهم اول قرن بیست بوسیله ایرانیان انجام شده بود و مثلاً کوششهای قائم مقام فراهانی و میرزاتقی خان امیرکبیر و سیدجمال اسدآبادی و آزادیخواهان صدر مشروطه هیچ انگاشته می شود و تاریخ ایران از دوران پس از کودتای ۱۲۹۹ آغاز شده و لابد به سال ۱۳۵۷ یعنی سال سقوط دودمان پهلوی خاتمه می یابد. شاه در فصول آینده همه جا استقلال و عظمت ادعایی ایران سلطنتی را پس از خود خاتمه یافته می پندارد. در حالی که دیدیم اینطور نشد و نه ایران تجزیه و تلاشی شد و نه استقلال آن از میان رفت بلکه مبارزه همه جانبه ملت ایران با استعمارگران و اجانب و بخصوص درسی که ایرانیان در جنگ هشت ساله به یکی از همسایگان سرکش و متجاوز کشور خود دادند، حیثیت و اعتبار و آبروی ملت ایران را صد چندان کرد و معلوم شد که بقاء و عظمت و حفظ استقلال و یکپارچگی ایران منوط به ادامه فرمانروایی خاندان پهلوی نیست و ملت ایران تا ابد نباید بواج بدهد و بابت مرحمتی که خداوند به ملت ایران ارزانی داشته و پهلویها را به دست ژنرال آیرن ساید بر تخت کیان نشانده است! شکرگزار باشد!

۲) برخلاف ادعای شاه هیچ نشانه ای از تحقق هیچ گونه آرمان مثلاً «استقرار حکومت روشنایی و روشن بینی چکیده تمدن و فرهنگ ایرانی» در سال ۱۳۵۶ یا ۱۳۵۷ یا سالهای بعد از آن مشهود نبود و امریکایی ها که بزرگترین یاوران و حامیان شاه بودند در اسناد لانه جاسوسی که به دست آمده و منتشر شده است پیش بینی سقوط حکومت شاه و رویایی و سودایی بودن افکار او را می کردند - برنامه های اقتصادی حکومت شاه بطور کلی شکست خورده و نظرات

برای رسیدن به این آرمان بزرگ به سختی کوشیدم، با دشواریها و موانع بزرگ بسیار مبارزه کردم، با توطئه‌ها و تحریکات فراوان مواجه شدم، با شرکتهای بزرگ و توانای خارجی و کارتل‌های چندملیتی ستیز کردم، حال آنکه بسیاری از مشاورانم مرا از این مبارزه برحذر می‌داشتند.

ممکن است من در طی دوران سلطنتم اشتباهاتی مرتکب شده باشم، اما کوشش‌م برای عظمت و اعتلای ایران هرگز خطا نبود.

هدف من از نوشتن این کتاب این است که نشان بدهم چرا در این راه تلاش و ایستادگی کردم؛ نشان بدهم که چرا و چگونه کوشش کردم جامعه‌ای براساس عدالت اجتماعی، و نه منازعات طبقاتی، پی‌ریزی کنم؛ جامعه‌ای که در آن همه گروه‌ها و طبقات به یکدیگر وابسته و همدل باشند.

حسن تفاهم با همه کشورهای جهان، چه دنیای غرب^۱، چه

سیاسی او مبتنی بر ایجاد یک حزب همه گیر شه ساخته موسوم به رستاخیز به بن بست انجامیده بود.

شاه علت برانگیخته شدن ملیونها ایرانی علیه نظام خود را به دسایس خارجی‌ان نسبت می‌دهد (فصول بعد) در حالی که آنچه اکثریت مردم ایران را علیه نظام او به انقلاب کشانید فساد، تبعیض، طبقاتی بودن، آغشتگی وحشتناک اعضای خاندان او به حیف و میل، شیوه کهنه و منسوخ حکومت و پوشالی بودن، ظاهری بودن همه چیز و دست‌نشانده بودن امریکا و اطاعت بی‌چون و چرا از غرب بود.

۱) شاه در طول کتاب همه جا از غرب گله می‌کند که چرا موجبات سقوط حکومت او را فراهم آورد و مثلاً گفتارهای بی.بی.سی B.B.C لندن را یکی از عوامل تجری مخالفان و به نابودی کشیده شدن نظام خود می‌داند در حالی که در مقدمه ادعا می‌کند با دنیای غرب حسن تفاهم داشته است و به این حسن تفاهم نیز می‌بالد. آیا این حسن تفاهم به معنای سرازیر کردن سیل دلارهای نفتی ایران به غرب و کشورهای سابقاً مستعمره یا دومینیونهای آن نبوده است؟ آیا کشیدن چکه‌های یک میلیارد دلاری برای کمک به کشورهای مورد نظر غرب در حالی که خود ایرانیها بیش از هر ملت دیگری نیاز به مایحتاج اولیه، گندم، آب آشامیدنی، بهداشت، مدرسه، خدمات اجتماعی، جاده، برق داشتند برای تحصیل این «تفاهم مفروض»، اقدام صوابی بوده است؟

اگر این همه نرمش و خضوع و خشوع در برابر غرب ضروری و درست و به صواب بوده

کشورهای سوسیالیست و چه ممالک جهان سوم به من امکان داد که در صلح و صفا، این کوشش را برای ساختن ایرانی با تمدن بزرگ انجام دهم.

وظیفه خود می‌دانم در این کتاب نشان دهم، چگونه اکنون برای اضمحلال ایران کوشش می‌شود^۱ و می‌خواهند آنچه را در سایه تفضلات الهی و به شکرانه شوق و شور و کوشش صمیمانه ملت ایران بوجود آمده است به دست گروهی غیرمسئول، نابود سازند.

این پاسخ من به تاریخ خواهد بود.

است، پس گله‌های شاه در فصول بعدی از بی‌مهری و بی‌وفایی غرب از سر چیست؟ آیا اعزام جوانان هجده ساله ایران به ظفار و کشته شدن بیش از پانصد سرباز جوان در آنجا و خیال اعزام نظامیان ایرانی به سومالی که هرگاه شاه می‌ماند این طرح نیز عملی می‌شد، کمکیهای چندصد میلیون لیره‌ای برای تأمین آب آشامیدنی مردم لندن و نیز جلوگیری از زیر آب رفتن شهر ونیز در ایتالیا، هرچند که این بذل و بخشش‌ها از نظر اروپاییان کاملاً جوانمردانه! و نشانه دست و دلبازی حیرت‌انگیز و مضحک شاه بوده است، به صلاح ایران و در جهت منافع مردم ایران بوده است؟

۱) برخلاف پیشگویی جغد آسا و مشوم شاه که ادعا می‌کند قصد دارد نشان دهد «چگونه اکنون برای اضمحلال ایران کوشش می‌شود» ایران در طول چهارده سال پس از سقوط نظام او نه تنها مضمحل نشد بلکه مانند ققنوس مرغ افسانه‌ای عجیبی که هر بار در آتش می‌سوزد، شادابتر و جوانتر و نیرومندتر و بال و پر گشوده‌تر از شعله‌های سرخ آتش خارج می‌شود، حیاتی تازه و نشاطی بیشتر و قوتی فزاینده‌تر یافته است.

در شرایط کنونی با از میان رفتن خطر تجاوز و مزاحمت شوروی سابق، اضمحلال نظام تحمیلی و دست‌نشانده کمونیست افغانستان، فروپاشی و انکسار نظام شرور و بی‌هویت بعثی در عراق، تجارب گرانمایی که همسایگان ایران از هشت سال جنگ تحمیلی آموخته‌اند، وحدت و یکپارچگی معنوی و روحی ملت ایران، تغییر فضای سیاسی جهان و خاورمیانه، پایان دوران جنگ سرد، نه تنها ایران در حال اضمحلال نیست بلکه علی‌رغم پاره‌ای از مشکلات اقتصادی اجتناب‌ناپذیر، علائم و قرائن ترقی و توسعه همه‌جانبه ایران در قرن آینده مشهود می‌باشد. بویژه که ملت ایران بیدارتر از هر دوران تاریخی در گذشته، بر نقش و مسئولیت خود وقوف یافته است. عوامل و ریشه‌ها و دودمانهای وابسته به اجنبی را نابود، مطرود و منزوی ساخته و دسایس و توطئه‌های بیگانگان زیر شعارها و لواها و مرامها و مکتبهای وارداتی مختلف در طول ازمنه گذشته را کاملاً شناسایی کرده است.

قسمت اول

از ایران دیروز تا ایران امروز

فصل اول

درس‌هایی از گذشته

برای پاسخ به تاریخ، باید آن را شناخت و دریافت. ایران که از سه هزار سال پیش تاکنون همواره کشوری پادشاهی بوده است^۱، در طول تاریخ

۱) شاه سابق ایران علی‌رغم ادعاهای زیادی که در باره اشراف بر تاریخ کشور خود داشت، اطلاعات وی از پیشینه ایران تا حدود زیادی سطحی و مبتنی بر دریافتهای نادرست بود، از جمله ادعای اینکه ایران از سه هزار سال پیش تاکنون همواره کشوری پادشاهی بوده است. این ادعا مانند آنست که کسی ادعا کند نظام کشور فرانسه از ابتدای تاریخ جمهوری بوده است.

ادعای شاه موجب شد که عده زیادی بینگارند که ایران دو هزار و پانصد سال نظام شاهنشاهی داشته است. گفته نامبرده به دلایل زیر درخور تردید و مردود انگاشتن است:

۱ - پس از سقوط نظام شاهنشاهی ساسانی در قرن هفتم میلادی به مدت دویست سال، ایران به صورت ایالات پراکنده امیر و حاکم‌نشین تابع خلافت راشدین اموی و عباسی بود که حکومتهای مزبور را نمی‌توان سلسله‌های پادشاهی ایران قلمداد کرد. مضافاً به اینکه عده زیادی از این حکام مسلمان غیر ایرانی بودند.

۲ - خلافت راشدین، اموی و عباسی همچنانکه از عنوان آنها برمی‌آید خلافت بودند و نه سلطنت و آن هم مستقر در مرکز یک دولت کثیرالملله که ایرانیان نیز ملتی در میان آنان بودند. گرچه امویان خلافت را با استبداد آمیختند اما در هر حال خلفای اموی پادشاهان ایرانی نبودند که ادعا کنیم ایران از سه هزار سال پیش تاکنون همواره و بدون وقفه کشوری پادشاهی بوده

خود نشیب و فرازهای بسیار دیده و دورانه‌های روشن و تاریک را پشت سر گذاشته و با خطرهای بزرگ رودررو شده است. هیچ ملتی نمی‌تواند تنها بخاطر گذشته خود زندگی کند و بدون گذشته خود نیز نمی‌تواند پایدار بماند. ملتی که به گذشته خود وابسته و دلبسته نباشد الزاماً از صحنه روزگار ناپدید خواهد شد. تاریخ ایران مملو از افتخارات و نابسامانی‌ها است. عبرت از گذشته

است. بنی عباس نیز گرچه ندرتاً عناصری ایرانی‌نژاد مانند مأمون پسر هارون الرشید (که از سوی مادر ایرانی بود) در آن به عنوان فرمانروا نفوذ داشتند و وزیران و امیران ایرانی در خدمت خلفا و در زمره عناصر اداره کننده حکومت کل سرزمینهای اسلامی بودند، اما به هر حال آن دولت نیز یک دولت ایرانی محسوب نمی‌شد، بلکه دولتی عربی بود که جنبه دینی آن زیربنا و عامل عمده تداوم حکومت آل عباس بر سرزمینهای ایرانی محسوب می‌شد.

پس از آنکه ایرانیان توانستند تا حدودی استقلال خود را کسب کنند حکومتهای امیران و حکام مستقل و نیمه مستقل در ایران شکل گرفتند مانند امیران طاهری، صفاری، سامانی، ساجیان، روادیان و غیره. در قرون بعد نیز حکومتهای سلطنتی واحدی در ایران بوجود نیامدند بلکه دیالمه آل زیار و آل بویه و امیران سامانی و سادات علوی مازندران و پادشاهان کوچک گیلان، همزمان و به صورت ملوک الطوائف در مناطق مختلف کشور فرمانروایی می‌کردند.

این موضوع را نباید از خاطر برد که ترکان غزنوی و سلجوقی که در قرون چهارم و پنجم در ایران حکومتهای قدرتمندی بوجود آوردند ایرانی نبودند اما به تدریج در ایران مستقر و متوطن شدند و خُلق و خوی ایرانی گرفتند اما آنها به همان نسبت که ایرانی بودند یا ایرانی انگاشته می‌شوند تورانی نیز انگاشته می‌شوند. حکومت خوارزمشاهی (منظور آن حکومت خوارزمشاهی که بوسیله چنگیزخان مغول برانداخته شد) نیز یک دولت ایرانی نبود بلکه از طریق جنگ و لشکرکشی بر قسمتهایی از خاک ایران دست یافته بود. حاکمیت ایلانی مغول هم به عبارت اولی هرگز یک دولت پادشاهی ایرانی نبود. از بعد از مغول تا اوایل قرن دهم هجری قمری که دولت صفویه در ایران شکل گرفت، گاهی در یک زمان واحد دهها حکومت ایللی و طایفه‌ای و منطقه‌ای بر مناطق مختلف ایران فرمان می‌راندند که بعضی از آنها ریشه ترکی و مغولی داشتند و بعضی از عناصر و اقوام ایرانی یا طوائف و قبایل ترک و ترکمن بودند که در طول تاریخ به ایران کوچانده شده بودند. دولت صفوی نیز بوسیله نه طایفه ترکمن که اصل و منشاء آنها آسیای صغیر یا آسیای مرکزی بود حمایت می‌شد و البته می‌توان وحدت واقعی ایران را از دوران شکل‌گیری صفویه در اوایل قرن دهم هجری (سال ۹۰۰ به بعد) تصور کرد.

حال باید دید این کشور پادشاهی که از سه هزار سال پیش تا کنون پیوسته در عرصه تاریخ وجود داشته است کجا بوده است؟

می‌تواند به فضل خداوند بهترین رهنمون برای آینده باشد. اکنون می‌خواهم نظری به گذشته ایران بیندازم، گذشته‌ای که هیچکس نمی‌تواند بر آن «خط بطلان» بکشد.

توانایی‌ها و خطرهای ناشی از موقعیت جغرافیایی ایران

ایران کشوری کهنسال است که تاریخش به اعماق قرون و اعصار می‌رسد. ایران در منطقه خاورمیانه واقع شده که گاهواره تمدنهای بزرگ بوده است. کشور ما در تقاطع خطوط مواصلاتی میان اروپا، آسیا، شبه‌قاره هند و آفریقا قرار گرفته و با سه دریای خزر در شمال، خلیج فارس در جنوب غربی، دریای عمان در جنوب شرقی ارتباط دارد و از دریای مدیترانه که مرکز جهان متمدن غرب بوده است فاصله زیادی ندارد.

چنین موقعیت جغرافیایی، عامل مهمی در قدرت کشور است و ابفای نقش بزرگ کشورگشایی، اشاعه تمدن، گسترش بازرگانی را در دورانهای درخشان تاریخ ما میسر و مقدور گردانیده است.

چنین موقع جغرافیایی، در عین حال عاملی در ضعف کشور ما بوده است. ایران فلاتی است با محورهای شمالی، غربی، جنوبی و شرقی، با دشتهای وسیع و صحراهای بزرگ و کویرهای نمک‌زار که از هر سو بوسیله جبال بزرگ احاطه شده: کوههای البرز در شمال، کوههای زاگرس در باختر، کوههای بلوچستان در جنوب خاوری. در حقیقت از چند شهر بزرگ چون اصفهان و کرمان که بگذریم، منطقه مرکزی کشور ما تقریباً خالی و کم جمعیت و فعالیت و ثروت و فرهنگ بیشتر دز مناطق کناری متمرکز گردیده. به همین جهت است که در طی قرون و اعصار ایران پایتختهای بسیار داشته که اغلب آنها در مرکز کشور واقع نبوده‌اند. پایتختهای مهم ایران قبل از تهران عبارت بودند از شوش، اکباتان، تخت جمشید، تیسفون و پس از اسلام، اصفهان، شیراز و بالاخره تبریز، اردبیل و قزوین.^۱ در عصر صفویه به ترتیب به دوران پادشاهی

(۱) شاه نمی‌تواند به یاد آورد که گستره سیاسی و مدنی ایرانزمین در دورانهای گذشته بسیار

شاه اسماعیل، شاه طهماسب و پیش از سالیهای از دوران سلطنت شاه عباس که پایتخت از قزوین به اصفهان منتقل شد. [کشور ما در زمانهای تدنی و انحطاط مورد حمله همسایگان خود قرا گرفته و در دورانهای اعتلا و عظمت بر اثر نیرو، تدبیر و درایت رهبران بزرگ، وحدت ایران تأمین شده است. در دورانهای انحطاط هموار حملات خارجی با همدستی های دانسته و یا ندانسته در داخل کشور همراه بوده و بیشتر این همدستی ها از خارج الهام و نظم می یافته است.

وسیعتر از محدوده سیاسی کنونی ایران بوده است. مثلاً شاه، بخارا پایتخت امیران ایرانی نژاد سامانی را به یاد نمی آورد و نیز نمی داند که مرو شاهجهان مرکز خراسان بوده است. باید بیفزاییم در دوران پس از اسلام مدتی پایتخت سلسله ایرانی بویه، حتی شهر بغداد بود است. در دوران نادرشاه مشهد نیز مدتی پایتخت ایران بود. ضمناً تا آنجا که حافظه به یاد می آورد تخت جمشید در دوران هخامنشیان پایتخت واقعی نبود بلکه محل تجمع نمایندگان ملل تابعه و ساتراپها (شهربانان) در ایام جشنها و نوروز بود و پایتخت کشور، شهر استخر پارس بود.

۱) نظریه شاه مخدوش است. به عنوان مثال حمله مغولها به خاک ایران با هیچ همدستی دانسته و ندانسته در داخل کشور (درون مرزهای امپراتوری خوارزمشاهی) همراه نبود و همدستان مغولها در داخل از خارج الهام و نظم نمی گرفته اند بلکه نتیجه انحطاط سیاسی و اخلاقی و اجتماعی دولت مزبور بود. حملات قوم شورشگر و ایرانی نژاد افغان نیز به ایالات ایران در عصر صفوی هیچ همدست درون مرزی نداشت.

شاه می خواهد از این مقدمه نتیجه بگیرد و همانگونه که در فصول بعد خواهد آمد فروپاشی نظام خود را هم با همدستی خارجی ها وانمود کند.

آنچه که در بعضی از مقاطع تاریخی باعث فروپاشی سریع نظامهای مطلقه حاکم بر ایران و بر سرنوشت مردم ایران در برابر یورش بیگانگان شده، فساد اشباع شده، ظلم و بیدادگری، غارتگری و شقاوت، بی حسی و خودپرستی و بی لیاقتی و نامردمی بودن حاکمان زمانه بوده که ملت ایران را آن چنان بی تفاوت ساخته که رضا به قضا داده و برای رهایی از شر ستم و آزار و یغماگری خودکامگان، حاضر به قبول و تحمل ورود بیگانه نیز شده اند.

شاهد مثال واکنش مردم ایران نسبت به خارجیان در دو مقطع از دوران حکومت صفویه است در اوایل و اواسط دوران فرمانروایی صفویان، در دوران اول عثمانی ها که حتی تا تبریز پیش آمده بودند نمی توانستند با خاطر جمعی در آن سرزمین مأمن اختیار کنند زیرا تبریزها چنان جانفشانه به ترکان حمله می آوردند که عساکر عثمانی حتی در داخل شهر ایمین نبودند. نان و آب و گوشت و هیزم حتی یک دانه گندم در آذربایجان یافت نمی شد و همه را از میان برده

بررسی اجمالی این رویدادها که جنبه افسانه‌ای یافته به درک بهتر دورانهای مختلف تاریخ ماکمک خواهد کرد.

شاهنشاهان قهرمان: کورش، داریوش و خشایارشا
حملة اسکندر مقدونی به ایران

رستاخیز ایران در زمان ساسانیان و حملة اعراب

بر اثر نفوذ و رهبری دو قوم از نژاد هند و اروپایی، مادها و پارس‌ها، پس از دوهزار سال نبرد و تلاش، ایرانیان [ساکن فلات ایران] بر همه اقوام منطقه بین‌النهرین پیروزی و برتری یافتند. سلسله هخامنشی (۵۵۹ تا ۳۳۰ قبل از میلاد) بزرگترین شاهنشاهی جهان را که از دریای سیاه تا آسیای مرکزی و از لیبی تا هندوستان گسترش داشت بنیان نهاد.

شاهنشاهی هخامنشی، نخستین شاهنشاهی بزرگ و معظم جهان است که در آن یک رهبر، شاهنشاه ایران بر اقوام و ملل مختلف حکومت می‌کرد. برای تأمین نظم و وحدت شاهنشاهی ایران، هخامنشیان بر سر هر ایالت فرمانروایی بنام ساتراپ [خسترباون = شهریان] گماردند، برای پست و مخابرات با نور و آتش که بر ستیغ کوهها برافروخته می‌شد شیوه‌های نو بکار بردند و نظام پولی مرتب، محاسبات عمومی و اوزان و مقادیر یکسان را بوجود آوردند.

بدینسان ایرانیان به دنیای عهد عتیق نشان دادند که می‌توان سرزمینی به آن وسعت را با نظم و ترتیب اداره کرد. رومیان در اداره امپراتوری خود از بیشتر راه و روشهای ایرانیان پیروی و حتی تقلید کردند.

بنیان‌گذار شاهنشاهی ایران کورش است که به حق وی را بزرگ لقب دادند. کورش شاهنشاهی ایران را بر چندگونگی ادیان و رعایت عدالت

بودند تا اجنبی گرسنه بماند. در اواخر همان سلطنت و همان حکومت صفوی، مشی افغانی توانستند تا اصفهان پیش بیایند و شاه سلطان حسین را از تختش به زیر کشند و با خواری و خفت روانه زندان کنند و هفت سال تمام ایران را به خون و آتش بکشند زیرا مردم از حکومت ناراضی بودند و فکر دفاع از آن را نداشتند!!

بنیان نهاد.^۱

کوروش کشورگشایی بزرگ بود. ولی وی را می‌توان درحقیقت بنیان‌گذار فکر امروزی صیانت حقوق بشر نیز خواند چراکه نخستین کسر در جهان عهد عتیق بود که منشوری آزادمنشانه در این زمینه تدوین و اعلام کرد. اسرای جنگی را آزاد ساخت و به سرزمینهای خود بازگرداند، به حقوق و عادات و سنتها و ادیان اقوام و مللی که شاهنشاهی ایران را تشکیل می‌دادند، احترام نهاد. کوروش نه تنها دشمنان خود را عفو می‌کرد بلکه مسئولیتهای مهم به آنان تفویض می‌نمود. پس عجیب نیست اگر او را آزادکننده ملل نام نهاده‌اند. سیاست کوروش بزرگ، با خصلتها و منش ایرانیان کاملاً هماهنگ بود و از آن الهام می‌گرفت. همه پادشاهان بزرگ ایران از سیاست آزادمنشانه و صلح‌جویانه پیروی کرده‌اند^۲ و ایراد همواره یک کشور «پناهگاه» محسوب می‌شده است.

کوروش بزرگ، داریوش و خشایارشا، شاهنشاهان قهرمان تاریخ هستند و در افسانه‌ها، ادبیات و هنر کشور ما مقامی بس والا دارند اروپاییان در کتب تاریخ خود خوانده‌اند که داریوش در ماراتون و خشایارشا در سالامین بر یونانیان پیروزی نیافتند. با اینحال نباید فراموش کرد که ایرانیان مدتها بر منطقه دریای اژه و مدیترانه شرقی و سرزمینهای یونانی بسیاری تسلط داشتند.

(۱) استفاده تبلیغاتی بیرحمانه، مُسرفانه و بازاری مآبانه حکومت شاه از نام و شهرت کوروش هخامنشی شاهنشاه باستانی ایران (تا آنجا که امریکایی‌ها در اسناد و مدارک بدست آمده از لا: جاسوسی همه‌جا از رضا پسر شاه به نام کوروش - رضا یاد می‌کنند و گویا در دربار، پسر شاه را این نام عجیب دوگانه می‌خواندند) ابهت و حیثیت و وقار و عظمت این فرمانروای باستانی خوشنام ایرانی را در اواخر دوران سلطنت محمدرضا پهلوی تا آنجا خدشه‌دار ساخته بود که رنو و شوخ‌طبعان ایرانی ناراضی از رژیم در کوچه و خیابان و مجالس شعار «کوروش بخواب، بیداریم» را به نشانه تمسخر و دست‌انداختن اوضاع سر می‌دادند.

در حقیقت هیچ‌کس به اندازه محمدرضا پهلوی به نام و شهرت تاریخی کوروش هخامنش لطمه نزد.

(۲) تا بنییم سیاست آزادمنشانه و صلحجویانه از دیدگاههای مختلف چه مفهوم و تعبیر داشته باشد.

انحطاط هخامنشیان به پدیده‌ای شگفت‌آور انجامید. اسکندر مقدونی (۳۵۶ تا ۳۲۳ قبل از میلاد) به ایران تاخت و بر همه سرزمینهای شاهنشاهی داریوش تسلط یافت. اسکندر صرفنظر از مواردی چند که می‌توان آن را پیمان‌شکنی آن هم در راه تأمین مصالح یونان انگاشت در راه و رسم کشورداری از شیوه کورش پیروی کرد.^۱

پس از مرگ اسکندر (۱۳ ژوئن سال ۳۲۳ پیش از میلاد) امپراتوری وی میان تنی چند از سردارانش تقسیم شد. اما برخلاف آنچه در بعضی از کتب درسی غربی می‌خوانیم، یونانیان تمدن ایرانی را تحت تأثیر خود قرار ندادند و ایرانی، یونانی نشد. درست است که ما در موزه‌ها چند اثر از دوران تسلط یونانیان بر ایران از جمله تندیسهای تماشایی متعددی را مشاهده می‌کنیم، ولی درحقیقت این اسکندر بود که تحت تأثیر و نفوذ تمدن ایرانی قرار گرفت و این پدیده بارها در طول تاریخ ایران تکرار شده است. ایران بارها به تصرف کشورگشایان خارجی درآمد. اما هربار ایرانیان اصالت و فرهنگ و تمدن خود را حفظ کردند و هرگز پیرو راه و رسم خارجیان نشدند، بلکه همواره آنان را زیر نفوذ فرهنگی و مدنی خویش قرار دادند.

دویست و پنجاه سال قبل از میلاد مسیح، پارتها، ایران را از بند یونانیان رها کردند و شاهنشاهی ایران را تجدید کردند و سلسله بزرگ اشکانی را تشکیل دادند که طی چند قرن از استقلال و موجودیت ایران درمقابل حملات خارجیان، ازجمله امپراتوری روم، دفاع کرد و به پیروزیهای بزرگ نظامی دست یافت.^۲

(۱) اطلاعات نویسنده کتاب پاسخ به تاریخ ناقص و سطحی است. اسکندر در بدو زمامداری در ایران کشتار وسیع و فجیعی از طبقات زبده مردم ایران بجا آورد و چندین هزار نفر را از دم تیغ گذراند، به حیات مردان نامی - اثر پلوتارک - متن فارسی - ترجمه رضا مشایخی - زندگینامه اسکندر نگاه کنید.

(۲) آشکار نیست چرا شاه سابق ایران که در سال ۱۳۵۸ طبعاً باید بیشتر به علل سقوط سلطنت خود بیندیشد به جای پاسخ‌گفتن کارهای خود به تاریخ و شناسایی علل ناکامیابی خویش به تاریخ‌نگاری پرداخته است آن هم تواریخی که اروپاییان چند قرن روی آن بررسی و مطالعه

شاهنشاهی اشکانیان با پیروزی اردشیر بر اردوان پایان یافت. سلسلهٔ ساسانیان (۲۲۴ تا ۶۵۱ میلادی) تأسیس شد. اردشیر از نگهبانان معبد زرتشت بود و عظمت شاهنشاهی هخامنشی را تجدید کرد. وی در تاریخ جهان دو نقش بزرگ دارد: یکی سیاسی و دیگری فرهنگی.

ایران، این سرزمین آریایی، همواره سد راه نفوذ اقوام وحشی نیمه وحشی به سوی غرب بوده است ولی اقوام و ملل هند و اروپایر امپراتوری روم شرقی، قدر این نقش را نشناختند و همواره در تضعیف ایران کوشیدند.

هنگامی که سد ایران از میان برداشته شد، میان دنیای شرق و دنیای غرب خلئی ایجاد گشت که اعراب از آن استفاده جستند و سپس ترکان و مغولان آن را پر کردند و این وقایع برای همیشه مسیر تاریخ اروپای غربی و شرقی، روسیه و افریقای شمالی را تغییر داد.^۱

کرده‌اند و کتابهای تاریخ ایران نوشته آنان (متأسفانه) در زمره کتابهای پایه‌ای تاریخ کشور ما حتی در داخل و در دانشگاههای ایران به شمار می‌روند. احتمال دارد شاه با این فلسفه‌بافی‌ها قصد داشته است خود را دنباله و وارث مشکلات کوروش و داریوش و خشایار شاه و اشکانیان و ساسانیان و پرچمدار رسالت و مدنیت عصر باستان معرفی کند و از نام و نشان و شهرت تاریخی زمامداران چند هزار سال پیش رفع و رجوع کارهای خود بهره جوید.

۱) ابهاماتی که در این فراز به چشم می‌خورد و نوشته را مغشوش می‌کند از این قرار است: شاه می‌خواهد بگوید با برداشته شدن سد دفاعی ایران راه نفوذ اقوام دیگر به سوی غرب باز شد. در این باره باید توضیح زیر داده شود:

قدرت سیاسی ایران به دلیل ظهور اسلام و حمله عربهای مسلمان به مرزهای شاهنشاهی ساسانی و به دلیل عدم رضایتی که جامعه ایرانی از نظام طبقاتی اواخر ساسانی داشت و از میان رفتن نحلها و جنبشهای فکری و معنوی و سیاسی داخل کشور (مانند مزدکیان و غیره) برداشته شد نه آنکه قبلاً برداشته شده باشد و بعداً اعراب از آن استفاده کنند.

حضور ایرانیان فراوانی مانند سلمان پارسی و باذان فرمانده ایرانی پادگان یمن و صدها و هزاران تن دیگر در میان صفوف مسلمانان نشان می‌دهد که حمله مسلمانان به ایران و پیروزی سریع آنان یک جنگ قومی و نژادی نبود بلکه آنان پرچمدار یک نهضت فکری و معنوی بودند که مورد پسند روحیه و مشرب و مذاق و اندیشه ملت ایران قرار گرفت و به همان علت هم بسیار زود در ایران نشو و نما یافت و این کشور در طی چندین دهه خود یکی از گاهواره‌های قویم اسلام شد.

از لحاظ فرهنگی، تجدید حیات ایران در زمان ساسانیان، تلفیقی از فرهنگهای خاور و باختر بوجود آورد. شاپور اول (۲۴۱ تا ۲۷۲ میلادی) فرمان داد که همه متون دینی و فلسفی و طبّی و اخترشناسی مهم جهان متمدن (هند - بیزانس) را گرد آوردند و به زبان پهلوی ترجمه کنند. همین متون بود که بعداً از فارسی به عربی برگردانده شد و پس از قرن دوازدهم میلادی به زبانهای اروپایی ترجمه گشت و دانشمندان باختر زمین را با فلسفه و فرهنگ یونانی آشنا ساخت. به جرأت می توان گفت که

هرگاه کتب تاریخی مربوط به پیروزی مسلمانان در ایران را بخوانیم خیلی زود به این نتیجه خواهیم رسید که اکثر ایرانیان در مقابل اعراب مسلمان که عناصر ایرانی در میان آنان فراوان یافت می شدند پایداری چندانی نکردند و حالت رضا و تسلیم داشتند. (در تاریخ آمده که عمر بن خطاب امور شهر مدائن پایتخت را به سلمان فارسی سپرد و سلمان به سخنرانی برای مردم شهر پرداخت و اهداف اسلام را برایشان تشریح کرد.) مردم بیشتر شهرها دروازه های خود را به روی عربهای مسلمان باز می کردند. در برخورد های اولیه طرفین، رفتار خاص رستم فرخزاد بزرگ ارشتاران و اجتناب او از جنگ با مسلمانان درخور تدقیق است. رفتار اولیه مسلمانان و سادگی پذیرفته شدن در میان مسلمانان و عدم سختگیری با مردم در ماندن به دین خود یا اختیار دین جدید از انگیزه های عمده نضج گیری سریع اسلام در میان ایرانیان بود تا جایی که دو قرن بعد طبرستان و دیلمان به گهواره تشیع و محل پذیرفتن و حفظ سادات علوی و برافراشته شدن پرچم مبارزه علیه نژاد پرستان عرب تبدیل شد.

اسلام آوردن ایرانیان به دست اعراب مسلمان را نباید با سلطه گیری ترکان غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی یا تاخت و تاز غزان و سرانجام با یورش وحشیانه مغولها قیاس کرد. ضمناً وقایع ایران «مسیر تاریخ اروپای غربی و شرقی، روسیه و آفریقای شمالی» را تغییر نداده است. هرگاه مراد ورود اعراب مسلمان به ایران و مسلمان شدن مردم این کشور باشد؛ برعکس علی رغم سیئات اعمال فرمانروایان خشن و ابتدایی و قبیله ای اموی و عباسی، فرهنگهای کهن شرقی در پرتو دین اسلام به شکل شامخ و برومند و گسترده ای متبلور گردید و همزمان با تاریکترین ادوار قرون وسطی در اروپا، جوامع متمدن و با فرهنگ بزرگ و گرافتداری در مشرق زمین شکل گرفت. آن همه شاعر و محقق و مورخ و فیلسوف و پزشک و عالم و ستاره شناس و ریاضیدان و معمار و خوشنویس در چنین دورانی پرورش یافتند. در مورد یورش مغول و نقش آن بر تغییر سرنوشت اروپا، نظر به اینکه حادثه مغول جنبه جهانی داشته و از چین تا روسیه را دربر می گرفته، منسوب کردن اثرات آن به ایران و این نتیجه گرفتن که چون سد ایران برداشته شد اقوامی مانند مغولها توانستند تاریخ اروپای شرقی و غربی و روسیه را تغییر دهند ناشی از بی اطلاعی نویسنده است.

تجدید حیات فرهنگ غرب (رنسانس) بدون آشنایی با تمدن و فرهنگ یونانی - که از طریق ایرانیان صورت گرفت - یا تحقق نمی یافت و صورتی دیگر می داشت.

دورانهای طلایی نوین تاریخ ایران

در سال ۶۵۲ میلادی اعراب به ایران حمله کردند و تسلط آنان کشور ما در حدود دویست سال طول کشید. اما در حقیقت ایرانیان اعراب را تحت نفوذ و سلطه خود درآوردند.

ایرانیان از یک سو اصالت فکری خود را با تدوین اصول مذهب شیعه عنوان کردند و از پذیرفتن استیلای حلفای عرب سر باز زدند و از طرف دیگر فرهنگ غنی ایرانی را از دستبرد و تسلط خارجیان نجات دادند.^۱ در زمینه سیاسی، نقطه آغاز تجدید استقلال ایران، قیام ابومسلم خراسانی بود که با سپاهی از ایرانیان، خاندان عباسی را که از احفاد پیاه اسلام بودند، بجای بنی امیه بر تخت خلافت نشاند و بغداد را پایتخت آنان قرار داد.^۲

۱) دلبستگی ایرانیان به آل علی و شکل گرفتن مذهب شیعه در طول دو قرن انجام گرفت. علت آن رفتار عادلانه حضرت علی (ع) با همه اقوام غیر عرب دولت اسلامی و اجتناب بیزاری معظم له از نژادپرستی عربی و رجحان دادن عرب بر غیر عرب بود. در تدوین مذهب شیعه سوای ایرانیان، از افراد ملل و امام دیگر اسلامی نیز، کسانی سهم داشتند. رویه اجحاف تبعیض آمیز عربهای قریش مخصوصاً در عصر اموی موجب دوری ایرانیان از آنان و ارادۀ اخلاصشان به آل علی شد زیرا آل علی را سمبل اسلام واقعی می دانستند. مذهب اکثریت ایران تا قرن دهم یعنی دوران صفویه تسنن بود و از آن دوران بیشتر ایرانیها شیعه شدند.

۲) قیام ابومسلم خراسانی در سال ۱۳۲ هجری جنبه صرفاً ایرانیگری نداشت و زیربنای مذهبی آن بر جنبه وطنی و به اصطلاح امروزی ناسیونالیستی آن می چربید. کما اینکه ابومسلم بسیاری از ایرانیانی را که مخالف حکومت عباسی بودند به تشخیص خود یا بنا به اشاره خلایق اول عباسی، عبدالله سفاح و ابوجعفر منصور به قتل رسانید. در میان سپاهیان ابومسلم علاوه بر ایرانیان، از اعراب و اقوام دیگر نیز یافت می شدند و اسامی فرماندهان او گواه این امر است. ضمناً ابومسلم بغداد را پایتخت آل عباس قرار نداد. سالها پس از قتل ابومسلم به دستور ابوجعفر منصور دوانیقی خلیفه دوم عباسی، شهر بغداد ساخته شد و به عنوان دارالخلافه تعیین گردید.

در این زمان، خراسان کانون اصلی فرهنگ و دانش ایرانی گردید. طاهریان در نیشابور^۱ و سپس سامانیان در بخارا و سمرقند^۲ بر بخشی بزرگ از شاهنشاهی دیرین ایرانی حکمفرمایی کردند و فرهنگ و تمدن ما را به اوج اعتلای خود رساندند و دیلمیان در طول مدتی نسبتاً کوتاه وسعت شاهنشاهی ایران را تقریباً به مرزهای زمان ساسانیان رساندند.^۳ این عهد را می‌توان عصر طلایی شعر فارسی نیز خواند. فردوسی (۹۳۵ تا ۱۰۲۰ میلادی) حماسه‌سرای نامی ایرانی، سنایی، غزنوی و جلال‌الدین رومی متوفی به سال ۱۲۷۳ میلادی و پزشکان و فیلسوفانی چون رازی و ابن‌سینا، کم و بیش از این دوره‌اند.

تسلط تدریجی بازماندگان غلامان ترک بر ایران گرچه دورانهایی از قدرت به همراه داشت، اما درحقیقت سرآغاز انحطاطی بود که با حمله مغول به اوج خود رسید و بار دیگر ایران دستخوش تجزیه و نابسامانی فراوان گردید. آثار حمله وحشیانه مغول بر ایران، قرن‌ها بجای ماند. جنگیز و هلاکو، بیشتر شهرهای ایران را بخصوص در خراسان و ایران کردند و میلیون‌ها ایرانی را از دم تیغ گذراندند. مؤسسات بزرگ فرهنگی ایران بدست نابودی سپرده شده و بخشی بزرگ از میراث علمی ایرانی و اسلامی منهدم گردید. مغولان آداب و سنن زندگی مدنی و فرهنگ ایرانی و اسلامی را از میان بردند و زندگی ایلاتی را که با روح و سنت‌های ایرانی هماهنگ نبود در ایران گسترش دادند و سرانجام باقی‌مانده‌های تمدن و فرهنگ از سال ۱۳۸۳ میلادی به بعد، بدست تیمور لنگ دستخوش تخریب و تاراج و انهدام گردید. مورخان نوشته‌اند که تیمور در بغداد از

(۱) طاهریان صرفنظر از طاهر ذوالمینین (طاهر بن حسین) سرسلله آن خاندان برخلاف نوشته شاه، علاقه چندانی به فرهنگ و دانش ایرانی نداشتند. عبدالله بن طاهر پسر طاهر بن حسین دستور به آب ریختن تعدادی از کتب قدیم ایرانی را صادر کرد.

(۲) پایتخت سامانیان شهر بخارا بود و سمرقند شهر دوم و مهم آن حکومت محسوب می‌شد.

(۳) دیلمیان در بخش‌های شرقی و غربی خاک ایران و سرزمین‌های قفقاز، ماوراءالنهر و خوارزم که ایالات قدیم ساسانیان بود قدرت و نفوذی به هم نرساندند و قلمرو آنان در حد قلمرو ساسانیان نبود.

۲۲ هزار جمجمهٔ کسانی که به قتل رسانده است مناره‌ای ساخت. او فقط به تنی چند از صنعتکاران نامدار ایرانی امان داد که آنان را نیز با خود به سمرقند برد تا به آبادانی و زیباسازی آن شهر بپردازند.

فصل دوم

از توانایی تا بندگی

گرچه احتمالاً مورخان و افسانه‌سرایان درمورد فجایع تیمور لنگ راه افراط پیموده‌اند، ولی تردید نمی‌توان کرد که وی با خشونت و از طریق ارباب و وحشت حکومت نمود. اما با تمام این فجایع ملت ایران بار دیگر قد علم کرد و رستاخیزی دیگری برپا شد که از سال ۱۵۰۱ تا ۱۷۲۲ میلادی (سقوط اصفهان به دست افغانها) ادامه یافت.

نخستین پادشاه صفوی، شاه اسمعیل (۱۴۷۸ تا ۱۵۲۴) به نیروی اراده و شمشیر بار دیگر به وحدت ایران تحقق بخشید و با ازبکان در شرق و عثمانیان در غرب به جنگ پرداخت و به منظور تأمین یکپارچگی سیاسی و معنوی ایرانیان تشیع را به عنوان مذهب ایران اعلام و برقرار کرد.

شاه‌عباس کبیر - اصفهان نصف جهان

شاه اسمعیل نتوانست در برابر تجاوزات پرتغالیان به فرماندهی

آلفونس دالبوکرک ایستادگی کند^۱ و آنان بر جزیره هرمز و بخشی از سواحل جنوب ایران تسلط یافتند. پس از سقوط امپراتوری روم^۲، این نخستین بار بود که غربیان به ایران حمله می‌کردند و درحقیقت این رویداد را باید سرآغاز فصلی نوین در روابط ایران با کشورهای باختر و گرایش ایرانیان بسوی تمدن غربی دانست.

شاه عباس کبیر (۹۶۶ تا ۱۰۰۸) از احفاد شاه اسمعیل صفوی بود که قدرت و عظمت ایران را تجدید کرد. گرچه شاه عباس نتوانست تمامی سرزمین بین‌النهرین را به ایران بازگرداند، اما اصفهان را پایتخت ایران قرار

(۱) شاه اسماعیل صفوی فرصت نیافت پرتغالی‌ها را از ایران براند و اساساً او مقابله‌ای با آلفونس دالبوکرک انجام نداد که در برابر او پایداری نشان بدهد یا ندهد. علت این بود که شاه اسماعیل در طی دوران سلطنت خود در مناطق شمال غربی، سراسر شمال، مرکز و جنوب غربی ایران دست‌اندرکار جنگ با پادشاهان محلی بود و دولت عثمانی نیز سرسخت‌ترین دشمن سیاسی و مذهبی او بود که اساساً مذهب تشیع را قبول نداشت. شیک‌خان ازبک نیز در شرق ایران داعیه تشکیل امپراتوری اسلامی و عبور از خاک ایران برای رفتن به مکه را داشت و هم عثمانی‌ها و هم ازبکان، ایرانیان را مرتد و رافضی و واجب‌القتل می‌دانستند. پرتغالی‌ها در جنوب ایران با عده‌ای حکام ملوک‌الطوایف کوچک مانند تورانشاهیان حاکم بر جزیره هرمز طرف بودند نه دولت ایران. البته در تاریخ آورده شده که شاه اسماعیل فرستاده‌ای نزد آلفونس دالبوکرک امیرالبحر پرتغالی فاتح جنوب ایران فرستاد و خراج سالانه جزیره هرمز را خواست که او نیز به علامت تحقیر و تهدید و اینکه اهل خراج‌دادن نیست گلوله توبی برای شاه اسماعیل فرستاد. شرح ماجرا در کتابی که زنده‌یاد دکتر سرهنگ جهانگیر قائم‌مقامی نوشته است با همه اسناد و مدارک لازم آمده است و اسناد مزبور تازگی دارد زیرا نویسنده و مؤلف یادشده سفری به لیسبون - کشور پرتغال کرده و در آنجا به همه موزه‌ها و بایگانی‌های تاریخی مراجعه و اسناد موردنظر خود را کپی برداری کرده است.

(۲) پس از سقوط امپراتوری قدیم روم در قرون قدیم (قرن پنجم میلادی) دولت روم شرقی (رومیه‌الصفری) همچنان همسایه ایران بود و در دوران ساسانیان نبردهای طولانی امپراتوران روم با کسریان ساسانی ادامه یافت. پس از فروپاشی نظام ساسانی نیز دولت روم شرقی یا بیزانس پیوسته در حال جنگ با دولت اموی و سپس عباسی بود. دامنه جنگها به ادوار بعد نیز کشیده شد و می‌دانیم که آل‌بارسلان سلطان سلجوقی در نبرد ملازگرد بر رومانوس دیوجانوس امپراتور روم شرقی غلبه کرد. بنابراین تعرضات و برخوردهای دولت روم شرقی با دولت ایران در تمام ازمه ادامه داشت و تنها پس از سقوط قسطنطنیه در سال ۱۴۵۴ میلادی برای مدتی کوتاه جنگ میان روم و ایران خاتمه یافت که مجدداً ترکان عثمانی آن را آغاز کردند.

داد و صنعتگران و هنرمندان بسیار را برای زیباسازی و جلال آن فرا خواند و ارباب ادب و دانش و فلسفه را در آنجا گرد آورد. در زمان شاه عباس کبیر، اصفهان شهری بزرگ با ششصد هزار تن نفوس بود، شهری زیبا که نصف جهانش می خواندند و این عصر را باید مخصوصاً دوران طلایی معماری ایران خواند.

شاه عباس همچنین به شرکتهای انگلیسی و هلندی و هند شرقی اجازه داد که تجارتخانههایی در ایران بگشایند و به کمک انگلیسیها در سال ۱۰۰۱ پرتغالیان را از هرمز راند، که البته این اقدام شاید آغازی بر نفوذ بریتانیا در ایران باشد.

در اوایل قرن هجدهم میلادی برابر سالهای ۱۱۰۶ تا ۱۱۳۵ ه. ق باز ایران با یک دوران انحطاط روبرو شد. عثمانیها و روسها به ایران تاختند و حتی در سال ۱۷۲۴^۱ بر سر تقسیم قسمتی از ایالات شمالی ایران با یکدیگر توافق کردند. در همین زمان بود که اشرف افغان^۲ در شرق ایران

(۱) منظور قرارداد معروف به قرارداد قسطنطنیه است که در ۲۴ ژوئن ۱۷۲۴ به وساطت مارکی دوبوناک سفیر فرانسه در عثمانی میان روسیه و عثمانی منعقد گردید و علت آن اشغال اصفهان بوسیله افغانهای شورشی رعیت ایران بود. شاه به گونه ای مطلب را عنوان می کند که خواننده واقعه شورش افغانها را متأخر به انحطاط سیاسی و تاختن عثمانیها و روسها به ایران می انگارد. (کتاب انقراض سلسله صفویه - لارنس لاکهارت، ترجمه دکتر اسماعیل دولتشاهی - ص ۲۴۷).

(۲) اطلاعات تاریخی شاه ایران مدعی پاسخگویی به تاریخ بسیار جالب و بکر! است. آن سرکرده افغانی که علیه سلطنت شاه سلطان حسین صفوی قیام کرد و به دلیل فساد انباشته دربار او، اجتماع بی عرضه های دست به دست کن و وقت گذران درباری، از قندهار تا اصفهان تاخت مردی به نام محمود پسر میرویس بود و نه اشرف. می توان او را در زمره لومپن ها و اوباش شهری قندهار محسوب داشت که به تدریج به شکل سرکرده ای جلوه نمود. محمود پس از مدت کوتاهی دچار جنون شد و به دلیل آدم کشیهای فراوانی که در ایران می کرد (به کتاب لارنس لاکهارت نویسنده انگلیسی زیر عنوان انقراض صفویه و دو جلد کتاب جالب دکتر ویلیم فلور در باره سقوط صفویه و روی کار آمدن اشرف افغان مراجعه شود) اشرف افغان عموزاده او پسر میرعبدالله و عده ای از فرماندهان نظامی سپاه افغان به چاره جویی پرداختند و سلطان مجنون را در قصر سلطنتی اصفهان غافلگیر کرده به قتل رساندند و اشرف افغان پسر میرعبدالله (برادر میرویس) را به سلطنت انتخاب کردند. (۱۱۳۸ ه. ق ۲۶ آوریل ۱۷۲۵) مدت سلطنت اشرف

علم طغیان برافراشت و قسمت اعظم ایالات خاوری را تصرف کرد و به اصفهان رسید و در هرجا به قتل و غارت بسیار پرداخت. ایران بار دیگر دچار تجزیه و بحران شد و ایرانیان را نومیدی فرا گرفت.

من بیشتر در خاطرات خود سرنوشت شوم و غمناک شاه سلطان حسین، آخرین پادشاه صفوی را یادآور شده‌ام که چگونه در پایتخت خود اصفهان به محاصرهٔ راهزنان شورشی درآمد و به قتل رسید.^۱ در آن

افغان نیز چند سالی نباید و پس از آغاز کار نادر که به نام طهماسب‌قلی خان، سپهسالار ارتش شاهزاده طهماسب میرزا شده بود سپاهیان او در چندین جنگ پی‌درپی منهزم شدند و خود اشرف هنگام فرار از طریق بلوچستان به دست یکی از بلوچهای ایرانی به قتل رسید.

۱) بازهم شاه اشتباه نوشته است. شاه سلطان حسین پس از پنج ماه محاصرهٔ پایتختش تسلیم محمود افغان شد و تاج سلطنت را به دست خود در سر پردهٔ محمود بر سر او گذارد و خود از سلطنت کناره گرفت. محمود مدتی او را در اصفهان نگاهداشت اما چون خبر یافت که طهماسب میرزا پسر شاه سلطان حسین که قبل از تسلیم شهر اصفهان از خط محاصره گریخته و از شهر خارج شده بود، در نقاط دیگر ایران عده‌ای را به دور خود گرد آورده است و صفی میرزا پسر دیگر شاه مخلوع نیز قصد فرار دارد، خشمگین شد و روزی دستور آوردن کلیهٔ شاهزادگان ذکور صفوی حاضر در قصر سلطنتی اصفهان را به باغ سعادت آباد داد. وقتی آن شاهزادگان را آوردند محمود در حضور شاه سلطان حسین به میرغضبها دستور داد یکایک آنان را سر ببرند و خود نیز دچار جنون آدمکشی شد و سر عده‌ای را شخصاً برید اما دو تن از شاهزادگان خردسال به دامان شاه سلطان حسین پناه بردند و شاه مخلوع با حسرت و گریه و اشک تمنای بخشودگی آن دو شاهزادهٔ باقی‌مانده را کرد. در آن روز محمود ۳۱ تن از شاهزادگان صفوی و ۱۱۴ تن از امرای ایرانی را سر برید یا دژخیمان او سر بریدند و این عده را ۱۰۵ تا ۱۸۰ تن نیز نوشته‌اند.

جزئیات این ماجرا در بیشتر کتب تاریخی آورده شده و خوشبختانه بازرگانان هلندی و انگلیسی و غیره که در اصفهان حضور داشتند و کارکنان و فرستادگان کمپانی‌های هند شرقی هلند و هند شرقی انگلیس بودند، اطلاعات کافی برای آیندگان باقی گذارده‌اند.

محمود غلزایی از مشاهدهٔ پناه آوردن دو طفل آخری به دامان شاه سلطان حسین (احتمالاً نوه‌های او بودند) متأثر شد و دست از کشتن برداشت و نوشته‌اند که از آن تاریخ دچار جنون شد و انزوا اختیار کرد.

در نتیجهٔ اختلالات روحی محمود، سران سپاه افغان در یک کودتای بی‌سر و صدا ترتیب کشتن او را دادند و اشرف را که مردی سیاس و مزور و سیاستمدار به تمام معنی بود بر سر کار آوردند (آوریل ۱۷۲۵). شاه سلطان حسین نیز به زندانی در نزدیک اصفهان منتقل شد و چند سالی به جای انزوا در آنجا محبوس بود تا کار طهماسب میرزا و نادرقلی خان افشار سپهسالار که

زمان آینده و سرنوشت ایران برای همه تاریک و نکبت بار بنظر می‌رسید.

نادرشاه - ناپلئون ایران

ایران بار دیگر از اضمحلال نجات یافت. عامل اصلی نجات و رهایی ایران این بار سرداری بود بنام نادرشاه که بسیاری از مورخان به وی ناپلئون ایران لقب داده‌اند.

نادر شورشیان شرق ایران را مطیع خود ساخت، اشرف افغان را در نزدیک اصفهان شکست داد و بار دیگر پایتخت را به تصرف خود درآورد (۱۷۲۹) در دو جنگ بر ترکان عثمانی پیروزی یافت و سپس برای محاربه با روسها شتافت که در برابر قدرت سردار بزرگ ایرانی عقب‌نشینی را بر مصاف و مقاومت ترجیح دادند.^۱ سپس نادرشاه قندهار و کابل را تصرف کرد و از تنگه خیبر گذشت و بر هندوها پیروز شد و دهلی را به تصرف خود درآورد و در سال ۱۷۳۹

لقب رسمی وی طماسبقلی خان بود بالا گرفت و آنان با سپاه خود و البته پس از پیروزی در دو جنگ مهماندوست دامغان و مورچه‌خورت اصفهان به پایتخت نزدیک شدند. اشرف ضمن ترک و تخلیه پایتخت دستور اعدام شاه سلطان حسین را صادر کرد و فرستادگان و دژخیمان او به قلعه مورد بحث رفتند و سر شاه ایران را بریدند. شاه در دو کلمه این وقایع تاریخی را خلاصه می‌کند زیرا مطالعات او سرسری و سطحی بوده است.

۱) شاه از دهها جنگ نادرشاه چه در دوران سپهسالاری و چه در دوران نیابت سلطنت و چه در دوران سلطنت با ترکان عثمانی یاد نمی‌کند زیرا قدرت تحلیل و بررسی اقدامات نادرشاه را ندارد. به جای آن فوری به تصرف قندهار و کابل و دهلی می‌پردازد زیرا در قاموس او شاهانی اهمیت دارند که فتح کرده باشد! او نمی‌داند نادر بیچاره با چه مشکلاتی دست و پنجه نرم می‌کرده و چگونه عثمانی‌ها که نیم خاک ایران را به توبره کشیده بودند قصد بلع تمام کشور را داشتند و با اشرف نیز به توافق تام و تمام رسیده بودند. در تمام سی سطر که شاه در پاسخ به تاریخ خود به نادر اختصاص داده است یک کلمه در باره مناسبات او با عثمانی‌ها که تمام مشکلات دوران سلطنت او از آن ناشی می‌شد و حتی قتل او به دلیل کوشش وی برای رفع اختلافات مذهبی با عثمانی‌ها به وقوع پیوست، دیده نمی‌شود. زیرا ذهن شاه از درک و استنباط و تحلیل اقدامات نادرشاه عاجز است و مسأله مذهب نیز برای او جالب نیست و تنها این نکته برایش مهم است که نادرشاه قسمت مهم ثروتی را که پادشاهان هند طی ۳۴۸ سال گرد آورده بودند در یک لحظه به دست آورده و آن را با خود به ایران آورده است.

پیروزمندانه به آن شهر وارد شد و به گفته یک مورخ هندی قسمت مهم ثروتی که طی ۳۴۸ سال پادشاهان هند گرد آورده بودند در یک لحظه دست به دست و از آن نادر و ایرانیان گردید.

نادرشاه، نوه اورنگ‌زیب پادشاه بزرگ هندوستان را به عقد ازدواج پسر دوم خود درآورد^۱ و سلطنت هندوستان را به محمدشاه گورکان پادشاه آن کشور بازپس داد و راهی ایران شد، حال آنکه توانسته بود سرحدات شرقی ایران را به حد دوران هخامنشیان برساند.

درباره نادر حکایات و داستانهای بسیار آورده‌اند. از جمله می‌گویند که در جنگ کرنال پیرمردی را با ریش سفید درمیان سربازان خود دید که چون شیر می‌جنگد. نادر وی را فراخواند و پرسید، سیزده سال پیش که دشمنان اصفهان را گرفتند، کجا بودی؟ پیرمرد پاسخ داد من در اصفهان بودم، اما تو نبود.

نادرشاه را با ناپلئون مقایسه کرده‌اند چرا که در همه جنگهای خود پیروز شد.^۲ ولی باید گفت که اگر ناپلئون سرانجام بدست قوای متحد و مؤتلف دشمنان مغلوب شد، نادر در میدانهای جنگ هرگز طعم شکست را نچشید و همواره سرداری فاتح بود. حال آنکه ناپلئون دولتمردی مدبر بود ولی نادر مدبر نبود تا آنجا که دستور داد فرزند و ولیعهدش را کور کنند.

(۱) نادر خود نیز گویا با ستاره‌خانم یکی از شاهزاده‌خانمهای هندی ازدواج کرد و او را با خود به ایران آورد.

(۲) نادر برخلاف تصور و گفته شاه در تعدادی از جنگهای خود پیروز نشد از آن جمله جنگ اول با توپال عثمان پاشا صدراعظم عثمانی بود (در جنگ دوم نادر پیروز شد و توپال عثمان پاشا در میدان جنگ به قتل رسید). دیگر جنگ داغستان. سوم جنگهای طولانی و فرساینده عماد شاه سریع و سطحی از زوایای تاریخ عبور می‌کند و دید ژرف و مشکاف و علت‌یاب ندارد؛ شخصیتهای تاریخ از دیدگاه او یا عالی، قهرمان، خوب، بی‌نظیر، یا بد و درخور نکوهش و زشت به تمام معنا هستند.

فتحعلی شاه و ناپلئون

پس از سلسله افشار، خاندان زند (۱۷۹۴-۱۷۵۷ / ۱۱۶۳ تا ۱۲۰۹ ه. ق) بر ایران پادشاهی کردند. بزرگترین پادشاه زند، کریم خان بود (۱۷۷۹-۱۷۵۷ / ۱۱۶۳ تا ۱۱۹۳ ه. ق) که «وکیل الرعایا» لقب داشت. سلطنت خاندان زند با جنگ داخلی دیگری خاتمه یافت و سلسله قاجار (۱۹۲۵-۱۷۹۴ / ۱۳۴۴-۱۲۰۹ ه. ق) بر تخت سلطنت نشست و دوران طولانی انحطاط و تجزیه و هرج و مرج ایران آغاز شد^۱، حال آن که عصر قدرت و نفوذ جهان غرب با انقلاب صنعتی و توسعه مستعمراتی شروع شده بود. درحالی که قدرتهای بزرگ غربی نفوذ سیاسی اقتصادی و نظامی خود را در چهارگوشه دنیا توسعه داده و مستقر می ساختند، متأسفانه ما ایالات شمال غربی خود را در قفقاز به نفع روسیه (در قراردادهای گلستان ۱۸۱۳ و ۱۲۲۸ ه. ق^۲ و ترکمانچای ۱۸۲۸) [۱۲۴۳ ه. ق^۳] و ایالات هرات را به سود افغانستان که امپراتوری بریتانیا از آن پشتیبانی می کرد (قرارداد ۱۸۵۷)^۴ و ایالات مرو را در شمال شرقی به نفع

۱) این نظریه غیرمنصفانه است. آغامحمدخان قاجار علی رغم شقاوت طبع و خونریزی، در مورد ازبین بردن ملوک الطوائفی و هرج و مرج و ایجاد یک حکومت مرکزی قدرتمند، گامهای بلندی برداشت و ایران در دوران او نه منحل و نه تجزیه و نه دستخوش هرج و مرج گردید. جنگهای طولانی ایران و روسیه تزاری و مطامع استعماری آن کشور و بریتانیا از دوران سلطان خلف او فتحعلیشاه آغاز شد. البته معطوف کردن گناه همه شکستها به سوی فتحعلیشاه نیز غیرمنصفانه است. قدرت اقتصادی و صنعتی و نظامی روسیه و ثروت آن کشور که به قول قائم مقام فراهانی (شخصد کرور در مقابل شش کرور؟ از شش کرور تومان چه برمی آید؟) عامل عمده بود.

مضافاً به اینکه حاکمیت ایلاتی، اقتصاد ضعیف، نیروهای تعلیم ندیده، فقدان صاحب منصبان مجرب و نبود توپخانه و ادوات جدید رزمی، و نفوذ جاسوسان روسیه و انگلیس در دربار او علل اصلی بودند.

۲) معروف به قرارداد پاریس بوسیله فرخ خان امین الدوله کاشی در پاریس امضا شد. (۷ رجب ۱۲۷۳ ه. ق)

روسیه^۱ ازدست دادیم و سرانجام در سال ۱۸۷۲ ایالت سیستان اجباراً میان ایران و افغانستان تقسیم شد. فتحعلی شاه که از سال ۱۷۹۷ تا سال ۱۸۳۴ سلطنت کرد، کوشید تا با ناپلئون از در مرآده و دوستی درآید. ناپلئون هیأتی را به ریاست ژنرال گاردان در سال ۱۸۰۷ به ایران گسیل داشت. این هیأت به منظور تدارک لشکرکشی ناپلئون به هند، خطوط مواصلاتی ایران را دقیقاً بررسی کرد. ناپلئون به هنگام اقامت در مصر در آخرین سالهای قرن هجدهم، جریان لشکرکشی سال ۱۷۳۹ نادرشاه به هند را دقیقاً مطالعه کرده بود. میان ناپلئون و شامپانی وزیر خارجه اش مکاتبات بسیار با فتحعلی شاه و فرزندش عباس میرزا انجام گرفت که نشان می دهد امپراتور فرانسه، ایران را دژ استوار دفاع از تمدن غرب^۲ و عامل اصلی ارتباط و همبستگی میان خاور و باختر می دانست. وی برای ایران اهمیت سوق الجیشی خاص قائل بود و عقیده داشت که اگر لشکریان ایرانی به بیست هزار قبضه تفنگ جدید و توپخانه کافی مجهز شوند خواهند توانست بخوبی در برابر روسها مقاومت کنند. ناپلئون همچنین ترتیب و تربیت و تجهیز یکصد و چهل و چهار هزار تن سواره نظام ایرانی را که از آنان بعنوان سپاهیان طراز اول یاد می کند، مورد توجه و مطالعه قرار داد و تصور می کرد بتواند از آنان بصورت پیشتازان لشکرکشی به هند استفاده کند. ژنرال گاردان در گزارشی به تاریخ ۲۶ ژانویه ۱۸۰۸ از تهران نوشت که «طرح لشکرکشی به هند در اینجا همه اذهان را به خود مشغول داشته»، افسران فرانسوی در این هنگام در تهران و اصفهان و شیراز مستقر بودند و باز به گفته گاردان تصور می کردند که «لشکرکشی به هند پنج تا هفت ماه طول خواهد کشید و ارتش بزرگ ناپلئون خواهد توانست یکی از دو راه حلب، بغداد، بصره، شیراز، یزد و یا طرابوزان، ارزروم،

(۱) معروف به قرارداد مرودآخال بوسیله میرزا حسین خان مشیرالدوله قزوینی سپهسالار امضاء شد.

(۲) در نامه های ناپلئون از چنین اصطلاحی استفاده نشده و ایران را دژ استوار دفاع از تمدن غرب خوانده است. فقط می خواست از راه ایران، به هندوستان مستعمره کمپانی هند شرقی انگلیس لشکر بکشد.

همدان، یزد، هرات و تبریز، تهران و خراسان هرات را در دو شاخه اختیار کند.»

گاردان در گزارش خود می‌افزاید: «برای هر دو سرباز یک مرکب لازم است. توپها را می‌توان مانند گلوله و باروت در محل ساخت. سیک‌های هندی که با بریتانیا در جنگند، خواهند توانست پنجاه هزار سواره نظام قابل دراختیار بگذارند.»

متأسفانه، اتحاد با فرانسه نتیجه‌ای را که فتح‌علی شاه انتظار داشت ببار نیاورده، سپاهیان روس به ایران حمله کردند^۱ و گاردان به ناپلئون گزارش داد که «انگلیسی‌ها نیز از جنوب هیأتی را به ریاست سرهاردفورد جونز به سوی تهران گسیل داشته‌اند که هم طلای بسیار دراختیار دارد و هم مکر و حیلۀ فراوان.» در این هنگام امپراتور فرانسه به جنگ اسپانیا مشغول بود تا برادرش ژوزف را به تخت سلطنت آن کشور بنشاند و سرانجام طرح لشکرکشی به هند را رها کرد. در سال ۱۸۰۹ جنگ‌های اتریش توجه ناپلئون را از ایران به خود معطوف ساخت و در سال ۱۸۱۲ حملهٔ «ارتش بزرگ» به روسیه مسألهٔ هندوستان را منتفی کرد.

۱) حمله از مدتها پیش در ۱۸۰۴ آغاز شده بود. حملات مجدد روسها پس از یک توقف کوتاه، مجدداً شروع شد. به دلیل ملاقات ناپلئون با تزار الکساندر اول در ارفورت و نیز قرارداد تیلیسیت ایران دیگر مورد توجه ناپلئون واقع نشد و هیأت گاردان در ۱۸۰۸ به بهانه ورود هیأت انگلیسی تهران را ترک گفت. ناپلئون در مورد ایران خبط، بی وفایی و پیمان شکنی نشان داد و در سال ۱۸۱۳ که به فکر تجدید مناسبات خود با ایران برآمد دولت قاجار که خاطرهٔ تلمخی از سیاست بازی او داشت دیگر روی خوش به مواعید امپراتور فرانسه نشان نداد. سال بعد نیز او سلطنت خود را از دست داد.

فصل سوم

راه هند و نفت

در زمان سلطنت جانشینان فتحعلی شاه (محمدشاه ۱۸۴۸-۱۸۳۴)^۱
ناصرالدین شاه ۱۸۹۶-۱۸۴۸^۲ و مظفرالدین شاه ۱۸۹۶-۱۸۴۸^۳
انحطاط ایران ادامه یافت.

در آغاز سلطنت محمدشاه هنوز در ایران اراده و نیرویی وجود داشت
که برای بازپس ستاندن هرات، که متعلق به ایران بود، به لشکرکشی
بپردازد ولی سرانجام به حکم اجبار و تحت فشار بریتانیا، استقلال
افغانستان به رسمیت شناخته شد. به گفته یک مقام انگلیسی «دولت
اعلیحضرت پادشاه بریتانیا اشغال (!) هرات را به عنوان یک عم
خصمانه نسبت به خود تلقی» می کرد، نه به خاطر آنکه ما ایرانیها خطر
برای هندوستان داشتیم بلکه به آن علت که روسها در هرات دفاتر
تجاری افتتاح کرده بودند.

(۱) ۱۲۶۴-۱۲۵۰ ه. ق.

(۲) ۱۳۱۳-۱۲۶۴ ه. ق.

(۳) ۱۳۲۴-۱۳۱۳ ه. ق.

از سال ۱۸۵۷، که قرارداد پاریس منعقد شد، تا سال ۱۹۲۱ هیچیک از دولتهای ایران نتوانست تصمیمی بگیرد، سربازی جابجا کند، قانونی بگذراند مگر آنکه توافق یکی از سفارتین روس یا انگلیس و یا توافق هر دوی آنها را جلب کرده باشد!^۱

سیاست کشور ما، اگر بتوان اصطلاح سیاست را در این مورد بکار برد، در سفارتخانه‌های روسیه و بریتانیا تدوین می‌شد و این دو دولت با ایران رفتاری بس تحقیرآمیز داشتند. به دولت ایران دستور می‌دادند، ایران را تهدید می‌کردند و گه‌گاه برای ارباب ایران چندصد تن سرباز در سواحل خلیج فارس^۲ پیاده می‌کردند و تنها بعضی از ایلات شجاع چاه‌کوتاهی و تنگستانی بودند که به ابتکار خود در مقابل آنان مقاومتی نشان می‌دادند.^۳

نفت

در این عهد بود که دو دانشمند فرانسوی یک تن زمین‌شناس بنام کت Colte و یک تن باستان‌شناس موسوم به ژاک دومرگان، نخستین منابع مسلم نفت را در ایران کشف کردند که ایرانیان خود حتی از عهد هخامنشی از وجود آنها اطلاع داشتند و از آن استفاده می‌کردند. در سال ۱۸۷۲ بارون ژولیوس دورویتر^۱ سرمایه‌دار آلمانی الاصل انگلیسی شده

(۱) اغراق‌گویی است. امیرکبیر در اقدامات خود و دولت و مجلس مشروطه پس از سال ۱۲۸۸ ه. ش، در بسیاری از موارد، بدون جلب توافق دو سفارتخانه عمل می‌کردند، گرچه موجبات اعتراض و نارضایتی آنها را فراهم می‌آوردند. در مواردی اقداماتی مانند استخدام مورگان شوستر مشاور مالی و تأسیس ژاندارمری دولتی ایران که در بدو امر مورد رضایت دولتمردان روس و انگلیس قرار گرفته بود، در عمل به تشکیل یک کانون میهن‌دوستی و اقدام علیه روس و انگلیس انجامید.

(۲) طبیعی است که منظور شاه باید انگلیسیها باشد که در ساحل ایرانی خلیج فارس سرباز پیاده می‌کردند. روسها سپاهیان خود را از طریق آذربایجان و گیلان و خراسان به ایران اعزام می‌داشتند. البته بیشتر از دوران مظفرالدین شاه به بعد و مخصوصاً پس از قضایای مشروطه و بیدار شدن تدریجی ملت ایران.

(۳) در سایر نقاط ایران از جمله آذربایجان و گیلان هم مقاومت‌های مردانه‌ای در برابر بیگانگان از روحانیون بیدار دل و طنخواه و مردم دیده می‌شد.

که به دریافت عنوان بارون از ملکه ویکتوریا نائل شده بود [امتیاز عجیب استخراج همه منابع زیرزمینی ایران (مگر طلا و نقره) را در ایران به دس آورد] اما به دلیل مخالفت مردم امتیاز او لغو شد [و بعدها به وی اجازه تأسیس بانک در ایران اعطا گردید. او پیش از اینکه همه دارایی خود برای یافتن نفت در ایران از دست بدهد امتیازش را رها کرد].^۱

از ۲۸ مه ۱۹۰۱ که قرارداد اعطای امتیاز نفت با ویلیام ناکس دارسی انگلیسی امضاء شد و بخصوص پس از ۲۶ مه ۱۹۰۸ که نخستین چ نفت در منطقه مسجد سلیمان فوران کرد، ایران که تا آن زمان فقط راه هند بود، بصورت راهی مفروش از طلا و منبع عظیم ثروت برای امپراتور بریتانیا درآمد.

در ۳۱ اوت ۱۹۰۷ نیکلسن و ایزولسکی قرارداد تقسیم ایران را میان بریتانیای کبیر و روسیه امضا کردند. من از روی کنجکاوی، دایرةالمعارف بریتانیا را ورق زدم و در فصل مربوط به تاریخ ایران تفسیر آقای لارنس لاکهارت را درباره این تقسیم خواندم. نباید تصور کرد که آنچه نوشته شد جنبه فکاهی دارد. او می نویسد «در این قرارداد دو قدرت امضاکننده پس از اعلام احترام خود به استقلال و تمامت ایران، چنین توافق کردند که هریک، از کوشش و اقدام برای کسب امتیازات در منطقه مجاور به سرحدات طرف دیگر با ایران اجتناب خواهند کرد! امضای این قرارداد ایرانیان را سخت دچار نگرانی و حیرت کرد. به نظر آنان بریتانیای کبیر که تا آن موقع از مشروطه خواهان حمایت می کرد، اکنون راه خیانت پیش

(۱) نوشته شاه اشتباه است. به دلیل مخالفت روحانیون و مردم ایران با اعطای امتیاز به روی که در حقیقت امتیاز ایران بر باد ده بود در سال ۱۲۹۰ ه. ق لغو شد. (نظرات عده ای از محققان اخیر که این امتیاز را بی زیان و عامل ترقی ایران دانسته اند مخدوش و نادرست است. این امتیاز در صورت اجراء وضعی نظیر هند در قرون ۱۸ و ۱۹ و مصر در اواخر قرن نوزدهم را برای کشور ایران پیش می آورد.)

شاه رویترا با ویلیام ناکس دارسی که کوششهای اولیه او در استخراج نفت ایران به شک انجامید و قصد رها کردن سرمایه را داشت که وزارت دریاداری انگلستان وارد اقدام شد، عوض گرفته است.

گرفته بود. ایرانیها متوجه نشدند که علت امضای این قرارداد میان بریتانیای کبیر و روسیه، بیم مشترک هردوی آنها از قدرت روزافزون آلمان بود. اعلامیه مشترک دو ابرقدرت دایر بر اینکه هدف آنها جلوگیری از مداخلات دیگری است و نه تشویق آن، نگرانی ایرانیان را فرونشانده است. راستی چگونه می شد، هم به استقلال و تمامیت احترام نهاد و هم خاک آن را میان دو قدرت به مناطق نفوذ تقسیم کرد؟ جواب این سؤال در دایرةالمعارف بریتانیا نیامده است!

ایران سرزمین کابوسها

پس از انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه و اثرات آن در تفلیس و باکو نهضت سیاسی و مذهبی موسوم به انقلاب مشروطیت در ایران وقوع یافت که گرچه از حمایت بریتانیا برخوردار بود، اما جنبه ملی و مردمی داشت. انقلاب مشروطیت به اعطای نوعی قانون اساسی ۱۹۰۶ مردم پسند از جانب مظفردالدین شاه منتهی شد که خود اندکی پس از امضای آن درگذشت. قانون اساسی ۱۹۰۶ جز ایجاد مجلس قانونگزاری، که در عمل تحت تسلط بزرگ مالکان قرار گرفت، اصلاحات عمده سیاسی در بر نداشت.^۱

اندک اندک زندگی در محیط سیاسی و اجتماعی ایران بصورت یک کابوس وحشتناک درآمد. دولت مرکزی آنقدر ضعیف بود که حتی بر پایتخت تسلط کافی نداشت. از ارتش و ژاندارمری خبری نبود. چند تن سربازی که در اختیار دولت بودند، حقوق نمی گرفتند^۲ و گه گاه بجای

(۱) بی انصافی است. همان مجلس اول که علی رغم حضور اشراف و بزرگ مالکان، نمایندگان توده ملت و صنف بقال و چقال هم (به قول قدیمیها) در آن حضور داشتند، کارهای برجسته ای در زمینه برداشتن تبعیضات اجتماعی، تدوین قانون اساسی و آزادی مردم انجام داد. تاریخ آن مجلس را از مجالس پوشالی ایران نوین و رستاخیز برتر می شناسد.

(۲) چند تن سرباز نبودند. درست است ارتش ایران در آن زمان وضع اسفناکی داشت ولی تعداد قزاقها به تدریج تا ۷۰۰۰ تن بالا رفت، ژاندارمری که در سال ۱۲۹۱ ش تشکیل شده بود در دوران جنگ استعداد نفرات خود را به بیش از ۱۰۰۰۰ تن رساند. بریگاد مرکزی نیز وجود

مقرری به آنان پاره‌آجر داده می‌شد و بهر حال فرماندهانشان در شمال روسی بودند و در جنوب انگلیسی.^۱ تنها قانون حاکم بر کشور، قانون قدرت بود و قدرت در اختیار بزرگ‌مالکان و سرکردگان ایلات،

داشت و افواج ایلیاتی نیز در سراسر کشور زیر فرمان حکام محلی بودند. با همین قوای پراکنده در جنگ اول جهانی مقاومت‌های قابل توجهی در مناطق مختلف کشور از نظامیان و مردم در برابر روسها و انگلیسیها دیده شد در حالی که در جریان جنگ دوم پایداری ارتش و ژاندارمری شهربانی رضاشاه که بد و خائنانه اداره می‌شدند به ۲۴ ساعت نینجامید.

علت حقوق‌نگرفتن هم این بود که در آن دوران هنوز از درآمد نفت، چیزی دست دولت نمی‌گرفت. مملکت رویهمرفته فقیر بود و اقتصاد جامعه در حد اقتصاد جوامع کشاورزی شبانی اولیه سیر می‌کرد. گناه آن اوضاع را تنها به گردن سلسله قاجار نمی‌توان نهاد، آ، نابسامانی اقتصادی و سیاسی و اداری و اجتماعی میراث یک دوران طولانی از انحطاط تاریخ و سیاسی ایران بود که از یورش مغول به بعد آغاز شده، در عصر کوتاه صفویه روی به بهبود اصلاح گذاشته و پس از فروپاشی آن سلسله از نو شکل گرفته بود.

در حقیقت ایل‌سالاری و از میان رفتن نمادهای زندگی اداری - مدنی مبتنی بر صنعت تجارت و کشاورزی پا گرفته از امنیت، علت‌العلل آن اوضاع بود.

۱) فرماندهان قزاقخانه نه تنها در شمال بلکه در سراسر کشور، جاهایی که قزاقخانه، پادگا تأسیس کرده بود روسی بودند و از بدو پا گرفتن قزاقخانه براساس مفاد یک قرارداد که ناصرالدین شاه از روی غفلت آن را امضاء کرده بود افسران روسی که مستخدم دولت ایرا شمرده می‌شدند اداره امور قزاقخانه را در تهران و تبریز و رشت و انزلی و همدان و گویا چته شهر دیگر بر عهده داشتند و از دوران جنگ اول به بعد قزاقخانه در شهرهای مرکزی و غرب ایران و احتمالاً خراسان نیز پادگان یا نیروی سیار داشت و البته واحدهای روس هم از سا ۱۲۹۱ ه. ش در ایران بودند که فرماندهان خود را داشتند.

در جنوب هم اصل و اساس این نبوده که فرمانده هر قشون ایرانی، انگلیسی باشد. تنها سپه تفنگداران جنوب S. P. R که در سال ۱۹۱۵ به مناسبت حوادث جنگ اول و نفوذ آلمانها در جنوب ایران با ورود ژنرال سر پرسی سایکس به بندرعباس ترتیب دایرکردن آن داده شد سپاهی بود که فرماندهان آن انگلیسی و افسران جزء و درجه‌داران آن هندی و بلوچ و گورخ سیک و امثالهم بودند و عده‌ای صاحب‌منصب و درجه‌دار ایرانی را هم استخدام کردند و نفوذ هم عمدتاً ایرانی بودند. سپاه جنوب در فارس و کرمان ساخلو داشت. خانم فلوریدا سفیر: کتاب مبسوطی در باره پلیس جنوب نوشته است که به فارسی هم ترجمه و نشر شده است بنابراین فرماندهان انگلیسی منحصر به سپاه تحمیلی جنوب بودند که دولت ایران آن را به رسمیت نمی‌شناخت و بالاخره هم در سال ۱۹۲۱ منحل شد نه اینکه کلیه واحدهای نظام ایران در جنوب زیر نظر فرماندهان انگلیسی باشند. نویسنده خلط مبحث می‌کند.

گردنکشان مناطق و راهزنان شهری بود. انگلیسی‌ها برای حفظ چاههای نفت با ایلات مناطق نفت خیز توافق کرده و آنان را تحت تسلط خود درآورده بودند.

در آن زمان ایران یکی از فقیرترین کشورهای جهان بود. خزانه دولت چنان تهی بود که گه‌گاه حکومتها مجبور می‌شدند برای پذیرایی از یک شخصیت خارجی از صرافان و تجار بازار وام بگیرند^۱ در میان مردم عادی آنها که با خارجی‌ان دادوستد و ارتباط داشتند از رفاه و امنیت برخوردار بودند. خارجی‌ان تمام خدمات عمومی را تحت نظر و اراده خود داشتند:^۲ نفت، شیلات، پست و تلگراف، بانکها، گمرکات و... صنعت و کشاورزی و تجارت در شرایط و وضعی قرون وسطایی قرار داشت.

شرایط بهداشت ایرانیان دلخراش بود. امید به زندگی از سی سال کمتر بود. میزان مرگ و میر کودکان بسیار بالا بود، کمبود غذا و شرایط نامطلوب بهداشت و درمان باعث شده بود که ایرانیان که از رشیدترین و تواناترین ملل جهان بودند، در بدترین وضع بسر برند. بیماریهای همه‌گیر در سرتاسر کشور شیوع داشت و بومی شده بود.^۳

بیسوادی و نادانی به موازات فقر و بیماری در ایران شایع بود. تنها یک‌درصد مردم خواندن و نوشتن می‌دانستند و در سرتاسر ایران تنها یک مدرسه متوسطه وجود داشت.^۴

(۱) زیرا از عایدات نفت که در ۵۷ سال اخیر، درآمد اصلی کشور بود اثری نبود. در دوران وثوق‌الدوله (۱۹۱۹) اولین تنخواه از عایدی نفت به ایران پرداخت شد.

(۲) اعلیحضرت هم در صدد بودند در صورت ادامه سلطنت خود طبق مدارک متقن که اخیراً انتشار یافته است ۱۴۰ هزار مستشار امریکایی را برای اداره امور تکنولوژیکی صنایع نظامی خود استخدام کنند چه جای ایراد به قاجاریه دارد. هر زمان مقتضیاتی دارد! در آن دوران نفت و شیلات و پست و تلگراف و بانک و گمرک و صنعت نیاز به مدیر و گرداننده و تکنیسین خارجی داشت، در سال ۱۳۵۵ یا ۱۳۵۷ خلبان و تانکیست و کامپیوتریست و غیره. چرا عیب خود را نمی‌بینند.

(۳) شگفت اینکه خبرنگاران خارجی در سال ۱۳۲۰ پس از رفتن رضاشاه عین این عبارات را در مورد جامعه ایران به کار برده‌اند.

(۴) غیرمنصفانه و تکرار گفته‌های طوطی‌وار پیش است.

قسمت دوم

سلسلهٔ پهلوی،

نجات و وحدت ایران

شاید یکی از چندین قبضه معدود اسلحه مزبور، پدرم در سال ۱۹۱۵ با اندوه و غم بسیار، میهنش را عرصه تاخت و تاز سپاهیان خارجی و برخورد میان آلمانها و ترکان از یک سو و روسها و انگلیسیها از سوی دیگر دید. پس از انعقاد قرارداد ورسای^۱ در سال ۱۹۱۹، ایران عملاً بصورت یک کشور تحت الحمايه بریتانیای کبیر درآمد. در همین زمان در بعضی از ایالات شمالی آتش انقلاب و شورش زبانه می کشید و هر آن احتمال اعلام یک جمهوری وابسته به اتحاد جماهیر شوروی می رفت.^۲ در چنین دوره پراشوبی بود که در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۹ (۴ آبان ۱۲۹۸) چشم به جهان گشودم. پدرم که از یک لشکرکشی موفقیت آمیز^۳ در شمال کشور بازگشته بود، از اینکه خداوند به او پسر و وارثی اعطا کرده سخت خوشحال بود.

سردار سپه و سپس شاهنشاه

پدرم خاطرات این دوران را غالباً برایم تعریف می کرد. اوضاع ایران سخت آشفته و نومیدکننده بود. دولت مرکزی عملاً فاقد هر قدرتی بود. رؤسای ایالات و گردنکشان محلی بر قسمتهای مختلف کشور حکومت می کردند. نه قانون بر مملکت حاکم بود، نه عدالت، نه نظم، نه ارتش

(۱) قراردادی که ایران را به صورت تحت الحمايه بریتانیا درآورد قرارداد کاکس - وثوق الدوله بود که در تابستان ۱۹۱۹ امضا شد نه قرارداد اروپایی ورسای که مربوط به تحدید اختیارات و میلیتاریسم امپراتوری آلمان و انتزاع مستعمرات آن کشور و مسأله دالان دانتزیک در پروس شرقی بود. اطلاعات شاه در باره تاریخ معاصر ایران جالب است!!

(۲) در حقیقت این جمهوری تأسیس هم شد و نام آن جمهوری سوسیالیستی ایران بود که احسان الله خان رئیس آن و جعفر جوادزاده (پیشه‌وری بعدی) وزیر کشور بودند و عده‌ای از روسها و قفقازیها هم در کادر رئیسه آن عضویت داشتند اما مردم گیلان این جمهوری را به دلیل سخنرانی‌هایی که بوی بی دینی و الحاد می داد مطرود دانستند و پای پیاده شروع به خروج از شهر کردند (جزئیات در کتابهای سردار جنگل زنده یاد ابراهیم فخرایی و شوروی و جنبش جنگل زنده یاد دکتر یقیکیان و خاطرات جودت (جودت گیلانی) آمده است.)

(۳) لشکرکشی پیروزمندانه در آبان ماه ۱۲۹۸ در شمال ایران؟

وجود داشت و نه قوای تأمینیه. اشرار مسلح خود دادگاههای مخصوص داشتند و به میل خود «عدالت» را جاری می‌کردند، درحالی‌که رسماً سازمان قضایی در اختیار روحانیون بود که اکثرأبی اطلاع و عده‌ای صاحب نظرات شخصی بودند [۱] دادگاههای کنسولی به امور دعاوی خارجیان رسیدگی می‌کردند که از شمول قوانین داخلی، خارج بودند! حتی در شهر تهران به علت فقدان مطلق امنیت، امکان اینکه بعد از غروب آفتاب و در تاریکی از خانه خارج شد وجود نداشت. کسی که به مناسبت نیاز، مثلاً به دنبال پزشک از خانه خارج می‌شد با خطر مرگ مواجه بود.^۳

(۱) منصفانه نیست. در میان قضات آن دوران که بعضی در کسوت روحانی بودند تعداد پرهیزگاران و صالحان کم نبود. تصادفاً عبدالله بهرامی که نخست عضو پلیس ایران (در دوران سوئدیها) بود و بعدها در دستگاه داور به مقام معاون کل وزارت عدلیه رسید در خاطرات خود و کتابی موسوم به بیچارگان از بعضی قضات غیرمعمم که در فساد و رشوه‌خواری بیداد می‌کردند (حتی بین سالهای ۱۲۹۹-۱۲۹۰) گله‌ها می‌کند. عبدالرحمن فرامرزی در خاطراتی که زیر عنوان قضاوت در اسلام از او در سالنامه دنیا به چاپ رسیده است از زهد و تقوای قضات ایرانی سواحل و بنادر و جزایر جنوب تعریف می‌کند. در بحرین قاضی‌بی بود که انگلیسیها نیز به بی‌نظری و صداقت او عقیده داشتند و مرافعات سخت و پیچیده را نزد وی می‌فرستادند و گاهی نظر وی را بر نظر قاضی انگلیسی (در مواردی که طرف دعوی انگلیسی بود) مرجح می‌شمردند.

(۲) اگر بد بود چرا در ۱۳۴۳ شمسی می‌خواستند امریکایی‌ها را از حقوق کاپیتولاسیون برخوردار کنند؟

(۳) این چنین نیست و عمومیت ندارد. جرایم سالهای ۱۲۹۹-۱۲۹۰ در کتابخانه‌های مجلس شورای اسلامی و ملی ایران موجود است. بویژه در دوران وثوق‌الدوله (۱۲۹۹-۱۲۹۶ ه. ش) علی‌رغم اینکه او در مورد قرارداد ۱۹۱۹ خبط و خیانت کرده است. ۱۲ کمیسر یا کلانتری در تهران دایر شده و نظم و امنیت را به خوبی برقرار می‌کردند. خاطرات عبدالله بهرامی که موجود است نشان می‌دهد وضعیت شهری، مانند سالهای ۱۳۲۶-۱۳۲۰ بوده است. بی‌نظمی و سرقت وجود داشته اما اینطور نبوده که کسی نتواند از خانه خارج شود. تصادفاً اختناق گورستانی ۱۳۲۰-۱۳۱۰ هم که مردم در خانه خود امنیت نداشتند و پلیس همه را خفه کرده بود مورد ایراد مردم قرار داشت.

رضاخان نسبت به مصطفی کمال تحسین و ستایش بسیار ابرامی داشت. ناگفته نماند که این احترام، متقابل بود تا آنجا که به هنگام مسافرت پدرم به ترکیه، آتاتورک دستور داد پرچمدار گارد احترام د مقابل وی زانو بزند. شاید به سبب همین احترام و ستایش نسبت به آتاتورک بود که اندیشه استقرار جمهوریت در ایران مطرح گردید. ام روحانیون طراز اول شیعه و اغلب وزیران و مشاوران سیاسی پدرم با فک ایجاد جمهوری در ایران مخالفت ورزیده چنین اظهار داشتند ایراد کشوری است دارای اقوام و ایلات مختلف با زبانها و سنن و آداب متفاوت و شباهتی به ترکیه ندارد. نظام سلطنتی در ایران عامل اصلی وحدت ملی و همبستگی اقوام مختلفی است که به ادیان مختلف متدین بوده، به زبانهای مختلف سخن می گویند و تنها شاه است که می تواند اتحاد آن را تحقق بخشد.^۱

در چنین شرایطی بود که در سی و یکم اکتبر ۱۹۲۵ (۹ آبان ۱۳۰۴) مجلس شورای ملی قاجاریه را از سلطنت خلع کرد [علی رغم اینکه سید حسن مدرس، دکتر مصدق، سید حسن تقی زاده و حسین علاء در آذ مجلس با تغییر سلطنت مخالفت کردند.] و سپس مجلس مؤسسان با اتفاق آراء نمایندگان، رضاخان سردار سپه را به پادشاهی برگزید که از آذ پس شاهنشاه ایران رضاشاه پهلوی خوانده شد.

(۱) واقعه خیزش مردم علیه برنامه جمهوری شدن ایران در فروردین ۱۳۰۳ بر اثر مخالفت روحانیونی مانند آیت الله شهید سید حسن مدرس و آحاد مردم روی داد و در تاریخ به غائله جمهوریت شهرت یافت. شهید مدرس و شادروان میرزاده عشقی از کسانی بودند که در خنثی کردن غائله جمهوریت نقش اساسی داشتند و به همین علت بعدها نابود شدند. روحانیون که کارهای رضاخان را در طی دوران سه سال وزارت جنگ و نخست وزیرش دیده بودند کوشیدند مانع تحقق خواسته های او شوند و مسئله شاه شدن سردار سپه در سال ۱۳۰۳ مطرح نشد. ولی یک سال و نیم بعد علل و عوامل دیگری سبب تحقق این آرزوی او شد. آقای حسین مکی در مجلدات اول تا سوم اثر خود تاریخ بیست ساله و مرحوم ملک الشعرای بهار در کتاب تاریخ احزاب سیاسی ایران و مرحوم عبدالله مستوفی در جلد سوم شرح زندگی من تفصیل این ماجرا را بیان کرده اند.

آیین تاجگذاری در روز ۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ (۲۵ آوریل ۱۹۲۶) در کاخ گلستان تهران انجام پذیرفت و همان روز بود که من که هنوز هفت سال نداشتم رسماً به ولایتعهدی منصوب و برگزیده شدم. پدرم قلباً و عمیقاً فرزندان را دوست می داشت. یازده فرزندش نیز نسبت به وی علاقه و محبتی آمیخته به ستایش و احترام داشتند. من خیلی زود دریافتم که در پس خشونت ظاهری پدرم، خلق و منش وی آمیخته با محبت و رأفت بسیار است. حتی مخالفان و دشمنان پدرم سریعاً دریافتند که وی از آن مردان سرنوشت ساز است که گاه در صحنه تاریخ ایران ظاهر می شود تا میهن را از سقوط نجات دهد. قدرت اخلاقی و شهامت روحی پدرم بود که به وی امکان و اجازه داد بر آن همه مشکلات فائق آید و سرانجام به دلیل همین غرور بود که نتوانست در ۱۳۲۰ در کشورش بماند و به تحمل حضور خارجیان در میهنش تن در دهد.

رضاشاه در شیوه کشورداری شباهتی به پادشاهان خاورزمین نداشت و همه کارها را با روحیه نظامی انجام داد. از تجمّل بیزار بود تا آنجا که در یک اتاق ساده بر تشکی می خوابید که روی زمین می انداختند.^۱ اوساعت پنج صبح کار خود را آغاز می کرد و فقط روزی دو بار، آن هم به سادگی، غذا می خورد^۲ و تمام روز را به فعالیت مشغول بود.

(۱) تشک، بستر ملی و سنتی ایرانیان بوده است. اکثر شاهان و بزرگان ایران روی تشک و بر سطح زمین می خفتند. تختخواب های مجلل در هفتاد سال اخیر متداول شد. ناصرالدین شاه هم روی تشک و کف زمین می خفت. این کار دلیل احتراز رضاشاه از تجمّل نبوده است.

(۲) البته دیگر رسم نبود که مانند دوران لویی چهاردهم، پادشاهان سفره ای بگسترند که چهارصد نفر کنار آن غذا بخورند ولی غذای رضاشاه چندان هم ساده نبود. پلومرغ آن هم با خورش مخصوص و مخلفات غذای همیشگی سلاطین متجمّل ایران بوده است. در این باره شاهدان شرح مفصل آورده اند و جوجه سعدآباد و برنج دمسیاه گیلان و چندجور خورش و کنیاک هنسی را نمی توان غذای ساده نامید. تصور می کنید غذای شاه عباس و نادرشاه و ناصرالدین شاه چه بوده است؟

خزانه سپرده شده و به ارزش و تنوع آن افزوده است. این امر نشان می‌دهد که ما این نفایس را متعلق به مردم ایران می‌دانستیم.

نوجوانان پانزده و شانزده ساله‌ای که اخیراً مجسمه‌های پدرم را در شهرهای ایران برافکندند، مسلماً نمی‌دانستند وی چه مشقاتی تحمل کرد تا ایران را نجات دهد، شهرهای جدید بسازد، مدارس نوبنیان نهد نخستین دانشگاه و بیمارستانهای متعدد ایجاد کند. آنها نمی‌دانستند وی چه کوششها برای احداث بنادر و راهها، ایجاد نخستین مراکز تولید برق تأسیس بانک ملی ناشر اسکناس انجام داده است.

ساختمان راه‌آهن سرتاسری ایران از خلیج فارس تا دریای خزر در سال ۱۳۰۶ (۱۹۲۷ میلادی) آغاز و به سال ۱۳۱۸ (۱۹۳۹ میلادی) پایان یافت. این راه‌آهن تقریباً ۱۵۰۰ کیلومتری بر ۴۱۰۰ پل و ۲۲۴ تونل (مجموعاً به طول ۸۶ کیلومتر) مشتمل است و شاه‌رگ اقتصاد ایراد بشمار می‌رود.

پدرم هرچه می‌توانست برای استقرار حاکمیت ایرانی بر ثروتهای ملی انجام داد. در این زمینه بود که وی قرارداد اعطای امتیاز نفت را لغو کرد^۱.

۱) الغاء قرارداد داری به این آسانی و بدون مقدمه نبوده و برای آگاهی از علل چگونگی و پیامدهای آن باید کلیه اسناد منتشره از سوی اداره بایگانی ملی اسناد بریتانیا (رکورد آفیس) را که در سال ۱۹۷۲ اجازه نشر آن داده شد مطالعه کرد. علاوه بر اینکه انگلیسیها قصد داشتند قرارداد مزبور را که سی سال بعد منقضی می‌شد تمدید کرده و با تصویب قرارداد جدید در مجلس شورای ملی (به مدت ۶۰ سال صورت قانونی و پارلمانی به آن بدهند اصولاً در آتش‌انداختن قرارداد بوسیله رضاشاه کار بیهوده‌ای بود (زیرا نسخه دوم قرارداد و ضامنه آن در لندن وجود داشت) اسناد مزبور که به ایران نیز رسیده و موجود است، نشان می‌دهد طرح حما به آبادان و تصرف پالایشگاه و در صورت اقتضاء اعلام استقلال جنوب ایران تشکیل امارت عربستان در گروه جنگ وزارت دفاع انگلیس در سال ۱۹۳۲ به‌طور جدی مورد بررسی قرار گرفته بود و قضیه تنها به صورت یک تبانی نبوده است. آقای سیدحسن تقی‌زاده هم آلت فعل آن باشد. قضیه مهمتر از آن بوده یعنی هما بازی پلیدی که بریتانیا در طول دویست سال اخیر پیوسته بر سر زمامداران ایراز زمامدارانی که ضعیف و مرعوب و مجذوب بریتانیا بوده‌اند درآورده است.

در سال ۱۹۳۲ (۱۳۱۱) قرارداد دیگری منعقد نمود که امتیازات و عواید بیشتری برای ایران در بر داشت. تولید نفت ایران در سال ۱۹۳۲ برابر ۱۰۳۰۰۰۰۰ تن رسید. البته باید گفت که در سال ۱۹۷۷ رقم تولید ما به ۳۰۰ میلیون تن و تولید گاز طبیعی به ۴۰ میلیون مترمکعب بالغ گردیده بود.

ورود به قرن بیستم

در سالهای ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸، نظام جدید قضایی ایران، که بر

وقتی کدمن به ایران آمد و مواد قرارداد تحمیلی جدید یعنی ۱۹۳۳ را به دولت ایران اعلام داشت رضاشاه که از میزان طمع و بخل انگلیسیها یکه خورده بود گفته بود پس آیندگان به ما که سی سال به گذشتگان خرده می‌گرفتیم چه خواهند گفت؟ رضاشاه در این گفته خود صادق نبود زیرا حکومت دیکتاتوری یک‌نفره این عیب را هم دارد که سنگینی همه بارها و مسئولیتها به گردن دیکتاتور می‌افتد در حالی که اگر در ایران مجلس آزاد، مطبوعات بدون قفل دهان، احزاب و طبقات مختلف مجاز به اظهارنظر وجود داشتند، انگلیسیها به این راحتی‌ها نمی‌توانستند زنجیرهای یک قرارداد ننگین و غارتگرانه را به گردن ملت ایران محکم کنند.

به احتمال زیاد در آخرین مذاکرات کدمن با رضاشاه موضوع حمایت انگلیسیها از او در قبال برنامه‌های دور و دراز تیمورتاش وزیر دربار سابق و معزول و مطلع کردن شاه از خطر کودتای تیمورتاش مطرح شد و انگلیسیها تلویحاً به او اعلام کردند که اگر سکوت کرده و چمدان مسروقه پر از اسناد تیمورتاش و مذاکرات او با شورویها در مسکو را به نظر شاه نرسانده بودند تیمورتاش با کمک روسها سلطنت وی را واژگون می‌کرد و خود رئیس‌جمهور ایران می‌شد. در حقیقت جاسوسان انتیلجنس سرویس این خدمت را به شاه کرده بودند. دیگر آنکه لابد کدمن تصمیم احتمالی انگلیسیها برای پیاده‌شدن در آبادان و اشغال آنجا و جنگ با ارتش ایران را به شاه اعلام کرده و او را واداشته بودند با ترس و خوف و ملاحظه زیاد هرچه آنان بخواهند مورد قبول قرار دهد. در اسناد انگلیسی آمده است که حتی برای کشیدن سیم خاردار به دور آبادان چند متر سیم لازم است و طرحها و برنامه‌ها و اقلام و نحوه پیاده‌شدن نیرو مشخص شده است.

در بایگانی سابق اسناد دولتی ایران این اسناد زیر شماره ۲۶۹۱ ردیف ۷۴۷۷ گزارش گروه دفاع انگلستان در باره حفاظت از چاههای نفت جنوب ۶ دسامبر ۱۹۳۲ و اسناد شماره ۲۶۷۸ - ۲۶۷۹ - ۲۶۸۰ - ۲۶۸۱ - ۲۶۸۲ - ۲۶۸۳ ثبت شده بود.

الگوی فرانسوی بود، استقرار یافت. مقارن همین سالها، مبارزه عام با بیسوادی و گسترش آموزش ابتدایی آغاز گشت. این دو تدبیر، امکانات و اقتدار روحانیون را که تا حد زیادی بر اختیارات قضایی و شبکه محدود و عقب افتاده آموزشی آنان استوار بود، بسیار محدود کرد.

اهمیت این دگرگونی را که تقریباً در همه کشورهای خاورمیانه نیز تحقق یافت نباید فراموش کرد. استقرار یک نظام سیاسی جدید که تا حد زیادی از الگوی غربی الهام می گرفت در عهد پدرم، توسعه و تحکیم آن در زمان سلطنت من، قسمت اعظم نفوذ و امتیازات غیرمذهبی روحانیون را از آنان سلب کرد.

بسیاری از آنان، بجای اینکه توجه بیشتری به هدایت معنوی و اخلاقی افراد جامعه مبذول دارند، به مخالفت و ستیز با حکومت مرکزی پرداختند و مارکسیستها نیز برای بهره برداری از مذهب در حرکت انقلابی خود، مارکسیسم اسلامی را که چیزی جز یک جمع غیرمنطقی میان اضداد نیست، اختراع کردند.^۱

باید پذیرفت که اگر پدرم به مداخلات روحانیون در امور سیاسی پایان نمی داد، در کوشش ترقیخواهانه خود با دشواریهای به مراتب بیشتر روبرو می شد و سالهای دراز طول می کشید تا ایران بتواند در شمار کشورهای پیشرفته جهان درآید.

پدرم با روحانیون قشری و مرتجع مخالف بود، نه با روحانیت. وی عمیقاً خداشناس و معتقد به اصول دیانت بود، چنانکه من هستم. [۱]

در زمان او به اعتبار و نفوذ معنوی و اخلاقی جامعه روحانیت و مقام والای آن در نظام مملکتی لطمه ای وارد نیامد. آنچه او می خواست، هماهنگ ساختن جامعه ایرانی با مقتضیات قرن بیستم بود. او می خواست ایران را از ظلمت و تباهی قرون گذشته خارج کند و با جهان

(۱) تجربه و گذشت زمان ثابت کرد که بالفرض هم گروهی دنبال چنین اختلاط فکری بوده اند به جایی نرسیده اند. اسلام ارتباطی با مکتب مارکسیسم ندارد و انقلاب اسلامی به سرعت این نگرشها و التقاطهای خصوصی و مربوط به یک گروه کوچک را دفع کرد.

پیشرو، همراه و هماهنگ سازد.^۱

معنویت واقعی برتر از اقتصاد و سیاست است. رضاشاه با روشن بینی و اعتقادات مذهبی که داشت می دانست که نقش یک رهبر تنها سازندگی مادی نیست و جامعه بدون ایمان و اخلاق پایدار نمی ماند.

رضاشاه، اسم کوچک همه پسران خود را با ترکیبی از نام رضا، امام هشتم شیعیان که مورد احترام و اعتقاد خاص وی بود، انتخاب کرد. او غالباً به زیارت مرقد این امام جلیل می رفت و در مرمت و تزیین بارگاهش کوششهای بسیار کرد و آن را از حال ویرانی نجات داد.^۲

در زمان سلطنت من، آستان قدس رضوی و مرقد مطهر حضرت رضا به اوج عظمت و اعتلا رسید و در شمار مهمترین بنیادهای مذهبی جهان اسلام قرار گرفت. نوسازی آستان قدس رضوی مرهون نذور و وجوهی بود که شیعیان، از جمله خود من، به این بنیاد تقدیم می داشتند.^۳ آستان قدس علاوه بر تأسیسات مذهبی مالک واحدهای صنعتی، کشاورزی، سهام بانکها و منابع درآمد مهمی بود که امکانات مالی قابل توجهی را برای انجام هزینه های خیریه، فرهنگی و اجتماعی تأمین می کرد. ناگفته نماند که خود من به هزینه شخصی، ترتیب مرمت و احیای ابنیه و مرقدهای مذهبی بسیار دیگری را نیز داده ام.

وجوه و هدایایی که به اینصورت تأدیه می شود از لحاظ اصول مذهبی و حقوقی، قابل دخل و تصرف نیست ولی به اصطلاح دولت فعلی به آنها تجاوز نموده و قسمت مهمی از آنها را ضبط کرده است! پدرم نیز

(۱) نوشته های مخبرالسلطنه هدایت (کتاب خاطرات و خطرات) نشان می دهد که حتی افراد منورالفکر و اروپارفته ای مانند هدایت روشهای به شدت ضد مذهبی دولت را نمی پسندیده اند.

(۲) در جریان واقعه مسجد و صحن در سال ۱۳۱۴ با بی تدبیری و شقاوت و دستور تیراندازی به متحصنین، عده زیادی بی گناه و حتی زوار عادی که برای زیارت آمده بودند به قتل رسیدند.

(۳) وجوهی که همه ماهه از بابت حق تولیت [!] به دربار ارسال می شد را فراموش کرده است بنویسد.

عقیده داشت که باید از مذهب در مقابل هجوم مادی‌گرایی و افکار کسانی که می‌خواهند «مساجد را با خاک یکسان کنند» دفاع کنند. اما نه به قیمت بازگشت به قرون گذشته و قبول ادعاهای ارتجاعی معدودی از روحانیون که با ترقی و پیشرفت اجتماعی و فرهنگی به‌ر صورت مخالف بودند.

در همین زمینه بود که پدرم تصمیم گرفت استفاده از لباسهای قدیمی شرقی چون شلوارهای گشاد و عمامه و عبا و قبا را ممنوع کند و مردم را به استفاده از البسه ساده‌تر فرا خواند، که بعضی از ملاها با این تغییر لباس نیز به مخالفت برخاستند. خشم این گروه مرتجع با ممنوعیت استفاده از چادر سیاه برای زنان که آنان را در بندی غیرقابل تصور می‌نهاد به نقطه آخر رسید. در زمان سلطنت من استفاده یا عدم استفاده از چادر آزاد بود.^۱

قدر مسلم این است که از سال ۱۳۰۶ به بعد، گروهی از روحانیون، به

(۱) مسأله لباس نمی‌تواند معیاری برای ترقی و پیشرفت یک جامعه و مردم یک کشور باشد. در هندوستان گاندی و نهرو و دکتر راجندر پرساد رئیس‌جمهوری وقت هند و دیگر رجال و سیاستمداران هندی سرداری و شلوار دوخت وطن را می‌پوشیدند و گاندی حتی به هنگام سفر به لندن با پارچه‌ای که به کمر بسته و پارچه‌ای که بر شانه حمایل کرده بود در ضیافت کاخ بوکینگهام حاضر شد. بیشتر خاطرات مردان و زنان از دوران رفع حجاب، حتی در دوران حکومت گذشته آمیخته با تلخی و اضطراب بود و نه تنها خانمهایی که وادار به برداشتن چادر در مجالس می‌شدند بلکه شوهران و پدران و برادران آنها نیز معذب بودند. زیرا رویه خشن و توهین‌آمیز پلیس و بی‌احترامی به خانمهای محجبه (تا حد کشیدن چادر از سر و زدن با باتوم) قابل تحمل نبود و هیچ‌گونه ملایمت و تأمل و استفاده از زمان به ملاحظات روانشناسی و جامعه‌شناسی ملحوظ نمی‌شد از اینرو بلافاصله پس از سوم شهریور ۱۳۲۰ خانمهایی که به زور و تهدید چادر از سرشان برداشته شده بود بدان روی آوردند. باید در نظر داشت رویه افراط که از سال ۱۳۱۴ به بعد مشاهد شد و بویژه زنان و دخترانی که با لباس و دکولته در جشن عروسی فوزیه به محمدرضا حضور یافته بودند (خاطرات و خطرات مخبرالسلطنه هدایت دید شود) نقش مهمی در تنفر طبیعی زنان طبقه متوسط جامعه از بی‌چادری ایفا می‌کرد.

مخالفت با اصلاحات اجتماعی و نوخواهی رضاشاه برخاستند. این مخالفت در سالهای ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۴۲، ۱۳۵۷ بار دیگر همراه با شورش و خشونت به منصه ظهور پیوست.

به پیروی از سرمشق و نمونه پدرم بود که من از نوجوانی به اهمیت و تأثیر اعتقادات مذهبی و راز و نیاز با خداوند، البته نه تنها بصورت جملات تکراری و اجباری، پی بردم.

نویسندگان بسیاری درباره کودکی و جوانی من مقالات کم و بیش درست نوشته‌اند. اندکی بعد از تاجگذاری پدرم، من مبتلا به حصه شدم و در اوج بیماری بود که شبی علی ابن ابیطالب را به خواب دیدم، با وجود خردسالی می دانستم که علی، امام اول شیعیان را به خواب می بینم. در رؤیای من، علی در دست راست خود شمشیر دودم معروفش ذوالفقار را داشت و در دست چپش جامی محتوی یک مایع که به من داد تا بنوشم و من چنین کردم. فردای آن شب تب من فرو نشست و حالم رو به بهبود رفت.

اندکی بعد، در تابستان هنگامی که به زیارت مرقد امامزاده داود می رفتیم، از اسب به زیر افتادم و بیهوش شدم. همراهان تصور کردند مرده‌ام. ولی حتی خراشی بر نداشتم. در حال سقوط از اسب بود که شمایل حضرت عباس بن علی را مشاهده کردم که دستم را گرفته حفاظتم می کند.

به این دو واقعه، اتفاق دیگری را باید افزود. چندی بعد در کاخ

۱) روحانیون ایران در سال ۱۳۳۱ و در چند سال قبل از آن با صدور فتاوی متعدد و حمایت از ملی کردن صنعت نفت ایران، نقش مهمی در مبارزه با شرکت غاصب نفت ایفاء کردند و حمایت‌های همه جانبه کسانی مانند مرحوم آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی از دولت دکتر مصدق و یکپارچه و متشکل کردن مردم ضربت محکمی بر ارکان فرمانروایی استعمارگران انگلیسی وارد ساخت.

جای تعجب است که شاه سال ۱۳۳۲-۱۳۳۱ را هم که در طی آن بساط شرکت سابق نفت و سفارت و کنسولگریهای انگلیس در ایران برچیده شد جزو سالهای شورش و خشونت ناشی از اقدامات روحانیون می داند.

تابستانی تصویر امام دوازدهم، امام غایب را دیدم. این قبیل رؤیاها و اندیشه‌های اسرارآمیز، طبیعتاً برای کسانی که از اعتقادات مذهبی عمیقی برخوردار نباشند، قابل تصور و فهم نیست.^۱

افلاً در چهار مورد تفصلات خاص الهی شامل حال من شد و ایمان عمیق مذهبی مرا یاری داد. نجات خود را از یک سانحه هوایی به هنگام پرواز در حول و حوش اصفهان و بازدید از فعالیتهای احداث تونل کوه‌رنگ که هواپیمایم در یک ناحیه خطرناک دامنه کوهستان سقوط کرد اما آسیبی به من نرسید و نیز زنده ماندنم را پس از سوءقصدی که در پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ نسبت به من شد، فقط مرهون رحمت خداوندی می‌دانم و بس. در اوایل بعدازظهر آن روز برای شرکت در مراسم جشن سالروز دانشگاه تهران به آنجا رفتم. هنگام ورود به دانشگاه لباس نظامی به تن داشتم و قرار بود دانشنامه و جوایز دانشجویان ممتاز را به آنان اهدا کنم. از میان انبوه عکاسان و خبرنگارانی که برای گرفتن عکس و تهیه خبر هجوم آورده بودند، از فاصله سه متری، شخصی که بعداً معلوم شد ناصر

(۱) شاه پس از مشاهده آن همه رویدادهای انقلاب اسلامی ایران، متأسفانه بازهم عبرت نمی‌گیرد و تنبه حاصل نمی‌کند و باز به موعظه‌های مذهبی خالی از صداقت و ارتباط روحی خود با امامان (ع) می‌پردازد. باید از شاه پرسید از امام دوازدهم غایب چه تصویری در ذهن داشته که بلافاصله به دیدن ایشان در رؤیا قادر به شناختن حضرت مهدی (عج) شده است. این نگارنده به یاد می‌آورد که زمانی شاه در یکی از سخنرانیهای خود گفته بود که امام دوازدهم را به صورت مردی سالخورده دیده است. در حالی که همه می‌دانیم حضرت مهدی (عج) در دوران خردسالی غیبت فرمودند. چون اطلاعات شاه سطحی است و برای مردم‌فریبی این سخنان را بیان می‌کرده به این جزییات توجه نداشته است. رویهمرفته ادعاهای شاه در طول سلطنتش (آن هم این بیست سال اخیر) در مورد ائمه اطهار (ع) در عالم رؤیا و خواب، در جامعه ایران و حتی در میان روستاییان ساده‌دل ایرانی وجه قبول نیافت و کمتر کسی واقعیت این‌گونه سخنان و ادعاهای محمدرضا پهلوی را می‌پذیرفت. تصور همگان بر این بود که باقیمانده‌های رجال سالخورده عصر قاجار که در حدود سالهای ۱۳۴۵ هنوز حیات داشتند به شاه رهنمود می‌دادند که این چنین سخنانی بگوید تا قلوب آحاد مردم را بدست آورد که در عمل اینطور نشد و کسی ادعاهای شاه را نمی‌پذیرفت.

فخرآرایی نام دارد، چند گلوله به سوی من شلیک کرد که چهارتای آن به من اصابت کرد و خراشهایی در ناحیه گردن و صورت وارد آورد. من که یک آن ضارب را از نظر دور نداشته بودم، به سرعت چند بار تغییر محل دادم به نحوی که گلوله پنجم به شانه چپم اصابت کرد. بعد از شلیک گلوله پنجم ضارب دیگر نتوانست از هفت تیر خود استفاده کند و به ضرب گلوله از پای درآمد. شاید هم گروهی مایل نبودند که وی سخن بگوید و اسراری که می دانست فاش کند. تحقیقات بعدی نشان داد که فخرآرایی با اعضای گروههای محافظه کار افراطی به اصطلاح مذهبی دوستی داشته و رفیقه وی نیز دختر باغبان سفارت انگلیس بوده است. [۱] همچنین در بازرسی محل سکونتش اوراق زیادی متعلق به حزب توده کشف شد. شکست معجزه آسای این سوء قصد و نجات من، مرا در ایمان به اینکه از تفضلات و عنایات خاص خداوندی برخوردار هستم، استوارتر کرد.^۱

۱) در باره این سوء قصد و علل و عاملین آن مسائل مختلفی عنوان شده است و از همه جالبتر و قابل تعمق تر نوشته های دکتر فریدون کشاورز از رهبران حزب منحلّه توده ایران است که در سالهای پیش از سقوط رژیم شاه طی مصاحبه ای بیان کرد و آن مصاحبه مقارن و یا پس از انقلاب اسلامی ایران در سراسر کشور نشر یافت و البته سالها بعد باز هم دکتر کشاورز مصاحبه ای کرد که در آن نیز مطالبی مهم بیان شده بود. دکتر کشاورز طراح این سوء قصد را دکتر کیانوری می داند و می گوید تیراندازی به شاه بوسیله ناصر فخرآرایی عضو حزب توده اما بدون اطلاع هیأت رهبری حزب توده و تنها با اطلاع و ابتکار دکتر کیانوری انجام گرفت. علت آن این بود که «حزب علنی توده با تمام نواقص و اشتباهاتی که در آن دوران پرحادثه مبارزه مردم ایران علیه امپریالیسم و عمال وی کرد، قوه مهمی بود و به همین جهت بود که در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم هدف اساسی قوای ضد میهنی بود. در چنین موقع حساس برای کشور ما و برای حزب ما، کیانوری مسئول سازمان حزب و مسئول سازمان افسران که به قدری مخفی بود که بعضی از ما حتی از وجود آن اطلاع نداشتیم، بنا ناصر فخرآرایی به وسیله یکی از افراد حزب در تماس بود تا ناصر فخرآرایی روز جمعه چهار فوریه ۱۹۴۹ به شاه تیراندازی کند. به این وسیله بهانه ای که امریکا و انگلیس و دربار برای غیرقانونی اعلام کردن حزب توده ایران داشتند به آنها داده شود. دکتر کشاورز در صفحات ۸۰ تا ۸۸ جزوه من متهم می کنم کمیته مرکزی حزب

توده را، به تفضیل در بارهٔ حادثهٔ سوء قصد سخن رانده است. براساس نوشتهٔ او که مستند است و می‌گوید آن را در جریان جلسات مختلف و پلنومهای گوناگون حزبی در مسکو بیان داشته است می‌توان جمع‌بندی زیر را نمود.

الف - مظفر فیروز در سال ۱۳۲۵ به دوران حکومت قوام السلطنه به سه وزیر توده‌ای کشاورز، یزدی، ایرج اسکندی می‌گوید که این قوام السلطنه نیست که دستور سرکوب حزب توده را می‌دهد بلکه شاه این کار را می‌کند. در مقابل اعتراض وزیران توده‌ای که شاه حق دخالت در امور مملکت را ندارد، مظفر فیروز می‌گوید من امروز نزد رزم‌آرا بودم و با او راجع به وضع آشفتهٔ کشور صحبت کردم. به او پیشنهاد کردم که با یک کودتا حکومت را در دست بگیریم و قوام رئیس جمهور و او رئیس الوزراء و مرد مقتدر ایران بشود. رزم‌آرا به من جواب داد که این کار بسیار آسانی است و دو ساعت بیشتر طول نخواهد کشید و در ایران آب از آب تکان نخواهد خورد ولی شرط این است که خود قوام دستور این کار را بدهد من (مظفر فیروز) گفتهٔ رزم‌آرا را به قوام گفته ولی این پیرمرد به من گفت، هنوز زود است، باید قدری صبر کرد.

ب - کیانوری در تیراندازی به شاه دخالت داشت و به وسیلهٔ عبدالله ارگانی با ناصر فخرآرایی در تماس بود.

پ - کیانوری از چهار ماه قبل از تیراندازی به شاه پیش‌بینی می‌کرد که حزب بزودی مجبور به اختفا خواهد شد و در جلسات کمیته مرکزی پیشنهاد تهیه پول و خرید خانه و چاپخانه و کادر حقوق‌بگیر و اتومبیل برای دوران اختفاء می‌کرد بدون آنکه علت آن را بگوید.

ت - روز ۱۵ بهمن را به جای ۱۴ بهمن برای برگزاری سالگرد مرگ ارانی انتخاب کرد و این با علم به این بود که می‌دانست روز جمعه ۱۵ بهمن به شاه تیراندازی خواهد شد.

ث - در وسط متینگ کیانوری امامزاده عبدالله (محل گردهمایی) را ترک کرد و به تهران آمد تا در نزدیک دانشگاه با ارگانی ملاقات کند و مطمئن شود فخرآرایی وارد دانشگاه شده است.

ج - پس از پایان متینگ، کیانوری پیشنهاد کرد جمعیت پیاده به شهر بازگردد و هدف او پرووکاسیون و برخورد با پلیس بود که تیراندازی می‌شد، عدهٔ زیادی به قتل می‌رسیدند و دیگران این پیشنهاد را رد کردند.

چ - کشاورز می‌گوید اگر کیانوری کسی است که دوسره می‌زند و یک آژان دوپل است و با رزم‌آرا مربوط بوده، در این صورت با کشته شدن شاه و پیاده برگشتن ما به تهران رزم‌آرا می‌توانست رهبری حزب را توقیف کند و شاید با تیراندازی به

جمعیت، عده زیادی از کادرها و افراد را بکشد.

ح - کمیته مرکزی و رهبری حزب از این موضوع یعنی تیراندازی به شاه و شرکت کیانوری در آن اطلاعی نداشت و یزدی و جودت و بقراطی و نوشین و علوی و قاسمی، بعضی در خانه‌های خود و بعضی در محل کار خود دستگیر شدند.

خ - کیانوری تصادفاً دستگیر شد زیرا پس از اینکه پلیس به خانه او رفت و او را نیافت او به خیال اینکه دیگر به آنجا نخواهند آمد به منزل رفت و اسکندر سربابی که با پلیس سر و سری داشت به پلیس خبر داد و آمدند او را توقیف کردند.

د - کیانوری در مسکو در قبال اعتراض دیگر رهبران حزب توده ادعا کرد که موضوع سوء قصد به شاه را به آنان اطلاع داده بود.

ذ - سوء قصد باعث خارج شدن عده‌ای از رهبران حزب از ایران و مهاجرت و انحلال و توقف فعالیت‌های حزب شد.

ر - ارگانی که رابط کیانوری و فخرآرایی بود بعدها در زندان شیراز به قاسمی و بقراطی گفت که او گفته‌های فخرآرایی را به کیانوری اطلاع می‌داده است اما کیانوری به ارگانی گفته است با کسی در این باره صحبت نکن.

ز - کیانوری بعداً به ارگانی گفته است که با فخرآرایی در تماس باشد و اگر کمکی لازم است کیانوری وسایل آن را فراهم خواهد کرد.

س - بنا به گفته ارگانی، فخرآرایی به دنبال شاه یک‌بار به اصفهان، یک‌بار به تبریز، یک‌بار گویا به میدان جلالیه در موقع یک رژه رفته بود ولی موفق به تیراندازی نشده بود و او هر دفعه کیانوری را در جریان می‌گذاشت حتی یک‌بار کیانوری به ارگانی گفت که فخرآرایی ترسو است و بالاخره کاری نخواهد کرد.

ش - فخرآرایی چهارصد و پنجاه تومان برای خرید اسلحه دریافت کرده بود.

ص - ارگانی، ناصر فخرآرایی را روز پانزده بهمن به دستور کیانوری تا در دانشگاه مشایعت کرد و پس از آن در محل قرار با کیانوری که از امامزاده عبدالله برگشته بود نزدیک دانشگاه ملاقات کرد و به او خبر داد که ناصر فخرآرایی داخل دانشگاه شده است.

ض - در زندان تهران، کیانوری پس از اطلاع از توقیف ارگانی به شدت ناراحت و سراسیمه شده و مرتباً می‌پرسید مجازات کسانی که در توطئه برای کشتن شاه شرکت کرده باشند چیست؟

ط - علت فرار زندانیان توده‌ای از زندان در آذر سال ۱۳۲۹ به کمک دو افسر شهربانی عضو سازمان نظامی حزب توده به این علت بود که کیانوری می‌ترسید با اعترافات ارگانی به اعدام محکوم شود.

علاوه بر اعتقاد شخصی، در مقام رئیس مملکت من همواره به ضرورت حفظ و صیانت دیانت و حیثیت و اعتبار آن کوشا بوده‌ام تمدنی که بر پایه خدانشناسی و عدم رعایت اصول اخلاقی و معنوی استوار باشد، فاقد اصالت و رسالت است. انقلاب سفید ما نیز کاملاً براساس تعالیم عالیۀ اسلامی مبتنی بود که مورد احترام هر خانواده ایرانی است.

رؤیاهای یک کودک

شش ساله بودم که از «مادام ارفع» یک بانوی فرانسوی که آلمانها ر دوست نمی داشت و درمورد آنان با درشتی سخن می گفت، زبان فرانسه را فرا گرفتم، تا آنجا که هنگامی که به سن دوازده سالگی برای تحصیل به

و سبب طرح می داند که با رزم آرا در ارتباط بوده و لابد به همین علت بوده که رزم آرا در آن روز در دانشگاه حضور نیافت و در محل کار خود در ستاد ارتش گوش به زنگ حوادث بود.

بر گفته های دکتر فریدون کشاورز به منظور روشن شدن تاریخ این نکته ر می افزاییم که برابر نتایج به دست آمده از تشریح جنازه ناصر فخرآرایی در پزشکی قانونی، نامبرده ساعتی قبل از انجام سوء قصد برای دل و جرات یافتن، چندین بطری آبجو نوشیده بود که در معدۀ او آثار آبجو و بقایای کالباس یافت شد و به احتمال زیاد بر اثر مستی ناشی از نوشیدن آبجوی زیاد قادر نشد از فاصلۀ نزدیک، خوب تیراندازی کند.

پیدا شدن کارت خبرنگاری روزنامه گمنام و کم تیراژ پرچم اسلام در جیب او و اصرار افسران حاضر در صحنه برای به گلوله بستن و کشتن او، قرائنی است که حکایت از دست داشتن کسانی دیگر از جمله رزم آرا در سوء قصد می کند. ادله که کیانوری در کتاب خود می آورد بی اساس است (خاطرات نورالدین کیانوری - دیدگاه - تهران - ۱۳۷۱ - ص ۱۸۹-۱۸۳). و جالب اینکه صادرکنندۀ کارت خبرنگاری ناصر فخرآرایی دکتر فقیهی شیرازی مدیر روزنامۀ پرچم اسلام را داماد آیت الله کاشانی معرفی می کند که به یقین آیت الله چنین دامادی نداشته است. کیانوری قصد دارد فخرآرایی را در ارتباط با آیت الله کاشانی یا مستقل و خارج از حزب توده قرار دهد که سفسطه و دروغ است: او از عوامل کیانوری بود و احتمالاً با اطلاع رزم آرا.

را فرا گرفتم، تا آنجا که هنگامی که به سن دوازده سالگی برای تحصیل به سویس رفتم، اشکالی برایم پیش نیامد. تا سال ۱۹۳۶ در سویس به تحصیل ادامه دادم بدون آنکه یک لحظه از توجه به آداب و سنن ملی و مذهبی خودمان غافل باشم.

به هنگام تحصیل، شوق وافر من به مطالعه تاریخ فرانسه داشت. نسبت به سن لوئی پادشاه فرانسه که زیر یک درخت بلوط به قضاوت می نشست احساس ستایش می کردم. زندگی این پادشاه مرا به یاد پادشاه بزرگ خودمان انوشیروان می انداخت که هر شاکمی می توانست با تکان دادن یک زنجیر و صدا درآوردن زنگی، او را بطلبد و شکایت خود را با شاه در میان بگذارد.^۱ سالها این زنگ به صدا درنیامد تا اینکه روزی الاغی با مالیدن بدن خود به زنجیر این زنگ را به صدا درآورده بود و معلوم شد عدالت انوشیروان به گونه ای است که هیچ شاکمی در کشور یافت نمی شود و تنها این حیوان که صاحبش او را آزار می داده با مالیدن تن خود بر زنجیر به دادخواهی برخاسته است. هانری چهارم، لوئی چهاردهم و ناپلئون دیگر پادشاهان تاریخ فرانسه بودند که نظر مرا به خود جلب کردند. همچنین با دقت بسیار تاریخ زندگی سیاستمداران مدبری که از میان روحانیون مسیحی برخاسته بودند: - ریشلیو، مازارن و دوپوا - را مطالعه کردم. در کارهای این سه تن نقطه ضعفهایی وجود داشت اما هر سه خدمتگزاران راستین میهن خود بودند.

۱) در مورد انوشیروان و عادل بودن او با توجه به اینکه وی نخبگان جامعه و روشنفکران کشور را به اتهام مزدکی بودن قتل عام کرد و در این باره حکایات و قصص زیادی در کتب تاریخی آمده است، استناد شاه به این قصه بسیار قدیمی و تقریباً منسوخ نشانه آنست که شاه کتابهای جدیدی را که در طی پنجاه سال گذشته منتشر می شده و در آن مسائل مربوط به عصر ساسانیان به طور دقیقی تحلیل گردیده است، ندیده و نخوانده است و حکایت زنجیر عدل انوشیروان و مراجعه نکردن شاکیان به آن و اینکه روزی الاغی که از دست صاحب خود گریخته بود بدن خود را به زنجیر مالیده و زنجیر به صدا درآمده یک حکایت بچگانه و مبتذل و غیرواقعی است. *

مدیر روزنامه چلنگر در یکی از مقالات فکاهی خود این داستان را به شکلی طنزآمیز نقد کرده و بی اساس بودن آن را به اثبات رسانده است.

همچنین در میان بزرگان تاریخ، نسبت به شارل کن پادشاه جنگجو سیاستمدار [اسپانیا]، پتر کبیر، کاترین دوم، الیزابت اول و فردریک کبیر [آلمان] احساس ستایش بسیار می‌کردم. من می‌دانستم که باید روزی؛ مملکت سلطنت کنم و آشنایی با جریانهای تاریخی مرا در ادای وظیفه یاری می‌کرد. از همان زمان من نسبت به مسائل زندگی روستایی ایران توجه خاص داشتم و به رفاه و بهروزی کشاورزان ایران می‌اندیشیدم و د فکر آن بودم که چگونه می‌توان عدالت را در روستاهای ایران پایدار کرد بعداً خواهیم دید که در زمان سلطنتم چگونه به این مهم پرداختم.

من در سال ۱۳۱۰ ش / ۱۹۳۱ از بندر پهلوی در کنار خزر، عازم اروپا شدم. هنگامی که این شهر را ترک کردم، بندری کوچک و فقیر بود و چو به سال ۱۹۳۶ به ایران بازگشتم، آن را شهری زیبا و پررونق و نوسازی شد یافته‌ام. تهران نیز در این مدت دستخوش تغییرات بسیار شده بود. به دستور پدرم حصارهای کهنه و مخروبه شهر را برافکنده، خیابانهای وسیع و زیبا احداث کرده بودند و تهران اندک‌اندک چهره یک شهر آبا وروپایی را به خود می‌گرفت.

پس از مراجعت، وارد دانشکده افسری شدم و به سال ۱۳۱۷ با درج ستوان دومی از آنجا فارغ‌التحصیل و سپس در مقام ولایتعهد به سمت بازرس مخصوص قوای مسلح ایران منصوب گردیدم. از این پس هر رو چند ساعت در کنار پدرم بودم و همراه وی در بیشتر مسافرتها داخلش شرکت می‌کردم.^۱

(۱) متأسفانه تحصیلات شاه در سویس در حد متوسطه و کالج بود و او نتوانست در مدرسه لوروزه به مدت چهار سال دروس دبیرستانی را بخواند و به زیاده‌اندیشی و انگلیسی مسلط شود. هرگاه شاه موفق می‌شد مانند بسیاری از شاهزادگان دیگر ممالک جهان در یک رشته معتبر مانند علوم سیاسی یا اقتصاد فارغ‌التحصیل شود یا حتی مانند بسیاری از افسران ایرانی آن زمان دوره مدرسه نظامی سن‌سینو فرانسه را طی کند برای خود او و ایران در طول دوران سلطنتش بسیار بهتر می‌نمود. جالب اینجاست که در اسناد بدست آمده از لائنه جاسوسی (سفارت امریکا) هنگامی که از تحصیلات غلامرضا پهلوی سخن به میان می‌آید، کارشناس مسائل

پدرم مایل بود که من از نزدیک با مسائل مملکتی آشنا شوم و راه و روش پادشاهی را بیاموزم. او که در سالهای وحشتناک ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۱ مصائب و مشکلات ناشی از جنگ جهانی را از نزدیک دیده و شناخته بود، از مخاطرات یک جنگ جهانی دیگر برای استقلال و تمامت ایران سخت بیم داشت.

دو سال بعد، در اول سپتامبر ۱۹۳۹ جنگ دوم جهانی آغاز شد.

ایران در سفارت امریکا در تهران در باره وضعیت تحصیل غلامرضا پهلوی و شاه چنین اظهار نظر می‌کند: «غلامرضا تنها فرزند همسر سوم رضاشاه یعنی توران امیرسلیمانی، از همان میزان تحصیلات شاه یعنی مدرسه مقدماتی سلطنتی در لوروزی سویس برخوردار بوده...» که این نشان می‌دهد مدرسه لوروزی یک مدرسه مقدماتی یا کالج می‌باشد. مجموعه اسناد لانه جاسوسی، از ظهور تا سقوط - جلد اول صفحه ۱۱۰ - ضمیمه الف.

اطلاعات بیشتر در مورد خانواده سلطنتی ایران» تهران - اردیبهشت ۶۶ - مرکز نشر اسناد لانه جاسوسی.

فصل دوم

«فرزندم، هرگز از هیچ چیز هراس مکن» جنگ دوم جهانی و عواقب فوری آن

برخلاف آنچه بعضی از صاحب نظران نوشته اند، پدرم نسبت به هیتلر هیچ حسن نظری نداشت و نظریات سیاسی و نظامی وی را خطرناک می دانست.^۱ به همین سبب علی رغم حضور تعداد قابل ملاحظه ای از

(۱) مناسبات ایران و آلمان در سالهای ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۰ به نقطه اوج رسید و فریتس فن گروبا وزیر مختار آلمان در بغداد از طریق واسطه ها مذاکرات مبسوطی با رضاشاه برای در اختیار گذاردن مقادیری اسلحه و مهمات و ارسال ۲۰۰۰ تن بنزین برای هواپیماهای آلمانی که در دوران حکومت رشید عالی گیلانی در بغداد فرود می آمدند انجام داد که به دلیل وحشت رضاشاه از واکنش انگلیسیها به جایی نرسید، در اواخر مرداد ماه ۱۳۲۰ نیز رضاشاه یک پیام اعلام حمایت خصوصی از هیتلر دریافت کرد (گ - شرایبر ساعت ۲۴ مورخ ۲۲ اوت ۱۹۴۱ از ترن مخصوص، پیام به امضای فن ریین تروپ مخابره شده بود) ورود: ساعت ۴/۳۰ مورخ ۲۳ اوت ۱۹۴۱ [اول شهریور ۱۳۲۰]. هرچند ارتباط سیاسی رضاشاه با هیتلر دست کم از نظر ما ایرانیها گناهی محسوب نمی شود (ولو انگلیسیها و روسها خوششان نمی آمد) و شاید اندیشه وارد کردن قدرت ثالث در صحنه سیاست ایران ملهم رضاشاه بوده است؛ اما اصرار شاه برای نفی یک واقعیت تاریخی که اسناد و مدارک منتشره آن را به ثبوت رسانده است یک نوع عناد و لجاجت است که به نظر نگارنده بیشتر مولود

متخصصین فنی آلمانی در ایران، بلافاصله پس از شروع جنگ دوم جهانی بی طرفی کامل ایران را اعلام کرد.

امید بزرگ ایرانیان: بی طرفی

ایرانیان امیدواری خود را نسبت به صیانت بی طرفی کشور تا پایان مرحله اول جنگ جهانی و آغاز حمله قدرتهای محور به شرق، همچنان حفظ کردند. بعد از ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ و حمله قوای آلمان به روسیه، ما بار دیگر بی طرفی ایران را تأیید و تأکید کردیم. پیشرفت سریع قوای هیتلر در خاور و باختر، جنگ را به مراحل حساسی می کشاند.

روزبروز روشنتر می شد که اتحاد شوروی بدون کمک مؤثر و فوری سایر متفقین تاب پایداری درمقابل آلمانها را نخواهد داشت. رساندن کمک به شوروی از طریق شمال و بندر مورمانسک بسیار دشوار بود و استفاده از مدیترانه و دریای سیاه تقریباً غیرممکن. ترکیه، تنگه های بسفر و داردانل را مسدود ساخته بود و اسکندریه در معرض تهدید قوای

ناآگاهی شاه از چنان اسناد و مدارکی است. در این مورد کتابهای نوشته شده بوسیله آقایان دکتر همایون الهی (نقش استراتژیک ایران در جنگ جهانی دوم) و دکتر حمید ذوقی (ایران و قدرتهای جهانی در جنگ دوم) که مبتنی بر اسناد و مدارک موجود در بایگانی های معتبر اروپایی است و نیز کتاب سپیده دم در آبادان اثر ریچارد استوارت ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و کاوه بیات، هیچ جای سخن باقی نگذاشته اند. بهرام شاهرخ گوینده رادیو برلن نیز که در سالهای جنگ جهانی دوم در آلمان حضور داشت و نشریه نازی جهان نو را منتشر می کرد، از مذاکرات مبسوط آلمانی ها با رضاشاه سخن رانده است (سلسله مقالات خاکستر گرم در روزنامه مرد امروز، زمستان ۱۳۲۶) بنابراین رضاشاه نه تنها نسبت به هیتلر حسن نظر داشت، بلکه او را می ستود و معتقد به پیروزی او بود اما ترس گسترده او از عکس العمل انگلیسیها باعث شد که تا پایان کار روش تردید و صبر پیشه کند. باز متذکر می شویم دیدگاه ایرانی ها با روسها و انگلیسیها در اوان جنگ جهانی دوم متفاوت بود و از بس مردم ایران از روسیه تزاری و سپس شوروی و انگلستان صدمه کشیده بودند، نسبت به آلمانها حتی از نوع نازی آن خوش بین بودند و در آن دوران هم جنایات و فجایع غیرانسانی نازیها بر ملا نشده و خبر کشتارگاههای ماتهاوزن و تربلنیکا و آوشویتس به دنیا نرسیده بود.

مارشال رومل قرار داشت. آلمانها بر یونان و بلغارستان مسلط بودند [البته مدتی بعد از اشغال ایران یعنی] در تابستان ۱۹۴۲ نیروهای زرهی آلمان حتی به چاههای نفت مایکوپ در قفقازیه رسیدند.

برای متفقین یک راه مطمئن کمک به روسیه بیشتر باقی نمانده بود آن خلیج فارس بود. در نتیجه ایران بصورت یک فضای سوق الجیشی نظامی فوق العاده حساس و مهم درآمد.

ملک فاروق، که من خواهرش را به همسری اختیار کرده بودم، از طریق سفیر مصر در ایران به من اطلاع داد که نقل و انتقالاتی در قوای بریتانیا دست انجام است و چه بسا که هدف آنان حمله به ایران باشد.^۱

من فوراً پدرم را در جریان گذاشتم و او به وزیر مختار ما در لندن. آقای مقدم - دستور داد که درمورد هدفهای انگلستان، دقیقاً تحقیق نتیجه را گزارش کند. اما او موفق نشد هیچ پاسخ روشنی دریافت دارد. د همین احوال بود که هواپیماهای ایتالیایی چند بمب بر مناطقی خلیج فارس^۲ فرو ریختند و گفته شد که کشتیهای تجارتي آلمانی در ایر خلیج مسلح هستند. شاید حصول توافق با متفقین براساس اجازه عبو اسلحه و مهمات از ایران میسر بود، ولی مراجعه و سؤال وزیر مختار ما د لندن، بدون پاسخ ماند.

سفرای روس و انگلستان در تهران ما را شدیداً تحت فشار قرار داد بودند که اتباع و متخصصان آلمانی و ایتالیایی را از ایران اخراج کنیم و م

(۱) اسناد منتشره از سوی بایگانیهای معتبر دول اروپا از جمله بریتانیا که ویلیا شایر نیز در کتاب خود ظهور و سقوط رایش سوم بدان اشاره می کند. نشان می ده که فاروق نظرات ضد انگلیسی داشت، (متن فارسی ترجمه ا. صارمی دیده شود) د کتاب آخرین روزهای رضاشاه اثر ریچارد استوارت - ترجمه آقایان عبدالرض هوشنگ مهدوی و کاوه بیات نیز به نامه محرمانه فاروق به رضاشاه مبنی بر یورش قریب الوقوع ارتشهای شوروی و بریتانیا به ایران اشاره شده است. یوسف ذوالفقار پاشا پدر فریده همسر فاروق و سفیر مصر در ایران رابط دو دربار بود. (ص ۹۲ کتاب مزبور).

(۲) بحرین و پالایشگاههای نفت، این واقعه در سال ۱۳۱۹ روی داد نه ۱۳۲۰.

نخستین تدابیر لازم را در این زمینه اتخاذ کرده بودیم که ناگهان در سپیده دم (۲۵ اوت ۱۹۴۱) سوم شهریور ۱۳۲۰ قوای روس و انگلیس به ایران حمله کردند.

آغاز سلطنت من

روسها، با نیروی زرهی فراوان، از مرزهای شمالی ایران در آذربایجان و خراسان گذشتند و به خاک ایران تاختند. پنج لشکر انگلیسی از جنوب و غرب به ایران حمله ور شدند. نیروی هوایی بریتانیا، اهواز و بندر شاهپور و خرمشهر را بمباران کرد. یکی از ناوهای نیروی دریایی بریتانیا موسوم به شورهام [که از سال ۱۳۱۵ پیوسته در شطالعرب (اروند رود) حضور داشت] ناوشکن ایرانی ببر را در ساحل آبادان غرق کرد و هواپیماهای شوروی، تبریز و قزوین و بندر پهلوی و رشت و رضائیه را به شدت بمباران کردند. اما دو کشور مراقب بودند که به تأسیسات نفتی خسارتی وارد نیاید.

محمد ساعد، سفیر ما در مسکو با مولوتف وزیر خارجه شوروی ملاقات کرد و ضمن اعتراض علت شرکت روسیه را در حمله انگلیسیها به ایران جویا شد، ولی جوابی دریافت نکرد. ما سریعاً متوجه شدیم که گشایش راه ایران برای رساندن کمک به روسیه در مذاکرات چرچیل و روزولت به هنگام امضای منشور اتلانتیک مورد توافق قرار گرفته بود.

رضاشاه در ششم شهریور ۱۳۲۰ [۲۸ اوت ۱۹۴۱] دستور ختم مخاصمات را صادر کرد. متفقین به دولت ایران اطلاع دادند که قوای مسلح آنها در ۲۶ شهریور ۱۳۲۰ تهران را اشغال خواهند کرد. به محض دریافت این خبر پدرم به من گفت: «آیا تو فکر می کنی که من حاضرم از یک سرگرد انگلیسی دستور بگیرم؟» در روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ پدرم استعفا داد.^۱

(۱) علت استعفا:

الف - وحشت از رسیدن روسها به تهران که رضاشاه از ماجرای آمدن کاراخان و

متن استعفانامه وی بوسیله محمد علی فروغی نخست وزیر در مجلس شورای ملی قرائت شد.

موضوع کشتن تیمورتاش به بعد منتظر انتقامجویی روسها بود.
 ب) وقوع یک انقلاب داخلی که سر ریدر بولارد در نامه ها و گزارشهای خود به لندن آن را به دلیل فشار بیش از حد دولت به مردم و فقر و نارضایتی عمومی محتمل می دانست.

پ - شایعه مذاکرات انگلیسیها با محمد حسن میرزا ولیعهد سابق قاجار و مصاحبه با پسر او حمید میرزا که انگلیسیها میل داشتند او را به ایران بیاورند و مانند همیشه برای ایرانیها شاه تراشی کنند.
 ت - از هم پاشیدگی ارتش که دیگر هیچ قوایی نمانده بود که سلطنت او را حفظ کند.

ث - ترس از اقدامات احتمالی خانواده های کسانی که بوسیله او اعدام شده بودند.

ج - امیدوار کردن او بوسیله فروغی که اگر استعفا بدهی و بروی ممکنست کار سلطنت پست درست شود والا خیر.

چ - گفته های نمایندگان مجلس شورای ملی در باره دوران بیست ساله که باعث حیرت رضاشاه شده بود که چطور آن بره های زبان بسته به سخن درآمده اند و ترس از یک محاکمه و حوادث غیر مترقبه و زندانی شدن و حوادث بعدی و برداشتن سلطنت و احتمالاً تأسیس جمهوریت.

ح - امید سفر به آرژانتین و شیلی و دور بودن از محیط متشنج ایران که در هر حال بهتر از ماندن در کشور بود.

تصاویری که در نمایشگاه اسناد بیطرفی ایران در جنگ جهانی دوم در تهران (سال ۱۳۷۰) به نمایش گذارده شد و در بعضی از آنان همسر سوم شاه عصمت الملوک دولتشاهی و پسران و دختر او در حال خنده و شادی و کف زدن دیده می شوند نشان می دهد که در ژوهانسبورگ چندان هم به آنان بد نمی گذشته است و تصاویر ویلای محل اقامت شاه اسبق ایران در ژوهانسبورگ هم نشان می دهد که آنجا محلی مجلل و سلطنتی بوده و مقالاتی که سابقاً از قول شمس پهلوی و علی ایزدی در ماهنامه اطلاعات به چاپ می رسید و در کتابها هم نقل می شد که همه حکایت درد و رنج و حرمان و دوری از میهن بوده چندان مقرون به حقیقت نیست زیرا شاهزادگان اغلب در حال رفت و آمد بین ژوهانسبورگ و تهران بودند و گاهی چند روزی را در قاهره و اسکندریه می گذراندند و در همانجا اشرف پهلوی با احمد شفیق دیدار کرد و به او دل باخت و بعدها در تهران با وی ازدواج کرد.

مجلس شورای ملی استعفای پدرم را پذیرفت و به اتفاق آراء تأیید کرد. مشکل بزرگ ما در این هنگام عبور از شهر برای رسیدن به مجلس و ادای سوگند از طرف من بود. زیرا روسها و انگلیسیها تهران را اشغال کرده و بر همه نقاط آن مسلط بودند.

من در میان احساسات شورانگیز هزاران تن از مردم تهران به مجلس رفتم و سوگند یاد کردم. به هنگام بازگشت هیجان مردم چنان بود که حتی خواستند اتومبیل مرا روی دست بلند کنند و بر شانه‌های خود حمل نمایند. در آن لحظات پرمخاطره تجلی احساسات شورانگیز میهنی ایرانیان برای من تأیید و دلگرمی بی نظیری بود که هرگز فراموش نخواهم کرد.^۱

عجیب آنکه سفرای روس و انگلیس در مراسم تحلیف حضور نداشتند! ظاهراً بعضی از انگلیسیها طرفدار سلطنت یکی از شاهزادگان قاجار بودند که افسر بحریه بریتانیا بود.^۲

بهرحال، سه روز بعد از انجام مراسم تحلیف، سفرای دولتین، شناسایی رسمی سلطنت مرا اعلام کردند. شک نیست که پشتیبانی ملت از من عامل اصلی این رویه بود.

دولتین روس و انگلیس، امیدوار بودند که من یک پادشاه مطیع و

(۱) عبدالله مستوفی دولتمرد عصر پهلوی و قاجار در کتاب خود (شرح زندگی من یا تاریخ اجتماعی و اداری عصر قاجار جلد سوم) این صحنه را دیده و تأیید می‌کند. حیف که شاه قدر احساسات مردم ایران را ندانست و در همه موارد به همان مردمی که آن روز به خیال خود برای سوزاندن دل اشغالگران روس و انگلیس و خالی کردن عقده ناشی از تحمل اشغال کشور از شاه استقبال کردند پشت کرد و به دوستان غربی خود کمال احترام و ارادت را نشان داد و دیدیم که در روزهای درگیری آن دوستان غربی حتی حاضر به پذیرفتن او در قلمرو کشور و حتی مستعمرات خود نشدند.

(۲) حمید میرزا پسر محمدحسن میرزا که چون در مصاحبه با هارولد نیکلسون کودنی نشان داد و ضمناً یک کلمه به زبان فارسی نمی‌دانست مردود شناخته شد و با مذاکرات شاه و فروغی یا سر ریدر بولارد و ثرات مسأله سلطنت محمدرضا شاه قطعی گردید و البته فروغی نقش اساسی داشت و انگلیسیها با او مذاکره می‌کردند و نه به ادعای فردوست که در آن زمان افسر گمنامی بوده با وی.

فرمانبردار باشم. در سیاست اصلی آنها تغییری حاصل نشده بود و ایران را به دو منطقه اشغالی تحت نفوذ خود تقسیم کردند. در این هنگام من از پدرم که تا آخرین حد توانایی برای حفظ و صیانت استقلال و تمامت ایران تلاش کرده بود پیامی پرهیجان دریافت کردم که بر روی صفحه ضبط شده بود: «فرزندم، هرگز از هیچ چیز هراس مکن.» من دیگر پدرم را ندیدم. مرگ وی در ژوهانسبورگ به سال ۱۳۲۳ (۱۹۴۴) غمی عمیق در من پدید آورد و احساس کردم که به احترام خاطره او و به پیروی از اراده وی تا نهایت امکان تلاش او را ادامه دهم. مانند سالهای ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹ ایران در دوراهی مرگ و زندگی قرار دارد. ولی ما در سال ۱۳۲۰ بودیم و من بیست و دو سال بیش نداشتم.

شناسایی رسمی و صریح حاکمیت و استقلال ایران

پیش از هر چیز، می‌بایست که به حل و فصل مسائل و دشواریهای ناشی از حضور قوای روس و انگلیس در ایران پردازم. در زمستان ۱۳۲۰ موفق شدیم قرارداد سه جانبه ایران، اتحاد جماهیر شوروی و بریتانیا را منعقد نماییم. متفقین در ماده ۵ این قرارداد تعهد کردند که شش ماه پس از پایان مخاصمات قوای خود را از ایران خارج کنند. ماده ۶ قرارداد در اصول، تمامت ارضی و حاکمیت ایران را بر سرزمین خود مورد تأیید قرار می‌داد. اما علی‌رغم این تعهد از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ من مجبور شدم بی‌وقفه برای دفاع از استقلال و تمامت ارضی ایران و جلوگیری از مداخلات دو دولت در امور کشورم مبارزه کنم. در زمینه اقتصادی، پیدایش بازار سیاه و سوءاستفاده متفقین از تنگناهای اقتصادی کشور دشواریهای بزرگی ایجاد کرد. من به‌سختی موفق شدم از پیاده کردن و انتقال کارخانه‌های اسلحه‌سازی ایران به روسیه جلوگیری کنم.^۱ ولی در مقابل ناچار شدیم همه کارخانه‌های کشور

(۱) انگلیسیها کارخانه هواپیماسازی شهپاز را که ایران با پرداخت ارز به صنایع هواپیماسازی بریتانیا در طول سالهای ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۰ راه‌اندازی نموده بود پیاده و از

را به اختیار متفقین بگذاریم که این خود تقبل سهمی قابل ملاحظه در تلاشهای نظامی آنان بود.

به هنگام نخست‌وزیری [بار اول پس از شهریور ۱۳۲۰] احمد قوام، یکی از سفیران کشورهای اشغالگر ایران نزد من آمد و اظهار داشت که نظر به اعتماد متفقین به حسن رفتار آن نخست‌وزیر، دولتین تقاضا و انتظار دارند اسکناسهای مخصوص قوای اشغالی طبع و منتشر گردد. باتوجه به اینکه مجلس شورای ملی صریحاً با این امر مخالفت کرده بود، من به‌سرودی پاسخ دادم که خارجیان حق دستور دادن و مداخله در امور ایران را ندارند.^۱

در زمینه سیاسی، مشکل بزرگی که پدیدار شد، دعاوی تجزیه‌طلبی در بعضی از مناطق مملکت بود که از خارج تشویق و پشتیبانی می‌شد. روسها به پیروی از روش دیرین خود یک حزب وابسته به سیاست شوروی یعنی حزب توده را در ایران ایجاد کردند که از آن زمان تاکنون، یا بطور علنی و یا در خفا، همواره بر ضد حاکمیت ملی و وحدت مملکت قیام و اقدام کرده و می‌کند. هزینه روزنامه ناشر افکار این حزب در ابتدا به‌وسیله شخصی به‌نام مصطفی فاتح تأمین می‌شد که از مدیران عمده شرکت نفت ایران و انگلیس بود.^۲ فاتح همچنین مشاور سیاسی ژنرال فریزر نماینده نظامی بریتانیا در ایران بود که چند ماه بعد کوشش کرد که

ایران خارج کردند. روسها نیز کلیه مسلسلها و تفنگها و فشنگها و مهمات و مرمیات کارخانه‌های تسلیحات ارتش (تخشایی) را مصادره کردند و به جبهه‌های جنگ با آلمانها فرستادند و مازاد آنها را در پایان جنگ در اختیار عناصر فرقه دمکرات گذاردند. از شاه کاری برای جلوگیری از اقدامات متفقین برنمی‌آمد و ادعاهای او در این مورد با واقعیت تطبیق نمی‌کند و شوروی نیاز به انتقال کارخانه نداشت زیرا تولیدات آن را به زور و به مفت تصاحب می‌کرد.

(۱) به جای آن ارزش لیره را بالا بردند و لیره در تسعیر سیزده تومان شد که با این کار ارزش پول ایران کاهش یافت و فلاکت اقتصادی به‌بار آمد.

(۲) مصطفی فاتح در کتاب خود پنجاه سال نفت ایران به تفصیل در باره نقش انگلیسیها در تأسیس حزب توده که قرار بود جنبه ضد فاشیستی داشته باشد و در مقابل احساسات عمومی آن زمان مردم ایران قد علم کند توضیح داده است.

فرماندهی کل قوای مسلح ایران از من سلب شود^۱، کوششی که چند سال بعد از آن، از سوی مصدق تجدید شد.

شوروی در سال ۱۳۲۴ فعالانه از قیام جدایی خواهانه قاضی محمد در کردستان و پیشه‌وری در آذربایجان پشتیبانی کرد و برخلاف تعهد مندرج در قرارداد سه‌جانبه و اعلامیه کنفرانس تهران، پس از موعد مقرر قوای خود را از خاک ایران خارج نداشت^۲. وضع آذربایجان به سرعت، سخت بحرانی شد. شورشیان پادگان تبریز را محاصره کردند و فرمانده پادگان تحت فشار شورویها تن به تسلیم داد. فرمانده مذکور بعداً به همین علت در دادگاه محکوم به اعدام شد اما من وی را مورد عفو قرار دادم.^۳

بودن یا نبودن

شورشیان، پس از تسلیم پادگان تبریز، خودمختاری آذربایجان و کردستان را اعلام کردند. اما در برابر اوضاع بحرانی منطقه و مقاومت دلیرانه و یکپارچه مردم آذربایجان و کردستان، هاری ترومن رئیس‌جمهوری ایالات متحد در هشتم مارس ۱۹۴۶ اتمام حجت قاطعی به مولوتف وزیر امور خارجه شوروی فرستاد که در پی آن قوای روس

(۱) در این باره مدرکی به دست نیامد.

(۲) رفتار اهانت‌آمیز استانداران و فرماندهان لشکر در دوران سلطنت رضاشاه نقش مهمی در پیشبرد شعارها و هدفهای شوروی و عمال آن داشت. نمی‌توان همه گناهان را گردن شوروی گذارد. آلمانها بارها سعی کردند آلزاس و لرن را از فرانسه جدا کنند ولی نتوانستند. علت پیشرفت کار پیشه‌وری و فرقه او در آذربایجان، ضمن فعالیت‌های پیگیر روسها و عمال باقروف به بدرفتاریها و بدزبانیها و رویه تبعیض‌آمیز حکام عصر رضاشاه در آذربایجان و کردستان نیز مربوط می‌شد.

(۳) سرتیپ درخشانی که تا حدود سال ۱۳۵۵ یا ۱۳۵۶ زنده بود و در آن سال ساواک او را ضمن تماس محرمانه با مأمورین کا.گ.ب در تهران گلوله‌باران کرد و گشت. کوزیچکین جاسوس کا.گ.ب. وی را از عمال جاسوسی شوروی و خربداری شده بوسیله مأمورین گ.پ.تو در سالهای قبل و پس از شهریور ۱۳۲۰ معرفی کرده است. به کتاب کا.گ.ب در ایران - ترجمه دکتر حسین ابوتراییان مراجعه کنید.

ایران را ترک کردند^۱ و سرانجام سرزمین ما از قوای اشغالگر بیگانه پاک شد. اما نبرد و تلاش برای بقای ایران پایان نیافت و لازم آمد که ما همچنان به مبارزه برای حفظ استقلال کشور ادامه دهیم. به دنبال کوششهایی تجزیه طلبانه در شمال غربی کشور، زمزمه‌هایی نیز در بعضی از ایالات جنوبی برخاست.^۲ سپس منطقه خوزستان و شهر آبادان که

(۱) شاه فقط عوامل خارجی را می‌بیند و مسائل و بازتاب رویدادهای داخلی را نمی‌بیند. در ایران از اوایل سال ۱۳۲۵ با آگاهی افکار عمومی از جنایات عمال فرقه دمکرات در آذربایجان، مخصوصاً اقدامات غلام‌یحیی دانشیان و مبارزه با دین و مذهب، افکار عمومی علیه دمکراتها تحریک شد و مخصوصاً نوشته‌ها و گزارشهای شبه کمونیستی کسانی مانند پوروالی و تفضلی در روزنامه ایران‌ما و عکسهایی که از زنان قفقازی در لباسهای نظامی فرقه به چاپ می‌رسید و علائم و نشانها و درجات نظامیان فرقه که کاملاً شبیه علائم و درجات ارتش شوروی بود و اجباری کردن صحبت مردم به زبان ترکی و ترکی کردن تابلوهای ادارات و مغازه‌ها و صحبت از روابط نزدیکتر با آذربایجان شوروی، مردم دانستند که فرقه یک سازمان ایرانی نیست و هدف از آن برقراری عدالت و تأمین نان و آزادی مردم آذربایجان نبوده و اهداف مهمتر و ضد ایرانی و تجزیه مرحله به مرحله درکار است. از اینرو در میان همه طبقات و حتی در درون حزب توده، عده زیادی ماهیت فرقه را شناختند و از آن روی گردانند و مخصوصاً اصرار پیشه‌وری به ترکی کردن کامل العیار آذربایجان حتی باعث رنجش و اضطراب خود آذربایجانیها شد که ایران و آذربایجان را پیوسته یکی و مترادف و لازم و ملزوم هم می‌دانستند و می‌دانند و خواهند دانست. در مراسم سوگواری به مناسبت درگذشت آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی مرجع تقلید شیعیان، فرقه دمکرات اجازه عزاداری به مردم نداد و این علل و عوامل و مسائل مختلف ماده را غلیظ کرد و قوام هم با زرنگی با وعده تأسیس شرکت مختلط نفت ایران و شوروی استالین را به تخلیه قوای خود واداشت.

(۲) شورش فارس به زعامت ناصر قشقایی در سال ۱۳۲۵ که بیشتر به چشم هم‌چشمی با فرقه دمکرات آغاز شد و اجتماع‌کنندگان خواهان اعطای خودمختاری نظیر حقوقی که قرار بود به آذربایجان داده شود گردیدند. بعدها معلوم شد این شورش بیشتر با حمایت انگلیسیها و نظر موافق خود دولت انجام شده تا فرقه‌ایها که در آذربایجان تاخت و تاز می‌کردند متوجه شوند که میدان چندان هم خالی از حریف نیست و به راحتی نمی‌توانند خیالهای خود را پیش ببرند.

در جریان حوادث فارس و بنادر عده‌ای از عشایر، موجودیهای گندم و شکر در انبارهای بوشهر را به غارت بردند و شهر بوشهر و پادگان آن و تعدادی از شهرهای

توده‌ایها در آن نفوذ بسیار داشتند^۱، دچار اغتشاش و ناامنی شد. ایلات و عشایر منطقه فارس و اطراف اصفهان، سر به شورش برداشتند. پیدا بود که انگلیسیها کوشش می‌کنند که در صورت ادامه نهضت تجزیه‌طلبی در شمال غربی، یک منطقه نفوذ در جنوب برای خود بوجود آورند. پیروزی بر این گروههای تجزیه‌طلب و شورشی آسان نبود، اما فیصله دادن کار در آذربایجان و کردستان بس دشوارتر بود. چرا که شورویها قوای قابل ملاحظه‌ای را در این دو منطقه مسلح و آماده کرده بودند.

در این هنگام نخست‌وزیر ایران، ابراهیم حکیمی بود. مردی هوادار انگلیسیها، اما وطن‌پرست^۲ که چون روسها با وی سخت مخالف بودند، استعفا داد و احمد قوام به جانشینی او انتخاب شد که برای من موفقیت قابل توجهی به‌بار نیاورد. بلافاصله بعد از تشکیل دولت، قوام راهی

فارس سقوط کرد اما قضایا آخر الامر از طریق مذاکره و میانجیگری حل شد. (۱) شاه حوادث را جلو و عقب ذکر می‌کند مثلاً در اینجا: اشاره به اعتصاب تیرماه ۱۳۲۵ آبادان و نبرد خونین و پراز تلفات اعضای حزب توده و کارگران عضو آن با عشایر عرب کرده است. توده‌ایها، کارگران فارسی‌زبان و ترک‌زبان و از آنسو شرکت نفت انگلیس، ایرانیان عرب‌زبان را به جان هم افکندند و کشتار فجیعی به‌راه افتاد و هدف اصلی و زیر پرده این بود که به بهانه ناامن بودن آبادان، چند تیپ از سربازان هندی و انگلیسی مستقر در بصره در آن شبه‌جزیره پیاده شوند اما قوام السلطنه زود جنبید و هیأتی به آبادان اعزام داشت که غائله را فرو نشاند و کار به پیاده‌شدن قوای انگلیس در آبادان نرسید. شاه در فرونشاندن این غائله‌ها نقشی نداشت بلکه دولت نقش اساسی را داشت و مدیرانه هم رفتار کرد.

(۲) از ابراهیم حکیمی که از درباریان عصر مظفرالدین‌شاه و فراماسور و بشدت انگلوفیل بود هنری در جریان حوادث سالهای ۱۳۲۴ دیده نشد. بلکه در دوران او انگلیسیها طرحی به نام طرح کمیسیون مشترک تهیه کردند که براساس آن قرار بود: سوی سه کشور بزرگ یک نظارت و قیمومت بر امور ایران برقرار گردد که خوشبختانه در این مورد روسها به دلیل آنکه می‌خواستند شمال ایران را تنها تنه بخورند زیر بار نرفتند و طرح ماسید. اما حکیم‌الملک مردی ساکت و مطیع بود، شاه این‌گونه نخست‌وزیران را می‌پسندید. سر ریدر بولارد در خاطرات خو حکیم‌الملک و کابینه او را که در سال ۱۳۲۴ زمام امور کشور را در دست گرفته بودند مسخره می‌کند و ضعیف و بی‌خاصیت می‌داند.

مسکو شد و در آنجا موافقت‌نامه‌ای پیرامون بهره‌برداری از منابع نفت ایالات شمالی ایران با روسها امضاء کرد که طبق آن پنجاه و یک درصد سهام و منافع از آن شورویها و چهل و نه درصد متعلق به ایران می‌شد.^۱ خوشبختانه در موافقت‌نامه تصریح شده بود که تنفیذ و اجرای آن موقوف به تصویب قوه مقننه است.

قوام، پس از مراجعت به ایران و به اتکای موافقت‌نامه واگذاری بهره‌برداری نفت شمال به روسها، با تجزیه‌طلبان آذربایجان وارد مذاکره شد و برای ارضای خاطر آنان از من خواست که به افسران شورشی دو درجه ترفیع بدهم یعنی مثلاً ستوان یکم را به سرگردی ارتقاء دهم، من به او پاسخ دادم که اگر دستم را قطع کنند، چنین فرمانی را امضاء نخواهم کرد.

(۱) قوام سیاست به کار می‌برد و به قول قدیمی‌ها پلتیک می‌زد. وزیران توده‌ای را به کابینه راه می‌داد که سوء اعمال و احکام عزل و نصب آنها باعث شگفتی و نارضایتی مردم می‌شد. حزب توده و نشریات آن را آزاد گذارده دکان حزب دمکرات ایرانیان را در مقابل آنها می‌گشود. مسأله اعطای درجات به افسران نیز از این مقوله بود.

در آذربایجان، لشکرهای سوم و چهارم بوسیله دمکراتها متلاشی شده و از افسران عده‌ای کشته و عده‌ای قبول همکاری کرده و بقیه با اتوبوسی به تهران اعزام شده بودند. کلیه علائم و آثار دولت مرکزی محو شده بود. در چنین شرایطی قوام ناچار بود دفع‌الوقت کند تا ارتش شوروی خاک آن استان را تخلیه کند. اعزام هیاتهای نظارت بر اینکه در آذربایجان قوای خارجی وجود ندارد، مذاکره با پیشه‌وری و جلوگیری از اعدام فرمانده لشکر و رئیس شهربانی آذربایجان غربی از ترفندهای قوام بود. جایی که بعضی از خلبانهای گمراه‌شده ارتش با هواپیماهای خود به آذربایجان می‌گریختند و نزدیک به ۲۰۰ افسر در ارتش دمکراتها شغل گرفته بودند، کارهای قوام از روی کمال زیرکی بود. شاه که قدرت درک و استنباط و تحلیل کارهای نخست‌وزیر خود را ندارد به‌طور ضمنی او را متهم به همکاری با دمکراتها می‌کند. شاه راست می‌گوید: نخست‌وزیرانی مانند مصدق و قوام به درد او نمی‌خوردند و افراد مناسب حال نبودند. اقبال و علم و منصور و هویدا و آموزگار و شریف‌امامی و ازهاری رئیس‌الوزراهای کارآمد بودند! دکتر انورخامه‌ای در کتاب خود (جلد دوم) در باره نتایج آنچه که کمیسیون مشترک خوانده می‌شد توضیحات مبسوطی داده است که درخور استناد و ملاحظه است.

غالب فرماندهان نظامی ما، جز سپهبد حاجیعلی رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش، با آغاز اقدامات نظامی برای بازپس گرفتن آذربایجان و کردستان موافق نبودند و از مداخله قوای شوروی در ایران بیم داشتند. با ایر وصف من تصمیم به مقابله با حوادث و اقدام قاطع برای نجات آذربایجان گرفتم.^۱ گرچه بسیاری از سیاستمداران و فرماندهان نظامی این اقدام موافق نبودند^۲، اما ما اطلاع داشتیم که تدارکات نظامی شورشیان هنوز به حد کمال نرسیده و از جمله افرادی که برای کسب تعلیمات در زمینه قوای زرهی و نیروی هوایی به روسیه اعزام داشته‌اند یک سال بعد باز خواهند گشت. من شخصاً ترجیح می‌دادم که شرافتمندانه در نبرد به‌خاطر استقلال و تمامیت و آزادی کشورم جاد

(۱) باز هم شاه دروغ می‌گوید و اگر او معتقد بوده که شاه بوده است پس دروغ برای شاهان زبیده نیست.

اتفاقاً اغلب فرماندهان نظامی موافق شروع عملیات بودند و رزم‌آرا هم مانند آئنه مرتباً در گزارشهای محرمانه خود اشعار می‌داشت که استعداد ارتش و نیروی فدایی فرقه در حال حاضر ۱۸۰۰۰ نفر است و احتمال دارد اگر وقت بگذرد این عده چندین برابر شود. متن گزارش ارتش در اسناد محرمانه مربوط به حوادث آذربایجان که آقای نجفقلی پسیان هم در کتاب «مرگ بود، بازگشت هم بود» آن را به تفصیل آورده‌اند حفظ شده است. شاه همه این اسناد و مدارک را فراموش می‌کند و می‌گوید این مر بودم که تصمیم به مقابله با حوادث و اقدام قاطع برای آذربایجان گرفتم!

(۲) اگر کار به این آسانی بود که دیگر استعفا ی حکیمی و روی کار آمدن قوا، ضرورت نداشت. قوام در جریان مذاکرات با استالین و بویژه در برخورد با رفتار خشن و خشک مولوتف وزیر خارجه او در روزهای اول اقامت نخست‌وزیر ایران در مسکو سیاست، لیاقت و درایت خاصی نشان داد و با مذاکرات طولانی توانست کاری را انجام دهد که ایرج اسکندی (خاطرات) آن را کلاه‌گذاشتن بر سر استالین می‌داند. شاه مانند همیشه که جز برای خود و خاندانش برای هیچ ایرانی ارزش قائل نبود برای قوام و سیاستگری او ارزش قائل نیست بل چون قوام متکی به نفس و مغرور بود و در مقابل او کرنش نمی‌کرد و مقام ریاست وزراء را یک مقام قانونی محترم می‌دانست از او با بی‌اهمیتی یاد می‌کند. بزرگترین خبط قوام در تاریخ ایران قبول نخست‌وزیری در ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱ است که به اغوای اشرف و مادر شاه فریب خورد و پس از پنج روز صدارت بی‌مسمی با فضااحت از کار کناره گرفت و آبروی خود را بر باد داد.

کشوری سرافکنده باشم.

در این هنگام مقاصد خود را با امریکاییان در میان گذاشتیم. جرج آلن سفیر امریکا، که از دوستان صمیمی ایران بود، پشتیبانی کامل دولت ایالات متحد را از اقدام ایران به من اطلاع داد. ولی افزود که به خاطر ایران، امریکا با شوروی وارد جنگ نخواهد شد.^۱ من هم چنین انتظاری نداشتم، ملت یکپارچه از قیام و اقدام برای نجات آذربایجان پشتیبانی می‌کرد و هزاران جوان با شور و هیجان می‌خواستند داوطلبانه به صفوف ارتش بپیوندند. همین پشتیبانی و شور و شوق بزرگترین دلگرمی و مشوق من بود.^۲

قوام السلطنه نیز سرانجام از مصالحه و مذاکره با شورشیان چشم پوشید و اقدامات ما برای بازپس ستاندن و نجات آذربایجان آغاز شد. من و سپهبد رزم‌آرا، شخصاً بر اقدامات و نقل و انتقالات نظامی

(۱) پاسخ مسائل قبلی که اگر آذربایجان بوسیله روسها تخلیه نمی‌شد. امریکایی‌ها به خاطر ایران جنگ سوم جهانی را آغاز نمی‌کردند و تازه اگر هم جنگی آغاز می‌شد ایران شبیه گره به دو قسمت شمالی (کمونیستی) و جنوبی (زیر نفوذ امریکایی‌ها) تقسیم می‌شد، پس سهم مردم ایران، قوام السلطنه، برنامه‌ریزی‌های ماهرانه رزم‌آرا، آذربایجانی‌ها، عزاداران تبریز و میانه و اردبیل و زنجان که فرقه دمکرات اجازه عزاداری برای وفات آیت‌الله العظمی آقا سید ابوالحسن اصفهانی را به آنها نداد، ناراضایی مردم آذربایجان از سلطه روسها و عمال آنها، چه درون مرزی چه آن سوی مرزی چه می‌شود؟

(۲) در فاصله بسیار کوتاهی پس از سقوط رژیم فرقه، مأمورین حکومت مرکزی بلایی بر سر آذربایجانیها آوردند که سیل مهاجرین کاریاب به سوی تهران و دیگر استانها سرازیر شد.

در همان روزها (سال ۱۳۲۶) بود که روسها، رادیو سری فرقه دمکرات را در ماورای ارس به راه انداختند و عده‌ای از فرقیها از آن رادیو به زبانهای فارسی و ترکی به سخن‌پراکنی پرداختند و با استفاده از پیامدهای حکومت مأمورین نالایق و جمعی از فرماندهان مختلس و مردم‌آزار ارتش مرکزی، دوران یک‌ساله سلطه فرقه را به صورت بهشت نمرود جلوه دادند. بقایای آن رسوبات به دورانیهای بعد رسید و عده زیادی از بهشت و مدینه فاضله‌ای که گویا در سالهای ۱۳۲۵-۱۳۲۴ در آذربایجان ایجاد شده بود در کتابها و مقالات شرح و بسطها دادند؟!

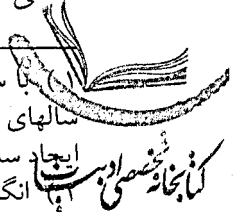
مراقبت می‌کردیم. ما مکرراً گاه با یک طیاره یک‌موتوره کوچک و گاه یک هواپیمای دو‌موتوره بیشکرافت که هر دو فاقد بی‌سیم و رادیو بودند بر فراز صحنه‌های نبرد آینده پرواز می‌کردیم که دقیقاً طرحهای نظامی با اوضاع محل تطبیق دهیم. سرانجام بر اثر قیام شجاعانه مردم آذربایجان و پیشرفت قوای نظامی، نیروهای پیشه‌وری، که جیره‌خوار روسها بودند متلاشی شد و خود وی به اتفاق همدستانش به خاک شوروی گریختند. سفیر شوروی در این هنگام به دیدار من آمد و از جریان اوضاع، که می‌گفت صلح جهانی را به خطر انداخته است! ابراز نگرانی کرد. سیاست ایران را به روشنی برای وی تشریح کردم و گفتم که ما، هیچکس را تهدید نمی‌کنیم و فقط بخاطر تأمین استقلال و وحدت کشور خویش می‌کوشیم و به هر تقدیر شورشیان نیز تسلیم شده‌اند. بدینسان توطئه‌ای که برای اضمحلال ایران فراهم شده بود، به شکست مواجه گشت.

فراموش نکنیم که روس و انگلیس برای بار اول با قرارداد ۹۰۷ می‌خواستند ایران را تجزیه و به مناطق نفوذ تقسیم کنند و پدرم پس از جنگ جهانی اول توانست تمامت و وحدت ایران را به قیمت کوششها تلاشهای جان‌فرسا تأمین کند.^۱

همین اندیشه تجزیه ایران به مناطق نفوذ پس از جنگ دوم نیز از سه گرفته شد. در سال ۱۹۴۵ وزیر خارجه بریتانیا بوین و وزیر امور خارج ایالات متحد بیرنس در کنفرانس مسکو به روسها پیشنهاد کردند که آذربایجان، کردستان و خوزستان به ایالات خودمختار تبدیل شوند. استالین ابتدا پیشنهاد را پذیرفت. ولی ظاهراً مولوتف عقیده داشت که اندکی انتظار خواهند توانست سرتاسر ایران را تحت نفوذ خود درآورند.

با سقوط حکومت تزاری مسأله تقسیم ایران منتفی شده بود و انگلیسیها بیست سالهای ۱۹۲۱-۱۹۴۱ از تمامت ارضی ایران و تشکیل حکومت مقتدر مرکزی برای ایجاد سدی در مقابل کمونیسم پشتیبانی می‌کردند.

انگلیسیها طراح این تزی بودند زیرا میل داشتند یک امارت عربستان! مستقلاً (مانند کویت و بحرین و شارجه) در جنوب غربی ایران ایجاد کنند و در مورد نفت به



به همین سبب سرانجام استالین با پیشنهاد و نظر امریکا و انگلیس موافقت نکرد. طبیعتاً روسها نه از عکس العمل و مقاومت من اطلاع داشتند، نه از شجاعت سربازان ایرانی و نه از وفاداری و یکپارچگی و دلبستگی ملت در دفاع از میهن و تاج و تخت.

با تمام این احوال، کوششها و تحریکات داخلی برای تضعیف و تخریب مملکت ادامه یافت. رسالت و وظیفه من حفظ و صیانت استقلال و وحدت ملی بود و عوامل فساد و ستون پنجم داخلی، با الهام از بعضی از سیاستهای خارجی، به مخالفت با این کوششها برخاستند. سلاح آنان نیز، مانند کسانی که امروز بر ایران تسلط یافته‌اند، جز دروغگویی و عوام‌فریبی نبود.

جای دولت و ملت ایران با شیخ دست‌نشانده امارت عربستان! (احتمالاً یکی از پسران خزعل) سروکار داشته باشند. در اسناد امریکایی مربوط به سالهای ۱۹۴۵-۱۹۴۶ (چاپ شده در سالنامه دنیا) جایی آمده است که اصرار انگلیسیها برای تجزیه ایران مورد حیرت امریکایی‌ها واقع شده است. انگلیسیها پیوسته برای ادامه استثمار ایران و بویژه نفت آن حاضر شده‌اند از کیسه خلیفه حاتم‌بخشی کرده، با واگذارکردن شمال ایران به روسها، جنوب را برای خود بردارند.

طرح کمیسیون مشترک نظارت بر امور داخلی ایران و تسهیل در تأسیس یک دولت کنفدرال شامل شوراهای ایالتی و ولایتی به دلیلی مجهول ولی منطقی و قابل قبول و شاید به دلیل وحشت درونی رجال و عناصر آزادیخواه و میهن‌دوست ایران در همان سال ۱۳۲۴ مورد تنقیر و تحاشی مردم ایران قرار گرفت زیرا پیوسته زیر پوشش ظاهری و فریبنده این تز (کنفدرال‌شدن ایران و تشکیل حکومتهای ایالتی و استانی) امیال شوم بیگانگان را دیده و احساس و استنباط کرده‌اند.

در سال ۱۳۲۹ نیز که رزم‌آرا به اصرار و ترغیب امریکایی‌ها موضوع تشکیل شوراهای ایالتی و ولایتی را پیش کشید. مرحوم دکتر مصدق که در این موارد نمی‌توان او را شوونیست دواآتش یا مرتجع یا بی‌اطلاع خواند و ادعا کرد که خواهان عقب‌ماندگی و فقر مردم استانها بوده است، به مبارزه شدیدی با این طرح پرداخت و با حال‌گریه در مجلس حاضر شد و گفت طرح تجزیه ایران بوسیله اجانب تهیه شده است. (به روزنامه مذاکرات مجلس، سال ۱۳۲۹ مراجعه شود - مشروح نطق در کتاب آقای حسین مکی - [خاطرات جلد اول] نیز آمده است).

فصل سوم

برنامه هفت ساله

مصدق و دوران عوام فریبی ها!

در سال ۱۳۲۶ من عازم آذربایجان شدم. چه در سرتاسر استان و چه به هنگام مراجعت به تهران استقبال مردم، با شور و شوق و هیجان و صف ناپذیر همراه بود که هرگز از یاد نخواهم برد و اکنون که بداد می اندیشم، خود دچار تأثر و هیجان شدید می شوم. دیگر زمان نوسازی و تجدید بنای کشور فرا رسیده بود، طرفداران قوام در انتخابات مجلس پیروز شده بودند. او نیز چون من توجه داشت که باید برنامه های وسیع و جدی برای توسعه و سازندگی ملی تدوین و اجرا کند.

پایان ماجرای موافقت نامه با روسها

لابد خوانندگان به یاد دارند که موافقت نامه ای میان احمد قوام به روسها در مورد نحوه بهره برداری مشترک از منابع نفت شمال ایران براساس ۴۹-۵۱ منعقد شده بود. روسها در تصویب نهایی این موافقت نامه و تشکیل شرکت نفت ایران و شوروی اصرار فراوان داشتند

۱) عنوان این فصل خود مبین غوطه ور شدن شاه در خیالات نادرست خویش حتی پس از مشاهده انقلاب اسلامی مردم ایران در سال ۱۳۵۷ است.

و در حقیقت می خواستند در شمال کشور منطقه نفوذی برای خود، مشابه آنچه انگلیسیها در جنوب بهم زده بودند، فراهم آورند. سرانجام مطلب در مجلس شورای ملی ایران مطرح شد و قانونی با ۱۰۹ رأی موافق و ۲۷ رأی مخالف در مورد سیاست نفتی کشور به تصویب رسید. رهبر مخالفان دکتر محمد مصدق بود که بعداً از او سخن خواهم گفت.^۱

در این قانون تصریح شده بود که:

اولاً - هر نوع مذاکره با دولت شوروی در مورد واگذاری امتیازات احتمالی نفت به آن کشورکان لم یکن و ملغی الاثر اعلام می شود.

ثانیاً - در آینده، به هیچ عنوان و شکلی دولت ایران مجاز به واگذاری امتیازات نفتی به خارجیان نخواهد بود.

ثالثاً - مذاکرات با شرکت نفت انگلیس و ایران باید در اسرع وقت و بر این مبنا آغاز شود که ایران سهم بیشتری از منافع نفت خود داشته باشد.^۲ رابعاً - به دولت اجازه داده شد در صورت اکتشاف منابع جدید نفتی در سه سال آینده، جهت فروش نفت حاصل، با دولت شوروی وارد مذاکره شود.

علی رغم قسمت سوم تصمیمات فوق، روابط ایران با همسایه نیرومند شمالی به تیرگی گرایید و به شدت بحرانی شد. تیرگی روابط با شوروی ما را وادار کرد که برای تضمین امنیت و تدارک اسلحه و

(۱) مصدق در این زمان نماینده مجلس نبود اما نفوذ قابل توجهی در مجلس و جامعه داشت و عده زیادی از نمایندگان به او اعتقاد قلبی داشتند. از سال ۱۳۲۳ وی بابه تصویب رساندن پیشنهادی که به صورت قانون درآمد یعنی ممانعت کابینه های دولتی ایران از مذاکره با اجانب در مورد واگذاری منابع نفت، سنگ اول را کوبیده و در حال گام مؤثر و مهمی در راه جلوگیری از سلطه گری بیگانگان بر نفت برداشته بود. دکتر کشاورز و اسکندری در نوشته های خود به نقش مهم مصدق اشاره می کنند. آقای حسین مکی نیز در کتابهای مختلفی که در باره وقایع سالهای ۱۳۲۲-۱۳۲۰ نوشته اند و مخصوصاً در کتاب نفت و نطقهای تاریخی دکتر مصدق در باره نقش آن مرحوم در این سالها سخن رانده اند.

(۲) در بند سه اصل قانون مقرر شده است حقوق ملت ایران بر منابع زیرزمینی خود از جمله نفت جنوب استیفاء گردد.

تجهیزات لازم با دولت ایالات متحد به توافق برسیم.^۱

زمانی که روحانیون برای سلامت و توفیق من دعا می‌کردند

ایران اندک‌اندک به خود می‌آمد و نیرو و توانی می‌یافت. با وجود تحریکات حزب توده در مناطق نفتی^۲، تولید نفت کشور منظم‌اً افزایش می‌یافت. نوزده میلیون تن در سال ۱۹۴۶، بیست و یک میلیون تن در سال ۱۹۴۷ و بیست و پنج میلیون تن در سال ۱۹۴۸ که بیست و چهار میلیون تن آن تصفیه و صادر شده بود.

کشور از خطری حتمی نجات یافته بود و اندک‌اندک به آرامش اعتماد بازمی‌گشت که ناگهان سوء قصد ناصر فخرآرایی به جان من وقوع یافت که تا امروز بطور قطع ریشه آن را نیافته‌ام. بلافاصله بعد از این سوء قصد بار دیگر اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان نسبت به احساسات گرمی ابراز داشتند چرا که دریافته بودند که نابودی من، کشور را در چه هرج و مرج و نابسامانی و خونریزی، که متأسفانه امروز دستخوش آن است^۳، فرو می‌برد. در اینجا باید بگویم که جامعه روحانیت ایران نیز در این ابراز احساسات عمومی شریک و سهیم بود

(۱) مازاد سلاح‌های امریکا در جنگ جهانی دوم که دیگر مورد مصرفی نداشت (معمولاً پس از پایان هر جنگ بزرگ یا متوسط، مقادیر بسیار زیادی سلاح برای ارتش امریکا یا ارتشهای در حد آن اضافه می‌آید.) به بهای دهها میلیون دلار از خزانه خالی و تار عنکبوت بسته دولت ایران خریداری شد - در حالی که اگر ایران رهبران سیاستمداران دلسوزی داشت از طریق مذاکره امکان دریافت رایگان این سلاح وجود داشت.

از این سلاحها به دلیل اینکه دولت شوروی یک دولت بسیار قدرتمند بود، یک نبرد احتمالی با آن دولت کاری بر نمی‌آمد و بیشتر برای رویارویی با حواد داخلی بود.

(۲) سالهای پس از ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۷ سال خواب‌مرگی حزب توده بود و نفوذ اهمیت پیش از سال ۱۳۲۵ را نداشت.

(۳) چرا باید پنداشته شود که حیات یک کشور منوط به وجود یک فرد است. هم در این دهه‌های پایان قرن بیستم. آیا این افکار مربوط به قرنهای پیش نیست؟

برجسته‌ترین روحانیون و مراجع مذهبی کشور صریحاً اعلام داشتند که نجات مرا معجزه‌ای برای ایران می‌دانند. راستی که احساسات ملت ایران در این هنگام عمیق و صمیمانه بود.^۱

هم‌میهنانم بخوبی دریافته بودند که آنها و من با یکدیگر از چه مخاطراتی گذشته و چگونه به نجات وطن توفیق یافته‌ایم. آنها بخوبی درک می‌کردند که در پرتو اتحاد و یکدلی و همبستگی ملت و شاه، ایران به چه کامیابیهای بزرگ دیگری دست خواهند یافت. من نیز به خوبی احساس می‌کردم که اگر چنین آماج تیر دشمنان ایران قرار گرفته‌ام قطعاً راه درست را انتخاب کرده‌ام و چون تفضلات خداوند مرا نجات داده است بی‌چون و چرا باید به پایمردی ادامه دهم و از تلاش بازنیستم.^۲

اصلاح قانون اساسی

خطوط اصلی نخستین برنامه کشور

در سال ۱۳۲۸ به هنگام افتتاح مجلسین، ضرورت اصلاح قانون اساسی را متذکر شدم. قانون اساسی ۱۹۰۵ [۱۹۰۶] ما از قوانین اساسی بلژیک الهام گرفته بود. اما در آن قانون حق انحلال مجلسین برای پادشاه پیش‌بینی نشده بود. در اصلاحیه ۱۳۲۸ این اختیار که برای تأمین تعادل قوای سیاسی در کشور ضروری است، به پادشاه تفویض شد.^۳

(۱) برای اینکه آن موقع مردم کشور تصور دیگری از شاه داشتند و سال، سال ۱۳۲۷ بود نه ۱۳۵۷ که همه دستها رو شده و نقشها بازی شده و جای دفاع نمانده بود.

(۲) اگر رویه سابق را ادامه داده (رویه سالهای ۱۳۲۷-۱۳۲۰) و در همه امور دخالت غیرقانونی نمی‌کرد و دست اعوان و انصار و خانواده را باز نمی‌گذارد، به نفعش بود.

(۳) مجلس مؤسسان ۱۳۲۸، مجلس ساخته رزم‌آرا و ستاد ارتش بود و دکتر بقایی در نطق معروف خود در استیضاح کابینه ساعد به آن اشاره کرد. دست‌کاریهای این مجلس در قانون اساسی اختیارات شاه را افزایش داد و حکومت او را تالی حکومت استبدادی پیش از مشروطه کرد. کما اینکه حقوق مجلس در انتخاب نخست‌وزیر و هیأت وزیران سلب شد و شاه با یک امریه دوخطی ۱۳ سال هویدا را پی‌درپی مأمور

قبل از این اصلاح، نمایندگان مجلس شورای ملی حتی به هنگام انجام انتخابات به تشکیل جلسات ادامه می دادند و بدینوسیله در جریان اخذ رأی مداخلات نامشروع داشتند. در زمان جنگ، سفارتین روس و انگلیس هریک صورتی از داوطلبان مورد نظر خود داشتند و به اتکای قوای اشغالی در دولت می کوشیدند آنها را به نخست وزیر تحمیل کنند. برای مقابله با این وضع غیرقابل قبول، من از محمد مصدق که دعوی رهبری ملی داشت و بعداً رئیس جبهه ملی شد خواستم که دولتی تشکیل دهد و پس از اصلاح قانون ضمن جلوگیری از مداخلات نامشروع دولتین و متنفذان داخلی به اجرای آن بپردازد. مصدق پاسخ داد که به سه شرط حاضر است مأموریت تشکیل کابینه را بپذیرد. نخست آنکه انگلیسیها با این امر موافق باشند. دوم آنکه هر بامداد با من ملاقات کند و تعلیمات لازم را دریافت دارد. سوم آنکه، محافظان مخصوصی را در اختیار او بگذارم.^۱

من به مصدق پاسخ دادم که در انتخاب نخست وزیر هرگز با انگلیسیها مشورت نکرده و نخواهم کرد و اگر در تقاضای خود اصرار دارد ناچار خواهیم شد که نظر روسها را نیز استفسار کنیم. مصدق گفت «در ایران بدون موافقت انگلیسیها هیچ کار نمی توان کرد، اما روسها به حساب نمی آیند».^۲ در پی این مذاکرات شگفت انگیز، من حسین علاء وزیر دربار را به نزد انگلیسیها و سپهبد یزدان پناه افسر سابق بریگاد قزاق را برای کسب نظریه نزد روسها فرستادم. روسها بلافاصله موافقت خود را با

تشکیل کابینه می کرد. انگار نه انگار در مملکت مجلسی هم وجود دارد.

(۱) بررسی سوابق و شخصیت سیاسی و اجتماعی مصدق نشان می دهد که او این شرایط حاکی از ضعف و زبونی و نوکر انگلیس بودن را که حتی سیدضیاءالدین هم تا این حد خود را مشتهر به انگلیس خواهی نمی نمود مطرح نکرده است. احتمالاً قصه ساخته ذهن شاه است.

(۲) چطور مصدق با آن همه آشنایی به زیر و بم سیاست ایران از قدرت و نفوذ شوروی در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ در ایران غافل بود که این سخن کودکانه را به زبان می آورد؟

اصلاحاتی^۱ که پیشنهاد می‌کردم اعلام داشتند ولی انگلیسیها مخالفت کردند. در نتیجه مصدق از قبول سمت ریاست دولت پوزش خواست و جریان مسخره انتخابات همچنان ادامه یافت. نیک به یاد دارم که در این زمان مطبوعات انگلیس جریان انتخابات در ایران را مطابق اصول دموکراسی می‌دانستند.^۲

پس از انجام تغییرات لازم در قانون اساسی، تهیه نخستین برنامه هفت ساله توسعه اقتصادی ایران آغاز شد. هدفهای اصلی برنامه بهبود وضع خطوط ارتباطی، کمک به بسط و توسعه کشاورزی و افزایش تولیدات نفت بود.

۶۵۶ میلیون دلار اعتبارات برنامه اول بدین ترتیب تقسیم می‌شد:

رفاه اجتماعی	۶/۲۸٪
کشاورزی	۲۵٪
حمل و نقل و ارتباطات	۷/۲۳٪
صنایع و معادن	۳/۱۴٪
توسعه تأسیسات نفتی	۸/۴٪
مخابرات	۶/۳٪

در فصل رفاه اجتماعی، توجه خاص به آموزش و بهداشت معطوف شده بود. مقرر بود که در هر استان یک بیمارستان ۵۰۰ الی ۷۰۰ تختخوابی بنا شود و خدمات و ترتیبات پیش‌گیری از بیماریها، گسترش و بهبود یابد. در همین برنامه، ساختمان ۵۰۰ مدرسه ابتدایی، ۱۵۰ دبیرستان و ۲۶ مدرسه حرفه‌ای پیش‌بینی شده بود که امیدوار بودیم به این ترتیب یک میلیون کودک و ۱۷۵۰۰۰ سالمند از نعمت سواد برخوردار شوند و بالاخره احداث سه دانشگاه در استانهای مختلف کشور در برنامه منظور گردیده بود.^۳

-
- (۱) کدام اصلاحات؟ در دوران اشغال کشور، چه اصلاحاتی می‌شد انجام داد؟
 (۲) زیرا از تهران بوسیله تلگرام دستور انتخاب زبان بسته‌ها داده نمی‌شد و دست‌کم ظاهر و هیبتی داشت.
 (۳) چه خوب بود مقالات و اخبار جراید آن زمان در باره آشفته کاریهای سازمان

در زمینه کشاورزی، آغاز مکانیزه کردن کار کشاورزی، احداث سدها و ترعه و مراکز تولید برق، در برنامه منظور گردید.

در زمینه صنعت قرار بود که اولویت خاص برای صنعت ذوب آهن، نساجی، آجرسازی، محصولات شیمیایی و نیز اکتشاف و بهره‌برداری از معادن قائل شویم.

در قسمت ارتباطات علاوه بر مرمت ۶۷۰۰ کیلومتر راههای موجود، احداث سه هزار کیلومتر راههای جدید، اتمام ساختمان راه آهن تهران به تبریز، تهران به مشهد و تهران به یزد پیش‌بینی شده بود. همچنین قرار بود که بندرهای کشور در خلیج فارس و دریای خزر مرمت و تجهیز شود و برای بهبود وضع فرودگاهها و نیز شبکه مخابراتی ملی اقدامات اولیه صورت گیرد.

تقویت ارتش و تجدید سازمان ژاندارمری به منظور خلع سلاح عشایر نیز مورد نظر بود. در زمینه مسائل اجتماعی تجدیدنظر در قوانین جزایی و مدنی، افتتاح دادگاههای جدید به منظور تسریع در فعالیت دستگاه قضایی، اصلاحات اداری، عمران مناطق عشایری می‌بایست مورد توجه خاص قرار گیرد.

البته در سالهای بعد کشور ما، توانست همه این هدفهای برنامه اول را پشت سر بگذارد. ولی متأسفانه اجرای برنامه هفت‌ساله اول از اردیبهشت ۱۳۳۰ تا تیرماه ۱۳۳۲ / آوریل ۱۹۵۱ تا ژوئیه ۱۹۵۳ یعنی

برنامه هفت‌ساله، استخدام صدها دوشیزه و بانوی خوش‌بر و رو به عنوان ماشین‌نویس از محل بودجه آنجا، تجمع عده‌ای از بیکارهای انگل در ادارات سازمان مزبور و مسائل مربوط به تورنیرگ مشاور آمریکایی سازمان برنامه گردآوری و منتشر می‌شد. در یکی از روزنامه‌ها در باره حیف و میلها و گشاده‌بازیهای سازمان برنامه نوشته شده بود، حقوق ماشین‌نویس جدیدالاستخدام جوان و زیبای سازمان برنامه شش برابر حقوق ماهانه میرزا عبدالعظیم خان قریب استاد گرانمایه و پدر زبان فارسی است.

(۱) باید سپتامبر یعنی شهریور ۱۳۳۲ درست‌تر باشد. شاه در زمان‌بندی اشتباه می‌کند زیرا در تیر و مرداد ۱۳۳۲ هنوز دکتر مصدق بر سر کار بود و کودتای ۲۸ مرداد روی نداده بود. بنابراین، تاریخ موردنظر شاه که منظور رهاشدن او از حکومت

به^۱ هنگام حکومت مصدق و بحران نفت، در بوته تعطیل ماند.

قتل سپهبد رزم آرا

در این اوان ما به مذاکرات خود با شرکت نفت ایران و انگلیس ادامه می دادیم. هدف آن بود که عواید ما از محل نفت بطور قابل ملاحظه افزایش یابد. دولت ساعد نتوانست این مهم را به انجام رساند. دولت علی منصور نیز توفیق نیافت. سرانجام سپهبد حاجیعلی رزم آرا رئیس ستاد ارتش (که به هنگام نجات آذربایجان نیز همین سمت را داشت) مأمور تشکیل کابینه شد، اما مذاکرات نفت به درازا کشید. من غالباً از خود سؤال کرده و می کنم که آیا از همین زمان توقف بهره برداری از منابع نفت جنوب که در زمان حکومت مصدق تحقق یافت، مورد نظر انگلیسیها نبود و آیا به همین سبب مانع توفیق مذاکرات نمی شدند؟ رزم آرا که یک نظامی قابل و باکفایت بود در مقابله با تحریکات و بازیهای پارلمانی از خود تدبیر لازم را نشان نداد و اشتباهات وی در همین زمینه بود که با تبلیغات جبهه ملی به دست مصدق بهانه های بسیار داد.

این تشکیلات به اصطلاح ملی، پس از جنگ بدست مصدق بنیان نهاده شد، و مخصوصاً در اتخاذ رویه ضد خارجی راه افراط می رفت. از سال ۱۳۲۹ شعار ملی کردن نفت، بصورت شاه بیت اهداف سیاسی جبهه ملی درآمد.^۲ من با ملی کردن نفت موافق بودم. ولی راه و روشهایی را که مصدق برای نیل به آن توصیه می کرد، تأیید نمی کردم.^۳ در این زمان جبهه ملی به ترتیب دادن تظاهرات خشونت آمیز بر ضد دولت پرداخت و کینه و نفرت نسبت به وی را در میان توده های مردم

دکتر مصدق است سپتامبر ۱۹۵۳ یعنی شهریور ۱۳۳۲ است.

(۲) شعار ملی کردن نفت، مورد توجه علاقه تام مردم ایران قرار داشت زیرا ایرانیها که پس از جنگ دوم جهانی بیدار شده بودند دیگر خوب استنباط می کردند انگلستان چگونه گرانباترین منبع جبران پذیر ثروت کشورشان را غارت می کند.

(۳) لابد سکوت و تحمل ادامه غارتگری شرکت سابق نفت بهترین روش بود!

تشویق کرد.^۱ در روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ سپهبد رزم‌آرا به دست یک نفر از فداییان اسلام، هنگامی که برای شرکت در یک مراسم مذهبی به مسجد بزرگ شاه تهران آمده بود،^۲ به قتل رسید.

پس از قتل رزم‌آرا بوسیلهٔ افراطیون دست راستی، حسین علاء که سیاستمداری مشهور، محترم و دنیادیده بود، مأمور تشکیل کابینه شد و مقرر گردید که پیش از هر کار راه‌حلی معقول و مطلوب برای بحران نفت بیابد. ولی اغتشاشات و تظاهرات فروکش نکرد. مصدق که این تظاهرات را رهبری می‌کرد به ملت وعده می‌داد که خارجیان را از ایران براند و روزانه صدها هزار لیتر استرلینگ درآمد برای کشور تحصیل کند.^۳ مجلسیان که تحت تأثیر مصدق واقع شده بودند به من توصیه کردند که وی را در مقابل مسئولیت‌هایش قرار دهم و به نخست‌وزیری برگزینم. همه عقیده داشتند که زمان تفویض مهام امور به مردی چنین کاردان فرا رسیده است. من در صحت این قضاوت عمومی تردید داشتم و جریان اوضاع ثابت کرد که حق با من بود.^۴

(۱) غیرمنصفانه است. توطئه تحمیل قرارداد الحاقی موسوم به گس - گلشیان (نمایندگان شرکت نفت و ایران) در جریان بود و این تظاهرات و همچنین مقالات روزنامه‌ها نقش مهمی در خنثی شدن آن توطئه داشت. نقش نمایندگان مجلس، و البته نمایندگان وابسته به جبهه ملی را هم در خنثی کردن توطئه مزبور نباید از خاطر برد.

(۲) مجلس ختم آیت‌الله فیض.

(۳) پیشنهاد نخست‌وزیر شدن مصدق از سوی جمال امامی که وابسته به انگلیسیها بود در مجلس عنوان گردید و جمال امامی می‌پنداشت که مصدق زیر بار نخواهد رفت. و آنگاه جناح نفتی مجلس سیدضیاءالدین طباطبایی را برای نخست‌وزیر شدن پیشنهاد خواهند کرد. اما مصدق پذیرفت نخست‌وزیر شود و مجلس به او رای اعتماد داد. شاه پس از ترور رزم‌آرا آن‌گونه که نمایندگان سیاسی امریکا مانند جرج مک‌گی در خاطرات خود نوشته‌اند (زیرا با شاه ملاقات کرده‌اند) روحیهٔ خود را بسیار باخته بود و از این روی با نخست‌وزیری وی موافقت کرد زیرا موج احساسات افکار عمومی از نخست‌وزیری مصدق حمایت می‌کرد.

(۴) گذشت زمان ثابت کرد که نخست‌وزیران مطابق میل و قبول شاه، نه لایق و خدمتگزار بودند و نه مورد قبول ملت و بیشتر آنها هم به دلیل همین صفات و

علت عدم اعتماد من به مصدق آن بود که در گذشته تناقضهای بسیار میان گفتار و کردارش مشاهده کرده بودم. مصدق رسماً بیانگر احساسات ملی ضد استعماری و میهن دویستانه ایرانیان بود و اعلام می داشت که باید از اعطای هرگونه امتیاز به خارجیان اجتناب کرد و این رویه را «سیاست موازنه منفی» می نامید و در حقیقت بزرگترین نقطه ضعف او همین منفی بودن در همه شئون بود.^۱ مصدق یک روز با آب و تاب بسیار به من می گفت که رضاشاه در ساختمان راه آهن سرتاسری ایران اشتباه کرد، زیرا راه حمله به روسیه را به روی انگلیسیها گشود!^۲ با این وصف به یاد آوریم

سجایا! ضربات کاری و تیشه آسایی بر ارکان سلطنت او وارد ساختند.

(۱) اتخاذ روش سیاست موازنه منفی در قرن نوزدهم میلادی و اوایل قرن حاضر خدمات ارزنده ای به حفظ استقلال کشور نمود.

(۲) در باره راه آهن سرتاسری ایران مباحث فراوانی عنوان شده است. اگر به کتابی زیر عنوان بیستمین سال احداث راه آهن ایران که از سوی وزارت راه وقت و به قلم یک نفر از اتباع سابق روسیه تزاری موسوم به آناتول ترسکینسکی که در ۱۳۲۶ ه. ش منتشر شده مراجعه کنیم متوجه می شویم به دلیل اینکه دولت و وزارت طرق ایران فاقد مهندسين و کارشناسان احداث راه آهن بود. (در سالهای ۱۳۰۶ - ۱۳۰۰ ه. ش) آناتول ترسکینسکی که سالها در ایران اقامت داشته، راه آهن جلفای تبریز را در سال ۱۹۱۵ - ۱۹۱۳ میلادی احداث کرده بود؛ پاپیش گذارد و طرحی را که مبنای راه آهن سرتاسری ایران قرار گرفت عرضه داشت. این طرح خواه از خود آناتول ترسکینسکی بوده یا اینکه از جایی به او الهام شد باشد به دلیل این پا گرفت و اجراء شد که دولت ایران:

۱ - در آن زمان طراحان و مهندسين لایق راه آهن در اختیار نداشت.

۲ - احداث راه آهن ایران از غرب به شرق که مثلاً ادامه راه آهن خانقین باشد و به خطوط راه آهن هندوستان متصل گردد قبل از آن زمان مورد رضایت خاطر انگلیسیها نبود زیرا قبل از سال ۱۹۱۴، بین النهرین قسمتی از خاک عثمانی بود و دولت عثمانی دوست و شریک و یار آلمانها بود و در جنگ جهانی اول نیز بدان کشور پیوست. پس از آن نیز دولت جدیدالتأسیس عراق نیز چندان تمایلی به اتصال راه آهن خود به راه آهن در دست احداث ایران نشان نمی داد زیرا شیعیان ایرانی در عراق زیاد بودند و نسبت به ایران تمایل داشتند و دولت هاشمی عراق راضی نبود که ارتباط میان ایرانیها و عراقیها گسترش یابد. همینطور در سمت هندوستان نیز تمایل چندانی برای ادامه خطوط راه آهن ایران به داخل هند یا بلوچستان وجود

که در زمان جنگ هنگامی که سمت نخست‌وزیری را به مصدق پیشنهاد کردم وی موافقت قبلی دولت بریتانیا را شرط قبول آن دانست!

مصدق و سیاست «موازنه منفی»

داوری درباره سیاستمداری چون مصدق آسان نیست. در شخصیت و رویه او تناقضات فراوان وجود داشت. ناطقی زبردست بود، اما میان گفته‌ها و کردارش هماهنگی وجود نداشت و به آنچه می‌گفت عمل نمی‌کرد. گاه دچار شوق و التهاب و هیجان بود و گاه دستخوش سرخوردگی و افسردگی و نومیدی کامل. در سخنرانیهایش فریاد می‌زد: می‌گریست، دچار اغماء می‌شد.

نداشت و خط‌آهن کویته - زاهدان «دزداب» نیز یک راه‌آهن نظامی زمان جنگ اول بود.

۳ - فرضیاتی که سرهنگ مرتضی منصور رحمانی در کتاب خود کهنه‌سرباز آورده که انگلیسیها مایل بودند راه‌آهن ایران از جنوب غربی به شمال شرقی باشد بتوانند هر زمان که خطری هندوستان را تهدید کرد از جنوب غربی ایران سرباز و مهمات به جنوب ترکستان حمل کنند کاملاً صحیح است و الول ساتن نویسنده کتاب ایران نو که یک انگلیسی کار کشته در امور ایران است در کتاب مزبور می‌گوید راه‌آهن ایران از این نظر مفید است که هنگام بروز شورش در جنوب ایران قوا، شمال و مرکز بدان ناحیه اعزام شود. (کتاب ایران نو - الول ساتن - ترجمه عبدالعظیم صبوری - چاپهای مکرر).

۴ - می‌توان نتیجه گرفت هر کشور که نیروی انسانی متخصص در اختیار نداشته باشد، ناچار است از نیروی انسانی دیگران استعانت جوید و آنها هم آنطور که میلشان است یا بدیشان الهام می‌شود کشور موردنظر را می‌چرخانند. در هر حال احداث راه‌آهن از آرزوهای یک صد ساله ایرانیان بود. اما به دلایل فوق راه‌آهن ایران راه‌آهن نظامی از آب در آمد و شاید یکی از جهات اشغال ایران در سال ۱۳۲۰، فک استفاده از خط‌آهن مزبور بود که متفقین صدها لکوموتیو و هزاران واگون روی آن کا گذاردند و در طول پنج سال آنرا مستعمل و مستهلک و ویران کردند و تحویل ایرانیان دادند و رفتند و حتی بهای اقلامی از مازاد واگونها و لکوموتیوها، مستحقات خود را که در ایران بجا گذارده بودند به دلار گرفتند و رفتند.

بعضی او را با ربسپیر^۱ و بعضی دیگر با رینتسو^۲ مقایسه کرده‌اند، و

۱ و ۲) ماکسی میلین روبسپیر متولد ۱۷۵۸ انقلابی معروف فرانسه و یکی از اعضای کنوانسیون اهل آراس - وکیل دعاوی، عضو حزب ژاکوبن - عضو کنوانسیون - مشتهر به فسادناپذیر، بسیار افراطی، مسبب کشتارهای خونین سالهای ۱۷۹۴-۱۷۹۱ عوامفریب که هیچگونه شباهت اخلاقی و رفتاری میان دکتر مصدق و او وجود ندارد و شاه در این مورد هم اشتباه کرده است - زیرا مصدق سیاستمدار افراطی نبود. روبسپیر با مذهب مسیح مبارزه کرد و آیین و تقویم جدیدی در فرانسه بوجود آورد که آیین را دین عقل و پرستش مظهر خرد و تقویم را تقویم جمهوری نام نهاد. در خونخواری و شقاوت کم‌نظیر بود و حتی رفیق صمیمی اش دانتون را به تیغه گیوتین سپرد - در سال ۱۷۹۴ در جریان یک شورش دستگیر و بلافاصله به اتفاق عده‌ای از همفکران خود به گیوتین سپرده شد و فرانسه نفس راحتی کشید. رینتسو دولتمرد رومی در قرون وسطی، طرفدار عامه و ضد اولیگارشی که دشمنانش او را عوامفریب دانسته‌اند. در جریان یک شورش کشته شد. این شخص نیز شباهتی به مصدق ندارد و احتمالاً نویسنده فرانسوی که تقریرات شاه را به رشته نگارش درآورده است این نام را به عنوان شاهد مثال ذکر کرده است.

۲) نیکلای رینتسو گابرینی از مردم ایتالیا Niccola di Rienzo Gabrini که مردم نام او را به اختصار کولادی رینتسو می‌خواندند و به رینتسی Rienzi نیز شهرت داشته است فرزند یک میفروش و رختشوی - در نیمه اول قرن چهاردهم، ۲۰ ماه مه ۱۳۴۷ میلادی، انقلابی در شهر رم برپا کرد و به کمک اسقف شهر اورویو Orvieto نماینده پاپ، رژیم جمهوریت را اعلام کرده و علیه اشراف قیام نمود. ویل دورانت در کتاب خود (تاریخ تمدن) دوران او را یکی از درخشانترین دوره‌های تاریخ روم می‌نامد (برخلاف نظریه نادرست شاه ایران که تصور می‌کرده رینتسو شخص عوامفریبی بوده و او را با مصدق که مورد نفرتش بوده مقایسه کرده است) رینتسو در برنامه‌های اصلاحی و توسعه خود موفق نشد. با اشراف رم درافتاد اما نظر پاپ کلمنت ششم از او برگشت و او را جانی و ملحد خواند و بالاخره پس از حوادث بسیار خود را به دوباره پاپ معرفی کرد و وقتی پاپ جدید بر سر کار آمد (اینوسنت ششم) با کمک او دوباره رم را تصرف کرد اما به دلیل عجز از پرداخت حقوق سربازان خویش مورد تفر آنان قرار گرفت و مردم نیز به علت افزایش مالیاتها از او رو برگرداندند و علیه او شوریدند و وی را در حالی که در محل کاپیتول قصد سخنرانی داشت به ضرب شمشیر کشتند. ملاحظه می‌شود که هیچ شباهتی بین رینتسو و دکتر مصدق نیست و بالفرض هم اگر شباهتی بوده باشد چون رینتسو مرد بزرگ و خدمتگزاری بود شاه با این مقایسه، ناخودآگاه مقام مصدق را بالا برده است. «تاریخ تمدن - ویل دورانت

حتی برخی از صاحب نظران با شخصیت‌های کم‌دیه‌ای کلاسیک ایتالیایی بر روی هم می‌توان گفت که مصدق رفتاری کاملاً عقلانی نداشت بیشتر تابع احساسات بود. ولی من سرانجام به این نتیجه رسیدم که وی؛ انگلیسیها ارتباط و وابستگی داشت. اسنادی که به وسیله سردار فاخ حکمت رئیس اسبق مجلس شورای ملی ایران انتشار یافت و مدارک منتشره از بایگانی وزارت امور خارجه بریتانیا و سفارت آن کشور در ایران، همه دال بر صحت این استنباط من است.^۱ چگونه می‌توان قبول کرد، مردی که هفت سال قبل از آن، موافقت انگلیسیها را شرط اصلی قبول سمت ریاست وزرا دانسته بود، این بار بدون موافقت و تأیید آنان نخست‌وزیری را پذیرفته باشد؟ در کشورهای دیگر نیز، سیاست انگلوساکسونها مردان به ظاهر مخالف را که می‌شد به نحوی بر رفتارشان تسلط داشت، به حکومت رسانده است یا لاقبل کسانی را که تصور می‌شد می‌توان بر رفتارشان تسلط داشت. زیرا اشتباهات فراوانی ر می‌توان ذکر کرد.^۲

جلد ۱۵ - متن فارسی - ترجمه سهیل آذری صفحات ۲۳ تا ۳۱ دیده شود.

(۱) غیر منصفانه است. مصدق روابطی سوای مناسبات سیاسی یک رجل سیاسی و نماینده مجلس با هیچ یک از اجانب نداشت.

اشاره شاه به سخنان مصدق در مجلس چهاردهم است که ضمن بیان خاطره‌های دوران کودتای ۱۲۹۹ از انگلیسیها یاد کرده و می‌گوید: انگلیسیها به او گفته‌اند که قرارداد ۱۹۱۹ مانند گربه مرده است و کسی به گربه مرده چوب نمی‌زند و نیز اصراری که انگلیسیها در اوت ۱۲۹۹ برای باقی ماندن مصدق در فارس داشتند زیرا مصدق فارس را آرام نگاهداشته بود و بریتانیا به حفظ آرامش فارس علاقه‌مند بود تا تجارت آن کشور در ایران مختل نشود. اگر قرار باشد هر رجل ایرانی که به دلیل میهن‌دوستی و لیاقت خود از سوی خارجی‌ان نیز ستوده باشد مامور آنها به حساب آید. فهرست بالابلدی باید تهیه کرد.

شاه به خیال خود دست پیش می‌گیرد که دست پس نگیرد و تصور می‌کند حرف او می‌تواند شخصیتی که انگلیسیها او را بزرگترین دشمن خود می‌دانستند بدنام و لجن‌مال کند.

(۲) بی‌اساس است.

هنگامی که در ۸ اردیبهشت ۱۳۳۰ مصدق مأمور تشکیل کابینه شد، ۷۳ سال داشت. وی یکی از ملاکین بزرگ ایران بود که سرانجام به آرزوی دیرین خود، یعنی قدرت مطلق می‌رسید.^۱ من که از قدرت‌طلبی وی اطلاع داشتم، به او توصیه کردم که در همه چیز شرط حزم و احتیاط را به جای آورد. به وی گفتم که دشمنان استقلال سیاسی و اقتصادی ما فراوان و مکارند و برای اجتناب از مخاطراتی که در پیش است باید با احتیاط و تدبیر پیش رفت.^۲

دو روز بعد از انتصاب مصدق به نخست‌وزیری مجلس شورای ملی لایحه اجرایی قانون ملی شدن نفت را تصویب کرد.^۳ من با این لایحه کاملاً موافق بودم و بلافاصله آن را تنفیذ کردم. اما عقیده داشتم که براساس آن باید با انگلیسیها به مذاکره پرداخت.^۴ مصدق با این امر

(۱) مصدق را نمی‌توان در زمره ملاکین بزرگ ایران محسوب داشت.

(۲) مصدق جاه‌طلب و قدرت مطلق خواه نبود. میهن‌دوستی و مبارزه با اجانب و خدمت به هموطنان سائقه بسیاری از حوادث تاریخ شده است. منتها شاه نیز مانند بسیاری از مردمان صاحب درک محدود، انگیزه همه را جاه‌طلبی و قدرت مطلق‌خواهی می‌انگارد.

(۳) یعنی در حقیقت هیچ کار نکرد. زیرا انگلیسیها نفت خوزستان را ملک مطلق خود دانسته و حتی رجال بریتانیا گاهی در محاورات خود آبادان را یکی از مستعمرات بریتانیا می‌خواندند. اگر قرار بود کار آن‌گونه پیش برود قبلاً انجام شده بود. مصدق با توجه به اینکه دولت کارگری بریتانیا، اصول ملی کردن صنایع را در انگلستان پذیرفته بود، خواهان ملی کردن صنعت نفت شد.

روی کار بودن حزب کارگر و اقدام اتلی نخست‌وزیر وقت انگلستان در ملی کردن صنایع کشور خود مسأله مهمی بود که به نفع ملی کردن صنعت نفت تمام شد.

(۴) شاه اشتباه می‌کند، قانون ملی شدن صنعت نفت در روز ۲۹ اسفندماه ۱۳۲۹ به تصویب مجلس رسید و خلع ید در اردیبهشت ۱۳۳۰ به امضای شاه رسید و به مرحله اجرا در آمد.

(۵) انگلیسیها در ابتدا راضی به مذاکره نبودند و برعکس از طریق ایجاد حادثه در خوزستان و شایعه‌افکنی در مورد حمله کارگران به یک نفر راننده انگلیسی که عابری را در تصادف اتومبیل به قتل رسانده بود قصد پیاده کردن قوا را آبادان را داشتند اما همانطور که قبلاً اشاره کرد ملی شدن صنایع بزرگ انگلستان در دوران حکومت

مخالف بود و عقیده داشت که از طرفی اقتصاد بریتانیا و جهان غرر بدون نفت ایران فلج خواهد شد و از طرف دیگر ایران کاملاً قادر است نفت خود را به بازارهای دنیا صادر کند. به همین سبب دولت مصدق همه پیشنهادهایی که به منظور ترتیب بهره‌برداری و صدور نفت ایرا شد، چه پیشنهاد هیأت اعزامی به ریاست استوکس و هاریمن، چه پیشنهاد بانک بین‌المللی، و چه پیشنهاد حکمیتی که چرچیل و تروم ارائه دادند مخالفت ورزید.^۱

مصدق که اسیر منفی‌بافی سیاسی خود بود، موفق شد که راه را بر ه توافق در زمینه بهره‌برداری از منافع نفتی ایران سد کند. نتیجه آنکه هنگام عزلش، درست همان وضع اول نخست‌وزیری، یعنی تصویب قانون اجرایی ملی شدن نفت بود و نه یک گام بیشتر.^۲

اما باید گفت که «شرکا»ی دیروز و مخالفین بعدی ما در این اوان بی‌کانشستند. در مقابل تظاهرات ضد خارجی و طرد کارشناسان غیرایرانی شرکت نفت ایران و انگلیس دفاتر خود را تعطیل کرد و نه تنها دیگ درآمدی از ممر نفت عاید ایران نشد، بلکه بر اثر مخالفت انگلیسیها ایران از فروش نفت به خارج نیز ناتوان و عاجز ماند.

فعالیت پالایشگاه بزرگ آبادان تقریباً تعطیل شد. شرکت نوبنیاد ملی نفت ایران ذخایر فراوانی در انبارهای خود داشت ولی نه می‌توانست آنه را بفروشد و نه قدرت حمل و نقل و صدور نفت را داشت.

اختلاف ایران و انگلیس سرانجام به دادگاه بین‌المللی لاهه کشید ؛ از لحاظ حقوقی اصل ملی شدن نفت به تأیید رسید. قاضی انگلیسی با

کلمنت اتلی مانع بزرگی برای ابراز خشونت بود. اقدام دکتر مصدق عقلایی و منطقی بود و تنها با بسیج نیروهای مردم و حمایت روحانیونی مانند آیت الله کاشانی و صدور فتاوی روحانیون دایر بر واجب و شرعی بودن ملی کردن صنعت نفت، کار ب آن خوبی آغاز شد و پیش رفت.

(۱) برای اینکه آن پیشنهادها اصل ملی شدن صنعت نفت را مخدوش می‌کرد.
(۲) بسیاری از دول جهان سوم با این وضعیت روبرو شده‌اند و با اتحاد و همبستگی و درایت بر آن غلبه کرده‌اند.

نفع ایران رأی داد و قاضی روسی از حضور در دادگاه امتناع کرد! اما به هر حال در عمل کاری از پیش نرفت.

هرج و مرج داخلی و خطر مداخله خارجی

دو ماه پس از نخست وزیری مصدق، دولت بریتانیا رزمناو مورتیزیوس (موریشس) را به نزدیکی بندر آبادان اعزام داشت^۱ و قوای خود را در سرحد عراق و چتربازان را در قبرس متمرکز کرد و به تهدید ایرانیان برخاست. در آن موقع من سفیر بریتانیای کبیر را احضار کردم و به وی گفتم «باید بدانید که در صورت تجاوز به خاک ایران، من پیشاپیش سربازانم به دفاع از کشور برخوام خاست»^۲.

در تیر ماه ۱۳۳۱ واضح شد که بیش از این نمی توان به مردی که کشور را به ورشکستگی می کشاند اعتماد کرد.^۳ از هنگام ملی شدن نفت تا آن زمان ما حتی موفق به فروش یک قطره نفت نشده بودیم. هیچ توافقی ممکن نبود، برنامه عمرانی هفت ساله به علت فقدان اعتبارات لازم متوقف شده بود و مملکت به سوی پرتگاه می رفت.^۴

مصدق که از آینده نامطمئن و پریشان خاطر بود، تحت تأثیر اطرافیانش از من خواست که وزارت جنگ^۵ را به وی تفویض کنم. من

(۱) در شط العرب (اروند رود) روبروی آبادان، توپهای آن نیز به سوی پالایشگاه نشانه رفته بود.

(۲) آشکار است که ارتش ایران در سال ۱۳۳۰ قادر به دفاع از ایران در برابر نیروهای ارتش انگلستان نبود. آنچه که مصدق و مکی و دیگران انجام دادند و به ثمر رسید بیچ هزاران تن از مردم ایران بخصوص ساکنان آبادان بود و تهدید به مین گذاری پالایشگاه آبادان. بنابراین تهدید شاه باعث نگرانی سفیر انگلیس نمی شد.

(۳) تسلیم خارجیان شدن ورشکستگی بیشتری به دنبال داشت.

(۴) برنامه عمرانی هفت ساله مستمسک خوبی برای شاه شده است که مرتباً بدان شاره می کند. باید رفت و به دقت در باره نتایج اجرای برنامه های هفت ساله و پنج ساله که شرکتهای خارجی از جمله جان مولم را ثروتمند و راضی از کشور خارج کرد، تحقیق کرد.

(۵) وزارت جنگ بدان علت که این وزارتخانه که طبق قانون باید در اختیار دولت

صراحتاً با این توقع مخالفت کردم و در نتیجه وی در تاریخ ۲۷ تیر ماه ۱۳۳۱ استعفا کرد و احمد قوام به نخست‌وزیری رسید.

من شخصاً الهیار صالح را که یکی از سران جبهه ملی و مردی منطقی و معقول بود برای تصدی نخست‌وزیری مناسب‌تر می‌دانستم! اما اکثریت مجلس به احمد قوام ابراز تمایل کرد. قوام السلطنه گرچه سیاستمداری مجرب بود، اما در آغاز مرتکب اشتباهاتی جبران‌ناپذیر شد و با ملی کردن نفت مخالفت ورزید.^۲

اشتباه فاحش قوام،^۳ تهران را به آشوب کشید. از بیست و هفتم ت

باشد نبود و شاه آن را وزارتخانه شخصی و زیر فرمان خود تلقی می‌کرد. البته دکتر مصدق با اختصاص دادن این مقام به شخص خود مرتکب اشتباه بزرگی شد. زیرا او اطلاعات نظامی نداشت و تصمیم‌گیری را به دیگران واگذار می‌کرد. معاون او در وزارت دفاع سرلشکر مهنا نیز نتوانست آن وزارتخانه را خوب اداره کند و تحت تأثیر اختلافات و رقابت جوی‌های جناح‌های مختلف ارتش قرار گرفت.

(۱) صالح نیز که نمونه یک سیاستمدار معتدل نیک‌نام بود در ادوار بعد هرگز مورد توجه شاه قرار نگرفت و با آنکه علائمی از علاقه و احترام به سلطنت مشروط قانونی نشان می‌داد حضور او در مجلس بیستم و چند سخنرانش از سوی دربار به تلخی و عدم رضایت تلقی شد و دیگر در انتخابات دوره ۲۱ که در سالهای بعد انجام شد به او اجازه وکیل شدن از کاشان داده نشد.

(۲) در آن بحبوحه مبارزات مردم ایران، هر کس دیگر هم که از سوی شاه کاندیدای نخست‌وزیری می‌شد با شکست و عدم قبول افکار عمومی مواجه می‌شد. اکثریت مجلس هم بنا به اشاره دربار و مخصوصاً تلاش‌های ملکه مادر و اشرف ب نخست‌وزیری قوام رای تمایل داد.

(۳) قوام با ملی شدن نفت مخالفتی نکرد. تنها لحن اعلامیه‌ای که به نام او منتشر شد و گویا آن را مورخ الدوله سپهر نوشته بود، تند و خشن و زننده بود و مخصوص تهدید کردن مخالفین به تشکیل دادگاه‌های فوق‌العاده باعث برانگیخته شدن احساسات عمومی شد و البته اعلامیه معروف آیت الله کاشانی و دعوت از مردم برای ساقط کردن حکومت قوام عامل اصلی بود. فراموش نشود که آیت الله کاشانی برای شاه پیام فرستاد اگر کابینه قوام عزل نشود سر حمله مردم را به زعامت خودشر متوجه دربار خواهد کرد! این پیام باعث وحشت شاه شد و پس از تیراندازی‌های شدید روز ۳۰ تیر دستور بازگشت سربازان به پادگانها و سپس متعاقب ملاقات با نمایندگان مجلس حکم عزل قوام و نخست‌وزیری مجدد مصدق را صادر کرد.

سی ام تیر ۱۳۳۱ تظاهرات خشونت آمیزی در پایتخت صورت گرفت. من به ارتش دستور دادم که از تیراندازی به سوی مردم خودداری کند^۱ و سرانجام برای اجتناب از بروز یک جنگ داخلی بار دیگر مصدق را به نخست وزیری منصوب کردم و شرایطش را پذیرفتم.

تصور می کنم که در این هنگام مصدق به خوبی می دانست که کشور رو به ویرانی می رود اما چنان از یک طرف دستخوش احساسات عوام فریبانه و ضد خارجی و از طرف دیگر آنقدر در مسائل اقتصادی بی اطلاع بود که جز ادامه راه قبلی، کاری نمی توانست انجام دهد.

از این پس دیگر مصدق درست زندانی متحدان افراطی چپ و راست خود شد.^۲ او که خود را قبلاً قهرمان دفاع از همه اصول قانون

کیانوری در خاطرات خود می نویسد یکی از سرهنگان توده ای موسوم به سرهنگ حبیب الله پرمان برادر سرگرد هدایت الله حاتمی، سردوشی های خود را کند و تانکهای واحد خود را در اختیار مردم گذارد و خبر این رویداد که در شهر پیچید (و البته مردم و نظامی ها نمی دانستند. آن سرهنگ جزء شاخه نظامی حزب توده است)، تأثیر خود را بجا گذارد. از دستور بمباران خیابانهای تهران به هواپیماهای نیروی هوایی که افسران مدعی وجود شبکه افسران ناسیونالیست در ارتش مدعی آنند و گفته اند که با کوشش ایشان اجرا نشده است مدرکی مشاهده نشد و اصولاً هواپیماها نقشی در فرو نشاندن تظاهرات سی تیرماه نداشتند و حمله به تظاهرات در خیابانها با هواپیماهای آن زمان عملی نبود زیرا هواپیماهای قدیمی مانند هلی کوپتر نبودند که در فاصله نزدیک به زمین پرواز کنند و مردم را به مسلسل بپزند.

خاطرات نورالدین کیانوری (ص ۲۴۳ - ۲۴۲) و همچنین کتاب کهنه سرباز سرهنگ بازنشسته غلامرضا مصور رحمانی، دیده شود.

۱) برخلاف ادعای شاه، ارتش در طول ساعات صبح تا دو بعدازظهر به تظاهرکنندگان تیراندازی می کرد و پس از تلفنهای نمایندگان مجلس و مکالمات آنها با دربار شاه که می دید ماده مستعدتر می شود دستور قطع تیراندازی داد. (کتاب سی تیر - حسین مکی دیده شود).

۲) اتهام است. مصدق متحدان افراطی چپ و راست نداشت. منتها (و البته از روی حسن نیت) می اندیشید مبارزه با شرکت نفت و انگلستان یک مبارزه همه گیر ملی است که همه می توانند در آن شرکت کنند. دکتر کیانوری می نویسد:

«دکتر مصدق پسر خانم نجم السلطنه (پایه گذار بیمارستان نجمیه) بود و این خانم

اساسی ایران می خواند، برخلاف همه قوانین مملکتی به فعالیت مجلس سنا پایان داد و دیوان عالی کشور را منحل کرد، انتخابات مجلس شورای ملی را متوقف ساخت درحالی که هشتاد نماینده از مجموع صد و سی و دو نفر انتخاب شده بودند و چون اکثر همین نمایندگان منتخب نیز با او مخالفت کردند برای تعطیل مجلس شورای ملی، متوسل به ترتیب یک همه پرسی شد.

در این همه پرسی، رأی گیری مخفی نبود و ناچار آراء موافق اکثریت یافتند.^۱ سپس مصدق برای تحمیل عقاید خود به برقراری حکومت نظامی پرداخت که قبلاً همواره با آن مخالف می بود (اصولاً مصدق در تمام مدت زمامداریش به غیر از یک روز با استفاده از حکومت نظامی به اداره امور پرداخت)^۲ و چون صندوقهای دولت خالی بود، محرمانه

عمه مریم می شد. یعنی دکتر مصدق پسر عمه مریم بود و مریم با او و خانم دکتر مصدق آشنایی نزدیک داشت. ما برای اطلاع خبرهای مهم از این راه استفاده می کردیم. مریم شماره تلفن اندرون یعنی تلفن خانم دکتر مصدق را که غیر از شماره بیرونی بود می گرفت و با خانم دکتر مصدق خوش و بش می کرد و به ایشان می گفت که شوهرم پیغام مهمی برای آقا دارد. دکتر مصدق بلافاصله از رختخواب بلند می شد و به اندرون می آمد و من جریان را به ایشان می گفتم. در جریان ۲۵ تا ۲۸ مرداد، از همین راه استفاده می کردیم» (خاطرات نورالدین کیانوی، ص ۲۴۸)

غافل از آنکه سر رشته کیانوریها به دست دیگران است و آنچه ارباب، ازل گفت بگو، می گویند.

(۱) در این مورد حق با شاه است. موافقین فراندوم در یک میدان و مخالفین در میدان دیگری رای می دادند و مخالفان از سوی توده ایها و طرفداران دولت تهدید می شدند. الاغی را که روی گردن او مقوایی با نخ آویزان کرده و بر آن نوشته بودند «مخالف» در خیابانها حرکت می دادند. فراندوم سال ۱۳۳۱ دست کمی از فراندوم سال ۱۳۴۱ نداشت یعنی در محیط زیر کنترل دولت و با تهدید کردن مخالفان انجام شد.

(۲) حکومت نظامی در تمام مدت سالهای ۱۳۳۲ - ۱۳۳۰ ادامه داشت و مصدق پس از فراندوم آن را برقرار نساخت. ضمناً منظور مصدق از برقراری حکومت نظامی تحمیل عقاید خود نبود. جلوگیری از شورش و بلوا و تظاهرات خونین بود که حزب توده و گروههای افراطی راست آن را ایجاد می کردند.

دستور داد که بدون پشتوانه و بدون رعایت مقررات پولی و بانکی، اسکناس انتشار دهند که در نتیجه تورم شدیدی پدیدار شد و بر وخامت اوضاع افزود.

از طرف دیگر، مصدق قادر به جلوگیری از گسترش نفوذ حزب توده نبود. طرفداران حزب توده اندک اندک در همه جا نفوذ یافتند،^۱ مخصوصاً در ارتش که در این هنگام مستقیماً تحت نظر مصدق بود که شخصاً به پیروی از سیاستی که انگلیسیها در زمان جنگ پیشنهاد می کردند، وزارت جنگ را به عهده داشت.^۲ [نام وزارت جنگ به وزارت دفاع ملی تبدیل

(۱) ارتباط به دکتر مصدق نداشت. سازمان نظامی حزب توده که در سال ۱۳۲۳ تشکیل شده بود علی رغم حوادثی چون واقعه گنبد (۲۹ مرداد ۱۳۲۴)، حادثه آذربایجان و فرار افسران توده ای، و بالاخره کشف سازمان مزبور در سال ۱۳۳۳ و متلاشی شدن و اعدام عده ای از افسران (۲۵ تن) [و یک غیرنظامی مهندس مرتضی کیوان] همچنان در ارتش باقی مانده بود. در سال ۱۳۵۶ سرلشکر احمد مقربی جاسوس کا.گ.ب. شناسایی و دستگیر و محاکمه و اعدام شد. پس از انقلاب اسلامی کیانوری مجدداً شبکه نظامی را راه اندازی کرد که اعضای آن شناسایی و دستگیر شدند. افسران عطاریان، کبیریان، ناخدا افضلی از رؤسای این شبکه اخیر بودند. کیانوری ید طولائی در اموری از این قبیل دارد. به کتابهای زیر مراجعه شود: قیام افسران خراسان: تفرشیان، قیام افسران خراسان: شفایی، شورش افسران لشکر هشتم خراسان: معتضد. سازمان نظامی حزب توده و کمونیسم در ایران از انتشارات فرمانداری نظامی سابق؛ سیاست و سازمان حزب توده از آغاز تا فروپاشی؛ خاطرات ایرج اسکندی، من متهم می کنم کمیته مرکزی حزب توده را فریدون کشاورز؛ انگیزه: غلامحسین بقیعی. و نیز کتابی که فروتن یکی دیگر از افسران سابق عضو سازمان نظامی نوشته است.

(۲) بی اساس است. اگر انگلیسیها هم در زمان جنگ، پیشنهاد می کردند که وزارت جنگ در اختیار دولت باشد و وزیر جنگ به جای تسلیم گزارشهای خود به شاه که صحیح نبود. گزارشهای خویش را به نخست وزیر و وزیر جنگ بدهد به خاطر این بود که میل داشتند حکومت شاه که حالا در زمره دوستان و متفقین آنها بود ظواهر قانونی یک حکومت مشروطه را داشته باشد.

دکتر آرتور میلسپو در خاطرات خود از دوره دوم اقامت و تصدیش در ایران از اسرافکاری و تبذیر پول در ارتش شاهنشاهی و اصرار شاه جوان برای تخصیص بیشتر بودجه کشور بدان گله ها می کند. سر ریدر بولارد وزیر مختار و سپس سفیر کبیر

شده بود]

سرتیپ ریاحی

از مصدق تابازرگان

همه این مشقات و بحران اقتصادی، به این بهانه به ایران تحمیل شد که مصدق می‌خواست ایران را از سلطه نفوذ انگلیسیها نجات دهد. نتیجه اعمال او این شد که انگلیسیها تسلط خود را بر بازارهای نفت ایران همچنان حفظ کردند، حال آنکه از این منابع دیگر حتی یک دینار عاید ایران نمی‌شد. نفت ما در انبارها باقی ماند و یا استخراج نشد ولی انگلیسیها مشکلات خود و مشتریان خود را با افزایش خرید نفت به قیمت ارزانتر از عراق و بخصوص از کویت حل کردند. تصور می‌کنم در کویت قیمت استخراج هر بشکه نفت در این هنگام نه سنت بوده و در ایران سیزده سنت! بدین ترتیب انگلیسیها در همه جبهه‌ها پیروز شدند، گویی هدف واقعی مصدق درست خلاف آن بود که اعلام می‌کرد.

باید اضافه کرد که «دوستان» انگلیسی مصدق هنگامی که احساس کردند که دیگر برای آنها مفید نیست و می‌توان بدون دخالت وی راه‌حلی برای مشکل نفت پیدا کرد، او را به حال خود رها کردند.^۱

در مرداد ماه ۱۳۳۲، پس از حصول اطمینان از پشتیبانی ایالات متحد آمریکا و انگلیس، که سرانجام سیاست مشترکی را آغاز کرده بودند و پس از بررسی اوضاع با کرمیت روزولت نماینده سازمان مرکزی اطلاعات ایالات متحد، بر آن شدم که برای یافتن راه‌حلی شخصاً وارد عمل شوم.^۲

در ایران (۱۲۲۴-۱۳۱۸) نیز ارتش شاه را بی‌مصرف می‌نامد. (به متون فارسی دو کتاب مراجعه شود).

(۱) مصدق را به دوستان انگلیسی داشتن متهم کردن، کاری است که تنها از شاه برمی‌آید و بس! عین و کمال ناجوانمردی و بی‌مروتی است.

(۲) از فحوای اسناد و مدارک منتشره در طول سالهای اخیر و بویژه کتابهای کودتا در کودتا از کرمیت روزولت و طرح آجاکس (چکمه) نوشته ام. سی. ووهوس اینطور مستفاد می‌شود که این امریکاییها و انگلیسیها بودند که برای یافتن راه‌حلی وارد

در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ سرهنگ نعمت‌الله نصیری فرمانده گارد شاهنشاهی را مأمور کردم که فرمان برکناری مصدق را به وی ابلاغ کند و سپهد فضل‌الله زاهدی را که از دوستان پیشین مصدق و وزیر سابق دولت او بود به نخست‌وزیری برگزیدم.^۱

مصدق برخلاف نص صریح قانون اساسی ایران، به فرمان برکناری خود اعتنا نکرد و به این هم اکتفا ننموده، به یک کودتای نظامی دست زد.^۲ مأمور انجام این توطئه کسی جز سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش

عمل شدند و البته در مراحل نزدیک به آخر شاه را در جریان گذاردند. شاه در یک اتومبیل در دل شب، کرمیت روزولت را پذیرفت و با ترس و لرز با برنامه‌های او موافقت کرد.

(۱) در مورد اختلافات سرلشکر زاهدی با دکتر مصدق و بالعکس به کتاب خاطرات سیاسی آقای حسین مکی - جلد اول - تهران - نشر علمی، مراجعه شود که بطور جامع چگونگی این اختلافات را تشریح کرده‌اند.

(۲) مصدق و سرتیپ ریاحی کودتا نکردند. بلکه مصدق پس از واقعه شب ۲۵ مرداد قصد داشت از طریق قانونی اقدام کند و شورای سلطنت را در غیاب شاه تشکیل دهد و البته نمی‌توان پنداشت که فکر واژگونی سلطنت در ایران در آن موقع وجود نداشته است، زیرا اختلافات شدیدی میان دولت و دربار وجود داشت که گسترش هم یافت و شواهد و قرائن به مصدق نشان داده بود که شاه قصد دارد با کمک امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها حکومت او را سرنگون کند. شاه نیز دچار وحشت شد و گمان می‌برد مصدق توده‌ایها را آزاد گذارده تا از طریق تشویق و شورش عمومی او را از سر راه برداشته و رژیم جمهوری اعلام کنند. سفر ناگهانی یکی از پسران ظل‌السلطان به پاریس و لندن و ملاقات با فرزندان محمد حسن میرزا، رکن‌الدین میرزا و حمید میرزا شاهزادگان قاجار و پیام بردن و آوردن که خبر آن به صورت شایعه به شاه رسیده بود وحشت او را تشدید می‌کرد (نامه‌ای در این مورد وجود دارد) بازنشسته کردن امرا و افسران طرفدار شاه، تشدید فعالیتهای توده‌ایها در ارتش (که در مراسم چهارم آبان ۱۳۳۱) اعلامیه‌های ضد سلطنت در نزدیک جایگاه شاه در امجدیه ریخته شد، اعلامیه‌هایی که افسران شاخه نظامی حزب در مناظر سرپوشیده دانشکده افسری هنگام ورود شاه فرو می‌ریختند، و نیز انتشار روزنامه‌های دست چپی با کاریکاتورهای مسخره از سیمای شاه، چاپ تصاویر ثریا که مونتاژ شده و سر او را روی بدن یکی از ستارگان هالیوود چسبانده بودند، و حملات شدید روزنامه‌های بسوی آینده، مصلحت، شهباز، چلنگر، به او، شاه را

دچار چنان ترس و اضطرابی کرده بود که هر لحظه در انتظار وقوع یک حادثه بود. در ماههای تیر و مرداد ۱۳۳۲ چندین هفته نامه فکاهی جدید منتشر شدند که کاریکاتورهای شاه را چمدان بدست در حال فرار از ایران منتشر کرده و مصدق را در حال اخراج او نشان می دادند.

روزنامه های دست چپی نیز از طریق سازمان نظامی حزب توده، اطلاعات و دستورهای محرمانه ارتشی را کسب کرده، با تیرهای درشت چاپ می کردند.

همان روزها روزنامه شورش متعلق به کریم پور شیرازی کاریکاتوری از نمایندگان غیر مستعفی مجلس منحل هفدهم به چاپ رساند که آیت الله کاشانی را به شکل زنده ای ترسیم کرده بود و این کاریکاتور موجبات خشم و نارضایتی جامعه روحانیون قم را فراهم آورد و اثرات سوء آن تا مدتها در ذهن باقی ماند.

شاه از وحشت دیوانه شده و در صدد فرار از ایران برآمد. در این هنگام امریکایی ها و انگلیسیها وارد عمل شدند و سه سرهنگ متخصص انجام کودتا از سوی CIA به ایران اعزام گردیدند که احمد آرامش در کتاب خود هفت سال در زندان آریامهر تفضیل آن را بیان داشته است.

مصدق که خود را نخست وزیر قانونی و منتخب دولت می دانست در صدد ابراز خشونت بر نیامد و تنها عده معدودی را که نام آنها در زمره دسیسه گران بر سر زبانها افتاده بود بوسیله فرمانداری نظامی بازداشت و در عمارت شهربانی و دژبان زندانی کرد. مصدق ضمن نگرانی از دسایس طرفداران دربار و جاسوسان امریکا و انگلستان، از توطئه های حزب توده نیز دلشوره داشت. زیرا در سال ۱۳۳۱ قسمتی از سازمان نظامی حزب توده در نیروی هوایی لو رفته و عده ای دستگیر شده یا تحت تعقیب قرار گرفته بودند. بنابراین مصدق از جانب حزب توده نیز نگران بود. مارک گازیوروفسکی نویسنده لهستانی الاصل امریکایی کلیه تظاهرات و دموستراسیونها و برخوردهای چپی ها در تهران را ناشی از اقدامات یک شبکه جاسوسی سیا موسوم به «بدامن» می داند که به نظر می رسد در سالهای پس از پایان ماجرای ایران، رؤسای سیا در قبال اتهاماتی که دال بر بی عرضگی آنها در جنگ سرد و شکستهای مفتضحانه ای مانند ماجرای ساقط کردن هواپیمای بو- دو در خاک روسیه و ماجرای خلیج خوکها (در کوبا) بدانان وارد می شد (از سوی کنگره و حزب دمکرات و کندی و مطبوعات)، آن را آفریده یا کارهای آن را بزرگ کرده اند.

کارشناسان سیا این شبکه را که اگر هم وجود داشته اثر آن ناچیز و خیالی و صوری بوده است بیش از حد بزرگ کرده اند.

نوجوانان سیزده چهارده ساله آن روز که در این روزگار در سنین بالای پنجاه به سر

نبود.^۱ کودتای نظامی مصدق با شکست مواجه شد. ولی شرکت در این

می‌برند نیک به یاد می‌آورند که تظاهرات بالای پنجاه هزار نفر که به مناسبت مرگ استالین در میدان فوزیه (= شهناز) تهران برپا شد و هزاران تن توده‌ای زن و مرد و پیشاپیش آنها چهره‌های مشهور توده‌ای با تحسّر و بهت اشک می‌ریختند هیچ نشانی از مارک سیاه نداشت. آن روزنامه‌هایی که در تهران منتشر می‌شد و نخست‌وزیر پیرمرد محترم را به صورت خودنویس امریکایی مجسم می‌کرد بی‌شک ناشر حزب توده و نه سفارت امریکا بودند.

حمله به ساختمان اصل چهار ترومن در شیراز و آتش‌زدن آنجا نیز کاری بود که از امریکاییها ساخته نبود.

صحیح است که امریکایی‌ها فعالیت‌هایی انجام می‌دادند، اما آن فعالیتها از حدود مذاکره با رشیدیان و زاهدی و حجازی و امثالهم، چاپ و توزیع کتاب قلابی خاطرات مازور لاهوتی (به قلم علی جواهر کلام) همچنین نشر کتابهایی باسمه‌ای مانند خاطرات ژنرال الکامسپنیو افسر بریگاد اینترنشنال اسپانیا - زیر پرچم داس و چکش، فرار از شوروی، من آزادی را انتخاب کردم، دین و مذهب در شوروی و از این قبیل تجاوز نمی‌کرد و در مقابل تبلیغات ریشه‌ای و عمقی حزب توده جلوه و نمودی نداشت.

تصور می‌شود با نشر اسناد مبسوط روابط ایران - امریکا در سالهای ۱۳۳۲-۱۳۲۸ که شنیده می‌شود یک تن از محققان فاضل کشور در حال ترجمه آن هستند همه این مبهمات آشکار و گوشه‌های تاریک تاریخ معاصر ایران روشن گردد. (۱) سرتیپ ریاحی افسر دانشگاهی، مهندس دانشکده فنی و مردی محبوب، محترم و بی‌آزار بود و در شرایط آن روزگار به درد ریاست ستاد ارتش نمی‌خورد. او پس از ۲۸ مرداد به زندان افتاد و محاکمه و به دو سال زندان محکوم شد. همسر او مطلقه شده و با او زندگی نمی‌کرد و فقط دختر کوچکی داشت. پس از تحمل دو سال حبس آزاد و به کار آزاد روی آورد و همانطور که شاه می‌نویسد چون مهندس واردی بود ثروت خوبی از راه فعالیت‌های ساختمانی بدست آورد. پس از انقلاب اسلامی، در دولت موقت به وزارت دفاع رسید و از همان دم عده زیادی از افسران سابق و بازنشسته ارتش از جمله سرهنگ هوایی بازنشسته غلامرضا مصور رحمانی (مقیم امریکا) به انتقاد از روش او در دوران حکومت دکتر مصدق پرداختند و او را ژنرال اتومات یعنی بی‌اراده و کسی که به فرمان دیگران عمل می‌کند و فاقد ابتکار و عمل است خواندند. عده‌ای دیگر پا را فراتر گذاشته او را خائن به مصدق و همگام با کودتاچیان خواندند، ریاحی پس از شنیدن این اتهامات رنجیده‌خاطر شد و چون گویا بیمار هم شده بود استعفا کرد و به کار آزاد خود که منافع آن بیشتر و دردسرش

توطئه خلاف قانون اساسی کشور، مانع آن نشد که ریاحی در زمان سلطنت مستبدانه!! من ثروتی عظیم از راه فعالیت‌های ساختمانی فراهم آورد و اکنون همین شخص، وزیر جنگ بازرگان است.

پس از ابلاغ فرمان برکناری مصدق، من که از طرح‌های سیاسی و جاه‌طلبی‌های او کاملاً باخبر بودم، تصمیم گرفتم که برای جلوگیری از هرگونه خونریزی کشور را ترک کنم و ایرانیان را در انتخاب راه آینده کشور آزاد بگذارم.^۱ این تصمیم بی‌مخاطره نبود، ولی با تعمق و تأمل و سنجش نتایج، آن را اختیار کردم. پس از ترک ایران، ابتدا با هواپیمای دوموتوره شخصی خود به بغداد رفتم. سنیر ما در بغداد، حتی در مقام توقیف من برآمد! ولی من به زیارت عتبات عالیات شتافتم و سپس راهی رم شدم و در آنجا بود که از سرنوشت فلاکت‌بار سیاستمداری که ایران را به ورشکستگی و سقوط کشانده بود، آگاه شدم.

بیداری ایرانیان

باید گفت که ملت ایران در آستانه سقوط حتمی، به خود آمد و نسبت به خطر عظیمی که حیات کشور را تهدید می‌کرد، آگاهی و وقوف یافت. پس از آنکه من ایران را ترک کردم، کشور سه روز دچار فتنه و آشوب بود. بخصوص در دو روز اول در تهران، هواداران مصدق و توده‌ایها، تظاهرات وسیع و خشونت‌آمیزی ترتیب دادند. در روز سوم یعنی ۲۸

کمتر بود بازگشت. شاه در کتاب پاسخ به تاریخ بر ریاحی منت می‌گذارد که او را از زندان آزاد کرده است. حقیقت اینست که ریاحی کمترین جرمی مرتکب نشده و مانند هر رئیس ستاد ارتش تابع دولت و وزیر دفاع ملی و رئیس دولت وقت بود و چون شاه از کشور فرار کرده بود، دستور وزیر دفاع ملی را اجرا می‌کرد. هرچند که با بودن شاه در کشور نیز به موجب قانون اساسی مشروطه او مکلف بود دستورهای دولت و وزیر جنگ را اجرا کند و در رژیم مشروطه شاه مقامی تشریفاتی و بدون مسئولیت شناخته می‌شد.

(۱) فرار بود، ترک کردن کشور نبود. شاه همیشه در مواقع بروز خطر پا به فرار می‌گذاشت و فقط به فکر نجات جان خود از مخمصه بود.

مرداد کارگران و اصناف، دانشجویان، پیشه‌وران و صاحب‌مشاغل آزاد، سربازان و پاسبانان، همه زنان و مردان و حتی کودکان،^۱ با همتی بی‌نظیر و

(۱) اغراق‌آمیز است. فقط جمعیتی چماقدار که سردهسته‌های آنها وجوه دریافت داشته بودند از جنوب شهر حرکت کردند و دستجاتی نیز سوار کامیونهای آجری کوره‌پزخانه‌ها در خیابانها ظاهر شدند و دلارهای امریکا نیز که بین گروههایی از گردن‌کلفتها و بزنبه‌دارها سرکردگان پخش شده بود اثر خود را بخشید و همچنین کافی بود که مردم بی‌تفاوت نیز تسلیم وضع جدید شوند.

اما کسی نمی‌داند دستور جلوگیری از تظاهرات کمونیستی و جمهوریخواهی که در شب ۲۷ مرداد از سوی دولت صادر شده بود باعث شد که پاسبانها و نظامیان که از ساعت پنج بعدازظهر روز ۲۷ مرداد کسانی را که شعار جمهوری می‌دادند می‌زدند و از خیابانها می‌رانند بوسیله عده‌ای از افسران گاردسلطنتی که با لباس شخصی در میان جمعیت ظاهر شده بودند تشویق به پیوستن به جمعیت شوند.

می‌توان گفت عامل مهم موفقیت کودتایچیان، خبط و خطاها و اقدامات افراطی اعضای حزب توده در روزهای ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ مرداد بود که مخصوصاً پس از شکایت صوری و بی‌اساس لویی هندرسن سفیر کبیر امریکا در ایران به شخص نخست‌وزیر و عنوان کردن این موضوع که امریکایی‌ها در ایران تأمین جانی ندارند و تلفنهای ناشناس به خانه‌های اتباع امریکا زده می‌شود و روی اتومبیلهایشان شعار نوشته می‌شود (کتاب کودتا در کودتا نوشته کریمت روزولت دیده شود) دولت در صدد برآمد از دامن گرفتن تظاهرات توده‌ایها که شعار برقراری جمهوری دموکراتیک می‌دادند جلوگیری کند. از اینرو دولت عده‌ای از زندانیان سیاسی از جمله رهبر حزب دست‌راستی نازیستی سومکا (سوسیالیست ملی کارگران ایران) دکتر داوودمنشی‌زاده و احتمالاً هادی سپهر رهبر حزب دیگر دست‌راستی آریا را از زندان آزاد ساخت. در حالی که آنان از نهم اسفندماه ۱۳۳۱ به علت شرکت در تظاهرات ضددولتی دستگیر شده و در زندان بودند و هنوز مدت زندان خود را که در دادگاه نظامی به ریاست سرهنگ هشتودی حکم آن صادر شده بود نگذرانده بودند؛ چه انگیزه‌ای سبب شده بود که دولت رهبران دو حزب دست‌راستی را آزاد کند. افراد سومکا که در جنگهای خیابانی مانند توده‌ایها صاحب تجربه بودند و تعداد آنان در تهران به حدود هشتصد تن عضو رسمی می‌رسید و بویژه عده‌ای از کارگران راه‌آهن در زمره آنان بودند به خیابانها ریختند و به زد و خورد با توده‌ایها پرداختند. یکی از نویسندگان حزب نازیستی مزبور در مقالاتی که چند ماه پس از ۲۸ مرداد در ماهنامه جهان نو در تهران به چاپ رسید جزئیات کامل حوادث روز ۲۷ مرداد را نوشته است.

آزاد گذاردن دست ضد کمونیستها برای راندن کمونیستها از خیابانها ناشی از

شجاعتی وصف ناپذیر به میدانها و خیابانها ریختند و به مقابله با تفنگها و مسلسلها و حتی تانکهای دیکتاتور غیرمسئول پرداختند^۱ و اوضاع را یکروزه دگرگون کردند. بر اثر یک تیراندازی اخطارگونه، مصدق با پیژامه از خانه خود گریخت و به زیرزمین یکی از منازل مجاور پناه برد. ناگفته نماند که به دستور مصدق ۲۷ چوبه دار در میدان سپه تهران برپا کرده بودند که در ملاء عام تعدادی از مخالفین وی را که تنی چند از آنان یاران سابق خود وی بودند، اعدام کنند.^۲

پس از این ماجراها، من بی درنگ به وطن بازگشتم و با استقبالی پرشور

نگرانی عمیق دولت مصدق بود. در این هیر و بیر بود که عمال رشیدیان یعنی کودتاچیان کرمیت روزولت صبح روز بعد وارد میدان شدند. عده‌ای از افسران گارد سلطنتی که تعداد آنان چندان زیاد نبود (تصاویر کلیه افسران کودتاچی که در کتاب پنج روز رستاخیز یا قیام ملی مردم ایران! گردآوری شده بوسیله بنی احمد آورده شده است نشان می‌دهد که این عده معدود و حداکثر سی نفر بوده‌اند) در خیابانها ظاهر شدند و دستجات مسلح به چوب و چماق را که پول میان سرکردگان آنها توزیع شده بود، به جلوی خانه دکتر مصدق هدایت کردند.

سرتیپ ریاحی و سرتیپ کیانی معاون ستاد ارتش و دیگر فرماندهان ارتش دولت مصدق ضعف و بی‌لیاقتی زیادی از خود نشان دادند. نظامیان و پاسبانها دل پری از توده‌ایها داشتند و هر جا می‌رسیدند توده‌ایها را می‌کوبیدند. به دلیل وضع اقتصادی کشور هم مردم حالت ناظر و شاهد را ایفاء کردند و کودتاچیان با استفاده از همه این عوامل موفق شدند کار خود را پیش ببرند.

(۱) چهار دستگاه تانک محافظ منزل دکتر مصدق، تنها در جلوی منزل او در خیابان کاخ مستقر شده بودند که وظیفه دفاع از خانه وی را داشتند اما پس از حملات چندین تانک ارتش که به مخالفان ملحق شده بودند از تیراندازی دست کشیدند.

(۲) شایعه است چند روز بعد از ۲۸ مرداد تصاویری از چند چوبه دار که در محوطه شهربانی بود در مجلات به چاپ رسید که مربوط به اعدام مخالفان سیاسی دولت مصدق نبود.

معمولاً هرچند ماه یک بار که جنایتکار کیفری محکوم شده برابر قوانین عادی دادگستری (جنایت) را طبق حکم دادگاه به دار می‌آویختند داری در میدان سپ جلوی اداره راهنمایی برپا می‌شد. این دارها هم از آن دسته بود که آن را به حساب دکتر مصدق و طرحهای کشتار او گذاردند که البته صحت نداشت.

و گرم از جانب هموطنانم مواجه گشتم.^۱ گرمی و وسعت احساسات مردم در حقیقت رأی اعتماد بی چون و چرا به من بود. من تا آن زمان پادشاهی بودم که سلطنت را به ارث دریافت کرده بودم و از آن پس پادشاه منتخب ملت شدم.

مصدق در مقابل دادگاه به بازی خود ادامه داد: گاه می‌کوشید جلب ترحم کند، گاه شوخی می‌کرد، گاهی با خشونت سخن می‌گفت. بهر حال توانست نمایشی برای مطبوعات بین‌المللی فراهم آورد. بعضیها عقیده داشتند که چون مصدق از مادر به خاندان قاجار منسوب بود، نسبت به سلسله ما دشمنی خاص داشت. من از این موضوع مطمئن نیستم. ولی می‌دانستم که در دادگاه، به عنوان قیام و اقدام علیه قانون اساسی، با خطر محکومیت به مرگ مواجه است. پس در نامه‌ای به دادگاه نوشتم که شخصاً از همه تقصیرات او نسبت به خودم چشم‌پوشی می‌کنم. در نتیجه با تخفیف مجازات مصدق به سه سال زندان محکوم شد و بعد از پایان مدت محکومیت به ملک بزرگ خود احمدآباد، که در غرب تهران واقع است، رفت و در سال ۱۳۴۶ درگذشت.^۲

۱) سرلشکر احمد وثوق کفیل وزارت دفاع در کابینه سپهبد زاهدی چیز دیگری می‌گوید و خبر از وحشت عمیق اعضای دولت کودتا از احتمال سوء قصد به شاه می‌دهد. در مجموع آمدن شاه بی سر و صدا بود و استقبال چندانی نشد و سوت و کور به قصر خود رفت. ثریا را هم در ایتالیا گذاشت و همراه نیاورد. زیرا هنوز از تثبیت اوضاع مطمئن نبود. (خاطرات سپهبد احمد وثوق - تهران ۱۳۴۰ دیده شود).

۲) در حقیقت آزاد نبود و اجازه آمدن به تهران یا خروج از کشور را نداشت و حتی برای سفر به تهران و معالجه ناراحتی دهان و فک خود که نیاز به پزشک و متخصص و جراح داشت ناچار به اخذ اجازه بود. در دادگاه هم بسیار خوب و مستدل و مهیج از خود دفاع کرد و شاه و رژیم او و دادستان و دادگاه را محکوم کرد و همه مطبوعات بین‌الملل به نفع او می‌نوشتند و ادله دادستان کم‌سواد (آزموده) را فاقد ارزش قانونی و قضایی می‌دانستند.

در سال ۱۳۴۰ در مقابل دوربین عکاسی یکی از مجلات (مجله روشنفکر) ظاهر شد اما سخنی نگفت. از اوضاع به شدت افسرده‌خاطر و دل‌چرکین بود و تصاویری که از او در این سالها موجود است خستگی و کسالت روحی‌اش را نشان می‌دهد.

محاكماتی که بعد از سقوط حکومت مصدق انجام یافت، حقایق شگفت‌انگیزی را پیرامون جریان‌ات سیاسی سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ بر همگان روشن کرد. از جمله آنکه شمار افسران قوای مسلح که عضو حزب توده بودند در این مدت از یکصد و ده تن به ششصد تن رسیده بود.^۱ نقشه حزب توده آن بود که از مصدق برای برکناری من استفاده کند و سپس خود او را دو هفته بعد از رفتن من از میان بردارد.^۲ حتی کمونیستها تمبرهای جمهوری خلق ایران را که می‌بایست بعد از برکناری مصدق اعلام شود، آماده چاپ و انتشار کرده بودند که من این تمبرها را به چشم خود دیده‌ام.^۳

قیام ملت ایران به هواداری از من این نقشه‌ها را برهم زد، پس از استقرار مجدد حکومت قانونی در ایران، حزب توده به فعالیتهای زیرزمینی و تخریبی پرداخت. اندکی قبل از این ماجرا استالین درگذشته بود و بر اثر تغییر تدریجی سیاست شوروی رویه حزب توده نیز بعداً دچار تحولاتی شد.^۴

(۱) در میان آن افسران، مردان شریف و متهور و میهن‌دوستی هم بودند علت تنها عدم توجه دکتر مصدق به اوضاع درونی ارتش و ضعف دستگاههای امنیتی نبود. نارضایی شدید از اوضاع، مشاهده تبعیضات در ارتش، تحمل حضور باند افسران بی‌سواد و چاپلوس و متملق هم باعث می‌شد که عده زیادی از افسران جوان به حزب توده جذب شوند.

(۲) به این آسانیه‌ها هم نبود. عشایر و ایلات و شهرستانها و عده زیادی از مردم تهران بویژه روحانیون و طبقات بازاری و کاسب زیر بار امثال یزدیها و کیانوریها و قاسمی‌ها و کام‌بخش‌ها و این جور آدمها نمی‌رفتند.

پیداست که شاه مثل همیشه نبودن خود را در رأس امور مترادف کمونیست شدن ایران و رفتن زیر پرده آهنین می‌داند و عجب که این ترهات را در سال ۱۳۵۸ در تبعید هم تکرار می‌کند. حال آنکه حزب توده علی‌رغم چهل سال تجربه فعالیت و ۲۵ سال ممارست مستقیم زیر دست معلمین و اربابان خود در تبعید، پس از انقلاب اسلامی هم نتوانست کاری از پیش ببرد و منزوی، رسوا و متلاشی شد.

(۳) شواهد و اماراتی از وجود این تمبرها بدست نیامد. یک تمبرشناس زبده و خبره ایرانی از وجود چنین تمبرهایی اظهار بی‌اطلاعی کرد.

(۴) روسها به دلیل گرفتاریهای داخلی خود در مورد ایران، برنامه فوری و سریع در

پیش نداشتند و به همین علت هم البته کمی دیرتر دستور عدم مداخله به رهبران حزب توده دادند. تظاهرات کمونیستی اعضای حزب توده در روزهای ۲۵ تا ۲۷ مرداد که به زیان نهضت ملی مردم ایران خاتمه یافت و با سیاست دولت که می‌خواست در نهایت احتیاط و تعقل شورای سلطنت را تشکیل داده و اگر قرار به خلع شاه نیز هست به صورت قانونی اقدام کند و از عکس‌العمل حاد امریکایی‌ها و نطق شدیدالحن ژنرال آیزنهاور رئیس‌جمهوری امریکا در کنفرانس فرمانداران کل امریکا جا خورده بود، هماهنگی نداشت؛ در غروب ۲۷ مرداد و پیش از طلوع صبح روز ۲۸ مرداد کاملاً ساکت شده بود. هرچند که علی‌رغم گفته‌ها و ادعاهای توده‌ایها، هرگاه طرفداران آن حزب در روز ۲۸ مرداد به خیابانها می‌ریختند در قبال کسانی که از جنوب شهر به خیابانها ریخته شده بودند و امثال شعبان جعفری و رمضان یخی و دیگران در میانشان بودند کاری از پیش نمی‌بردند. حزب توده علی‌رغم طرفدارانی که بسیج می‌کرد یا داشت در میان قاطبه مردم منفور بود و محبوبیت سالهای قبل از ۱۳۲۵ را نداشت.

حوادث مشابه در روزهای توفانی سال ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ نشان داده بود که در نبرد خیابانی بین گروههای توده‌ای و غیر توده‌ای، مخالفین حزب توده پیوسته از برتری برخوردارند. در حالی که در برخورد میان توده‌ایها و نیروهای نظامی و شهربانی، توده‌ایها به دلیل تعدد عده و اینکه عده زیادی از دختران و پسران دانشجو و دانش‌آموز را پیشاپیش خود حرکت می‌دادند و نفوذی که از طریق سازمان نظامی حزب در ارتش داشتند و اینکه فرماندهان ارتش غالباً سالخورده و ترسو و ملاحظه‌کار و مماشاتی بودند و قادر به تصمیم‌گرفتن نبودند و خود شاه هم مرد ترسو و ضعیفی بود پیروزی به دست می‌آوردند.

ادعای کیانوری در اینکه مصدق نگذارد که ما کارگران توده‌ای را به خیابانها بریزیم و کودتا را خنثی کنیم نادرست است. در شب ۲۷ مرداد گروهی از پان‌ایرانیستها، و اعضای حزب سومکا و آریا مراکز توده‌ای را مورد حمله قرار دادند و توده‌ایها نتوانستند دست به اقدام متقابل بزنند. در حقیقت ۲۸ مرداد از غروب ۲۷ مرداد آغاز شد.

پیروزی کودتاچیان را نباید صرفاً ناشی از هوش و درایت و دلارهای امریکا و عقل و تدبیر کودکانی امثال سرهنگ نصیری و میراشرافی و دسایس گروه متواری و پنهان‌شده در سوراخها و لانه‌ها یعنی امثال رشیدیان - زاهدی و غیره دانست، بیشتر وحشت عمومی بویژه طبقات متوسط‌الحال ناشی از اقدامات حزب توده، شعار جمهوری خلق دموکراتیک آنان، بی‌لیاقتی فرماندهان گمارده حکومت، دو

دوزه بازی کردن امثال سرتیپ دفتری و نادری رئیس کارآگاهی که هم دل به اسکندر داشتند و هم با دارا نرد عشق می باختند موجبات پیروزی کودتاچیان را فراهم آورد به اضافه آنکه آیت الله کاشانی که با صدور یک فتوا، حکومت سه روزه قوام السلطنه را صادر کرده بود، خانه نشین و منزوی شده و به نام سید انگلیسی مورد اهانت قرار می گرفت، مکی در دربندسر گوشه عزلت اختیار کرده و دیگر یاران هر یک به کنجی فرارفته بودند.

سقوط حکومت دکتر مصدق به آن آسانی حتی مورد حیرت و شگفتی خو: امریکایی ها و انگلیسیها قرار گرفته بود. چند سال بعد که سیا از هر سو مورد حمله قرار گرفت، کارگردانان آن سینه سپر دادند که سیا دست کم در دو مورد اول گواتمالا و دوم ایران توانسته است دو حکومت مخالف (حکومت کلنل آربنز در گواتمالا و حکومت دکتر مصدق در ایران) را به آسانی ساقط کند.

بررسی خاطرات کسانی مانند اردشیر زاهدی که در سالهای پس از کودتا هر چند گاه یک بار در مجلات و ماهنامه ها با آب و تاب تمام نشر می یافت، ثابت می کند که کودتاکنندگان و دیگر امرا و افسران متنفذ در مراحل ابتدای کار در موارد زیر به ناکامی و شکست رسیده بودند:

الف - ناتوانی از دستگیر کردن دکتر مصدق و اعزام او به یکی از پادگانها برای جلوگیری از نشر اعلامیه و فراخواندن مردم به مقاومت در برابر کودتای اول؛

ب - متقابلاً دستگیر شدن نصیری و دیگر نظامیانی که به خانه دکتر مصدق مراجعه کرده بودند، به غیر از زاهدی و چند تن دیگر؛

ج - خلع سلاح گارد سلطنتی بوسیله دولت و قوای نظامی وفادار به مصدق؛

د - قول مبهم یکی از فرماندهان نظامی ارتش در پادگان (تیپ) اصفهان برای همکاری که همان قول بود و انجام نشد؛

ه - حرکت ندادن تیپ کرمانشاه به فرماندهی سرهنگ بختیار به تهران، تیپ فقط پس از ۲۸ مرداد به تهران آورده شد و نه زودتر از آن؛

و - جذب افسران ارتش به سوی خود. به عنوان شاهد سرتیپ صمدی رئیس اداره تعاون و انتشارات ارتش در جلسه ای در آمفی تئاتر ارتش در دانشکده افسری به مدت ۴۵ دقیقه برای افسران پادگان مرکز سخنرانی کرد و گفت شاه رفته و سرنوشت او خاتمه یافته است و باید از دولت و اوامر آن اطاعت کرد. از میان افسران حاضر در آمفی تئاتر یک نفر اعتراض نکرد و ادعای حمایت از شاه ننمود.

ز - متحصن شدن کودتاچیان و طراحان خارجی مانند کرمیت روزولت و مأمورین امریکایی و انگلیسی در مناطق دورافتاده تهران و اطراف شهر که با بررسی

پشتیبانی سیاسی و مالی روسها از حزب توده محل تردید نیست. بعضیها، انگلیسیها و مخصوصاً امریکاییان را متهم کرده‌اند که در جریان قیام مردم علیه مصدق به مخالفین وی کمکهای مالی کرده‌اند. مدارک انکارناپذیر نشان می‌دهد که در این جریان سازمان مرکزی اطلاعات امریکا شصت هزار دلار خرج کرده است. آیا می‌توان تصور کرد که با این مبلغ ناچیز و در مدت چند روز ترتیب یک قیام ملی به منظور برانداختن یک حکومت غیرقانونی میسر باشد؟^۱

نزدیک به سی ماه لازم آمد که چهره واقعی مصدق، بصورت آن شاگرد جادوگر افسانه‌ها، بر ایرانیان روشن و شناخته شود که چه جریانه‌ها برانگیخت بدون آنکه خود قادر به تسلط بر آنها باشد.

در آخر ماه مرداد ۱۳۳۲ حکومت اراذل و اوباش برکوچه و خیابانهای شهر پایان گرفت و ایرانیان توانستند در صلح و صفا و امنیت به کار و زندگی خود بپردازند.^۲ ولی در طی این مدت کشور دچار ویرانی، سخت مفروض شده بود و درحقیقت طی مدت کمتر از سه سال ما صدها

دقیق و غیر شتابزده خاطرات کریمیت روزولت و دیگران (ریچارد ویدهاووس) مراتب نو میدی آنان مشهود می‌شود.

اما آنچه باعث پیروزی کودتا و کودتاگران شد حالت سکوت و عدم مداخله طبقات مختلف مردم بود که به دلایل مختلف و از همه مهمتر کناره گرفتن آیت الله کاشانی از صحنه، بی تفاوت و منتظر ماندن و به همین دلیل، یعنی نبودن مردم در صحنه، همان مردمی که در سی تیرماه ۱۳۳۱ آن حماسه‌ها را آفریدند، کودتاکنندگان کار خود را پیش بردند و آب رفته به جوی بازآمده و شاهی که در ایتالیا کمترین امیدی به بازگشت نداشت. ناگاه خود را شاهنشاه یافت.

(۱) مدارک مربوطه تا حدودی نشر یافته است. در هر حال زاهدی سهم خود را به مبلغ دو میلیون دلار گرفته است. (اظهارات و شهادت ابوالقاسم امینی کفیل وزیر دربار شاه در اواخر حکومت دکتر مصدق) شاهد دیگری وجود ندارد. وی پس از فرار شاه طی نامه‌ای به مصدق، از شاه به سختی انتقاد کرد و پس از پیروزی کودتا به همین دلیل مورد غضب شاه قرار گرفت و از ایران به ایتالیا رفت و در آنجا مُرد. حدود سیصد هزار دلار هم خرج شده بود و قیامی هم در کار نبود.

(۲) از همان جملات اغراق آمیز و توخالی همیشگی.

میلیون دلار از دست داده و متضرر شده بودیم.
در فصل بعد خواهیم دید که ایران چگونه توانست مسأله نفت را حل کند.

فصل چهارم

از عصر نفت تا دوران اتم

تاریخ نویسان روایت کرده‌اند که آتش معبد مقدس زرتشت در آذربایجان هرگز خاموش نمی‌شد.^۱ چنین پیدا است که این شعله‌ها تنها بر تاریخ ملت ما پرتوافکن نبود، بلکه آینده ایران را نیز روشن و تابناک ساخت.

فراموش نکنیم که نخستین چاه نفت به دستور داریوش کبیر حفر گردید.^۲ این چاه در منطقه شوش گوشه‌ای از خوزستان نفت خیز قرار داشت که بیست و پنج قرن بعد شاهد حفر چاههای کنونی در آن بودیم.

(۱) آتشکده معروف آذرگشنسب که در حدود سال ۶۲۳ میلادی پس از حمله هراکلیوس امپراتور روم و ورود سپاهیان او به آذربایجان منهدم و آتش آن نیز خاموش شد. محل این آتشکده شهر گنزک (شیز) در آذربایجان بود هراکلیوس آن را به انتقام حمله خسرو پرویز به بیت المقدس و تسخیر آنجا، با خاک یکسان کرد و تندیس خسرو پرویز در معبد خورشید را در آن آتشکده در آتش سوزاند - تاریخ سیاسی ساسانیان - دکتر جواد مشکور - جلد دوم ص ۱۱۳۵.

(۲) مدرکی در باره حفر چاه نفت به دستور داریوش اول مشاهده نشده است و علوم نیست مآخذ نویسنده چیست؟

تاریخ نفت، پرماجرترین فصل تحولات اقتصادی و سیاسی بسیاری از ملل عالم در عصر حاضر است. فصلی مملو از تحریکات، توطئه‌ها، نشیب و فرازها، دگرگونیهای سیاسی و اقتصادی، سوءقصد، کودتاها، انقلاب‌های خونین. حوادثی که در سالهای اخیر بر میهن ما گذشت ماجراهائی که امروز ایران با آن مواجه است. همچنین حوادث منطقه خاورمیانه بدون بررسی دقیق مسأله نفت، قابل فهم و تجزیه و تحلیل نیست.

یک تاریخ غیرانسانی

امپراتوری عظیم نفت، یکی از غیرانسانی‌ترین حکومت‌هایی است که تاریخ جهان به خود دیده، حکومتی که نه اصول اخلاقی بر آن حاکم است و نه ملاحظات اجتماعی و انسانی.^۱ اگر تحمیلات سوءاستفاده‌های ناجوانمردانه تراستهای بزرگ نفتی جهان در کشور ما پایان گرفت و به غارتگری آنان و تحقیر ملت ما خاتمه داده شد نه به خاطر آن بود که این جهانخواران اصول انصاف و مروت و انسانیت پذیرفتند بلکه به خاطر پیروزی ملت ایران در مبارزه‌ای بود که در ابتدا، قرن بیست آغاز شد.^۲

چنانکه دیدیم، امتیاز نفت ایران در سال ۱۹۰۷ برای مدت شصت و سه سال به ویلیام ناکس داریسی اعطاء شد. این امتیاز شامل بود بر حاکتشاف استخراج، تصفیه و فروش و صدور نفت در سرتاسر خاک ایرا بجز پنج ایالت شمالی. شرکت صاحب امتیاز متعهد بود که ۱۶٪ از منافع حاصل را به دولت ایران بپردازد. در قرارداد تصریح شده بود که ایرا حق مداخله و نظارت در امور شرکت را ندارد و ایرانیانی که در تأسیسات

(۱) مصدق هم همین را می‌گفت ولی منفی‌باف لقب گرفت.

(۲) در مورد قرارداد‌های داریسی و ۱۹۳۳ مراجعه کنید به کتاب:

الف) اسناد نفت - از انتشارات اداره کل انتشارات و تبلیغات ایران - تهران - ۱۳۳۰

ب) پنجاه سال نفت ایران - مصطفی فاتح

ج) خاور میانه، نفت و قدرتهای بزرگ - بنجامین شواردان (متن فارسی).

نفتی کار می‌کنند در امور نفتی و مدیریت اشتغال نداشته، فقط در حد کارگر ساده و غیرمتخصص خواهند بود.

دارسی، پس از اخذ این امتیاز همه حقوق خود را به دولت بریتانیا واگذار کرد و بدین ترتیب شرکت بزرگ و توانای نفت ایران و انگلیس بوجود آمد که به سرعت یکی از پرنفوذترین شرکت‌های نفتی جهان شد.

در سال ۱۳۱۲ دولت ایران توانست قرارداد دارسی را لغو کند. قرارداد جدیدی که منعقد شد، درآمد چندان بیشتری عاید کشور ما نمی‌کرد. در موافقت‌نامه سهم ایران از هر بشکه نفت صادره از ۰/۱۷ دلار به ۰/۲۳ دلار افزایش یافت و حوزه عمل شرکت نفت ایران و انگلیس به مساحتی برابر یکصد هزار میل مربع کاهش یافت، همچنین شرکت مکلف گردید در موارد ممکن از استخدام خارجیان خودداری کند.

تخیرها و بی‌عدالتی‌ها

در این میان منافع شرکت نفت ایران و انگلیس به ارقام سرسام‌آوری رسید. نه تنها یکصد میلیون دلار سرمایه‌گذاری اولیه شرکت کاملاً در اوایل دهه ۱۹۲۰ - ۱۹۳۰ مستهلک گردیده بود، بلکه درآمد شرکت به بیست برابر این رقم بالغ می‌شد. ایران از این درآمدهای سرشار سهم شایسته‌ای نداشت. سهامداران شرکت، یعنی در درجه اول دربارداران انگلستان، و نیز خزانه آن کشور به درآمدهای سرشاری رسیدند. بعنوان مثال در سال ۱۹۵۰ درحالی‌که شرکت فقط ۴۵ میلیون دلار حق امتیاز به دولت ایران پرداخت، میزان مالیات تأدیه شده به خزانه بریتانیا ۱۱۲ میلیون دلار بود و این خود معیاری است برای سنجش میزان سود سهامداران!!^۱

علاوه بر این، شرکت نفت ایران و انگلیس در روابط خود با ایران، سیاست تبعیضی در پیش گرفته بود، چرا که حق امتیازی که به عراق و

(۱) با وجود این همه تبعیض آیا پویش ملت ایران برای استیفای حقوق حقه خود از نفت درست و منطقی نبوده است؟

کویت و سایر ممالک پرداخت می‌شد، به مراتب بیشتر بود همچنین تمامی گازی را که از استخراج نفت حاصل می‌شد می‌سوزاندند و از این ممر هیچ چیز عاید ایران نمی‌شد.

انگلیسیها حتی به اجرای همین قرارداد نیز تن در ندادند و مخصوصاً به تربیت کردن کارشناسان فنی ایرانی و کاهش تعداد کارگران خارجی راضی نشدند. دستمزد ایرانیان ناچیز و به مراتب کمتر از خارجیان بود و برخلاف تعهد خود، انگلیسیها از تأمین مسکن برای کارگران ایرانی سر باز زدند. درحالی که شرکتهای نفتی امریکایی با دولت عربستان سعودی قراردادهایی بر مبنای ۵۰-۵۰ منعقد کرده بودند، حق الامتیازی که شرکت ایران و انگلیس به ما می‌پرداخت حتی کمتر از سی درصد بود و قسمت مهمی از عواید و منافع حاصل از بهره‌برداری نفت ایران را، انگلیسیها در سایر ممالک برای توسعه اکتشاف و استخراج و تصفیه نفت سرمایه‌گذاری می‌کردند.

درحقیقت رفتار انگلیسیها با ایران چیزی نبود جز تحمیل و تحقیر و بی‌عدالتی.^۱

۱) عجیب است که شاه اینها را می‌نویسد و بعد در فصل قبل طوری از دولت دکتور مصدق و نحوه برخورد او با انگلستان ایراد می‌گیرد که گفתי یک تبعه وفادار انگلستان است. چه کسی هست که این بدیهیات را نداند. عجیب است شخصی که این سطور را می‌نویسد در سالهای اول سلطنت آنقدر به سر ریدر بولارد وزیر مختار انگلیس برای دیدارهای خصوصی و بدون اطلاع دولت ایران اصرار می‌کند که وزیر مختار به او پاسخ رد می‌دهد و می‌گوید بدون اطلاع دولت ایران دیدار میسر نیست. «من اخیراً یک پیغام محرمانه از شاه دریافت کردم حاکی از این که او مایل خواهد بود بیشتر اوقات، من را تنها بدون اطلاع سیاستمداران، ملاقات کند. او گفت احساس می‌کند بعضی از وزیران واقعیت را به خاطر منافع خودشان تحریف می‌کنند.»

جواب این بود: «شریفیابی بدون اطلاع حکومت ایران و همتای روس من امکان‌پذیر نخواهد بود.» (نامه‌های خصوصی و گزارشهای محرمانه سر ریدر بولارد سفیر کبیر انگلستان در ایران ترجمه غلامحسین میرزا صالح - ص ۲۰۷).

ایران، سرانجام به بهره‌برداری از نفت خود توفیق یافت

در بیست و نهم اسفند ۱۳۲۹ قانون ملی شدن صنعت نفت به تصویب مجلس شورای ملی ایران رسید. من گرمترین و پرشورترین طرفدار این قانون بودم. ولی عقیده داشتم که باید به همراه آن به مذاکره با شرکتهای نفتی پرداخت تا ترتیب صحیح و معقولی برای استفاده از ثروتهای کشور داده شود. اقداماتی که بعداً در زمینه اجرای قانون صورت گرفت، همه آمیخته با عدم تدبیر و ناشیگری و در نتیجه بی حاصل بود و به توقف تقریباً کامل فعالیتهای اقتصادی در ایران منتهی شد.

بریتانیای کبیر، از دولت ایران به دیوان داوری لاهه شکایت برد و ۴۸۰۰ تن متخصصان فنی خود را از کشور خارج کرده، به منع فروش نفت از جانب ایران پرداخت. نتیجه آنکه شرکت ملی نفت ایران که تازه تأسیس شده بود، حتی به نصف قیمت، موفق به فروش و صدور نفت نشد، تنها یک کشتی کوچک نفت‌کش^۱ حاضر به حمل نفت صادراتی ایران شد که انگلیسی‌ها آن را هم در بندر عدن ضبط و توقیف کردند. طی مدت سه سال نه تنها ایران از محل نفت درآمدی نداشت، بلکه مبالغ زیادی را صرف نگاهداری تأسیسات نفتی نمود.

پس از مذاکرات طولانی سرانجام در سال ۱۳۳۳ ما قراردادی با یک کنسرسیوم مرکب از هشت شرکت نفتی بزرگ جهان امضاء کردیم. مقرر شد که این شرکتها بصورت «عامل» شرکت ملی نفت، عمل نمایند. مدت اعتبار قرارداد ۲۵ سال بود و امکان تمدید آن به مدت پانزده سال یعنی هر پنج سال یک بار پس از انقضای موعد وجود داشت. در قرارداد اصل ۵۰-۵۰ ملحوظ شده بود و نیمی از سود بهره‌برداری نصیب ایرانیان می‌شد.^۲

(۱) کشتی روزماری ایتالیایی.

(۲) قرارداد کنسرسیوم اصل ملی شدن نفت را مخدوش می‌کرد و دست‌کمی از قراردادهای قبلی نداشت. منتها به جای یک حریف انگلیسی، امریکایی‌ها و فرانسویها و هلندیها هم سر خود را زیر لحاف کردند و سهم خواستند.

سه سال بعد، ما توافق یافتیم که برای نخستین بار شرکت ملی نفت ایران را در مجموع فعالیتهای نفتی کشور شریک و سهام گردانیم و آن عقد قراردادی با شرکت آجیپ به ریاست انریکو ماته‌ئی بود که براساس آن شرکت مشترک نفت ایران و ایتالیا تشکیل شد و پنجاه درصد سهام آن متعلق به ایران بود. اندکی بعد قرارداد دیگری بر همین اساس با شرکت نفت پان‌امریکن برای استخراج نفت فلات قاره ایران تشکیل شد و چون در هر دو قرارداد، از یک طرف شرکت ملی نفت ایران مالک پنجاه درصد سهام شرکت بهره‌برداری‌کننده بود و از طرف دیگر دولت ایران پنجاه درصد مالیات از منافع را دریافت می‌داشت، عملاً سهم کشور به ۷۵٪ می‌رسید. مضافاً اینکه در قرارداد با کمپانی شل ۸۵ میلیون دلار بعنوان حق‌القدم و بلاعوض به دولت ایران پرداخت گردید.

از این پس سیاستهای نفتی ایران بر این اصل قرار گرفت که دیگر مطلقاً هیچ نوع امتیازی به هیچ شرکت خارجی داده نشود و شرکتهای خارجی یا به عنوان واسطه و یا به عنوان شریک به هزینه خود به اکتشاف بپردازند و اگر به نفت دست یافتند آن زمان دولت ایران در هزینه و منافع استخراج و بهره‌برداری شریک و سهام باشد.

چه بسا جلسات و مجامع که برای بحث در این موضوع از ۱۳۳۳ تا ۱۳۵۱/۱۹۵۴ تا اوایل ۱۹۷۳ تشکیل شد. در این تاریخ بود که سرانجام توافق یافتیم قرارداد خود را با شرکتهای عامل نفت بکلی دگرگون سازیم و مالکیت کامل و مطلق ایران را بر منافع و تأسیسات نفت بی‌چون و چرا مستقر نماییم. درحقیقت در این زمان بود که قانون ملی شدن نفت پس از تقریباً یک ربع قرن تلاش ایران و من به نتیجه نهایی خود رسید و آرزوی ما جامه عمل پوشید. از این پس شرکتهای عامل نفت دیگر خریدار ساده‌ای بیش نبودند و ایران نه تنها مدیریت کامل همه تأسیسات نفتی خود را بعهدہ گرفت، بلکه در تعیین شرایط فروش نفت نیز

دکتر امینی وزیر دارایی کابینه زاهدی هم بعدها گفت در شرایط آن روز، چاره‌ای جز پذیرفتن آن قرارداد نبود.

آزادی کامل یافت.

مرگ انریکو ماته‌ئی

از سال ۱۳۳۷ که شکیبایی من در برابر تحمیلات و سوءاستفاده‌های شرکت‌های بزرگ نفتی واقعاً به پایان رسید و ما در مقامی بودیم که می‌توانستیم با آنان جداً به مقابله بپردازیم، اندک‌اندک حوادث و وقایعی غریب و شگفت‌انگیز وقوع یافت. وقوع چنین حوادثی، در انقلابی‌ترین دوران تاریخ بهره‌برداری از منابع نفتی جهان شاید شگفت‌آور هم نباشد، چراکه منافعی بس مهم در معرض خطر قرار گرفته بود که برای حفظ آنها نه از نیرنگ و خدعه دریغ شد و نه از خشونت، نه از افترا، نه حتی از جنایت شرکت‌های بزرگ نفتی برای مقابله با کشورهای تولیدکننده نفت که توسل به هر سلاحی را جایز می‌شمردند.

دو واقعه دارای اهمیت و توجه خاص است:

نخست، مرگ ناگهانی انریکو ماته‌ئی رئیس شرکت نفت ایتالیا که یک قرارداد نفتی انقلابی با ایران منعقد کرده بود. هنگامی که من ماته‌ئی را شناختم، وی مردی بود تقریباً پنجاه‌ساله، فعال و پرتحرک که بازارهای نفتی جهان را می‌شناخت و به خطراتی که در مبارزه با شرکت‌های بزرگ نفتی جهان متوجه او بود، وقوف کامل داشت. ولی همیشه عادت داشت بگوید «من وقت ترسیدن ندارم». ماته‌ئی برای صرفه‌جویی در وقت همواره با هواپیما یا هلی‌کوپتر سفر می‌کرد و ظاهراً مجموع ساعات پرواز او به ۵۷۰۰ می‌رسید. جت کوچک وی همواره آماده پرواز بود و خلبانی ماهر و محتاط بنام سرگرد برتوزی داشت.

در ساعت ۱۷/۲۵ دقیقه روز ۲۷ اکتبر ۱۹۶۲ هواپیمای وی از فرودگاهی در سیسیل پرواز کرد، و قرار بود که در ساعت ۱۸/۵۷ دقیقه در فرودگاه میلان فرود آید. ویلیام مک‌هیل، رئیس دفتر مجله معروف تایم در ایتالیا، در این سفر ماته‌ئی را همراهی می‌کرد. بر فراز فرودگاه میلان هوا بارانی و مه‌آلود بود و برج مراقبت آخرین پیام سرگرد برتوزی را

دریافت کرد که اعلام آمادگی فرود آمدن می نمود. ولی دیگر از وی پیامی نرسید و در ساعت ده بعد از ظهر خبر داده شد که هواپیمای وی نزدیک به اسکاب در ایالت پاولی سقوط کرده و هیچکس از این حادثه جان سالم بدر نبرده است. اضافه کنیم که در اوائل ماه اکتبر طی بازرسی همین هواپیما یک بمب در آن کشف کرده بودند.

در گزارش رسمی، علت سقوط هواپیما فقدان دید کافی ذکر شد. آیا باید این گزارش را پذیرفت و مرگ وی را یک حادثه دانست؟ به اتفاقات دیگر بپردازیم:

به محض اینکه ایران حاکمیت مطلق ثروتهای زیرزمینی خود را بدست آورد، بعضی از وسایل ارتباط جمعی دنیا مبارزه‌ای وسیع علیه کشور ما آغاز کردند و مرا پادشاهی مستبد خواندند.^۱ فعالینهای ضد ایرانی سازمانهای به اصطلاح دانشجویی در خارج از کشور تشویق شد. این مبارزه در سال ۱۳۳۷ آغاز شد، در سال ۱۳۴۱ به اوج خود رسید، ولی هرگز از پای ننشست و گرچه پس از انقلاب شاه و ملت در این سال، در مقابل پیشرفتهای و تحولات ایران، تا حد زیادی دشمنان ما ناچار به سکوت شدند، اما دوباره مبارزه تبلیغاتی خود را در سال ۱۳۵۴ از سر گرفتند.

(۱) ترس و حساسیت شاه در مقابل خارجی‌ها باعث می شد که هرچندگاه یکی از نشریات پرتیراژ و حتی کم تیراژ امریکا و اروپا به فکر اخاذی از حکومت استبدادی شاه که مردم در آن نقشی نداشتند بیفتند و مطالبی بنویسد و باج سبیل بستانند. اگر محمدرضا شاه طبق مواد همان قانون اساسی سلطنت و نه حکومت می کرد بالفرض انتقاد درسب از مسئولین کشور، مجلس سالم و بدون خدشه و غیر فرمایشی، هیأت دولت را تغییر می داد و گروهی دیگر زمام امور را بدست می گرفتند و قضایا به شاه ارتباطی نداشت. حکومت فاسد او و سوء استفاده هایی که در عایدات نفت می شد و روش خشونت و بی اعتنائی به افکار عمومی، نقاط ضعفی بود که هر روزنامه نگار صالح یا غیر صالح خارجی را به هوس انتقاد می افکند.

سیاست نفتی ایران

سیاست نفتی ایران، نقطه مقابل کوتاه‌بینی شرکتهای بزرگ نفتی جهان بود. وزرای نفت کشورهای صادرکننده نفت در اواخر دسامبر ۱۹۷۳ به دعوت من در تهران گرد آمدند. در همین مجمع بود که به تاریخ ۲۳ دسامبر تصمیم گرفته شد نرخ یک بشکه نفت از ۵/۰۳۲ به ۱۱/۶۵۱ دلار افزایش داده شود. وسائل ارتباط جمعی جهان بلافاصله مرا متهم به تخریب اقتصاد غرب و بلکه دنیا کردند. برای روشن کردن رویه و دیدگاههای خود، طی یک کنفرانس مطبوعاتی که اندکی بعد در کاخ سعدآباد برپا شد، توضیح دادم که حتی قیمت جدید کافی نیست و فقط معتدل و معقول است، چراکه فروشهایی به نرخ هر بشکه ۱۷ دلار انجام شده و پیشنهادهایی تا معادل هر بشکه ۲۳/۶۰ دلار دریافت گردیده. افزودم که قصد ما ایجاد نابسامانی و عدم تعادل در اقتصاد جهانی نیست، بلکه سیاست جدید نفتی ما به انجام تعادل طویل‌المدت اقتصاد دنیا کمک خواهد کرد چراکه قیمت نفت باید با هزینه تولید منابع دیگر نیرو و یا جانشین آن هماهنگ و متناسب باشد.^۱

بسیار غیرعادی و حتی زننده بود که قیمت نفت از بهای آب معدنی اوپان هم کمتر باشد. حال آنکه نفت ماده‌ای است بسیار مهم که در آن سال حدود هفتاد هزار محصول مختلف از آن مشتق می‌شد و ساختن بسیاری از این محصولات به درجه‌ای از پیشرفت صنعتی و وسائل پیچیده نیاز داشت که سهم قیمت نفت در کل بهای آنها بسیار ناچیز بود. عقیده من آن بود که باید به نفت بیشتر بصورت ماده اولیه محصولات و مصنوعات پتروشیمی نگریست که به تدریج کاملتر و پیچیده‌تر و متنوع‌تر می‌شود.

استفاده از نفت برای تولید حرارت یا روشنایی یا راه بردن خطوط

(۱) عوامل و مسائل بین‌المللی مختلفی در آن زمان ایجاب کرد که نفت گران بشود و تنها اراده همایونی نبود که این تغییرات را پیش آورد.

آهن، از دیدگاه من سیاست عاقلانه‌ای نبود و نیست. من عقیده داشتم و دارم که باید در سیاست نیرو، آینده‌نگر بود و فقط به زمان حال نیندیشید و نگفت «از پس مردن من عمر چه دریا چه سراب».

علیه سیاست کوتاه‌بین: شرکتهای نفتی بود که من اعلام خطر کردم.

ارائه راه حلّ سازنده برای جلوگیری

از نابسامانی اقتصاد جهانی

برای آنکه بتوان تدریجاً نفت را فقط بصورت ماده اولیه صنایع شیمیایی و پتروشیمی بکاربرد لازم بود و هست که منابع جدیدی برای تولید نیرو فراهم شود. چون علی‌رغم امکان بهره‌برداری از انواع مختلف زغال‌سنگ و منابع نیروی ناشی از آفتاب و یا مواد گداخته زیرزمینی، یا جزر و مد اقیانوسها و دریاها؛ تا هنگامی که قیمت نفت ارزان و باصرفه باشد، هیچ‌کس به دنبال بهره‌برداری از این منابع گران‌قیمت نخواهد رفت و اگر استفاده از نفت ارزان به آهنگ کنونی ادامه یابد، دنیا در آینده نزدیک با بحران کمبود فاحش منابع نیرو و سقوط کامل اقتصادی مواجه خواهد شد. نتیجه آنکه توجه عاجل به سایر منابع نیرو ضروری و حیاتی است. ضمن همین توضیحات بود که شش سال پیش گفتم که فروش نفت به قیمت عادلانه نهایت امر به صرفه و صلاح کشورهای صنعتی خواهد بود. ولی باید نیل به قیمت عادلانه را متدرجاً و در مراحل مختلف انجام داد تا آماده‌سازی منابع جایگزین، از طریق سرمایه‌گذاریهای ضروری میسر و مقدور باشد و نیز اقتصاد جهان بتواند یک برنامه درازمدت و سنجیده صرفه‌جویی در نفت را به مرحله اجرا و عمل درآورد. عقیده من این بود و هست که بر پایه این دو سیاست، از یک طرف سرمایه‌گذاری در منابع نیروی جایگزین نفت و از طرف دیگر صرفه‌جویی تدریجی در مصرف آن، جهان خواهد توانست بدون مشکل عمده به دوران جدید منابع نیروی پایان‌ناپذیری چون اتم و خورشید برسد.

عقیده من این بوده و هست که سیاست نفت ارزان‌سیاستی است

کوتاه‌نظرانه که به ائتلاف منابع موجود نفت خواهد انجامید و جهان را با یک فاجعه عظیم اقتصادی مواجه خواهد کرد.

لازمه سیاست قیمت عادلانه نفت آن بود و هست که مرحله به مرحله و به تدریج، در قیمت فروش نفت تجدیدنظر شود تا کشورهای مصرف‌کننده و بخصوص ممالک صنعتی بتوانند اقتصاد خود را با آن تطبیق دهند. به همین سبب بود که پیشنهاد کردم برای اجتناب از ورود در یک دور تسلسل باطل و جهنمی، میان کشورهای صادرکننده نفت و ممالک عمده مصرف‌کننده از جمله اعضای سازمان همکاری و توسعه اقتصادی، یعنی کشورهای بزرگ صنعتی غرب، هماهنگیهای لازم از طریق مذاکرات جدی و مستمر بوجود آید و قیمت نفت براساس توافق آنها در حدی که برای اقتصاد جهان قابل تحمل باشد، تعیین گردد.

بعداً درباره پیشنهادهای دیگر خود در زمینه راه و روشهای اجتناب از پیدایش یک بحران اقتصادی جهانی سخن خواهم گفت.

عجب نیست اگر به اشاره و اغوای گروههای فشار بین‌المللی، وسایل ارتباط جمعی جهان غرب فقط به قسمت اول پیشنهادهای من یعنی افزایش قیمت نفت توجه کردند و نه به مجموع آنها. همچنین پیشنهاد کرده بودم که میزان عوارض و مالیاتی که کشورهای صنعتی واردکننده نفت از فروش آن در داخل سرزمین خود وصول می‌کنند به یک برابر قیمت خرید محدود شود، یعنی آنچه خزانه کشورهای مصرف‌کننده از محل نفت دریافت می‌کند، بیش از آنچه حاصل ممالک تولیدکننده می‌شود، نباشد. اما کسی به این پیشنهاد هم توجه نکرد. زیرا بهانه تبلیغات براساس گرانی نفت و تورم را علیه کشورهای تولید و صادرکننده کاملاً سلب می‌کرد.

پس از شش سال، جهان نظریات مرا تأیید کرد

روزنامه لوموند، که همواره مخالف سیاست ایران و شخص من بوده است در مقاله‌ای که در ضمیمه دیپلماتیک خود به تاریخ مارس ۱۹۷۹ تحت عنوان «بحران نیرو و قیمت نفت» انتشار داد، همه این استدلالها را

تأیید کرد.^۱

در این مقاله که پنج سال و سه ماه، پس از کنفرانس تهران، انتشار یافته همه آنچه من گفته بودم، مورد تأیید قرار گرفته و بر ضرورت و لزوم فروش نفت به قیمتی عادلانه صحه گذاشته شده است. در این مقاله به رسوایی غیرقابل قبول ائتلاف سالیانه ۱۲۰ میلیارد مترمکعب گاز در جهان، که بی حاصل و بی مصرف سوزانده می شود، اشاره شد و به صراحت ذکر گردیده که سهم مالیات و عوارض داخلی در قیمت نفت در کشورهای صنعتی بیش از قیمت خرید آن از ممالک صادرکننده است. سرانجام نویسنده مقاله نزدیک شش سال بعد از من، بر ضرورت یک توافق جهانی بر سر قیمت نفت تأکید می کند.

در این مقاله دقیقاً همه عقاید و پیشنهادهای من بازگو شده، بدو آنکه اشاره ای به کنفرانس مطبوعاتی کاخ سعدآباد شده باشد! در مقابل مقاله روزنامه لوموند به یک مطالعه شرکت نفت کنتینانتال در سال ۱۹۷۶، (دایر بر اینکه، امکان رقابت میان پنج منبع دیگر نیرو را با نفت بوجو، خواهد آورد) و یک گزارش مؤسسه معروف راند که برای سازمان مرکزی اطلاعات امریکا تهیه شد (دایر بر اینکه افزایش قیمت نفت به سی دلار هر بشکه ذخایر نفتی قابل بهره برداری جهان را دو برابر خواهد کرد). استناد می کند. بالاخره باید گفت که در ماه اوت ۱۹۷۸ جیمز شلزینگ

۱) شیوه حکومت ابتدایی و سلطنت به سبک قرون وسطایی شاه، صوری بود مجلس و انتخابات، نبود مطبوعات آزاد، و سیستم حکومت تک نفره، روزنامه لوموند و امثالهم را به انتقاد از شاه و سیستم و فرمانروایی او وامی داشت و بدو اینکه مقام فوق العاده ای برای روزنامه لوموند قائل شویم شاهد بوده ایم که لوموند و امثال آن از حکومت دوگل هم انتقاد می کرده اند و مخالفت آن روزنامه با شاه و سیاست او تنها روی هوی و هوس نبوده است.

عجیب است شاه که اینقدر به وسایل ارتباط جمعی غرب اهمیت می دهد، در کشور خود اجازه نداد روزنامه های آزاد و صاحب نظر و متنفذ بوجود آیند و رشد و نمو کنند و همه می دانند که وزارت اطلاعات هر روز صبح و عصر روزنامه ها و کلیه مطبوعات را کنترل و سانسور می کرد و یک کلمه بدون اجازه بازبینان منتشر نمی شد.

وزیر نیروی وقت ایالات متحد، امکان رسیدن قیمت نفت خام را به چهل و حتی پنجاه دلار در هر بشکه مورد توجه قرار داد.

کافی است به نامها و تاریخها توجه کنیم. سیاستی که وسایل ارتباط جمعی جهان شش سال پیش «خانمان برانداز» و «تهدیدآمیز و شرم‌آور» می‌خواندند و همگان را به مبارزه با آن دعوت می‌کردند، امروز به عنوان تنها سیاست معقول و منطقی مورد قبول و تأیید قرار گرفته.

اما کسی که آن را پیشنهاد کرد و امروز با حسن تدبیر و تعقل می‌توانست وسایل و موجبات اجرای آن را فراهم آورد، از صحنه سیاست جهان فعلاً کنار رفته است.

گناه من آن بود که حق داشتم.

تصویب قانون جدیدی پیرامون نفت در ایران، بر میزان خشم وسایل ارتباط جمعی درباره کشور و خود من افزود: طبق این قانون شرکت‌های نفتی خارجی فقط به عنوان خریدار نفت و یا طرف قرارداد شرکت ملی نفت ایران حق داشتند در کشور ما عمل کنند. می‌بایست در مرحله اول به شرکت‌های خارجی اجازه اکتشاف در منطقه محدود و معینی داده شود و در صورت حصول نتیجه و کشف نفت شرکت مورد بحث منحل می‌شد و شرکت ملی نفت ایران می‌بایست نفت حاصل را به قیمت بین‌المللی و با تخفیف حداکثر ۵٪ به آن بفروشد.

از این پس شرکت ملی نفت ایران به احداث پالایشگاه‌های نفت در افریقا و آسیا پرداخت و با شرکت نفت بریتانیا در بهره‌برداری از نفت و گاز دریای شمال شریک شد و حق مشارکت در اکتشاف منابع نفتی آب‌های گروئن‌لند را به اتفاق شرکت‌های بریتانیایی و امریکایی و نروژی کسب نمود. هیچیک از این توفیقات برای شرکت‌های بزرگ نفتی خوشایند نبود.

در سال ۱۹۷۷ شرکت ملی نفت ایران با درآمدی معادل ۲۲ میلیارد دلار مقام نخست را در میان پانصد شرکت سودآور جهان بدست آورد و با فاصله زیاد بر دو شرکت بزرگ اکسون و شل پیشی جست.

بدینسان، وعده‌ای که به ملت خود داده بودم که شرکت ملی نفت ایران را به صورت بزرگترین شرکت نفتی جهان درآورم، جامه عمل به

خود پوشید و تحقق پذیرفت.

قبل از آغاز عصر و سلطه نفرت و حماقت و مسخرگی بر ایران^۱، کشور ما چهارمین تولیدکننده بزرگ نفت در دنیا بود و در میان ممالک صادرکننده مقام دوم را داشت. بعلاوه شرکت ملی پتروشیمی ایران^۱ یازده کارخانه واحد وابسته، بهره‌برداری می‌کرد و شرکت ملی گاز روز بروز مقام مهمتری در جهان بدست می‌آورد. همه ذخایر گاز ایراد هنوز به درستی شناخته نشده، ولی آنچه قطعی است، ما را در ردیف اتحاد جماهیر شوروی و در مقام نخست جهانی قرار می‌دهد.

انسانها در مقابل هرج و مرج

برای تجزیه و تحلیل و درک صحیح آنچه از یک سال پیش تاکنون در ایران می‌گذرد، توجه به چند نکته مهم ضرورت دارد. تاریخ نشان خواهد داد که با رئیس مملکتی که به آینده ملتش دلبست بود و جهان را به همبستگی و تعاون می‌خواند، چه رفتاری شد.^۲ برکناری من از صحنه سیاست جهانی باعث شد که بعضیها بتوانند نظریات مرا بنام خود وانمود کنند و سیاست افزایش قیمت نفت را تا حد ارزش اقتصادی واقعی آن به سود خود اجرا نمایند، حال آنکه من می‌خواستم این سیاست به نحو هماهنگی اجرا شود و به نفع همگام باشد.

(۱) در حقیقت با ظهور انقلاب اسلامی، عصر و سلطه سه صفت مزبور پایان یافت از دل حوادث بزرگ و زیر بمباران عراق و در کشاکش مبارزه با هزاران دسیسه و توطئه اجانب و عمال چپ و راست، ملت ایران حیاتی دوباره یافت. رخوت و درجانی و دل به قضا سپردن از مخيله و مفکره او دور شد و آینده نشان خواهد داد که ایرانیها با بیداری و هشیاری کامل به مقام مطلوب خود در میان ملل زنده و پویای جهان امروز خواهند رسید.

(۲) شاه قصد دارد قیام مردم ایران و انقلاب اسلامی را واقعه‌ای معرفی کند که دیگران آن را بوجود آوردند. اما کارنامه انقلاب و پایداری در برابر تمام نیروهای چپ و راست و قدرتهای بزرگ، ماهیت خالص و بی غل و غش انقلاب اسلامی را که ملهم آن اسلام و عشق به ایران است به ثبوت رسانده است.

هنگامی که من از قدرتهای بزرگ غربی مصرأ می خواستم که به بهره برداری از منابع نیروی جایگزین نفت بیندیشند، کسی به اهمیت این موضوع توجه کافی نکرد و هنگامی که کشور ما کوشید خود به این سیاست جامه عمل بپوشاند در راه پیشرفت ما کارشکنی و ایجاد موانع بسیار کردند.

من بارها به دو رئیس جمهور و یک معاون رئیس جمهور امریکا گفتم که کشور آنها که تواناترین ممالک جهان غیرکمونیس است، نباید و نمی تواند به خود اجازه دهد که تأمین نفتش در گرو ممالک دیگر باشد. آیا آنها این گفته مرا به یاد دارند؟ البته اکنون کوشش ایالات متحد بر این است که سیاست کاهش وابستگی خود را به منابع نیروی خارجی به مرحله اجرا درآورد و «بحران ایران» را موجب اجرای این سیاست قلمداد می کنند. ولی امروز دیگر این سخن بهانه ای بیش نیست.

ظاهراً کاهش صدور نفت ایران به خارج، موجب بروز یک «هراس واقعی در کشورهای صنعتی جهان» شده و این بیم و نگرانی به ممالک در حال توسعه نیز تسری یافته است.^۱

واقعیت این است که از وقتی که من از صحنه سیاسی و اقتصادی جهان کنار رفته ام، یک تهاجم همه جانبه ای علیه تعادل و ثبات اقتصادی و سیاسی دنیا آغاز شده است که بیش از همه متوجه قدرتهای بزرگ غربی است.^۲ این بحران در حقیقت وسیله ای است برای ایجاد و گسترش

(۱) شاه در تمام مدت سلطنتش نگران غرب و رویدادهای ناشی از قطع نفت به کشورهای غربی بود و مصداق کاسه داغتر از آتش در مورد وی صدق می کند.

(۲) این را می گویند خود بزرگ بینی و جالب اینکه با همه این دل سوزاندها به حال غرب، غرب دل به حال او نسوزاند و مردی را که قلبش از تپش غرب مالا مال بود، مانند موش مرده ای به حال خود رها کرد (کتاب ویلیام شوکراس - آخرین سفر شاه ترجمه آقای دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی - فصل ۲۳ ص ۵۱۱-۵۱۲ دیده شود). عمر توریخوس رهبر پاناما و میهماندار شاه و فرح همسر او نظر سویی نسبت به فرح داشت و جملات رکیکی در باره او بر زبان آورد. توریخوس فرد مورد اعتماد سیا و دست نشانده امریکا، کشور محبوب و کشور بُت آرزوهای طلایی شاه بود. «حال که نتوانستم با او همبستر شوم، دست کم می توانم در ملحقه های او

عدم ثبات در خاورمیانه و در اقتصاد جهانی.

به همین سبب امروزه عقیده عمومی بر این است که حوادث اخیر ایران تعادل قوا را در جهان بهم زده و «وضع جدیدی» بوجود آورده است که انسانها باید خود را با آن تطبیق دهند. متأسفانه این وضع جدید چیزی جز هرج و مرج و نابسامانی نیست و این بیان دعوتی است از انسانها که خود را با نابسامانیها منطبق سازند، یعنی آنها را بپذیرند.^۱ چرا باید چنین باشد، چرا انسانها نباید بتوانند با سیاستی مدبرانه اوضاع را تحت تسلط آورند؟

آنچه من می‌خواستم، پیش‌بینی و پیش‌گیری از این نابسامانی و هرج و مرج بود، که سالها پیش از دیگران عوارسیدن آن را احساس و مشاهده می‌کردیم. من بارها گفتم و تکرار کردم که آینده ایران دیگر نباید در گرو نفت باشد. من بارها گفتم که مردم زمان ما با سرعتی وصف‌ناپذیر ذخایری را که طی میلیونها سال فراهم آمده مصرف می‌کنند. طبق پیش‌بینیهای کنفرانس جهانی نیرو که در استانبول منعقد شد، در صورت ادامه آهنگ فعلی مصرف نفت در جهان، ذخایر شناخته‌شده تا سی و هفت سال دیگر به پایان خواهد رسید. بعداً چه خواهد شد؟

سیاست، هنر پیش‌بینی

پیشرفت بشر و ادامه برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی کشورهای جهان هنوز بستگی تام به نفت دارد. توسعه اقتصادی ایران نیز منوط با

بخوابم» (ص ۵۱۲)

۱) پیشگویی‌های شاه جامه عمل نپوشید و نه تنها شوروی و کمونیسم از صحنه جهان خارج شد، بلکه به جای تهاجم شرق و کمونیسم علیه غرب، غرب تهاجم علیه جهان سوم را آغاز کرده است و این در حالی است که شوروی سابق به کلی از هم پاشیده شده و شکل و ظاهر و باطن سابق را از دست داده است. ایکاش شاه با جای این همه نگران غرب بودن، کمی هم نگران ایران بود و به مردم ایران فکر می‌کرد و ثروت آنها را صرف تامین آب آشامیدنی سکنه لندن و بازسازی ونیز و جاهای دیگر نمی‌کرد.

ادامه وصول درآمد نفت است که در سال ۱۹۷۷ به ۲۱ میلیارد دلار بالغ شده بود. در حدود سی سال دیگر که تعداد نفوس ایران به ۶۵ میلیون نفر بالغ خواهد شد، منابع نفتی ما به پایان می‌رسد. برای آن زمان از هم اکنون باید چاره اندیشید، سیاست چیزی نیست جز هنر پیش‌بینی.

در نتیجه ما بر آن شدیم که نیروگاههای بزرگ تولید برق اتمی بسازیم. دو نیروگاه اول که در نزدیکی بندر بوشهر ساخته می‌شد به آلمانها سفارش داده شد و قرار بود به ترتیب در سالهای ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ به پایان برسد و یک سال پیش متجاوز از هشتاد درصد کارهای آن انجام شده بود. نیروگاههای سوم و چهارم که در کنار شط کارون احداث می‌گردید، به فرانسه سفارش داده شده بود و تاریخ پایان ساختمان آنها به ترتیب ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ بود. اکنون ساختمان این نیروگاهها تعطیل و تمام وجوهی که مصرف آنها شده بود به دور ریخته شده است. احداث چهار نیروگاه دیگر نیز در دست بررسی بود و سرانجام می‌بایست قدرت تولید برق اتمی ما به ۲۵۰۰ مگاوات برسد.

در بهار سال ۱۹۷۷ به دعوت ایران، پانصد تن از کارشناسان برجسته اتمی جهان برای بررسی درباره استفاده صلح آمیز از نیروی اتم در توسعه اقتصادی و چگونگی ترتیب همکاری بین المللی در این زمینه، در شیراز گرد هم آمدند. در پاسخ پیامی که رئیس جمهوری ایالات متحد به مناسبت این کنفرانس برایم فرستاد، من صریحاً یادآور شدم که باید از بروز هرگونه هرج و مرج و فقد مسئولیت در استفاده از نیروی اتم اجتناب کرد، وگرنه انسانیت با مخاطرات جدی روبرو خواهد شد. در این پیام اضافه کرده بودم که کوشش ایران فقط در زمینه استفاده غیرنظامی از نیروی اتم است و در این راه با کلیه کشورهای علاقه مند جهان همکاری خواهیم کرد.

سیاست نیرو، که مبانی آن را فوقاً شرح داده‌ام، یکی از سرزنشهای

(۱) پیش‌بینی شاه درست نبود. جمعیت ایران هم اکنون (۱۳۷۱) به مرز شصت میلیون رسیده است.

اصلی است که نسبت به من ابراز شده، گناه بزرگ من این بود که خواستم به موقع، و قبل از آنکه دیر شده باشد، ایران را از دوران نفت خارج کنم و به عصر اتم برسانم، چه خوشبختانه حتی در کشور ما خطر تشعشعات اتمی نیز به سبب صحراهای بزرگی که داریم موجود نیست.

پس از بهمن ۱۳۵۷ همه طرحهای بزرگ ایران در خارج ب اشکال تراشی و مقاومت روبرو شد و آنها را «تحقق ناپذیر» و ناممکن جلوه دادند. حال آنکه همین دولتها و مقامات یک سال پیش از آن ب شوق و التماس در مقام جلب سفارشها و قراردادهای اجرای آن بودند گفته شد برقی کردن شبکه خطوط ایران جاه طلبانه و غیرممکن است ساختمان راه آهن زیرزمینی تهران، بلندپروازی و تحقق ناپذیر است شاهراه جنوب به تهران، بی فایده و ناممکن است. ساختمان شاه لوله گاز به شوروی غیرمقدور است و... و گناه من این بود که برای میهن بلندپروازی می کردم و مرا متهم به داشتن «جاه طلبیهای شخصی» می کردند. مگر نه این است که احتمال زنده ماندنم تا پایان طرحهای طویل المدت ناچیز بود. من برای خودم هیچ نمی خواستم، هدف و آرزوی من این بود که همه پیش بینیهای لازم برای تأمین آینده ایران انجام شود، که وحدت و تمامیت ایران تضمین گردد، که ایرانیان مرفه باشند.

خوشبختانه، علی رغم همه تبلیغات، درستی هدفها و روشهای من ب کلیه روشن بینان جهان و دلبستگان به ایران آشکار شده است و سیاست مالیخولیایی بازگشت به قرون وسطی و ایجاد رعب و وحشت و اختناق دیگر مقبول هیچکس نیست. هدف من نه خواب و خیال بود و نه اهریمنی.^۱

(۱) شکست برنامه های اقتصادی شاه در سال ۱۳۵۶ بر همه مشهود شده بود. آنچ که شاه در باره بازگشت به قرون وسطی می گوید نظر خود اوست. بدیهی است بازگشت به عصر جاهلیت شامل ازدواج پسر سناتور با سرلشکر، فساد همه جانبه رونق فحشاء، جشن هنر شیراز، مغازه در خیابانهای شهر تا حد عمل جنسی و نه بازگشت به دوران لوط و سدوم و گومورا و گسترش اعتیاد به هروئین در حد یک عادت همگانی نیز می شود که پیش از انقلاب همه شاهد آن بودند.

قسمت سوم

انقلاب سفید

فصل اول

مبانی انقلاب سفید

در سال ۱۳۳۲ دوازده سال از آغاز مبارزه من برای دفاع از موجودیت و تمامیت ایران می‌گذشت، و دیدیم که با چه دشواریهایی روبرو شدم و سرانجام چگونه توفیق بدست آوردم. می‌اندیشیدم که بیست و پنج سال دیگر هم باید برای دفاع از موجودیت و وحدت ایران و نیز برای پیشرفت و توسعه کشورم بکوشم. در صفحات بعد مراحل مختلف این کوشش و تلاش را بازگو خواهم کرد. من یک هدف بیشتر ندارم و هرگز آن را پنهان نکردم و آن سازندگی ایرانی متمدنی و مترقی و توانا بود که مردمش هم از مواهب و مزایای تمدن مادی برخوردار باشند و هم از اعتلای معنوی و اخلاقی و فرهنگی.

پنج هدف اصلی

برنامه دوم

من به خوبی می‌دانستم که چنین هدفهای بلندپایه‌ای با منافع و خواسته‌های سیاستهای بیگانه‌ای که همواره ایران را ذلیل و ناتوان می‌خواستند، هماهنگ نیست و دیر یا زود با آنها برخورد خواهد یافت. با اینحال، علی‌رغم فشارهای خارجی و سوءنیت و فساد بعضی از

مسئولان داخلی، لحظه‌ای از پای ننشستم و به تلاش خود ادامه دادم. طی مدت سی و هفت سال، هیچ چیز مرا از کوشش برای رسیدن به آرمانهایم باز نداشت و حتی سوءقصد هائی که نسبت به من شد اراده‌ام را استوارتر کرد.

در سال ۱۳۲۲ هنگامی که هنوز آتش جنگ فرو ننشسته و کشور ما با دشواریهای بی‌مانندی روبرو بود، من هدفهای اصلی سیاست اقتصادی و اجتماعی کشورم را در پنج موضوع خلاصه کردم.

- نان برای همه؛

- مسکن برای همه؛

- پوشاک برای همه؛

- بهداشت برای همه؛

- آموزش برای همه.

این هدفها را به همه دولتهایی که مباشر امور مملکتی می‌شدند، یادآوری می‌کردم و سرانجام با تأیید و رأی ملت ایران، آن را به مرحله اجرا درآوردم.

فراموش نباید کرد که پیش از اصلاح قانون اساسی در سال ۱۳۲۸ پادشاه دارای اختیارات کافی برای رهبری امور مملکتی نبود.^۱ پس از این اصلاح و کسب اختیار انحلال مجلسین، من توفیق یافتم بعد از حکومت مصدق، دولتهای جدی، میهن پرست و پرکاری را مصدر امور نمایم.^۲

(۱) برای آگاهی از نحوه این اصلاحات باید به دو نامه مرحوم قوام السلطنه به شاه که از پاریس ارسال داشته بود و متن آن در جراید آن روزگار آمده و در کتاب واقعه سی تیر آقای مکی نیز نقل شده است مراجعه کنید. احمد قوام آن دولتمرد محافظه کار شاه را از تغییر و دستکاری در مواد قانون اساسی و متمم آن برحذر داشته بود که به همین جهت مورد سخط و غضب شاه قرار گرفت. در مجلس شورای ملی نیز مذاکرات مفصلی در این باره انجام شد و دکتر بقایی نماینده وقت ضمن استیضاح دولت ساعد انتخابات مجلس مؤسسان را قلابی خواند.

(۲) مانند زاهدی، علاء، اقبال، شریف امامی، علم، منصور، هویدا، آموزگار، ازهارى و امثالهم!!!

براساس پنج اصل فوق و به تناسب تدریجی جامعه ایرانی و نیازهایش، اندک‌اندک اصول و مبانی دیگری برای سیاست اقتصادی و اجتماعی کشور اعلام نمودم، که دستاورد آنها نوزده اصل انقلاب سفید ایران است که در فصول بعدی به تجزیه و تحلیل آنها خواهیم پرداخت و نتایج اجرای آنها را بازگو خواهیم کرد.

قبلاً گفتیم که چگونه نخستین برنامه هفت‌ساله کشور با شکست مواجه شد. راستی که ترازنامه دولت مصدق برای ایران نکبت‌بار بود.^۱ در برنامه دوم، قسمت مهمی از برنامه اول، که اجرا نشده و یا ناتمام مانده بود، ملحوظ گشت. هزینه‌های این برنامه به حدود هفتاد میلیارد ریال (اندکی کمتر از یک میلیارد دلار) می‌رسید.

قسمت عمده اعتبارات مورد نیاز برنامه هفت‌ساله دوم می‌بایست از عواید نفتی کشور تأمین شود. به همین سبب بهره‌برداری صحیح و عقلانی از منابع نفت و گاز کشور، بصورت یکی از هدفهای عمده سیاست اقتصادی ما درآمد که من شخصاً به آن پرداختم. همچنین نوسازی کشاورزی ایران و ایجاد زیربنای لازم برای توسعه آن، در برنامه دوم از اولویت خاص برخوردار بود. در این زمینه بود که احداث چند سد بزرگ و شبکه‌های آبیاری و ایجاد کارخانه‌های کود شیمیایی و مراکز تولید نیرو، در برنامه پیش‌بینی شد.

پس از سال ۱۳۳۷ طول شبکه خطوط آهن کشور، سه برابر شد. در همین سال کشور ما دارای ۵۰۰۰ کیلومتر جاده‌های آسفالت و نزدیک به سی هزار کیلومتر راههای درجه دوم شده بود^۲ و احداث ۲۴۰۰ کیلومتر شاه‌لوله نفت ایران آغاز گردید. سرتاسر ایران را شور سازندگی و پیشرفت فراگرفته بود.^۳

(۱) خوبست اعلیحضرت گناه سیل و زلزله و باران و حملات مغول و تاتار در قرون گذشته را ناشی از حکومت نکبت‌بار! دکتر مصدق ندانسته‌اند.

(۲) جاده‌های ایران پیوسته و وضع بسیار اسفناک و پرمخاطره‌ای داشته است.

(۳) مخصوصاً مناطعه‌کارها و جاده‌سازها و راه‌سازها و شرکتهای داخلی و خارجی از جمله جان مولم انگلیسی بره‌کشان مفصلی داشتند!

همچنین در سال ۱۳۳۷ بود که توفیق یافتیم سرانجام به کمبودهای مالی و ارزی که از حکومت مصدق به ارث رسیده بود پایان دهیم و برای اولین بار در تاریخ ایران تعادل پرداختهای خارجی ایران بصورت مثبت درآمد.^۱

زمین از آن کشاورزان

از همین زمان، من اصلاحات ارضی را ضروری‌ترین تدبیر برای تحول اجتماعی ایران می‌دانستم، که در فصل بعد مفصلاً به آن خواهیم پرداخت.

در سال ۱۳۲۰ املاک اختصاصی خود را به دولت منتقل کردم که متأسفانه کاری با آنها نکرد.^۲ در نتیجه ناچار شدم که آنها را بازپس بگیرم^۳ و مستقیماً بر تقسیم اراضی و املاک سلطنتی میان کشاورزان نظارت کنم تا انجام پذیرد. کار تقسیم املاک سلطنتی تا حکومت مصدق به خوبی پیش می‌رفت، ولی چون او به قدرت رسید، اجرای طرح را متوقف کرد.^۴ پس از سقوط دولت او، کار از سر گرفته شد و این بار کامیاب شدم که آن را به آخر برسانم.

برای کمک به روستاییان، بانک عمران روستایی بنیان نهاده شد و علی‌رغم مقاومتها و مخالفتها، قانونی در زمینه تقسیم اراضی خالصه و دولتی به تصویب قوه مقننه رسید. در نتیجه نزدیک به ۲۰۰,۰۰۰ هکتار از

(۱) در پرتو صادرات نفت و اتکاء صرف بر اقتصاد تک‌محصولی.

(۲) انتقال املاک، اجباری و پس از واقعه سوم شهریور ۱۳۲۰ و به دلیل هزاران شکایت مردم بود نه به طیب خاطر.

(۳) ناچاری نبود، اراده بود و قصد تملک مجدد املاک. البته سر و صداها هم خوابیده بود.

(۴) زیرا مصدق معتقد بود جنبه ظاهرسازی و عوامفریبی کار بیش از واقعیت است و دولت باید راساً اقدام کند. مصدق با بسیاری از کارهای دربار و سوءاستفاده‌های نزدیکان شاه مخالف بود از جمله با اختصاص شش میلیون تومان بودجه سالانه برای سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی زیر نظر و ریاست اشرف پهلوی.

این اراضی تا سال ۱۹۵۵ میان ۲۴۰۰۰ زارع تقسیم شد و بالاخره در بهمن ۱۳۴۱ قانون محدودیت مالکیت اراضی مزروعی به تصویب مجلس ملی رسید.

در این هنگام بود که من نخستین اصول و مبانی انقلاب ملی و اجتماعی ایران را اعلام کردم و به تأیید و تصویب ملت رساندم. تا این زمان بیشتر کوشش من متوجه حفظ و صیانت استقلال و تمامت ارضی ایران بود که در معرض مخاطرات جدی قرار داشت. باوجود همه دشواریها، من در همین مدت بحرانی و پرتلاطم توفیق یافتم که املاک سلطنتی را میان زارعین تقسیم کنم و صدی نود دارایی شخصی خود را به فعالیتهای فرهنگی و عمرانی و خیریه اختصاص دهم. با اتکاء به پشتیبانی ملت بود که برنامه وسیع اصلاحات اجتماعی خود را در کنگره کشاورزان (زمستان ۱۳۴۱) به اطلاع ایرانیان رساندم. در ششم بهمن ۱۳۴۱ ملت ایران با اکثریت نزدیک به اتفاق آراء، شش اصل اول انقلاب سفید را تصویب کرد و بدینسان انقلاب ایران بر مبنای رأی عمومی و اراده ملت از قوه به فعل پیوست.

دوران برنامه‌های عمرانی ملی از هفت سال به پنج سال کاهش داده شد تا با واقعیات و نوسانهای اقتصادی هماهنگی بیشتری پیدا کند و پس از آغاز انقلاب سفید بود که سه برنامه پنجساله عمرانی کشور (۱۳۴۱ تا ۱۳۵۷) تماماً به خدمت ترقی اجتماعی و توسعه اقتصادی ایران، یعنی انقلاب اجتماعی و ملی ما درآمد.^۱

در همین زمان من به هم‌وطنانم یادآور شدم که اگر بعضی از احزاب و فرقه‌های سیاسی مرام و مسلک خود را تنها راه نجات می‌دانند و اگر بعضی دیگر، پیشرفت کشور را در منازعات طبقاتی و برتری‌جوییها جستجو می‌کنند، نیروی اصلی انقلاب ما آن است که برای تحقق استیلای یک طبقه اجتماعی و یا یک نظام عقیدتی پی‌ریزی نشده،

(۱) اگر اصلاحات ارضی اینقدر مؤثر بود چرا سیل روستاییان به شهرها سرازیر شد و واردات برنج و گندم در طول ده سال از خارج چندین برابر شد؟

انقلاب سفید ما براساس شعارهای پیش ساخته و تکراری نیست بلکه در مکتبها و مرامها و نظامهای عقیدتی دیگر هرچه را به خیر و صلاح ملت ایران باشد اختیار می‌کنیم و بکار می‌بندیم. به ایرانیان گفتم که هدف اصلی من آن است که ایران را طی مدت بیست سال به حد توسعه و پیشرفت ممالک متمدنی جهان برسانم و مسلماً در مراحل نهایی، کار دشوارتر خواهد بود.

اصلاحات ارضی در سه مرحله انجام شد. در مرحله اول مقرر گردید که هیچ مالکی بیش از یک ده نداشته باشد و مازاد این نصاب به کشاورزانی که در اراضی مربوط به بهره‌برداری و فعالیت مشغول بودند، فروخته شد و ترتیب بازپرداخت قیمت اراضی بزرگ‌مالکان از طریق فروش سهام کارخانجات دولتی، فراهم گردید. در مرحله دوم اصلاحات ارضی که از سال ۱۳۴۴ آغاز شد مالکانی که رأساً به بهره‌برداری اراضی مزروعی خود نمی‌پرداختند مکلف شدند یا آنها را به صورت طویل‌المدت (سی سال) به زارعان اجاره داده و یا بفروشند.

بالاخره در مرحله سوم، مقرر گردید که صاحبان اراضی استیجاری یا به تقسیم عواید با مستأجران پردازند و یا براساس قراردادهای اجاره به فروش اقدام کنند.

همچنین مقرر شد که اراضی مزروعی موقوفه عام به اجاره نود و نه ساله به زارعان واگذار شود و اراضی مزروعی موقوفه خاص را دولت خریداری کند و سپس به کشاورزان بفروشد.

در عوض حفظ و مالکیت اراضی بایر به شرط بهره‌برداری و آبادی آنها، برای مالکان باقی ماند. البته بدون آنکه نحوه بهره‌برداری کشاورزی بر بهره‌کشی فرد از فرد استوار باشد.^۱

(۱) غلّو زیاد و بدون دلیل.

نخستین آتش‌افروزی علیه اصلاحات

به هنگام ارائه اصول شش‌گانه انقلاب به ایرانیان یادآور شده بودم که اگر تأیید و تصویب آن به رأی عمومی واگذار می‌شود به آن خاطر است که دیگر هیچکس نتواند در این اصول تغییری بوجود آورد و نظام ارباب و رعیتی را بار دیگر تجدید کند و برتری و استیلای منافع فردی را بر منفعت عمومی تحقّق بخشد.

ملت ایران در سال ۱۳۴۱ ندای مرا دریافت و نظریات و پیشنهادهايم را با شور و هیجانی بی‌مانند با اکثریتی قاطع تصویب و تأیید کرد.^۱ اما شش ماه بعد با یک شورش خونین رؤسای ایلات در جنوب کشور و اغتشاشات دامنه‌داری در تهران در جهت مخالفت با اصلاحات اجتماعی روبرو شدیم. در مخالفت با پیشرفت ایران آشوبگران و آتش‌افروزان دنباله کار نفتی‌ها را گرفتند.

شورش جنوب و اغتشاشات تهران بوسیله گروهی از خانها و بزرگ‌مالکان ترتیب یافت که چاره دیگری برای مبارزه و مقابله با اصلاحات ارضی نمی‌دیدند.^۲ اتحاد ملعون میان عوامل سرخ و سیاه که در زمان حکومت مصدق آغاز شده بود، اندک اندک انجام یافت اما هنوز مکتب غریب (مارکسیسم اسلامی) یعنی جمع غیرممکن بین اضداد پدیدار نشده بود.^۳

اغتشاشات خرداد ۱۳۴۲ جنبه کاملاً ارتجاعی و غارت و چپاول و آتش‌افروزی به دست اراذل و اوباش داشت.^۴

(۱) در یک رفراندوم سفارشی و حسب‌الامری.

(۲) تکرار مضامین همیشگی.

(۳) تکرار مضامین غلط که بطلان آن به ثبوت رسیده است. قیام مردم در روز پانزده خرداد به خاطر دستگیری رهبر مذهبی سرشناس کشور آیت‌الله خمینی (ره) بود و انتقادهای ایشان از شاه که بعدها مسأله اعطای کاپیتولاسیون به مستشاران آمریکایی هم بدان افزوده شد.

(۴) موافقان ملت شریف و بزرگ، و مخالفان اراذل و اوباش خوانده می‌شوند.

محرک اغتشاشات، غارتها، آتش افروزیها، فرد ناشناسی^۱ بنام آیت الله خمینی بود که مخصوصاً با اصلاحات ارضی و آزادی زنان شدید مخالفت می ورزید.^۲ در این هنگام وی از اعتبار و حمایتی در داخل کشور برخوردار نبود^۳ و عملاً مورد عفو قرار گرفت و تبعید شد.

در ده سال متعاقب این حوادث بود که «مارکسیسم اسلامی» در ایران پدیدار شد. برای هر مسلمان معتقد این ترکیب غیر قابل تصور است زیرا مارکسیسم مکتبی است مبتنی بر مادی گرایی مطلق و نفی و انکار وجود پروردگار و دین را «افیون و مخدر ملتها» می خواند. خوشبختانه در میان روحانیون فقط آشوبگران و متفکران مالیخولیایی یافت نمی شود، بسیاری از آنها بی که جداً و صمیمانه به رسالت معنوی و روحانی و اخلاقی خود در اعتلای انسانها، عمل می کنند. اما این گروه نتوانستند مانع فعالیت مارکسیستهای اسلامی بشوند که تصور می کنند می توان میان کمونیسم و اسلام تلفیق و تألیفی به عمل آورد.^۴

امروزه، روحانیونی که تن به قبول افکار مالیخولیایی حاکم بر ایران نمی دهند یا مجبورند گوشه عزلت اختیار کنند و تنها به عبادت اکتفا و یا حتی جلای وطن کنند. وگرنه با خشونت «پاسداران انقلاب» مواجه می شوند و یا تحویل «دادگاههای انقلاب اسلامی» می گردند که قضاوت نمی کنند، بلکه فقط محکوم می کنند.

چگونه می توان بر اندیشه های مالیخولیایی و عوام فریبانه کسانی که

(۱) مطبوعات تهران در سال ۱۳۴۰ پس از رحلت حضرت آیت الله بروجردی نام و تصویر آیت الله خمینی را به عنوان نفر دوم و جانشین ایشان به چاپ رساندند و آن مطبوعات موجود و قابل ارائه است. آیا آیت الله خمینی در سال ۱۳۴۰ که صدها شاگرد تربیت کرده بود و نخست وزیر وقت دکتر امینی به حضور ایشان می رفت و با کسب اجازه در نماز به ایشان اقتدا می کرد شخص گمنامی بود؟

(۲) این نسبتها اساس ندارد.

(۳) دروغ است و در داخل کشور آیت الله خمینی آنقدر اعتبار و حمایت و احترام داشت که مردم قیام ۱۵ خرداد را به خاطر دستگیری معظم له برپا کردند.

(۴) گذشت زمان باطل بودن نظرات و فرضیات شاه را به ثبوت رساند.

می خواهند کمونیسم را با اسلام تلفیق کنند و سخنان پیامبر خدا را هم تراز نوشته های ضد دینان قرار می دهند، صحنه نهاد؟^۱ چه بزرگ است مسئولیت کسانی که ایران را بنام دین دچار چنین هرج و مرج بی مانند کرده اند.

دنیا به خوبی می بیند که از چند ماه پیش به این طرف، ایران دستخوش ناامنی، آدم کشی، نفاق، حکومت وحشت و اختناق و کینه و در آستانه یک جنگ داخلی است.

تاریخ قضاوت خواهد کرد که من ایران را از همه بلیات مصون و محفوظ نگاه داشتم.^۲
پاسخ من به تاریخ جز این نیست.

(۱) گروه های التقاطی در خشم توفنده ملت مسلمان ایران تحلیل رفتند و نابود یا پراکنده شدند. مارکسیسم اسلامی یا مکاتبی شبیه آن در انقلاب اسلامی جا و مکانی نداشتند.

(۲) تاریخ قضاوت خواهد کرد که خودپرستی و خویشتن را خدایگان خواندن، ستم و غارتگری خاندان سلطنتی، چپاول اموال عمومی، تسلیم و اطاعت و خضوع تا حد بندگی در برابر بیگانگان، نوکر امریکا بودن، دل به اجنبی داشتن و با ملت بیگانه بودن، شاه را واژگون کرد.

فصل دوم

اصلاحات ارضی

از همان سال ۱۳۲۰ که با دشواریها و مسئولیتهای بسیار و در مقتضیاتی توان فرسا با مسائل ملی رودررو شدم. همواره از خود می پرسیدم آنچه برای ملت ایران از هر چیز دیگر در تلاش برای بقا و هستی و در مبارزه اش با تخریب و نیستی، سودمند خواهد بود چیست؟ طبیعتاً وحدت ملی در مفهوم جامع و کاملش و نیز حفظ و صیانت روح ایرانی که تغییرپذیر و قابل جایگزینی نبوده و نیست. اما می بایست که به جهان و جوانب مادی زندگی نیز توجه کرد. من طبیعتاً و فطرتاً یک سیاستمدار حرفه ای نبودم و رسالتم آن بود که آنچه را برای میهنم تحقق پذیر است، از آنچه نیست تمیز و تشخیص بدهم. من نمی بایست بدنبال آنچه شاید کمال مطلوب، اما تحقق ناپذیر بود بروم. چه در زمینه مسائل معنوی و اخلاقی و چه در زمینه مسائل اقتصادی و مادی، می دانستم که در سیاست باید واقع بین بود. من به خوبی می دانستم حکومتی که از ترکیب افکار کمونیستها^۱ و عناصر درواقع خدانشناس

۱) در گذشته هم هر کس در ایران مخالف شاه و کارهای او بود کمونیست خوانده

الهام بگیرد، تخیلی خطرناک و بدفرجام بیش نیست و متأسفانه جریان حوادث، درستی پیش‌بینیهای مرا نشان داد.

اصول و مبانی

هیچ چیز را نمی‌توان و نباید از مردم پنهان داشت و من هرگز چنین نکرده بودم. در کتاب انقلاب سفید، یادآور شده بودم که ما در سیاست ملی ایران روش اختناق افکار و تحدید آزادیهای فردی و اجتماعی و حق انتقاد را کنار خواهیم گذاشت^۱، تا توسعه و ترقی ایران یک ظاهرسازی نباشد. در همین کتاب افزوده‌ام که باید به باورهای معنوی و حقوق فردی و اجتماعی احترام گذاشت، به تشدید و تحکیم همکاری و تعاون بین ملت‌ها پرداخت، اصلاحات بنیادی را بر تدابیر ظاهر فریب ترجیح داد و در مقام ایجاد یک اقتصاد دموکراتیک و اعتلای فرهنگ ملی برآمد.

در زمستان ۱۳۴۱ به هنگام سخنرانی در نخستین کنگره ملی شرکتهای تعاونی روستایی، شش اصل نخستین انقلاب سفید را به ملت ایران عرضه داشتم که عبارت بودند از:

- ۱- اصلاحات ارضی و الغای نظام ارباب و رعیتی.
- ۲- ملی کردن جنگلها و مراتع.^۲
- ۳- تبدیل کارخانه‌های دولتی به شرکتهای سهامی و فروش سهام آنها جهت تضمین اصلاحات ارضی.

می‌شد حتی میانه‌روها، محافظه‌کاران و اصلاح‌طلبان که با لحن ملایم انتقاد می‌کردند. معلوم است که شاه انقلابیونی که حکومت او را سرنگون کردند کمونیست می‌نامد.

(۱) کمترین و کوچکترین تجدیدنظر در روش اختناق افکار و تحدید آزادیهای فردی و اجتماعی و داشتن حق انتقاد حتی تا نیمه سال ۱۳۵۶ عملی نشده بود و از اواخر آن سال مؤده فضای باز سیاسی حسب‌الامری و قطره‌چکانی داده می‌شد که بی‌شک از سیاست جدید کاخ سفید الهام می‌گرفت.

(۲) بسیاری از جنگلها و مراتع در شمال بوسیله دلالان نخست به زمین برهوت و سپس به ویلا و خانه تبدیل شد.

- ۴- مشارکت کارگران در سود خالص کارخانه‌ها.
- ۵- تجدیدنظر اساسی در قانون انتخابات به منظور اعطای حقوق کامل و برابر سیاسی به زنان.
- ۶- ایجاد سپاه دانش، به منظور سوادآموزی و اشاعه فرهنگ در روستاها.
- این برنامه کاملاً عملی و قابل اجرا و منطبق با باورها، سنتها و نیازهای ایرانیان و ضروریتهای اقتصادی و اجتماعی زمان بود. سپس بتدریج این شش اصل با افزودن سیزده اصل دیگر به شرح زیر تکمیل گردید، که هریک به اقتضای تحول جامعه و توسعه امکانات ملی و پیدایش نیازها و مقتضیات جدید، به ملت ایران ارائه گردید.
- ۷- ایجاد سپاه بهداشت، از مشمولان پزشک و دندان‌پزشک و پرستار به منظور تأمین نیازهای بهداشتی و درمانی روستاها.
- ۸- ایجاد سپاه ترویج و آبادانی به منظور عمران و نوسازی روستاها و شهرها.^۱

(۱) بیشتر این کارها جنبه ظاهرسازی و فرمالیته داشت. مثلاً در اردیبهشت ۱۳۴۴ در اولین دوره سپاه ترویج و آبادانی که وظیفه آن عمران و نوسازی روستاها و شهرها عنوان شده بود فارغ التحصیلان رشته‌های فیزیک، فیزیک اتمی، حقوق، علوم سیاسی، ادبیات، تاریخ و جغرافیا، معقول و منقول، روانشناسی، زبان انگلیسی که معلوم نبود در روستاها چه کاری از آنان ساخته است، طبق یک تصمیم خلق الساعه و دستور حاکم و مرگ مفاجاة که لیسانس‌های مشمول امسال (۱۳۴۴) همه باید به سپاه ترویج بروند، سرریز شده بودند که همگی آه و ناله داشتند. یک فوق‌دکتر فیزیک اتمی لابه‌ها می‌کرد که آخر من چگونه گندمکاری را به روستاییان بیاموزم؟ آنقدر مشمولین فوق‌نامه نوشتند که بالاخره آنان را میان ادارات و وزارت کشاورزی و اصلاحات ارضی به عنوان مأمور اصلاحات ارضی و ضباط و ثبات و بایگان تقسیم کردند و ۱۸ ماه گرانهای خدمت سربازی به عبث تلف شد زیرا هدف فقط ظاهرسازی بود و گویا این نوع بازیها در طول سه هزار سال تاریخ این کشور پیوسته ادامه داشته است (مظفرالدین شاه همه درس خوانده‌های فرنگ را که از خارج بازمی‌گشتند بلااستثنا تلگرافچی می‌کرد یا منجم!). جالب اینجاست مهندسین کشاورزی و عمران که در سپاه ترویج و آبادانی بودند به علت تخصص و احاطه در علوم و فنون کشاورزی و عمران نمرات بالا آورده، طبعاً در مرکز و شهرهای بزرگی

۹ - ایجاد خانه‌های انصاف در روستاها، به منظور تعمیم عدالت در دهات کشور و حل مسائل حقوقی کوچک روستاییان بوسیله خودشان در روستاها و براساس کدخدامنشی.

۱۰ - ملی کردن تمام منابع آبهای زیرزمینی کشور.

۱۱ - نوسازی شهرها و روستاها، با همکاری سپاه ترویج و آبادانی.

۱۲ - انقلاب اداری و آموزشی.

در سال ۱۳۵۴ پنج اصل دیگر افزوده شد که عبارتند از:

۱۳ - تأمین امکان فروش سهام واحدهای بزرگ صنعتی به کارگران.

مقرر شد دولت اعتبارات لازم را بصورت وام در اختیار کارگران قرار دهد که بازپرداخت و امها از محل سود سهام تأمین گردد.

۱۴ - مبارزه با تورم و گرانیفروشی و دفاع از منافع مصرف‌کنندگان.

۱۵ - آموزش رایگان و اجباری در هشت سال اول تحصیل. آموزش

رایگان در همه مقاطع تحصیلی به شرط قبول اصل خدمت به دولت یا در محلی که دولت معین می‌کند، در زمانی معادل سالهای استفاده از مزایای آموزش رایگان.

۱۶ - تغذیه رایگان برای کودکان خردسال در مدارس، شیرخوارگان تا

دو سالگی و مادران نیازمند.

۱۷ - تعمیم بیمه‌های اجتماعی به همه ایرانیان.

و بالاخره:

۱۸ - مبارزه با معاملات سوداگرانه اراضی و اموال غیرمنقول، به منظور

جلوگیری از افزایش نامعقول قیمت منازل مسکونی و آپارتمانهای مال‌الاجاره.

می‌ماندند و فارغ‌التحصیلان علوم سیاسی و حقوق و فیزیک و در رشته‌های دیگر که تخصصی در علوم و فنون کشاورزی نداشتند به دلیل آوردن نمرات پایین در آزمایشها به مناطق دورافتاده و بسیار دورافتاده و بد آب و هوا اعزام می‌شدند تا به روستاییان البته به ابتکار شخصی و بسته به میزان اطلاعاتی که لابد در کودکی آموخته‌اند کشاورزی جدید را بیاموزند!

۱۹- مبارزه با فساد و رشاء و ارتشاء.^۱

قبلاً دربارهٔ مراحل سه‌گانه اصلاحات ارضی سخن گفتیم. در پایا مرحله سوم دیگر از مالکیت بزرگ اراضی مزروعی در کشور ما خبری نبود و همهٔ کشاورزان مالک اراضی مزروعی خود شدند.

برای درک اهمیت این موضوع باید توجه داشت که در سال ۳۳۵ معادل ۷۱٪ جمعیت ایران روستانشین بود و بیش از نیمی از اراضی مزروعی به بزرگ‌مالکان تعلق داشت که حدود سی نفر از آنان، ازجمله بعضی از رؤسای ایلات، هریک مالک بیش از چهل روستا بودند^۲، ۰/۲ (دو دهم درصد) مالکان اراضی بیش از ۳۳/۸٪ اراضی مزروعی را در اختیار خود داشتند.

این بزرگ‌مالکان، غالباً یا در تهران و یا در خارج از ایران می‌زیستند، ادارهٔ املاک آنها با مباشران و پیشکارانشان بود که بیشتر با روشهای قرو و سطایی عمل می‌کردند و عملاً مانع توسعه و گسترش کشاورزی نوین در ایران بودند.^۳

(۱) در مورد مبارزه با فساد و رشاء و ارتشاء، واقعاً مبارزه به نتیجه رسید! یک نمونه آن شبکه فساد در نیروی دریایی و ماجرای دریادار رمزی عطایی بود. مورد دیگر جریان خرید شکر و مسائل دیگر. در این مورد شاهد کامل ارتشبد سابق فردوست رئیس سازمان بازرسی شاهنشاهی و نوشته‌های اوست که همه را به‌طور کمال و تمام نوشته است که چگونه فساد در ده سال آخر سلطنت شاه تمام دستگاههای اداری و نظامی را فرا گرفته بود حتی فرمانده کل ژاندارمری نیز به اتهام اختلاس دستگیر و تحویل دادگاه شده بود! در حالی که او خود باید دزد و راهزن بگیرد.

(۲) اسناد به‌دست‌آمده از لائنه جاسوسی نشان می‌دهد که بزرگ‌مالکان همچنان تسالهای آخر سلطنت، سر رشته همهٔ منابع اقتصادی و صنعتی و تولیدی را به دست داشتند و طبقهٔ ثنجه و مورد اعتماد دربار را تشکیل می‌دادند. منتها جابه‌جا شده و عده‌ای جای عده‌ای دیگر را گرفته بودند.

(۳) سپس به شهرها منتقل شده و مالک اراضی و مستغلات شدند و به تدریج قیمت زمین به متری ۷ هزار تومان و ۷۰ هزار تومان و ۷۰۰ هزار تومان و یک میلیون تومان رسید و این سیر ادامه دارد.

وظایف بانک اعتبارات و توسعه کشاورزی

برای پر کردن خلأیی که از الغای نظام ارباب و رعیتی پدید آمده بود، به بانک اعتبارات و توسعه کشاورزی مأموریت تقبل و انجام طرحهای مختلف مربوط به اجرای اصلاحات ارضی در کشور واگذار شد. در نهایت امر، این بانک بیش از ۲۰۰ شعبه در سرتاسر کشور تأسیس کرده بود و وامهای ضروری را در اختیار تعاونیهای روستایی، اتحادیههای کشاورزان و طبیعتاً خود زارعان قرار می داد. گروههای سیار وزارت کشاورزی و بانک منظمأً به مناطق کشاورزی که دچار خشکسالی و یا آفت شده بود، می رفتند و کمکهای لازم را به کشاورزان و دامداران معمول می داشتند.

میان سالهای ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۶ میزان وام پرداختی بانک به کشاورزان از بیست میلیارد ریال تجاوز کرد. به موازات این اقدامات، شرکتهای تعاونی و تعاونیهای کشاورزی با کمک و همیاری کشاورزان بنیان گرفت و توسعه یافت و چون تعداد کشاورزان فراوان شد به منظور تأمین هماهنگی در فعالیت این شرکتها، ترتیب تمرکز آنان در اتحادیههای منطقه ای داده شد. در سال ۱۳۴۲ سازمان مرکزی تعاون روستایی با سرمایه ای معادل یک میلیارد ریال بوجود آمد. وظایف این سازمان عبارت بود از آماده سازی و تربیت مدیران و متخصصان لازم برای اداره تعاونیهای روستایی و کشاورزی و اتحادیه های تعاونی، آموزش اعضای این شرکتها، بازاریابی برای محصولات کشاورزی، تشویق و گسترش صنایع دستی روستایی، ایجاد ارتباط میان تعاونیهای روستایی و کشاورزی و تعاونیهای مصرف.

هدف غایی و رسالت نهایی سازمان، می بایست آن می بود که کشاورزان آزاد و مستقل را به آن حد از توانایی فنی و امکان مالی برساند که خود رأساً همه امور مربوط به خود را بدست گیرند و سهام سازمان را نیز مجموعاً خریداری و مدیریت آن را تقبل نمایند. بانکهای اعتبارات کشاورزی و شرکتهای تعاونی کشاورزی و

روستایی، سازمانها و تأسیسات متعارف کشاورزی نوین در همه جهان به شمار می رود، ولی لازم است در اینجا به سازمان دیگری در کشاورزی جدید ایران اشاره نمایم، که در کشورهای دیگر مشابه آن تأسیس نشده و می تواند به عنوان تجربه ای سودمند و موفق مورد بررسی قرار گیرد. مراد شرکتهای سهامی زراعی است.^۱

شرکتهای سهامی زراعی

هدف از تشکیل این شرکتها افزایش بازده و بهبود کیفیت محصولات کشاورزی از طریق تجمع واحدها و مکانیزه کردن کشاورزی و بکار بردن روشهای نوین کاشت و برداشت است.

هر کشاورز، به قدر ارزش زمین خود در شرکتهای سهامی زراعی سهیم و شریک می شود ولی به کاشت حصه خود همچنان ادامه می دهد. اما بدون موافقت شرکت حق فروش آن را ندارد و سهامداران شرکت در خرید آن حق تقدم کامل دارند. وراثت وی نیز بجای زمین، از سهام شرکت بعنوان حق الارث دریافت می دارند و بدین ترتیب از قطعه قطعه شدن زمین که موجب کاهش بازده فعالیت کشاورزی است، جلوگیری می شود. تشکیل شرکتهای سهامی زراعی، ضمن حفظ اصل مالکیت خصوصی اراضی مزروعی، موجبات تجمع قطعات کوچک مزروعی و ایجاد واحدهای بزرگ مکانیزه را فراهم می آورد و تلفیق مطلوبی است میان مالکیت خصوصی و بهره برداری جمعی.

تأسیس شرکتهای سهامی زراعی این امکان را برای کشاورزان صاحب زمین در ایران تأمین کرد که نیروهای خود را برای بهبود و توسعه کار خویش، متمرکز سازند و از عواید قابل ملاحظه ای نیز برخوردار شوند.

(۱) مطالبی که در این فصل آمده گویا قسمتی از رپرتاژ آگهی های مُطَوَّل و خسته کننده و تکراری وزارت تعاون و اصلاحات ارضی و لیان است که با پرداخت حق الدرج و به صورت رپرتاژ آگهی در روزنامه ها و مجلات و ماهنامه ها و سالنامه ها به چاپ می رسید و غالباً به دلیل خشکی و سرهمبندی پاره ای جملات و عبارات قالبی همیشگی و اغراق گویی، کسی آنها را نمی خواند.

نتایج پانزده ساله اجرا و تحقق اصلاحات ارضی را می توان در چند رقم خلاصه کرد:

- بیش از دو میلیون خانواده کشاورز ایرانی، مالک اراضی مزروعی خود شدند.

- پرداخت بیش از ۲۰ میلیارد ریال وام از طریق ۲۸۷۰ تعاونی روستایی به ۲۸۰۰۰۰۰۰ نفر اعضای آن.

- تأسیس ۱۴۷ اتحادیه شرکت های تعاونی که بیش از ۲۸۰۰ تعاونی فوق الذکر در آنها عضویت یافتند.

- تشکیل ۸۹ شرکت سهامی زراعی با نزدیک شصت هزار سهامدار و عضو که فعالیت آنها، مساحتی معادل چهارصد هزار هکتار اراضی مزروعی را در بر می گرفت.

کلیه این شرکت ها سودآور و دارای بهره و بازده اقتصادی رضایت بخش بودند.

- تشکیل ۳۵ شرکت تعاونی کشاورزی تخصصی که در مساحتی معادل ۸۸۰۰۰ هکتار به فعالیت زراعی اشتغال داشتند و حیطه کاشت و برداشت آنان بر ۵۷۰۰۰ خانواده کشاورز شامل می شد.

- ایجاد ۱۰۲۲ خانه فرهنگ روستایی که نزدیک به دو میلیون تن، از خدمات متنوع آموزشی و فرهنگی آنان استفاده می کردند.^۱ همچنین برابر

۱) ویراستار این سطور و این جملات به روستاهای ایران رفته و روستاییان ایران را در این دوران طلایی زیبا و باشکوهی که شاه مجسم می کند دیده است. اکثر روستاییان در خانه های گلین که نمای روستاهای ایران در هزار سال پیش را به خاطر می آورد، زندگی می کردند، نود و پنج درصد از برق محروم بودند، زنان و مردان اوقات بیکاری خود را به ساختن گلوله هایی از تاپاله گاو و چسباندن به دیوار برای خشک شدن در مقابل خورشید برای تأمین سوخت زمستان می گذراندند. روستاها منظره غم انگیزی داشتند. دیوارها و خانه های در حال فرو ریختن، نبود وسایل بهداشت (دریغ از یک صابون)، بچه های زرد چهره، اکتفا کردن به انواع آش و کله جوش به عنوان غذا و خوردن پلو و چلو تنها در عروسی و عزا. شاه این نوشته ها را برای مردم اروپا می نویسد نه برای ایرانیان. با آن میلیاردها دلار که به بسیاری از کشورها بخشید، همه این روستاها آباد و صاحب تسهیلات ابتدایی زندگی در قرن بیستم می شد.

۲۵,۰۰۰ کودک روستانشین سه تا شش ساله از ۷۴۹ مجتمع مهدکودک و شیرخوارگاه و کودکستان استفاده کرده، علاوه بر خدمات بهداشتی و مقدمات آموزش، یک وعده غذای رایگان دریافت می‌کردند. در طی مدت پانزده سال مورد اشاره، تولیدات کشاورزی ایران به‌طور متوسط سالیانه پنج درصد افزایش یافت. به عبارت دیگر در همین مدت مجموعاً دو برابر شد.^۱

تأثیر انقلاب سفید بر زندگی روستاها

فراموش نکنیم که علاوه بر اصلاحات ارضی که مستقیماً و بدون واسطه زندگی روستایی ایران را دگرگون کرد، همه اصول دیگر انقلاب نیز بر آن تأثیر مثبت و مطلوب نهادند. اصل سوم تأمین اعتبارات لازم برای اجرای اصلاحات ارضی را میسر ساخت، به این معنی که پنجاه و پنج واحد صنعتی به شرکتهای سهامی تبدیل شدند که ارزش سهام آنها به ۷/۷ میلیارد ریال بالغ می‌گردید.

سرمایه این شرکتها به ۱۵۴,۰۰۰ سهام ۵۰,۰۰۰ ریالی منقسم گردید و بوسیله بانک اعتبارات و توسعه کشاورزی ایران به معرض فروش گذاشته شد و از آن محل امکان تأدیه غرامات مالکین اراضی مزروعی، فراهم گشت. این تدبیر نه تنها گردش سرمایه‌ها و توسعه فعالیت صنعتی را موجب گشت، بلکه قشر قابل ملاحظه‌ای از افراد جامعه بصورت شریک

(۱) عجیب است که شاه پس از، از سرگذراندن موج خروشنده انقلاب در شش ماهه دوم سال ۱۳۵۷، بازهم این صحنه‌های درخشان و چشم‌اندازهای رؤیایی و فریبنده اما خیالی را مجسم می‌کند و از بهشتی که برای ایرانیان احداث نموده است تعریف و حمد و ثنا می‌گوید.

افزایش واردات گندم و برنج و دیگر مایحتاج مردم ایران در طول سالهای ۱۳۴۱-۱۳۵۶ نشانگر این واقعیت است که ارقام ارائه‌شده از سوی شاه درست نیست. اما به یاد می‌آوریم که پرتقال اسرائیلی و مراکشی و دهها فرآورده کشاورزی و خوراکی دیگر از جمله ران قورباغه و کورن‌فلکس وارد مملکت می‌شد و ارز کشور را می‌ربود.

و سهامدار شرکتهای بزرگی صنعتی کشور درآمدند و مستقیماً در بسط و توسعه فنی و ثمرات رونق اقتصادی سهیم گردیدند.

بدیهی است بعضی از بخشهای اساسی اقتصاد کشور مانند خطوط آهن، صنایع اسلحه سازی، استخراج معادن زغال سنگ، تولید برق، صنعت نفت، استخراج و بهره برداری از معادن مس همچنان در مالکیت و اداره دولت، که نماینده مصالح عمومی بود، باقی ماند.

حال آنکه کارخانه های دولتی در بخشهای صنایع غذایی، ریسندگی و بافندگی، مصالح ساختمانی و... به بخش خصوصی منتقل گردید.

در دوران پانزده سال مورد اشاره دولت به نوسازی و تجهیز همه صنایع تحت مالکیت خود پرداخت و تا صنعت و یا واحدی به حد کارایی مکفی نرسید، نسبت به فروش آن اقدام نشد. کار تجدید بنای صنایع کشور به سازمانی خاص بنام گسترش و نوسازی صنایع واگذار شده بود که با برنامه ای منظم به این مهم می پرداخت.

فصل سوم

اقدامات سپاه دانش، سپاه بهداشت

و سپاه ترویج و آبادانی

سپاههای دانش و بهداشت و ترویج و آبادانی که هر سه براساس اصول انقلاب شاه و ملت تأسیس شد، نقشی بس مهم و اساسی و مؤثر در آبادانی روستاها و گسترش خدمات بهداشتی، آموزشی و رفاهی و فرهنگی در میان کشاورزان و همه روستائینان، ایفا نمود.

افراد این سپاهها را مشمولان وظیفه مرد و یا دختران داوطلب تشکیل می دادند. مخصوصاً شور و شوق و هیجان دختران در این خدمت، حیرت انگیز بود. خود من هنگام بازدید از یک مرکز آموزش دختران داوطلب از آنان پرسیدم کدام یک مایل است دوران خدمت خود را در روستاها بگذرانند. بدون استثنا همه اعلام آمادگی و ابراز تمایل کردند.

پیش از سال ۱۳۴۲ فقط ۱۶ تا ۲۴٪ کودکان لازم التعلیم، به تناسب مناطق مختلف کشور، به مدرسه می رفتند و دیگران از این نعمت محروم بودند. در مقابل ۷۴٪ کودکان شهرنشین از خدمات آموزشی استفاده می کردند. البته قانون تعلیمات اجباری در سال ۱۳۲۱ به تصویب رسیده بود، ولی امکان اجرای آن وجود نداشت و در سطح کل کشور و در مجموع طبقات سنی، ۸۵٪ ایرانیان از نعمت سواد محروم بودند و

خواندن و نوشتن نمی دانستند.

من به خوبی می دانستم که برای حل این مشکل باید از شور و شوق جوانان ایران یاری جست. آیا امکان داشت و قابل تصور بود که جوانان مشمول خدمت و وظیفه عمومی حاضر به خدمت در روستاها برای سوادآموزی و گسترش آموزش نباشند و پاسخ آنان به این ندای ملی منفی باشد؟ ابتدا، پاسخ جوانان ایران مثبت و توأم با شور و هیجان و اخلاص عمل بود و احترام و ستایش همگان را برانگیخت و حتی موجب تعجب و تحسین در ممالک خارجی شد و کشورهای متعدد از این اصل انقلاب شاه و ملت الهام گرفتند.

سپاه دانش توفیقی بی مانند بدست آورد. فقط در سطح روستاهای کشور طی مدت پانزده سال، تعداد دانش آموزان مدارس سپاه دانش ۶۹۲٪ افزایش یافت و در پنج سال اول ۵۱۰،۰۰۰ پسر و ۱۲۸،۰۰۰ دختر، همچنین ۲۵۰،۰۰۰ مرد سالمند و ۱۲،۰۰۰ زن سالمند از آموزش این سپاهیان استفاده کرده خواندن و نوشتن فراگرفتند. در همین مدت سپاهیان دانش موفق شدند با کمک و خودیاری روستاییان ۱۰۷۰۰ مدرسه ساده در روستاها بسازند و ۷۲۰۰ بنای قدیمی را مرمت کنند.

سپاهیان دانش در همین مدت توانستند ۹۵۰ مسجد بناکنند و ۸۲۰۰ مسجد را تعمیر کردند. همچنین ۵۰۰۰ حمام عمومی و ۶۰۰،۰۰۰ کیلومتر راه روستایی احداث نمودند که در آنها ۲۴۵۰ پل کوچک و ۲۰،۰۰۰ آب و تعبیه شده بود. اینان در ایجاد و نوسازی ۸۷۰۰ مزرعه نمونه و اجرای برنامه غرس ۲،۵۰۰،۰۰۰ اصله درخت به منظور ایجاد فضای سبز و یا باغات قابل استحصال و تأسیس ۷۵۰۰ باشگاه ورزشی روستایی و نصب ۵۰۰۰ صندوق پست در روستاها نیز همکاری و مشارکت مستقیم و مؤثر داشتند.

تا پایان سال ۱۳۵۷ بیست و هشت دوره از پسران و ۱۸ دوره از دختران به خدمت سپاه دانش رفتند، که مجموع تعداد آنان به بیش از یکصد هزار تن بالغ گردید. بسیاری از این گروه پس از پایان دوره

سپاهیگری به خدمت وزارت آموزش و پرورش درآمدند و کار تعلیم نوجوانان و جوانان را ادامه دادند. بعضی دیگر در راهبری خانه‌های انصاف مشارکت مؤثر نمودند.

هزینه مدارس سپاه دانش ثلث هزینه مدارس متعارف مشابه بود و همه خدمات عمرانی و فرهنگی و اجتماعی جنبی را سپاهیان به رایگان و داوطلبانه انجام می‌دادند.^۱

بخشی مهم از این خدمات به عهده سپاه ترویج و آبادانی بود که براساس اصل هشتم انقلاب شاه و ملت دو سال بعد بنیان گرفت و در آغاز کار وظایف مشخص دیگری نیز برعهده داشت.

سپاه ترویج و آبادانی

نخستین وظیفه هریک از افراد این سپاه، تهیه «شناسنامه» هر روستا بود. این شناسنامه مشتمل بود بر اطلاعات دقیقی درمورد موقعیت و مشخصات جغرافیایی، کشاورزی، اقتصادی و فرهنگی هر ناحیه. براساس تکمیل این پرسشنامه و اطلاعاتی که بدست می‌داد، می‌بایست بررسیهای دقیق‌تری درمورد مسائل و معضلات محلی به عمل آید و وزارت کشاورزی و عمران روستایی مأموریت داشت که براساس مجموع پرسشنامه‌ها، شناسنامه جامع و کاملی از همه روستاها و زندگی روستایی ایران فراهم آورد.

کار دیگر این سپاهیان، آموزش و ترویج روشهای نوین کاشت و برداشت بود و می‌بایست در مزرعه نمونه کوچکی که مساحت آن از یک هزار متر کمتر نباشد، عملاً طرز استفاده و فواید این راه و روش‌ها به روستاییان آموخته شود. همچنین سپاهیان ترویج و آبادانی وظیفه داشتند شیوه‌های بهبود کیفیت دامداری، تهویه و تنظیف محلهای نگاهداری دامها و تلقیح آنها را به کشاورزان بیاموزند و نیز فعالیتهای

(۱) و منت را اعلی حضرت بر سر ملت می‌گذارند.

اجتماعی و فرهنگی را در روستاها گسترش دهند.^۱

بعضی از اقدامات و خدماتی که این سپاهیان در ۶۶۷۵۴ روستای کشور ما انجام دادند به قرار زیر است: احداث راهها و شبکه‌های آبرسانی روستایی، انجام کمکهای بهداشتی و درمانی به روستاییان در غیبت سپاه بهداشت، ساختمان حمامهای عمومی، مدارس، کتابخانه‌ها، نصب موتورهای کوچک مولد برق و بهره‌برداری از آنها، کمک به بهره‌برداری از شبکه پست و تلگراف و تلفن، احداث ابنیه عمومی، از جمله محل استقرار تعاونیهای روستایی و مدارس...

تشکیلات سپاه بهداشت و پیش‌بینی شبکه پزشکی از طریق تلویزیون

فوقاً به فعالیتها و خدمات سپاهیان دانش و سپاهیان ترویج و آبادانی اشاره کردیم. قسمتی از خدمات سپاهیان بهداشت جنبه عمومی و اختصاص به پاکسازی و بهسازی محیط زیست، تأمین آب آشامیدنی و امثال اینها داشت ولی وظیفه و رسالت اصلی آنان، انجام خدمات پیش‌گیری و درمان بیماریها بود.

در طی هشت سالی که از فعالیت سپاه بهداشت گذشته بود، تعداد روستاییان که از خدمات بهداشتی و درمانی استفاده می‌کردند، از یک میلیون نفر به هشت میلیون نفر بالغ گردید. توفیق این سپاه چنان بود که در سال ۱۳۵۲ تصمیم گرفته شد همه خدمات بهداشتی و درمانی در سطح روستاهای کشور به آنان تفویض شود و به دنبال این تصمیم سازمان سپاه بهداشت و مراکز بهداشتی و درمانی روستاها تشکیل گردید.

در سال ۱۳۵۶ سازمان فوق ۱۴۲۲ مرکز بهداشت و درمان روستایی و

(۱) سپاهیان دیپلمه در روستاها مقیم می‌شدند و لیسانسیه‌ها و مهندسين و دکترها در رشته‌های مختلف غیر پزشکی در شهر نزدیک به چندین روستا، اما مشکل اینجا بود که لیسانسیه‌های علوم، ادبیات، تاریخ و روانشناسی از وظایفی که شاه برای سپاهیان برمی‌شمرد سر در نمی‌آوردند و فقط در این مدت با روستاهای کشور خود و میزان عقب‌ماندگی آنها و عدم توجه دولتها به دهات در طول ده سال پس از ۲۸ مرداد و چهل و اندی سال پس از آغاز زمامداریهای پهلویها بر ایران آگاه می‌شدند.

۱۲۴۰ پزشک در اختیار داشت. همچنین چهارصد آزمایشگاه تشخیص طبی و تعداد قابل ملاحظه‌ای درمانگاههای ثابت و سیار در اختیار ای سازمان بود که هزینه تهیه و یا فعالیت بسیاری از آنها را خود روستانشینا تقبل کرده بودند. نقش روانی سپاهیان بهداشت را نباید از دیده به دو داشت. حضور آنان در روستاها و خدمات مؤثر و ملموس و محسوسی که انجام می‌دادند سبب شد که روستانشینان به طب جدید اعتماد پیدا کنند و از مراجعه به اشخاص فاقد صلاحیت اجتناب نمایند و بدین ترتیب «سپاهی» به عنوان عامل درمان و نجات و سلامت در دل روستانشینا ایرانی مقامی والا یافت.

در حقیقت افراد این سه سپاه سربازان انقلاب اجتماعی و ملی ایرا بودند. سربازانی که در پیکار با فقر و جهل و عقب افتادگی می‌کوشیدند از هیچ مانعی هراس نداشتند و در حیطه مسئولیت و عمل خود از هیچ خدمتی برای بهبود شرایط زندگی هم میهنانشان دریغ نمی‌ورزیدند. حقوق و مزایای این سپاهیان، دقیقاً معادل افسران هم‌رتبه آنان د قوای مسلح بود. به عنوان مثال، یک فارغ التحصیل دانشگاه، چه زن و چه مرد، حقوق و مزایای معادل ستوان دوم ارتش را دریافت می‌داشتند. چر که میان آنان تفاوتی نبود.^۱

فراموش نکنیم که طی این دوران، اندک اندک سطح زندگی و قو خرید در کشور ما ارتقاء یافت و نتیجه عواید عمومی نیز رو به تزاید رفت و دستگاههای دولتی توانستند به نوبه خود حجم هزینه‌های عمرانی ر در سطح روستاهای کشور افزایش دهند. آنچه سپاهیان انجام دادند در حقیقت مکمل و مزید بر برنامه‌های متعارف عمران و توسعه ملی بود زیرا که مفهوم تحول و احساس ترقی را به قلب روستاهای دور و نزدیک ایران بردند و بدین ترتیب کشاورزان و روستاییان از نزدیک دگرگونی کشور خود را احساس نمودند.

تلاش سپاهیان انقلاب، باعث تسریع در همه برنامه‌های عمرانی شد

(۱) بعدها به پزشکان درجه و حقوق ستوان یکمی داده می‌شد.

و سرانجام این امکان را به وجود آورد که ایران، از مدار عقب افتادگی خارج شود و در شمار ممالک متحول درآید.

برنامه آینده ما این بود که از طریق ماهواره‌هایی که ایران قصد خریداری آن را داشت، یک شبکه درمانی تلویزیونی بوجود آوریم به نحوی که هر طبیب ساده در یک روستای دورافتاده بتواند با پزشکان متخصص در تهران با مراکز بزرگ تماس بگیرد، بیمار خود را ارائه دهد و چاره‌جویی نماید. ایجاد چنین شبکه‌ای می‌توانست امکان مراجعه به برجسته‌ترین متخصصان و پزشکان را برای دورافتاده‌ترین ایرانیان بوجود آورد.^۱

با استفاده از ماهواره‌ها و اجرای برنامه‌ای که مجموعاً سی میلیارد دلار تمام می‌شد، قرار بود یک شبکه کامل خبراتی برای سرتاسر کشور احداث شود و در نتیجه ایران از حیث اخبارات در صف مقدم ممالک دنیا قرار می‌گرفت.

از دیدگاه من، این عمل یکی از جنبه‌های عمده و اصلی تمدن بزرگ به شمار می‌رفت.

توسعه جنگلها و مراتع

اکنون به دو اصل دیگر انقلاب اجتماعی و ملی ایران می‌پردازیم. یکی، ملی شدن جنگلها و مراتع و دیگری ملی شدن منابع آب. هر دوی این اصول با سنتهای کهن ملی و مذهبی ایرانیان و ضرورت‌های کنونی بسط و توسعه اقتصاد کشور هماهنگی تام و تمام داشت.

متأسفانه مساحت جنگلهای ایران چندان زیاد نیست. بر روی هم ۳۴۰۰۰۰۰ هکتار جنگل در دامنه‌های شمالی کوههای البرز و استانهای ساحلی دریای خزر وجود دارد^۲ و دو تا سه میلیون هکتار دیگر بطور

(۱) و احتمالاً جراحی مغز و قلب با استفاده از تلویزیون و دستوره‌های جراحان و پزشکان متخصص مقیم تهران انجام دهد!!
روایاهای شاهانه...

(۲) که از همین مقدار هم، مساحت زیادی حیف و میل شد و به اقوام و دوستان و

پراکنده در سایر نقاط کشور و از این مجموع فقط $۱/۳$ میلیون هکتار از لحاظ صنعتی قابل بهره‌برداری است و مابقی بر اثر حوادث و فقدان نگاهداری صحیح در گذشته، نمی‌تواند به فوریت مورد استفاده قرار گیرد.

براساس اسناد و مدارک موجود، ایران از عهد عتیق تا اوائل قرن هجدهم دارای جنگلهای متعدد و متنوع بود. مساحت جنگلهای موجود در داخل سرحدات کنونی ایران، در زمان هخامنشیان به بیش از ۱۶ میلیون هکتار می‌رسید. انهدام جنگلهای ایران از زمان حمله مغول آغاز گشت و مخصوصاً در سه قرن اخیر و اوائل قرن بیستم به حد اعلای خود رسید.

میان سالهای ۱۲۸۲ تا ۱۲۹۲ ه. ش / برابر ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۳ تقریباً یکصد و سی هزار تن زغال چوب از قطع اشجار جنگلی ایران استحصال گردید که بیش از سی و سه هزار تن آن به خارج صادر شد.^۱ در طول تاریخ، جنگلهای ایران تحت نظام مالکیت شخصی نبود و طبق اصول اسلامی نیز شطها و رودخانه‌ها و جنگلها و مراتع و دریاچه‌ها و مردابها قابلیت تملک خصوصی و فردی نداشته متعلق به عامه مردم است. در دوران خانخانی و ضعف قدرت مرکزی، بزرگ مالکان و

نزدیکان بخشیده شد و به جای آن ویلاهای اشرافی و گرانقیمت از شرق مازندران تا انزلی ساخته شد که مسافرین خسته و مشتاق دیدن دریا را حتی از تماشای دریا هم محروم ساخت.

(۱) اسناد و مدارک موجود تاریخی حکایت از غارت وحشتناک منابع جنگلی ایران بوسیله بازرگانان و سرمایه‌داران روسیه تزاری و ایادی ایرانی آنها می‌کند که مخصوصاً در فاصله سالهای مزبور هزاران هکتار از جنگلهای استرآباد و مازندران و گیلان را به زمین بدون درخت تبدیل کردند. خوشترایا تاجر گرجی در رأس این غارتگران قرار داشت که امتیازات خود را غالباً از طریق تقدیم پیشکش به سپهسالار تنکابنی به دست می‌آورد، در ناحیه طالش، غارتگری او صدمات سنگینی به منابع جنگلی ایران زد. در سالهای پس از سوم شهریور روسها، و در دو دهه ۱۳۵۵-۱۳۳۵، دلان چوب و الوار، صدمات سنگینی به جنگلهای ایران وارد ساختند.

صاحبان قدرت و نفوذ، به تدریج بخش مهمی از جنگلها و مراتع کشور را به مالکیت خود درآوردند و به نحوی غیرعقلایی مورد بهره‌برداری قرار دادند و تخریب و انهدام آنها را باعث شدند. در نتیجه قسمت مهمی از جنگلهای ایران از میان رفت و در مناطق مرکزی، صحرا توسعه و گسترش فراوان یافت.

من در سال ۱۳۴۲ یادآور شدم که جنگل ثروتی است طبیعی و ملی که در پیدایش و گسترش آن دست بشر دخالت نداشته و بنابراین حاصل کار و کوشش شخص یا اشخاص معینی نمی‌تواند باشد، بلکه طبیعت آن را به ما ارزانی داشته تا همگان از مواهبش بهره‌مند شوند، طبیعتاً این بیان من بر مراتع نیز شمول داشت. مساحت مراتع ایران به هجده میلیون هکتار می‌رسید که حدود ۸ میلیون آن مراتع معمولی و ده میلیون هکتار آن بیشه‌زار و یا کم‌وبیش مشجر بود. این مراتع برای تغذیه نیمی از دامهای کشور کافی بود و نه بیشتر. به همین سبب دامهای ایران نحیف بودند و از غذای کافی برخوردار نمی‌شدند و کمبود مرتع سوءاستفاده‌های زیادی را سبب می‌شد.

تصویب‌نامه قانونی اجرای اصل ملی کردن جنگلها و مراتع در بهمن ۱۳۴۱ قطعیت یافت و از آن پس همه جنگلها و مرتعهای ایران بصورت ثروتی ملی متعلق به همه ایرانیان درآمد و ترتیبی برای پرداخت غرامات معقولی به مالکان خصوصی داده شد.^۱

حفاظت و بهره‌برداری و توسعه جنگلهای کشور به سازمان جنگلبانی محول شد. برای تجدید و احیای جنگلها، هرگونه تردد غیرمجاز و بهره‌برداری در قسمت مهمی از جنگلهای کشور ممنوع گردید و به شرکت ملی نفت ایران مأموریت داده شد که مراکز متعدد توزیع مواد نفتی در سطح روستاها و نقاط دورافتاده کشور بوجود آورد تا نیاز مردم به

(۱) مخصوصاً این اصل باعث شد که زیر عنوان ملی کردن جنگل، هرچه جنگل مرغوب بود به نزدیکان و نجبگان داده شود و قصرهای باشکوه و کازینوهای قمار (که به مرحله افتتاح و بهره‌برداری نرسید) در ساحل نور و تمیشان و علمده و محمودآباد و ایزده ساخته شود که موجود و قابل رؤیت است.

مصرف زغال خوب از میان برود.^۱

در طی این مدت ۹ میلیون اصله درخت در ۲۶ نقطه کشور کاشته شد و ۲۸۰۰۰۰ هکتار کمربند سبز در اطراف شهرهای بزرگ و یا حاشیه راههای اصلی کشور احداث گردید و چندین جنگل بزرگ بصورت پارک جنگلی ملی درآمد.

بعلاوه در مساحتی برابر ۸۰۰۰۰۰۰ هکتار، نهالها و بوته‌های مخصوص برای جلوگیری از پیشرفت شن در صحاری مرکزی ایران کاشته شد.

در زمینه مزارع، مقررات خاصی برای استفاده دامداران از آنها وضع گردید و حقوق و امتیازات بزرگ مالکین سابق بر این اراضی ملغی شد و وزارت کشاورزی مأموریت یافت برنامه خاصی برای توسعه و بهره‌برداری مزارع ملی به مرحله اجرا درآورد.

تلاش ملی برای تأمین آب

در سال ۱۳۴۷ اصل ملی شدن منابع آبهای تحت‌الارضی و سطح‌الارضی در سرتاسر کشور به تصویب رسید. تصویب این اصل، هم بر سنتهای ملی دیرین ایرانی که به زمان هخامنشیان می‌رسد، استوار بود و هم بر تعالیم دین اسلام.

متأسفانه ایران در طول تاریخ خود همواره با کمبود آب مواجه بوده است تا آنجا که داریوش بزرگ دعا می‌کرد که اهورا مزدا ایران را از خطر دشمن، دروغ و خشکسالی محفوظ نگاه دارد.^۲

(۱) گیریم از میان رفتن شیوه استفاده از زغال چوب برای حفظ منابع جنگلی ظاهراً امری خوب و منطقی بود اما برداشته شدن کرسی و خاکه زغال و دوخته شدن چشم مردم روستاها به تانکر نفتکش که بیاید یا نیاید و عدم دسترسی به سوخت به هر دلیل، از فواید این برنامه است که روستاها را به شهرها نیازمند ساخته است و زندگی در روستاهای سردسیر در زمستان مصیبتی است.

(۲) دست‌کم بند ۲ و ۳ این دعا تاکنون مستجاب نشده، هرچند بند اول نیز در طول این چند هزار سال به‌طور کامل مستجاب نگردیده و سایه دشمنان استقلال و آزادی

درحالی که متوسط میزان سالیانه بارندگی در جهان ۸۶۰ میلی متر است، این رقم در ایران از ۲۳۱ میلی متر تجاوز نمی کند. مجموع منابع آب ایران، به نسبت بارندگی مطلوب و یا خشکسالی بین ۲۸۰ تا ۵۲۰ میلیارد مترمکعب متغیر و بطور متوسط برابر ۳۷۸ میلیارد مترمکعب است.

از این مجموع در حدود ۷۳٪ به جنگلها، مراتع، اراضی غیرمزروعی و بادیم اختصاص می یابد و یا به دریاچه ها و دریاها می ریزد. در حدود ۲۷٪ یعنی به طور متوسط تقریباً ۱۰۳ میلیارد مترمکعب، از طریق رودخانه ها و چشمه سارها در دسترس و قابل استفاده است.

در سال ۱۳۵۵ حدود ۶۶/۸ میلیون مترمکعب برای تأمین نیازهای شهری و صنعتی و کشاورزی ایران کفایت داشت که از این رقم ۲۶/۲ میلیارد مترمکعب آن فقط به مصرف زراعت می رسد.

این ارقام به خوبی نشان می دهد که اگر فقط یک سال کمبود باران در کشور باشد چه مشکلی پدید می آید و اگر خشکسالی تکرار شود چه فاجعه ای است. همچنین افزایش سریع نفوس، توسعه شهرها، گسترش صنایع ذوب آهن، فلزات، پتروشیمی، تولید برق و ارتقاء میزان مصرف، ضرورت و وجوب اتخاذ و اجرای یک سیاست جامع و دورنگر تأمین و توسعه منابع آب و جلوگیری از اتلاف آن را بر همگان روشن ساخته و می سازد.^۱

قبل از سال ۱۳۴۲ پنج سد بزرگ و کوچک در کشور ما ساخته شده

و خوشبختی ملت ایران، رفع نشده است.

(۱) برابر آمار ارائه شده، تا سال ۱۳۵۰ انشیریه وزارت آب و برق - ویژه نامه جشنهای بیست و پنجمین سده بنیانگذاری یازده سد در حوزه های آبریز مختلف کشور ساخته شده بود که عبارت بود از سدهای لثیان، گلپایگان، امیرکبیر (کرج)، منجیل، دز، یالفان همدان، کوروش (آذربایجان)، کوهرنگ، ارس، مهاباد، زرینه رود و دو سد دیگر در حال ساختمان بود و مطالعه برای ساختن سدهای نادر، جیرفت، میناب، لار و طالقان نیز خاتمه یافته و قرار بود ساختمان آنها آغاز شود، البته بلافاصله پس از خاتمه سدها، شرکتهای کشت و صنعت با سرمایه های خارجی مثل قارچ در اراضی زیر سدها می روید.

بود. پس از این تاریخ هشت سد بزرگ بر این رقم افزوده شد که مجموع ظرفیت دریاچه‌های زیر این سدها بر ۱۳ میلیارد مترمکعب بالغ گردید امکان آبیاری ۸۰۰,۰۰۰ هکتار اراضی مزروعی (ازجمله ۴۰۰,۰۰۰ هکتار اراضی جدید) را تأمین نمود. ظرفیت نصب شده تولید برق این سدها به ۱۸۰۴ مگاوات بالغ گردید. هنگامی که من ناگزیر از ترک ایران شدم، پنج سد بزرگ در دست ساختمان بود که تنها یکی از آنها، یعنی سد رضاشا کبیر بر روی شط کارون، می‌تواند ۱۵۰,۰۰۰ هکتار اراضی جدید زراعی را مشروب و ۱۰۰۰ مگاوات برق تولید نماید. با ساختمان دو سد بزرگ بر شط کارون، که در دست بررسی بود، میزان تولید برق در این مجموع به ۳۰۰۰ مگاوات بالغ می‌گردید. بعلاوه مطالعاتی برای استفاده از آبهای زیرزمینی این منطقه آغاز شده بود.

طرح دیگری که در زمینه تأمین منابع آب در دست انجام و اتمام بود مرکز شیرین کردن آب دریا در ساحل خلیج فارس بود که می‌بایست به مدد نیروی برق حاصل از نیروگاههای اتمی تحقق یابد.^۱ قرار بود آب حاصل از این طرح، هم به مصارف شهری و خانگی، رفع کمبودهای موجود در شهرها و روستاهای سواحل جنوبی کشور برسد و هم به مصارف صنعتی و کشاورزی.

هدف نهایی و طویل‌المدت ما این بود که سطح اراضی زیرکشت را ۳/۷ میلیون هکتار به ۱۵ میلیون هکتار برسانیم و برای نیل به این منظور لازم بود که هم نیرو، هم آب کافی در اختیار باشد.

تولید نیروی برق ایران در سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۸ از ۲/۳۸۸ میلیون کیلووات ساعت به بیش از ۲۰ میلیارد کیلووات ساعت رسید و ظرفیت نصب شده مراکز تولید برق، از ۸۵۰ مگاوات به ۷۵۰۰ مگاوات رسید و قرار بود که در سالهای ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰، ۲۴۰۰ مگاوات تولید برق از نیروگاههای اتمی نیز به این رقم اضافه شود. برنامه نهایی ما آن بود که طی

۱) امیران و شیوخ کویت، بحرین، ابوظبی و دبی این برنامه‌ها را اجرا کرده‌اند و اینقدرها داد سخن نداده‌اند.

بیست سال آینده ۲۵۰۰۰ مگاوات برق اتمی تولید کنیم. ملاحظه می شود ارزش اتهاماتی که در زمینه عدم توجه کافی به کشاورزی نسبت به سیاست من وارد آمد، تا چه اندازه بود. در کشوری که با کمبود آب مواجه است، لازم آن بود که ابتدا سرمایه گذاریهای سنگین و عمده در این قسمت انجام شود و آنچه در توان بود انجام شد.

فصل چهارم

انقلاب سفید و کارگران

بر اثر انقلاب شاه و ملت، ۲/۵ میلیون خانواده ده‌نشین ایرانی، یعنی حدود دوازده میلیون نفر، مالک اراضی مزروعی خود شدند. اگر چنین تحولی خوشایند بزرگ‌مالکان روحانی و غیرروحانی نبود و نیست، تعجب نباید کرد.

اصل دیگر سیاست ما، تأکید و تکیه بر توسعه سریع صنایع کشور بود. من نمی‌توانستم یک از خاطر ببرم که باتوجه به آهنگ افزایش نفوس در ایران، تعداد جمعیت کشور در سال ۱۳۷۰ از پنجاه میلیون نفر تجاوز خواهد کرد و برای اینان باید منبع درآمد و اشتغال فراهم کرد.

جمعیت تهران در سال ۱۳۳۵ برابر با ۱,۷۰۰,۰۰۰ نفر و در سال ۱۳۵۷ به حدود ۴,۵۰۰,۰۰۰ نفر، جمعیت اصفهان در سال ۱۳۳۵ برابر ۲۵۵,۰۰۰ و در سال ۱۳۵۷ به حدود ۱,۰۰۰,۰۰۰ نفر و جمعیت تبریز در سال ۱۳۳۵ برابر با ۳۰۰,۰۰۰ نفر و در سال ۱۳۵۷ به حدود ۹۰۰,۰۰۰ نفر افزایش یافت.^۱

(۱) در سال ۱۳۷۰ جمعیت ایران به مرز شصت میلیون رسیده است، بیش از برآورد جمعیتی کارشناسان دموگرافی در سالهای پیش از انقلاب.

همچنین جمعیت مشهد در سال ۱۳۳۵ برابر با ۲۵۲,۰۰۰ نفر و در سال ۱۳۵۷ معادل با ۹۵۰,۰۰۰ نفر، جمعیت شیراز در سال ۱۳۳۵ برابر ۱۷۱,۰۰۰ نفر و در سال ۱۳۵۷ معادل با ۷۵۰,۰۰۰ نفر بود.

البته پدیده شهرگرایی منحصر و مختص به ایران نیست. اما نمی توانستیم از توجه به آن در کشور خود غافل باشیم و پیچیدگی آن را بدست فراموشی بسپاریم.

تأمین مسکن برای کارگران

تأمین مسکن، یکی از اولویتهای اصلی سیاست ملی ما بود. برای نیل به این منظور می بایست که به اصلاحات عمده شهری، ایجاد شهرهای جدید، اصلاح محلات قدیمی شهرهای موجود و بخصوص جلوگیری از معاملات سوداگرانه اراضی پردازیم.

برای مبارزه با این معاملات سوداگرانه و جلوگیری از افزایش سرسام آور قیمت زمین، اصل هجدهم انقلاب اعلام شد. اعلام این اصل در سال ۱۳۵۶ صورت گرفت، ولی قبل از آن نیز از توجه به این مطلب غافل نبودیم. مؤثرترین راه جلوگیری از سوءاستفاده ها این بود که دولت رأساً به احداث و ساختمان مسکن برای نیازمندان پردازد. هم یک برنامه ملی طویل المدت ضرورت داشت و هم یک برنامه فوری و سریع که نیازهای عاجل را برآورد. یکی دیگر از مبانی سیاست مسکن تأمین شرایط مطلوب و تشویق آمیز برای سرمایه گذاری خصوصی در زمینه مسکن بود. به همین منظور بود که شرکتهای متعدد پس انداز و وام مسکن تشکیل شد، امکانات بانک رهنی ایران افزایش یافت، بانک ساختمان و صندوق سرمایه گذاری بانکهای ایران در برنامه های خانه سازی بنیان گرفت و بالاخره برنامه وسیعی برای ایجاد و تشویق و گسترش تعاونیهای مسکن تدوین گشت.

طبق آمار موجود، وزارت آبادانی و مسکن به تنهایی تا پایان سال ۱۳۵۷ سی و یک هزار واحد مسکونی (خانه های سازمانی، خانه های ارزان قیمت، خانه های کارگری، ساخته و تحویل داده و احداث نزدیک

به چهل هزار واحد مسکونی دیگر را آغاز کرده بود. بعلاوه ۲۰۵۶ طرح شهرسازی و عمرانی در شهرها و ۶۸۹۲ طرح عمرانی و نوسازی در روستاها به انجام رسیده بود.

چنین مقرر بود که هر واحد بزرگ صنعتی، هر مؤسسه اقتصادی ملی با کمک دولت و استفاده از اراضی ملی بتواند به خانه سازی برای کارگران و کارمندان خود پردازد و این خانه ها هر چه ممکن است به محل کار نزدیک باشد تا از رفت و آمد و اتلاف و بروز مشکل عبور و مرور جلوگیری شود و اوقات ذخیره شده صرف ورزش و شنا در استخرها و زمینهای ورزشی شهرکهایشان شود [۱] در این مدت ۲۱۱۵ طرح رفاهی و فرهنگی برای جوانان نیز به انجام رسید که مشتمل بود بر ساختمان مدارس و دانشگاهها و بیمارستانها و درمانگاهها و مراکز ورزشی و تفریحی اردوگاههای تابستانی و امثال آنها. همچنین اجرای ۸۷۹ طرح دیگر در حال پیشرفت بود.

البته باید به این طرحها، مجموع فعالیتهای عمرانی و بهسازی سپاه ترویج و آبادانی در سطح روستاها و حتی شهرهای کوچک کشورمان افزوده شود. آنان در روستاها دهکده های مدرن احداث می کردند. روستاهای مرکز بخشها که به برق و تسهیلات بهداشتی مجهز بودند ایجاد می شد [۱]

به منظور کمک به تأمین مسکن دوازده میلیون مترمربع زمین در اختیار شرکتهای تعاونی مسکن گذاشته شد و طی مدت ده سال ۵۴۰,۰۰۰ نفر از وامهای طویل المدت ساختمان و یا خرید مسکن استفاده کردند که مجموع این وامها به رقم ۱۰۳ میلیارد ریال بالغ گردید.^۱

۱) شاه حتی در سال ۱۳۵۸، پس از ماهها مشاهده وضع کشور و با اینکه متوجه شده بود بسیاری از آمارهایی که به او تحویل داده اند دروغ محض بوده است باز به این ارقام متوسل می شود.

می گویند نطقهای جلسه ای و کنگره ای و رادیویی ژوزف استالین پیشوای شوروی پر از آمار و ارقام و به قدری خشک و کسل کننده بود که حاضرین در جلسات به زحمت خود را از خطر چرت زدن مصون می داشتند و شنوندگان رادیو مسکو در

با تمام این تفصیل باید قبول کنیم که برنامه تأمین مسکن برای کارگران از نقاط ضعف سیاست ما محسوب می‌شد، چرا که با تمام کوششهایی که انجام گرفت، موادی مثل سیمان و آجر و امکانات کافی برای نیل به همه برنامه‌ها و هدفهای خود در اختیار نداشتیم.

تأمین بهداشت و سلامت کارگران

شمول بیمه‌های اجتماعی بر همه کارگران، یکی دیگر از هدفهای

اواسط نطق او به خواب می‌رفتند. شاه از خود نمی‌پرسد ملتی که شاه اینقدر طرح عمرانی به آنان تحویل داده است چگونه آنقدر از او نفرت داشتند و در جمعیت‌های صد هزار نفری به راه‌پیمایی پرداختند و خواهان سقوط حکومت او بودند؟ علی‌رغم این مناظر درخشانی که شاه توصیف می‌کند روستاییان ایران در فقر و فاقه وحشتناکی به سر می‌بردند و به همین علت در گروه‌های کثیرالعهده به شهرها مهاجرت می‌کردند و تعداد زیادی از روستاهای ایران به کلی خالی از جمعیت شدند. این ویراستار به خاطر می‌آورد زمانی که یکی از مؤسسات بهداشتی سازمان ملل از عکاسان وزارت بهداشتی و بهزیستی در همین اواخر (سال ۵۲ یا ۵۳) خواهان تهیه و ارسال تعدادی عکس از روستاهای ایران و مراجعین به مراکز بهداشت و تنظیم خانواده شد، متأسفانه نمود درصد عکسهای تهیه‌شده از روستاها بویژه در استانهای خوزستان و بلوچستان و کرمان و جنوب خراسان به گونه‌ای بود که امکان ارسال آن به خارج وجود نداشت و بدون آنکه مقامات دولتی یا سازمان خاصی ممانعت کنند، خود کارشناسان سازمان بهداشت و تنظیم خانواده آن تصاویر را که با زحمات بسیار و در قطع بزرگ تهیه شده بود مناسب ارسال به خارج کشور ندانستند. در بیشتر عکسهای ارسالی از این استانها بویژه بلوچستان و خوزستان روستانشینان در سیاه‌چادرها و بدتر از آن در کپرهای حصیری زندگی می‌کردند. زندگی فقیرانه و در سطح بسیار نازل و غیرقابل تصور و لباس زنان و کودکان روستایی پاره‌پاره و ژنده بود. گاهی پارگی لباس باعث می‌شد که اعضای بدن آنها نیز دیده شود. این ویراستار که افسر وظیفه سپاه ترویج و آبادانی بود، در طول مدت خدمت خود فرصت زیادی برای عزیمت به روستاهای کشور و مشاهده میزان وحشتناک فقیر روستاییان داشت. در روستاهای قاقازان قزوین، مردم به علت نداری از مراجعه و دریافت اسناد مالکیت زمین خود خودداری می‌کردند و حتی مراجعه مأمورین محاضر رسمی و ثبت اراضی به در خانه‌ها نیز سودی نداشت زیرا پول نداشتند هزینه‌های محضر و ثبت سند را بپردازند.

عمده کشور محسوب می شد. ایران در این زمینه، نیم قرن از کشورهای دیگر عقب بود و من می بایست که این تأخیر را سریعاً جبران کنم. اصل شانزدهم انقلاب به تأمین خدمات پزشکی و درمانی جهت زنا باردار و نوزادان اختصاص یافت که مجموعاً هر سال حدود صدها هزار تن از مزایای این اصل بهره مند می شدند. اعلام و تصویب و اجرای این اصل، گامی دیگر در راه تحقق طب ملی و تأمین موجبات و وسائل درمان برای همگان بود. به همراه اعلام این اصل، اجرای برنامه وسیعی در زمینه پیشگیری بیماریهای ساری و انجام تلقیحات ضروری و بهسازی پاکسازی محیط زیست آغاز گردید.

تصمیم بر این بود که برای هریک از شهروندان، دفترچه درمانی خاص تهیه گردد که در آن همه سوابق و اطلاعات مربوط به سلامت وی مندرج باشد و به این ترتیب کار تلقیح و ردیابی بیماریها و درمان آنها تسهیل گردد.

من همواره، کوشش برای تأمین بهداشت عمومی و گسترش خدمات درمانی را از هدفهای مقدم و اصلی دولتها تلقی می کردم. گرچه خوانندگان ایرانی این سطور غالباً با اسامی و مشخصات سازمانهایی که ذکر می کنم آشنا هستند، معذالک یادآوری نام آنها را به منظور تجلیل از خدماتشان ضروری می دانم:

نخست شیر و خورشید سرخ ایران که قدیمی ترین سازمان خدمات درمانی و بهداشتی و امداد کشور ما محسوب می شود؛ دیگر سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی^۱؛ و بنگاه حمایت مادران و نوزادان و بنیاد

(۱) متأسفانه معلوم می شود شاه از آن همه حوادث عبرت و تنبه حاصل نکرده و به خود اجازه می دهد باز هم در باره سازمانهای مشغوم و بدنامی مانند سازمان خدمات اجتماعی که کوس رسوایی آن را در سر بازارها زدند و از ۲۵۰۰ مدرسه ای که به نانوایان و با سرمایه آنان ساخت، ۲۵۰ باب آن را مردم ندیدند، تعریف و تمجید کند.

سازمان خدمات اجتماعی که در این اواخر به گورستان فیلیا شهرت یافته بود وزیران و معاونان و دُم کلفت های برکنار شده از پست وزارت، زیر عناوین مشاوران

غیره حتی در آن بیتوته کرده، بدون انجام هیچ‌گونه خدمت و کار، انگل وار حقوق می‌گرفتند و جای و نسکافه می‌نوشیدند. یکی از سازمانهای بسیار بدنام بود که حتی در زمان خود شاه و در اواخر سلطنت او، بساط آن برچیده شد و به دولت واگذار گردید.

یکی از بدترین کارهای این سازمان که درس مفتخواری و قضا و قدری بودن و چشم به آسمان دوختن و بیکارگی به مردم می‌داد، چاپ و توزیع بلیتهای بخت‌آزمایی بود که بعدها به نام اعانه ملی معروف شد. میلیونها بلیت را هر هفته از طریق فروشندگان پیر و جوان و تبلیغات سرسام‌آور و رایگان از رادیو و تلویزیون که پولی هم بابت پخش آگهی به آن دو مؤسسه نمی‌دادند به مردم قالب می‌کردند و پس از جمع شدن میلیونها تومان، در ابتدای کار جوایز ۲۵۰,۰۰۰ تومانی و این اواخر جوایز ۱۰۰ هزار تومانی را هر چهارشنبه میان معدودی از خریداران بلیت که نسبت برندگان به بازندگان یک به میلیون بود پخش می‌کردند و متأسفانه این قمار رسمی و علنی به صورت یک سنت ملی در کشور اشاعه یافت و باقی ماند. این شیوه کارها، شأن و احترام سلطنت را، اگر هم زمانی شأن و ابهتی داشت از بین برد. عده‌ای معلوم الحال در اطراف این بساط گرد آمده، هر یک به طریقی صاحب سرمایه و مکنّت و قصر و ویلا شدند و سر مردم را شیره مالیده، درس تنبلی و کار نکردن و چشم به شانس و اقبال دوختن می‌آموختند. تبلیغات مهووع و یکنواخت و ابلهانه و مبتذل در مطبوعات و رادیو و تلویزیون رواج می‌یافت. تصاویر مردمی که از فرط بیکاری و به منظور بازشدن گره بخت و اقبال دو تومان داده و بلیت خریده بودند، از طریق تلویزیون، مطبوعات به چشم دیگران می‌رسید و حرص و ولع خام ثروتمندشدن را در دلها می‌افکند. این همان بازی لاتاری بود که میرزا ملکم خان ناظم الدوله، امتیاز آن را به تدلیس ورنندی و کارچاق‌کنی از ناصرالدین شاه قاجار، طی سومین سفر او به اروپا در سال ۱۳۰۶ ه. ق اخذ کرده و به چند سرمایه‌دار ساده فرنگی فروخته اما به دلیل مخالفت عمومی روحانیون و مردم ایران با فعل حرام قمار به مرحله اجرا درنیامده بود. اینک با این ترفند و به دستاویز کمک به بینوایان و ساختن درمانگاه و بیمارستان و آموزشگاه به مرحله انجام درمی‌آمد.

سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی گرچه هنرستانها و آموزشگاههایی بنیان گذارد اما نام‌گذاری اشرف به آن و ریاست وی بر آنها کار بی‌قاعده‌ای بود زیرا از ثروت او نبود. علاوه بر درآمدهای گوناگون از مجاری مختلف خیریه، سالانه شش میلیون تومان هم از بودجه دولت کمک می‌گرفت که دکتر مصدق این رقم را حذف کرد و از اینجا میان اشرف و مصدق اختلاف آغاز شد.

پهلوی. هر سه این سازمانها در زمینه درمان، مبارزه با بیماریهای همه گیر، گسترش خدمات بهداشتی، تأمین سلامت گروههای مختلف اجتماعی، خدمات امدادی، بهسازی و نوسازی محیط زیست، خدمات وسیع و متنوعی را به عهده داشتند.

مؤسسات دیگری که هریک به نوبه خود در کار بهداشت و درمان فعالیت داشته و به اجرای برنامه های دولت کمک و یا آنها را تکمیل می کردند، به قرار زیر هستند: جمعیت آموزشی و بهزیستی فرح پهلوی^۱، بنیاد ملکه پهلوی، سازمان ملی حمایت از نابینایان و ناشنوایان، انجمن ملی حمایت کودکان، انجمن ملی مبارزه با جذام، انجمن ملی مبارزه با سرطان، سازمان ملی خون و...

کوششهای اجتماعی و انسانی شهبانو

بسیاری از سازمانهایی که به آنها اشاره کردم، تحت ریاست عالیّه شهبانو خدمت می کردند که با قلبی رئوف و کوششی بسیار به آنها می پرداخت. کافی است تنها به یک مورد اشاره کنیم:

جای شگفتی است که شاه بازم در پایان سلطنت خود از مؤسسه ای به نام سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی یاد می کند و آن را که بنگاهی برای اعمال نفوذ و کارهای خلاف و پست تراشی ها و مداخلات بی جای خواهرش بوده است، می ستاید.

(۱) ابتدا پیشوند خیریه داشت و آن را جمعیت خیریه ثریا پهلوی (پیش از طلاق دادن ملکه ثریا) و سپس جمعیت خیریه فرح پهلوی می خواندند، اما کلمه خیریه در دسر داشت و گاهی زنان بیوه و بی سرپرست و پیرزنان مستاصل از زندگی و یتیمان و ره گم کردگان و دختران بی سرپرست را می شناساند و طلب مساعدت می کردند. از اینرو کلمه خیریه که مزاحم و بی مورد بود حذف شد و جای آن را دو کلمه پرطمأنینه ولی تو خالی آموزشی و بهزیستی گرفت که وظیفه ای در مورد حمایت از ضعفاء و فقیران و بیوگان و بی سرپرستان و اطفال سرراهی، بر شانه جمعیت نمی گذارد. این زرنگی ها و ترفندها و مردردنی ها زیرجلکی و آب زیرکاهانه بود که روزی به امواج خروشان انقلاب بدل شد و کاخ عشرت و خوشگذرانی و سعادت حضرات را بر باد داد یا به عبارت بهتر به آب داد.

امروزه درمان جذام، کاری عادی است اما تجدید زندگی فعال جذامیان شفایافته و بازگشت آنان به اجتماع، با مقاومت افراد و پیش‌داوریهای مختلف روبرو می‌شود. برای پیروزی بر این مشکل، شهبانو راه حل خاصی ارائه داد. برای جذامیان شفایافته دهکده خاصی با برخورداری از همه تأسیسات اجتماعی و فرهنگی و رفاهی ساخته شد که در آن استقرار یافتند.

جذابیت این دهکده چنان بود که روستاییان بسیار بدان روی آوردند و با بیماران یکجا به فعالیت پرداختند و کار ادغام، خودبه‌خود جامه عمل پوشید. روزی که شهبانو برای بازدید به این دهکده رفت، با استقبالی پرشور و هیجان مواجه گردید.^۱

تلاش مداوم شهبانو برای ارتقاء و پیشرفت زنان ایرانی با موانع و مشکلاتی ناشی از سنتهای قدیم و باورهای اجتماعی روبرو می‌شد که لازم آمد به تدریج در رفع آنها اقدام شود. اندک‌اندک در مناطق مختلف کشور کلاسهای مختلف بوجود آمد، زنان پذیرفتند که پزشکان مرد به معاینه و مداوای آنان بپردازند، رفت و آمد پرستاران موتورسوار که برای انجام خدمات درمانی به روستاها می‌رفتند امری عادی شد. همه اینها انقلابی بزرگ در زندگی روستاها و شهرهای ایران بود.^۲

شهبانو ریاست عالی انجمن ملی حمایت کودکان را بعهده داشت.^۳ این انجمن با همکاری کارشناسان سازمانهای بین‌المللی که بدانها وابسته بود، به اصلاح و تکمیل قوانین مربوط به کودکان توجه خاص مبذول داشت و همچنین بیمارستانها، درمانگاههای تخصصی، شیرخوارگاهها، اردوگاههای تابستانی برای کودکان در سرتاسر کشور تأسیس نمود.

- (۱) و البته دوربینهای عکاسان و فیلمبرداران هم آماده ثبت صحنه بودند!!
- (۲) چه دورنماهای زیبا و چشم‌نوازی از عوالم خواب و خیال معلوم می‌شود. گزارشهای بسیار خوش‌انشایی راکه به اعلیحضرت می‌دادند واقعاً باور کرده بودند!
- (۳) البته بیشتر در شهرها و مراکز مرفه شهری که کودکان نیاز چندانی نداشتند و از نظر تبلیغاتی هم چشمگیر بود. آیا برای سیستان و بلوچستان و کوهپایه‌های فارس و کویرهای یزد و خراسان و کپرنشینهای خوزستان هم کاری شده بود؟

هدف همهٔ سازمانهای اجتماعی و درمانی که به ریاست عالیّه شهبا؛ فعالیت می‌کردند، تکمیل و تسهیل کار دستگاههای دولتی با استفاده از خدمات داوطلبانه و کمکهای بخش خصوصی بود که در این زمینه توفیق بسیار بدست آوردند.

مناسب است اشاره‌ای هم به بیمارستان قلب ملکه پهلوی بکنیم که به همت مادر مبنیان یافت و از مجهزترین و بهترین بیمارستانهای تخصصی در جهان بشمار می‌رفت. این مؤسسه که همهٔ پزشکان آن ایرانی بودند علاوه بر خدمات درمانی، وظیفهٔ مهمی در آموزش تخصصی بیماریها و قلب و عروق بعهدہ داشت.

سیاست تأمین اجتماعی

اصل هفدهم انقلاب شاه و ملت، به تأمین اجتماعی و گسترش و تعمیم آن به همهٔ گروههای حرفه‌ای و اجتماعی اختصاص داشت. هدف غایی و نهایی سیاست ملی آن بود که همهٔ افراد فعال جامعه، در مقابل خطرات ناشی از حوادث، بیماریها، ناتوانیهای ناشی از کار بیمه شوند؛ نیز همهٔ ایرانیان بتوانند از نوعی بیمهٔ ایام پیری و سالخوردگی یعنی بازنشستگی بهره‌مند گردند. همچنین می‌بایست تدابیر و مقررات خاصی برای حمایت از نوجوانان خانواده‌های نوپا و نیز کودکان استثنایی در این مجموعه مقررات و نظامات ملحوظ و منظور گردد.

باید صراحتاً بگویم که قوانین و مقررات تأمین اجتماعی در کشور ما، از مترقی‌ترین و کاملترین قوانین جهانی در این زمینه بشمار می‌آید. بعنوان مثال در پیشرفته‌ترین ممالک، حقوق بازنشستگی از ۵۰ الی ۶۰ درصد حقوق تجاوز نمی‌کند، حال آنکه این رقم در ایران در بعضی موارد حتی به صد درصد اصل حقوق می‌رسید و کوشش بر آن بود که میزان مقرری بازنشستگی از حداقل مصوب حقوق و دستمزد کمتر نباشد و با نوسانهای شاخص هزینهٔ زندگی منطبق گردد.

مشارکت کارگران در سود خالص کارخانه‌ها

اصل چهارم انقلاب شاه و ملت، یعنی مشارکت کارگران در سود خالص کارخانه‌ها، در سال ۱۳۴۲ اعلام شد و به تصویب رسید. اجرای این اصل بر انعقاد الزامی قراردادهای دسته‌جمعی کار نهاده بود که حتی الامکان بدون مداخله مستقیم دولت، کارگران و کارفرمایان بتوانند از طریق نمایندگان و اتحادیه‌های خود ترتیب مشارکت کارگران را در سود خالص واحدهای صنعتی و صرفه‌جوییهای ناشی از کاهش ضایعات بدهند.

فقط در سال ۱۳۵۶ تعداد ۵۳۰,۰۰۰ تن از کارگران بخش خصوصی و بخش دولتی توانستند اضافه درآمدی معادل ۱۲ میلیارد ریال از این ممر تحصیل نمایند که تقریباً برابر یک تا دو ماه دستمزد متعارف آنان بود. در طی چهارده سال اجرای این اصل، میزان کل دریافتی از این بابت، یکصد و بیست و هشت برابر شد.

در این رهگذر، بانک رفاه کارگران مأموریت یافت که با اعطای وام به کارگران، ایجاد تعاونیهای کارگران را تسهیل نماید. روی هم چندین میلیارد ریال در این زمینه پرداخت شد که از محل آن کارگران توانستند به خرید و یا تعمیر منازل و یا تهیه وسایل زندگی بهتر بپردازند. نرخ بهره وامهای بانک در بعضی از موارد فقط ۴٪ یعنی بسیار باصرفه بود.

بدین ترتیب، همکاری واقعی و مؤثر کار و سرمایه در ایجاد و توسعه واحدهای بزرگ صنعتی و همبستگی و اشتراک منافع همه عوامل انسانی تولید کارگران، متخصصان فنی، مهندسان و مدیران از قوه به فعل پیوست.

سه اصل عمده حاکم بر قوانین و مقررات کارگری ما عبارت است از:

۱- هر کارگر ایرانی دارای حق اشتغال و حق برخورداری از تأمین اجتماعی است و اگر کار خود را ازدست بدهد و دچار بیکاری شود از بیمه بیکاری استفاده خواهد کرد.

۲- حداقل دستمزد، باتوجه به نوسانات شاخص هزینه زندگی، هر

سال تعیین می شود. این حداقل، باتوجه به بخشهای مختلف صنعت و موقع جغرافیایی واحدهای صنعتی معتبر است. طبقه بندی مشاغل به منظور تعیین عادلانه دستمزدها، الزامی است.

۳- بازده کار در تعیین میزان دستمزد مؤثر است. تأکید بر اجرای دقیق این اصل می بایست، بهره وری کار را به تدریج افزایش دهد.

همچنین، کوشش ما بر آن بود که آموزش حرفه ای را در جوار فعالیت صنعتی هرچه بیشتر توسعه دهیم تا میزان مهارت و تخصص کارگران باتوجه به نیازهای روزافزون کشور، افزایش یابد. در این رهگذر، توجه کامل بعمل آمد که در هریک از این مراکز استانها، واحد بزرگی برای آموزش حرفه ای تأسیس شود که هم به تربیت کارگران جوان و آماده سازی آنان بپردازند و هم به تکمیل مهارت کارگران شاغل در حین خدمت. همچنین مراکز بازآموزی فعال و پرتحرکی تأسیس شد که با استقبال فراوان کارگران ما مواجه گشت چرا که طبق قوانین کار ایران، هر کارگر حق داشت تا بالاترین سطوح تخصص، تحصیلات تخصصی و مهارت فنی خود را در این مراکز تکمیل کند.

بالاخره باید گفت که همکاری اتحادیه های کارگری و سازمانهای کارفرمایان با یکدیگر و یا دولت همواره در سطحی رضایت بخش بود، چرا که همیشه منافع عالی و نهایی اقتصاد کشور و کارگران ایرانی را مد نظر داشتند.

مشارکت کارگران در مالکیت واحدهای صنعتی

در زمینه مشارکت کار و سرمایه به آنچه فوقاً گذشت، اکتفا نکردیم. برای من، مشارکت کارگران در سود خالص واحدهای صنعتی، سرآغازی بیش نبود و می خواستم که به تدریج کارگران ایرانی در مالکیت واحدهای صنعتی شریک و سهام باشند تا هرنوع دوگانگی و تضاد میان عوامل اصلی تولید از میان برداشته شود.

در تابستان ۱۳۵۴ اصل سیزدهم انقلاب در زمینه گسترش واحدهای صنعتی به تصویب رسید. واحدهای بزرگ صنعتی که حداقل پنج سال از

تأسیس آنها می‌گذشت، مکلف شدند وضع خود را به شرکت سهامی عام تبدیل و تا معادل ۴۹٪ از سهام خود را در درجهٔ اول به کارگران و کارمندان همان واحد و در مرحلهٔ بعد به عامهٔ مردم بفروشند.

واحدهای صنعتی بخش عمومی نیز متعهد شدند تا ۹۹٪ سهام خود را به معرض فروش بگذارند تا به این ترتیب مالکیت واحدهای تولیدی و صنعتی هرچه بیشتر عمومیت یابد و همگان در بسط و توسعهٔ اقتصاد ملی شریک و سهمین شوند. تصویب این اصل، یکی از مبانی دموکراسی اقتصادی در ایران بود و نقطهٔ عطفی در تحول اجتماعی و سیاسی جامعهٔ ما محسوب می‌شد، زیرا که می‌بایست همبستگی و اشتراک منافع گروههای عمدهٔ صنعتی را در راهبری اقتصاد صنعتی و پیشرفت و توسعهٔ ایران به مرحلهٔ تحقق رساند و همچنین از پیدایش انحصارهای بزرگ و کارفرمایانی بصورت فئودالهای دیروز جلوگیری کند.

اعلام و تصویب این اصل، ابتدا با تعجب و انتقاد و حتی مخالفت بسیار مواجه شد. اما پس از یک سال، خود کارفرمایان متوجه شدند که روابط صنعتی و بازده کار بهبود یافته و در نتیجه سود بیشتری هم نصیب خود آنها خواهد شد.

آشوبگران وابسته به حزب توده و عوامل ارتجاع بیش از همه با این اصل مخالف بودند، زیرا که مشارکت کارگران در مالکیت واحدهای صنعتی و رفع تضادهای طبقاتی کارفرمایان، تکنیسینها و کارگران، آنان را خلع سلاح می‌کرد و بهترین بهانهٔ تخریب و براندازی را از ایشان سلب می‌نمود. آنها، شکست این تجربه را الزامی و غیرقابل اجتناب می‌دانستند و از عدم تحقق پیش‌بینیهای خود سخت دل‌آزرده و عصبی شدند. چرا؟ پاسخ به این سؤال دشوار نیست.

قرار بود سهام بیشتر واحدهای صنعتی بخش دولتی، البته به استثنای صنایع اساسی و کلیدی چون نفت و گاز و پتروشیمی و راه‌آهن و اسلحه‌سازی و برق و فولاد، در پائیز ۱۳۵۷ به معرض فروش گذاشته شود. در همین اوان بود که در تهران و مشهد و اصفهان و تبریز و قم، اغتشاشات و تظاهرات خشونت‌آمیز همراه با قتل و غارت و آتش‌افروزی

به وقوع پیوست و شهرهای ما را به خون و آتش کشید. همین حوادث بود که سرانجام به تغییراتی منتهی شد که مطبوعات بین‌المللی آن را «هرج و مرج پایان‌ناپذیر» و «کلاف سردرگم» نام گذاشته‌اند.^۱

قبل از این تاریخ تنها، ۱۵۳ واحد بزرگ صنعتی که به خانواده‌ها و یا گروه‌های معدودی از سهامداران تعلق داشت، سهام خود را به معرض فروش گذاشته و ۱۶۳۰۰۰ تن از کارگران آنها، این سهام را خریداری کرده بودند. کار فروش سهام ۳۲۰ واحد بزرگ صنعتی دیگر با سرمایه‌ای معادل ۱۷۰ میلیارد ریال نیز در دست اجرا و انجام بود.

در غالب موارد، خرید سهام بوسیله کارگران از طریق اعطای وام‌های خاص تسهیل شد و شورایی بنام نظارت برگسترش مالکیت واحدهای صنعتی بر این مهم نظارت داشت. وام‌های پرداختی می‌بایست در مدت ده سال از محل سود سهم خریداری شده مستهلک شود.

در خاتمه، بد نیست به ذکر چند رقم بپردازم:

پانزده سال پیش حداقل دستمزد یک کارگر ساده معادل ۲۰۰۰ ریال در ماه بود. در سال ۱۹۷۸، حداقل دستمزد یک کارگر ساده معادل ۱۰۰۰۰ ریال در ماه بود که می‌باید تقریباً ۲۰٪ هم بابت حق مشارکت در سود خالص واحدهای صنعتی به آن اضافه کرد.

کارگران در اغلب موارد از خانه‌های ارزان‌قیمت، غذاهای ارزان قیمت در کارگاه و امکان خرید پنج‌کالای اصلی یعنی نان و گوشت و قند و برنج و روغن به قیمت‌های ارزان و تثبیت شده بهره‌مند بودند.^۲ بسیاری از

(۱) در طول تاریخ تجارب فراوان نشان داده تحمیل سکوت قبرستانی و اختناق مردم بوسیله زور، پیامدهایی چون شورش و انقلاب به همراه دارد.

(۲) کارگر سالخورده‌ای به نام یوسف افتخاری اردبیلی و هزاران کارگر نظیر، چندین دهه کوشیدند تا این حقوق را برای جامعه کارگران ایران کسب کردند. در سال ۱۳۰۸ که در ایران کارگر، فعله و عمه خوانده می‌شد، اعتصاب کارگران ایرانی شرکت نفت انگلیس و ایران، انگلیسی‌ها را از خواب بیرون آورد، تا جایی که دولت با اعزام دو هنگ نظامی اعتصاب را فرونشاند و افتخاری و عده‌ای مانند او مدت ۱۲ سال در زندان به سر بردند. پس از شهریور ۱۳۲۰، سندیکاها و اتحادیه‌های مختلف کارگری

فروشگاههای کارگری طبق گزارشهایی که به من رسیده، طی آشوبها و اغتشاشات سال گذشته به آتش کشیده شده و نابود گردیدند. بالاخره باید گفت که فرزندان و کودکان این کارگران می توانستند از آموزش رایگان در همه مقاطع تحصیلی استفاده کنند.

در سال ۱۳۵۴ به هنگام بازدید از کارخانه قند قوچان یکی از کارگرها در پاسخ سؤال من از وضع زندگیشان گفت که نزدیک به ۸۰٪ کارگران دارای وسیله نقلیه شخصی هستند و نیمی از آنان از خدمه خانگی استفاده می کنند.^۱

چنین بود و چنین است پاسخ من به تاریخ درباره توسعه اقتصادی و اجتماعی رفاه کشاورزان و کارگران.

تشکیل شد که حزب توده در آنها نفوذ داشت. دولت در رویارویی با این اتحادیه‌ها، جمعیتها و سازمانهای کارگری مشابه به راه انداخت، مانند اسکی، امکا، یا بخش کارگری حزب دمکرات ایران. صدها کوشش و اعتصاب و گردهمایی از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۱ باعث شد که تسهیلاتی برای کارگران ایران فراهم گردید که علت العلل آن، خواستهای خود کارگران، بیداریشان، وضعیت عمومی جهان، نگارش صدها مقاله از سوی اصلاح طلبان و متفکرین اجتماعی در جراید، و مبارزه توصیه شده با تبلیغات کمونیستی از راه جلب رضایت کارگران بود. شاه همه این تحولات و تغییرات را به حساب شخص خود و بخششهای خویش به کارگران قلمداد کرده بر کارگران منت می گذارد. کارگران مدیون هیچ کس نیستند.

۱) احتمال دارد منظور کارگران تعلیم داده شده و دستچین شده و اجازه شرفیابی پیدا کرده مزبور وسایل برقی منزل مانند یخچال و ماشین رختشویی یا ظرفشویی و پنکه و اجاق گاز بوده است که باورکردنی نیست کارگران قند قوچان این وسایل را در منزل داشته اند. خدمه خانگی نیز به عقل اجور در نمی آید که کارگر حقوق بگیر با درآمد پایین در خانه کلفت و نوکر داشته باشد. تصور می شود نویسنده فرانسوی که گفته های شاه را بر کاغذ می آورده متوجه منظور شاه نشده باشد.

فصل پنجم

انقلاب در دستگاه قضاوت

گفته‌اند که دستگاه قضاوت در ایران، گه‌گاه تحت تأثیر و نفوذ ارباب قدرت و ثروت و غیرعادلانه بوده است، شاید چنین باشد. اما من شخصاً جز رضایت و خشنودی از حاصل کار خانه‌های انصاف، که بر اثر انقاده شاه و ملت ایجاد شد، در مردم ندیدم.

پدرم، دستگاه قضایی ایران را بکلی نوسازی کرد و قوانین مد جزائی و تجاری جدیدی با الهام از قوانین اروپایی، بخصوص فرانسه به تصویب رساند.^۱ از آن پس، دستگاه قضایی ایران از مداخلات و ز روحانیون بدور ماند و به اصطلاح «غیرمذهبی» گردید. ولی البته دسته جدید قضائی کشور چنانکه باید و شاید نبود، شبکه آن در سرتاسر کشور گسترش نداشت و مخصوصاً روستائینان از آن بی بهره بودند. هزینه قضایی سنگین بود و ساکنان روستاها که غالباً از نعمت سواد محروم و فاقد توانایی مالی کافی بودند، نمی‌توانستند در مقابل دستگاه دادگست

(۱) تیرئه امثال تدین و سهیلی در سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰، نشان داد که نوسازی کافی نیست. درون‌سازی نیز ضرورت دارد.

از حقوق خود بطور شایسته دفاع نمایند.

مسائل روستائینان غالباً بسیار ساده و بیشتر به حصه زمین آنان و اختلافاتشان با همسایگان بر سر تعیین حدود اراضی، استفاده از حق آب و یا مالکیت دامها بود. در مورد این دعاوی کوچک، می بایست به دادگستری شهرها مراجعه کنند، از خدمات وکلای دادگستری استفاده و مراحل مختلف قضایی را طی نمایند. مراجعه به دیوان عالی کشور، در مرحله تمیز، مستلزم آمد و رفت به پایتخت کشور بود.

همه این دشواریها، باعث می شد که روستاییان بجای مراجعه به دادگستری، با آن همه هزینه رفت و آمد و انتظار، در بسیاری از موارد مسائل فیما بین خود را با نیرنگ و خشونت حل نمایند و در نتیجه پرونده های متعدد اختلافات محلی بر سر زمین و دام بوجود آمده، بیشتر وقت و نیروی ژاندارمری و مراجع دولتی و قضایی را به خود اختصاص داده بود.

یک جنبه مسأله این بود و جنبه دیگر آنکه روستاییان بهتر از قضات حرفه ای، قادر به درک و حل و فصل دعاوی کوچک و مربوط به آب و زمین و دام و امثال آن بودند و طبیعتاً طرفین دعوا را با روابط خاص محلی بهتر و بیشتر می شناختند. پس چنین به نظر آمد که اگر برای حل و فصل این قبیل مسائل و دعاوی از ریش سفیدان و سالخوردگان و خبرگان محلی و مورد اعتماد روستاییان کمک گرفته شود، هم مشکلات مردم زودتر حل می شود، هم از اتلاف وقت و نیرو و هزینه بسیار جلوگیری می گردد و هم کار دستگاههای اداری و قضایی سبک و سهل خواهد شد.

خانه های انصاف

اساس کار خانه های انصاف بر حل و فصل مسائل و دعاوی کوچک از طریق کدخداهای محلی و اطلاعات محلی نهاده شد. نخستین خانه انصاف در زمستان ۱۳۴۲ در روستای مهیار از توابع اصفهان گشایش یافت. آمارها نشان می داد که این خانه ها در سال ۱۳۴۴، یکصد و هشتاد شکایت را فیصله بخشیده بودند. تعداد خانه های انصاف در پایان سال

۱۳۵۶ به ۱۳۵۷ رسید که نزدیک به ۱۹۰۰۰ روستای کشور در حیطهٔ عمل و صلاحیت آنان بود.

خانهٔ انصاف درحقیقت یک دادگاه واقعی روستایی بود که پنج تن قضات آن را اهل هرده برای مدت سه سال انتخاب می‌کنند. اعضای خانه‌های انصاف افتخاراً خدمت می‌کنند و درنتیجه عدالت و قضاوت رایگان دراختیار روستاییان قرار می‌گیرد. آیین دادرسی در خانه‌های انصاف ساده و بی‌پیرایه بود و قضات در انتخاب راه و روش تحقیق و تجسس آزاد بودند و چون همه نسبت به یکدیگر آشنایی داشتند کارهای مردم سریع و آسان فیصله می‌یافت.

فعالیت خانه‌های انصاف با استقبال و توفیق فراوان روبرو شد. این خانه‌ها، در نخستین سال فعالیت خود به ۱۸۰۰۰ پرونده رسیدگی و آنها را حل و فصل کردند و در پایان سال ۱۳۵۶ تعداد کل پرونده‌هایی که در خانه‌های انصاف رسیدگی شده و فیصله یافته بود از سه میلیون تجاوز کرد. چه هزینه‌ها که بدین ترتیب صرفه‌جویی شد...

توفیق کار و فعالیت خانه‌های انصاف تنها جنبهٔ کمی و مقداری نداشت. بررسی کارشناسان و متخصصان نشان می‌دهد که آراء صادره بوسیلهٔ خانه‌های انصاف عادلانه، منصفانه و منطقی و عاری از فساد و اعمال نفوذ بوده است. استادان حقوق و قضات بسیاری از این نتیجهٔ مثبت و درخشان اظهار تعجب کردند. اما من که روشن‌بینی و ذکاوت و شرم قوی روستاییان ایرانی را بخوبی می‌شناختم، از ابتدای کار نسبت به نتیجهٔ آن خوشبین بودم.

برای همین توفیق بود که تصمیم گرفته شد در شهرها نیز برای رسیدگی به دعاوی کوچک و محلی دادگاههای منتخب اهل هر محله و شهر تشکیل شود. این مراجع در ۱۳۵۴ آغاز به کار کردند و شوراها و داوری نام گرفتند.

آنها نیز از پنج قاضی اهل محل برای مدت سه سال تشکیل می‌شدند. فقط می‌بایست یکی از این پنج تن از میان افراد آشنا به حرفهٔ قضایی و مسائل حقوقی (قضات شاغل یا بازنشسته، وکلای دعاوی...) انتخاب

شود زیرا که مسائل و دعاوی شهری مشکلتر و پیچیده تر و تاحدی فنی تر بود. خدمات شوراهای داوری، که غالباً در محل مدارس و شهرداریها و عمارات و ابنیه عمومی دیگر تشکیل می شد، رایگان بود.

در پایان سال ۱۳۵۶ در ۲۰۳ شهر ایران مجموعاً ۲۸۳ شورای داوری به فعالیت مشغول بود که از ابتدای تأسیس به بیش از ۷۵۰،۰۰۰ پرونده رسیدگی و آنها را حل و فصل کرده بودند.

در سال ۱۳۵۶ تصمیم گرفته شد که حیطه صلاحیت خانه های انصاف و شوراهای داوری گسترش یابد و رسیدگی به بیشتر دعاوی در مرحله بدایت به آنان محول شود تا در کار قضاوت تسریع قابل ملاحظه ای بوجود آید و از اتلاف وقت و هزینه بسیار اجتناب شود.

توفیق خانه های انصاف و شوراهای داوری، همانند کامیابی سپاهیان دانش و بهداشت نشان دهنده برتری راه حل های انقلابی بر راه های متعارف در حل و فصل مسائل اجتماعی در یک جامعه در حال بسط و توسعه سریع بود.

در طی مسافرتهاى متعدد به شهرها و روستاهای کشور، غالباً از روستاییان درباره خانه های انصاف و فعالیت و نتایج کارشان پرسش می کردم. پاسخها همه جا گرم و آمیخته با تأیید بود و نشان می داد که مردم به آراء آنها اعتماد و اطمینان دارند. در حقیقت فعالیت خانه های انصاف دارای جنبه کدخدامنشی و حل و فصل دعاوی بطور دوستانه و خانوادگی بود و از تبدیل موضوعات بسیار کوچکی به دعاوی و اختلافات پیچیده و احیاناً سیاسی جلوگیری می کرد.

تشکیل خانه های انصاف، یک ابتکار انقلابی و موفق و یک تجربه شجاعانه بود. مشارکت قضات منتخب مردم در امور قضایی، جنبه و جلوه ای از سیاست کلی توسعه و تصمیم مشارکت مردمی در راهبری امور عمومی بود که همواره بدان توجه فراوان داشتم. بدینسان، ما به همگان نشان دادیم که سرآمدان و نخبگان برگزیده مردم قادرند مسائل آنها را حل و فصل کنند و به حکومت عامه جامعه عمل ببوشانند.

در حال حاضر همه کوشش کسانی که مدعی حکومت بر ایران هستند

بر این است که سرآمدان و نخبگان جامعه ایرانی را از میان ببرند و یا از کشور برانند و تاحدی هم توفیق یافته‌اند.^۱ اما سرانجام با شکست روبرو خواهند شد و نخواهند توانست به مقصود خود نائل شوند. ابتکار تشکیل خانه‌های انصاف و شوراهای داوری در زمینه دستگاه قضایی، پاسخ من به تاریخ بوده است.^۲

(۱) باید پرسید منظور از سرآمدان و نخبگان چه کسانی هستند، آیا منظور غارتگران اجتماعی است یا افراد فرهیخته و لایق و ایران‌دوست. برای این نخبگان در ایران، هیچ مانع و محظوری در جهت خدمت و فعالیت وجود ندارد.

(۲) ایرادی که بر خانه‌های انصاف و شوراهای داوری گرفته می‌شد عاری بودن آنها از هویت حقوقی و قضایی و مداخله نامعقول در امر قضاء بود زیرا در قانون اساسی سابق ایران مرجع تظلم عامه، عدلیه بود و تشکیل دهها نوع محاکم اختصاصی و پیش‌بینی نشده در قوانین قضایی کشور، مداخله در کارهای خاص دادگستری و تخطی از وظایف دادگستری بود و مردم اهمیتی را که به محاکم عدلیه می‌دادند به آن خانه‌ها و شوراهای نمی‌دادند.

فصل ششم

انقلاب آموزشی و اصلاحات فرهنگی

دفاع از تمدن ایرانی و هویت ملی

همه می دیدند و می دانستند که من بیش از هر چیز در اندیشه آینده ایران بودم. هم رسالت و وظیفه من، و هم اقتضای منش و طبیعتم این بود. مفهوم سازندگی آینده ایران، توجه به آموزش جوانان بود. به همین سبب در کنار تأمین بهداشت و سلامت ایرانیان سیاست آموزشی، از اولویت خاصی برخوردار بود.

به هنگام آغاز سلطنت پهلوی فقط صدی یک از ایرانیان باسواد بودند. آری، در کشوری که صدها تن از برجسته ترین نوایغ انسانیت، چون فارابی و رازی و حلاج و ابن سینا، غزالی و فردوسی و سعدی و مولوی و حافظ و نظامی و خیام و روزبهان و رودکی و شیخ بهایی و فرخی سیستانی، منوچهری و سنایی و عطار و خاقانی و خواجه نظام الملک و پروین اعتصامی و... را تربیت کرد، تنها یک درصد از نفوس خواندن و نوشتن می دانستند و اثری از آموزش واقعی نبود.^۱

(۱) علت یورشهای بیگانگان در طول تاریخ از عصر مغول به این سو، نابود شدن تمدن و زندگی شهرنشینی، کشتارهای سبعانه مغول و تاتار و افغان از ایرانیان و

طبیعتاً آغاز هر کار دشوارتر است و امکانات ما هم محدودتر بود. طبق سرشماری ۱۳۳۵، ۱۴/۹٪ از ایرانیان باسواد بودند و از چهار میلیون نفر کودکان لازم‌التعلیم فقط ۱,۷۲۰,۰۰۰ تن آنان توانستند در آن سال به مدرسه راه یابند.

پس می‌بایست در جست‌وجوی راه‌حلهای انقلابی برای مبارزه با بیسوادی و گسترش آموزش بود. من قبلاً به این تدابیر و راه‌حلهای، یعنی تشکیل سپاه دانش اشاره کردم.

حاصل کار سپاه دانش و کوششهای متعارف اداری را در زمینه گسترش آموزش عمومی می‌توان در چند رقم بیان و خلاصه کرد. طی پانزده سال میزان افزایش تعداد دانش‌آموزان در مقاطع مختلف تحصیلی به شرح زیر است:

کودکستانها	۱۳۵۰٪
مدارس ابتدایی	۵۶۰٪
دوره راهنمایی	۲۶۳٪
مدارس متوسطه	۳۳۱٪
مدارس حرفه‌ای و فنی	۱۵۵۰٪
مدارس سپاه دانش	۶۹۲٪

تعداد کل دانش‌آموزان و دانشجویان کشور، طی همین مدت از ۱/۵ میلیون نفر به بیش از ده میلیون تن رسید. این کامیابی بزرگ بیش از همه مرهون و مدیون سپاه دانش است که نه تنها به کار اصلی خود یعنی آموزش بیسوادان پرداخت و میلیونها تن را از نعمت خواندن و نوشتن

روس و انگلیس. سیل، زلزله، وبا، طاعون، ظلم حکومتها، و شوربختی سرنوشت ایران بود. نظام ملکداری نیز از عوامل عمده بود و سیستم ملکداری سلطنتی نیز خود علتی بزرگ شمرده می‌شد. سلطه خانواده‌های اولیگارشیک بر شکل‌بندی مادی و معنوی جامعه کشور نیز تاثیر می‌بخشید. در جامعه فاقد امنیت و مجبور به تحمل مشقت بردگی و بیگاری کسی دنبال سوادآموزی نمی‌رود. سوادداشتن منحصر به محدودی بود. مقتضیات زمان و نبود وسایل ارتباط جمعی نیز این چنین ایجاب می‌کرد.

برخوردار ساخت، بلکه شور و شوقی وصف‌ناپذیر نسبت به دانستن و آموختن در همهٔ گروه‌های جامعه بخصوص در میان روستاییان بوجود آورد. بر اثر کوشش سپاه دانش، نسبت تعداد دانش‌آموزان در روستاها طی مدت پانزده سال از $۳۹/۴\%$ به $۵۲/۸\%$ کل دانش‌آموزان کشور بالغ گردید که این درصد تقریباً با تناسب جمعیت روستانشین در مجموع نفوس مملکت برابر است.^۱

باید افزود که به احتمال قریب به یقین میزان افزایش بودجهٔ آموزش و پرورش ایران طی این مدت در دنیا بی‌نظیر است:

در برنامهٔ سوم عمرانی، تعداد مدارس در سراسر کشور به $۳/۲۴$ برابر رسید. خلاصه، بودجهٔ آموزش و پرورش به نسبتی افزایش یافت که شک دارم کشورهای دیگری چنان رقمی را می‌داشتند:

بودجه برای مدت:

سومین برنامه توسعه (۱۳۴۶-۱۳۴۲) ۴۵ میلیارد ریال
 چهارمین برنامه توسعه (۱۳۵۱-۱۳۴۷) ۱۷۲ میلیارد ریال
 پنجمین برنامه توسعه (۱۳۵۶-۱۳۵۲) ۵۵۱ میلیارد ریال
 بودجهٔ آموزش و پرورش در برنامهٔ چهارم عمرانی کشور (۱۹۶۸ - ۱۹۷۲) ۱۷۲ میلیارد ریال.
 بودجهٔ آموزش و پرورش در برنامهٔ پنجم عمرانی کشور (۱۹۷۲ - ۱۹۷۷) ۵۵۱ میلیارد ریال.
 پیش‌بینی بودجهٔ لازم برای فصل آموزش و پرورش در برنامهٔ ششم عمرانی کشور (۱۹۷۸ - ۱۹۸۲) بالغ بر ۲/۵۰۰ الی ۲/۷۰۰ میلیارد ریال

(۱) باید رفت و دید که در مصر، ترکیه، عربستان، کویت، دوبی، شارجه، ابوظبی و کشورهای آفریقایی پنجاه سال پیش تعداد جمعیت باسواد به نسبت کل جمعیت چقدر بوده و امروز چقدر؟ در تمام کشورهای دنیا در قرن بیستم بویژه از پایان جنگ دوم تحولات شگرفی ایجاد شده، البته در ممالکی که مردم آن نیز شوق و علاقه به آموختن داشته‌اند. بدیهی است در ایران با آن سوابق فرهنگی کهن باید که در این قرن تعداد مدارس و دبیرستانها و دانشگاهها و عدهٔ محصلین و دانشجویان به اضعاف مضاعف افزایش یابد.

بود. تصور نمی‌کنم که در شرایط فعلی تحقق چنین بودجه‌ای میسر باشد. با این حال باید گفت که براساس روند آماری موجود، در پایان برنامه ششم تعداد دانش‌آموزان و دانشجویان کشور می‌بایست به ۱۳,۷۰۰,۰۰۰ تن یعنی ۴۰٪ بیش از رقم سال ۱۳۵۷ بالغ شود. سرنوشت این دختران و پسران ایرانی، در صورت ادامه وضع کنونی، چه خواهد بود؟

منشور انقلاب آموزشی

هدف مهم دیگر سیاست آموزشی ما، بهبود کیفیت تعلیم و تعلم، انطباق آن با مقتضیات تمدن جدید و نیازهای جامعه ایرانی بود. برای نیل به این هدف، منشور انقلاب آموزشی در تابستان ۱۳۴۷ در اجتماعی بزرگ از استادان و صاحب‌نظران تدوین و تصویب شد و بعنوان اصل دوازدهم و انقلاب شاه و ملت مورد عمل قرار گرفت. در این منشور، تنوع و بهبود روشهای آموزشی به‌منظور هماهنگ ساختن با نیازهای امروز و فردای جامعه ایرانی، مورد تأکید خاص قرار گرفته بود. همچنین توصیه شده بود که در تمام سطوح و مقاطع آموزشی، توجه کامل و مستمر به شناسایی و شناساندن تاریخ و فرهنگ و تمدن ایرانی و زبان و ادبیات فارسی و آداب و سنن محلی و منطقه‌ای بعمل آید. در منشور انقلاب آموزشی، توسعه سریع آموزش فنی و حرفه‌ای به موازات مدارس ابتدایی و متوسطه و تجدیدنظر اساسی در برنامه مدارس اخیرالذکر توصیه شده بود که همه اینها متعاقباً به مرحله اجرا درآمد.

اجرای سیاست عدم تمرکز در مدیریت آموزش و پرورش و تفویض اختیارات به مسئولان در سطوح مختلف اداری و استانها و شهرستانها نیز یکی دیگر از تدابیری بود که در منشور انقلاب آموزشی مورد توجه خاص قرار گرفت.

به منظور توسعه و گسترش آموزش فنی و حرفه‌ای، بهره‌گیری از وسایل سمعی و بصری و ترتیب برنامه‌های بازآموزی در خارج از ساعات کار، توصیه شده بود. چنانکه قبلاً یادآور شدم، ایران در صدد

تهیه سه ماهواره بود که از طریق آنها رساندن تصاویر تلویزیونی و آموزش تلویزیونی به دورافتاده‌ترین روستاهای کشور نیز میسر و مقدور باشد. گسترش و تشویق پژوهشهای علمی اصیل، برقراری رابطه و همکاری میان هجده دانشگاه و یکصد و سی و هفت مؤسسه آموزش عالی کشور با بخشهای صنعت و کشاورزی همچنین توسعه ورزش و تربیت بدنی در همه مدارس کشور نیز در منشور انقلاب آموزشی مقام مهمی داشت. در زمینه ورزش، برنامه وسیعی به منظور احداث ورزشگاههای عمومی و زمینهای ورزشی و تجهیز مدارس و ترتیب مسابقات و تشویق و بزرگداشت قهرمانان به مرحله اجرا درآمد که همه دیده‌اند و می‌دانند. برگزاری بازیهای آسیایی ۱۳۵۳ در تهران که کشور ما در آن مقام دوم را یافت، توفیقی بزرگ برای ایران بود. در این بازیها ایرانیها بر چین و هندوستان که جمعیتشان بیش از بیست برابر ایران بود سبقت جستند. هدف نهایی سیاست آموزشی ما این بود که بتوانیم زنان و مردانی تندرست و توانا و آگاه برای جامعه فردای ایران تربیت کنیم. زنان و مردانی که قادر به مقابله با مسائل دشوار تمدن جدید و حل و فصل آنها باشند. زنان و مردانی که از حس میهن‌دوستی و اعتماد به نفس و صفات اخلاقی برخوردار باشند.

آموزش رایگان برای دانشجویان

در ابتدای سلطنت من، قانون آموزش اجباری و رایگان از تصویب قوه مقننه گذشت، اما کشور امکانات و وسائل اجرای آن را نداشت. ایجاد سپاه دانش و گسترش آموزش رایگان در سطح روستاهای کشور، گامی بزرگ در این راه بود. من آرزو داشتم که آموزش در همه سطوح برای همه ایرانیان رایگان باشد. به همین سبب اصل پانزدهم انقلاب شاه و ملت اعلام شد که برطبق آن همه دانش‌آموزان و دانشجویان در مقابل تعهد خدمت به دولت، و یا در محل و وظیفه‌ای که دولت معین می‌نماید، از آموزش رایگان کامل برخوردار شوند. این تدبیر مخصوصاً برای دانشجویان بسیار مفید بود زیرا نوعی بیمه و تعهد دولت در مقابل آنان

برای تهیه شغل مناسب محسوب می شد. بر اثر اجرای این اصل مجموعاً ۷,۴۰۰,۰۰۰ نفر از آموزش رایگان بهره مند شدند که نزدیک به شش میلیون نفر آنان از تغذیه رایگان در مدارس برخوردار بودند.

یک سال پیش تعداد دانشجویان ما در دانشگاهها و مدارس عالی کشور نزدیک به ۲۰۰,۰۰۰ تن و در خارج نزدیک به یکصد هزار تن بود که نیمی از گروه اخیر در ایالات متحد امریکا به تحصیل اشتغال داشتند. پردیس دانشگاه نوبنیاد پهلوی در شیراز و دانشگاه اصفهان که هر دو در دست احداث بود، می بایست از زیباترین و مجهزترین مجموعه های آموزش عالی در سرتاسر جهان شود.

بیشتر دانشجویان ما علاوه بر آموزش رایگان از کمک هزینه تحصیلی استفاده می کردند و طبیعتاً سن آنها اجازه نمی داد که بدانند بیست و چند سال قبل که هنوز متولد نشده بودند، کشورشان با چه تنگناها و چه دشواریهایی مواجه بود و آنچه داشتند و در اختیارشان بود کاملاً عادی می دانستند.

امروزه که من به وقایع دو سال گذشته می اندیشم گه گاه به خود می گویم که شاید ما در اتخاذ بسیاری از این تدابیر شتاب کردیم. شاید می بایست شرایط ورود به دانشگاهها را دشوارتر می کردیم. اشتباه دیگر من آن بود که در سیاست کلی کشور مقام و اعتباری که باید و شاید برای استادکاران، کشاورزان ماهر، ارباب حرف و صنایع و امثال آنها که به مدد بازوی خود کار می کردند قائل نشدیم و لاجرم همه به سوی دانشگاهها روی آوردند و مدرک گرایی به کلیه گروههای اجتماعی و طبقات سنی سرایت کرد.

ما فکر می کردیم که باید خود را برای مقابله با عصر صنعت خودکار و الکترونیک آماده کنیم، پس بی حساب در دانشگاهها را گشودیم و شاید توجهی که می بایست، به جنبه های معنوی و روانی آموزش معطوف نداشتیم!

بسیاری از دانشجویان ما، فرزندان خانواده‌های ساده روستایی بودند که پدرانشان حتی روستاهای خود را ترک نکرده و به شهرهای بزرگ نیامده بودند.

اینها یکباره وارد بهترین دانشگاههای داخل و خارج کشور شدند و در شهرهای بزرگ و محیط سرد و خشن آنها به زندگی پرداختند. این جهش در شرایط زندگی، خالی از نتایج دشوار و بعضاً نامطلوب انسانی و روانی نبود. گروهی به تنبلی و بیکاری گراییدند و گروهی دیگر به خشونت اعتراض و فزون‌طلبی دائم.^۱

ادامه این خشونت‌ها در یک سال اخیر دانشگاههای ایران را دچار نابسامانیهای فراوان و هرج و مرج کرد. استادان مورد اهانت قرار گرفتند و اکنون عملاً همه مدارس عالی کشور ما به حالت تعطیل درآمده است. بعنوان نمونه از دو هزار تن افراد هیأت علمی دانشگاه تهران، نزدیک به ۲۰۰ نفر آنان یا بوسیله کمیته‌های مجهول‌الهویه تصفیه شده و یا تقاضای بازنشستگی کرده و یا عازم خارج شده‌اند.^۲

در این شرایط، سرنوشت جوانان مستعد ما چه خواهد شد؟! اگر دانشگاهها تعطیل شوند، اگر فراگیری دانشها و فنون جدید برای فرزندان ایران میسر نباشد، چه نتیجه‌ای جز بازگرداندن کشور به گذشته و توقف پیشرفت ملی بدست خواهد آمد؟

بزرگداشت فرهنگ و هنر ایرانی

من هرگز فرهنگ را مختص گروهی خاص و معدود نمی دانستم و

بازیچه‌اند و از فرط سیری و خوشی و محض لذت و تفریح اسباب‌بازیهای خود را می‌شکنند، سخن می‌گویند. عوامل مختلفی دانشگاهها را به جنبش علیه نظام او وامی داشت و نه فقط علل و عوامل مادی.

(۱) غیر منصفانه است.

(۲) این آمار دقیق و منطقی نیست. فعالیت دانشگاهی در کشور پس از انقلاب گسترده‌تر شده است علاوه بر دانشگاهها، مؤسسات تحقیقی بسیاری به فعالیت پویایی اشتغال دارند.

گسترش و اعتلای فرهنگ ایران را از مبانی اصلی سیاست ملی و مملکتی تلقی می‌کردم که مخصوصاً شهبانو توجه و دقت بسیار معطوف بدا کرد.^۱

نخستین کوشش ما حفظ و صیانت هنرهای سنتی و باستانی ایران تجدید حیات آنها بود. همچنین توجه بلیغ به شکوفایی فرهنگ و هنر اصیل و نوین ایران معطوف شد. ایجاد کتابخانه‌های متعدد، مؤسسان تحقیقاتی و آموزشی، موزه‌ها، فرهنگسراها، برپایی جشنواره‌ها، تشویق نویسندگان و شاعران و هنرمندان، همه بر اجرای این اصل تکیه داشت آنقدر روشن است که نیازی به تفصیل در بازگفتن آن نیست.

بسیاری از مردم ایران تصور می‌کردند که هرچه متعلق به گذشته است، کهنه و مخالف ترقی و حتی ارتجاعی است. این باور، نوعی بی‌اعتنایی به فرهنگ و سنت، و گونه‌ای غرب‌گرایی افراطی در بعضی گروه‌های اجتماعی بوجود آورده بود. مبارزه با این طرز تفکر برای ما اهمیت خاص برخوردار بود تا ایرانیان به بزرگی و تنوع و جامعیت فرهنگ و تمدن و هنرهای خود بیشتر و بهتر پی ببرند و بدینسان مبانی وحدت و هویت ملی تحکیم شود.

از همین دیدگاه بود که به شعر و ادبیات و تاریخ ایران، مقامی والا در برنامه‌های تحصیلی اختصاص داده شد. همچنین تلویزیون ملی ایران در حفظ و اشاعه موسیقی ملی و سنتی ایران سهم قابل ملاحظه‌ای ایفا کرد به موازات این برنامه‌ها، به شناسایی و شناساندن هنر پیشرو نیز توجه کامل مبذول شد که جشنواره شیراز تخت جمشید، میعادگاه نوپردازان هنر جهانی، نمونه‌ای شایسته از آن شد.^۲

- (۱) مانند جشنهای هنر شیراز و برنامه‌هایی چون آتش و بچه خوک!...
- (۲) اعتراض مردم شیراز علیه برنامه‌های قبیح جشن هنر در سال ۱۳۵۶ اولین بار انقلاب بود. اعتراض حقه و منطقی مردم یک شهر کهن و شامخ به ظهور فساد و شناعة. باز اعلیحضرت از جشنواره شیراز صحبت می‌کند. شنیده شده در آن زمان هم در قبال هشدارهایی که داده می‌شد که مثلاً چهر بازیگران ذکور تئاتر فلان کشور اروپایی قصد داشته‌اند کاملاً عریان! در برابر فر-

در دوران سازندگی شتابان کشور، مسائل ناشی از معماری، دارای اهمیت خاص بود. تعدادی از مهندسان و معماران ایران، گرایش محسوسی به تقلید از غرب نشان دادند. بسیاری از ساختمانهای قدیمی و محلات سنتی شهرهای ما متأسفانه به بهانه نوسازی ویران شد و جای خود را به بناهای بی هویت و ناهماهنگ با آب و هوا و شرایط محیط و زندگی ایرانی داد. در این زمینه نیز شهبانو به تلاش برخاست و توفیق یافتیم بسیاری از بناهای قدیمی را مرمت کرده از تخریب محلات و نقاط سنتی جلوگیری کنیم.^۱

خوشبختانه باید بگویم که بسیاری از معماران ایرانی نیز با الهام از شرایط اقلیمی و سنتهای ملی هنرهای ایرانی، در ابداع سبک جدید معماری ایران توفیق یافتند و به نحوی مطلوب شیوه‌های نو را با خصایص قدیم ایرانی تلفیق کردند.

برنامه اجرا کنند و برنامه‌هایشان قبیح بوده اعلیحضرت فقط تبسم می‌کرده‌اند!!
 (۱) در مورد خرید خانه‌های کهنه و عتیقه، سوء استفاده‌هایی بوسیله درباریان حول و حوش همسر شاه می‌شد که ارتشبد فردوست در خاطرات خود بدان اشاره کرده است.

فصل هفتم

کوشش برای انقلاب اداری

دیوان سالاری (بوروکراسی) مشکلی است جهانی که اختصاص به ایران ندارد ولی متأسفانه از دیرباز در کشور ما بصورت بنیادی اجتماعی و مقاوم درآمده. قبلاً یادآور شدم که بخشی از اصل دوازدهم منشور انقلاب ما اختصاص به انقلاب اداری و مبارزه با دیوان سالاری داشت. می دانستیم که در این رهگذر به مبارزه با هیولایی می پردازیم که گذشته همواره پیروز بوده است.

هیولای کاغذبازی، گندکاری، کار امروز را به فردا نهادن، که براء پیروزی بر آن بیش از هر چیز به تغییر بنیادی در رفتارهای فردی، روانی اخلاقی ضرور است و می دانستم که این تغییر بنیادی، کاری آسان نیست.

اصلاحات آموزشی، شرط لازم اصلاحات اداری

عقیده من همواره بر آن بود که دستگاه اداری باید در خدمت مرد باشد و کارمندان موظفند با حس مسئولیت و روح قاطعیت و سرعت عمل به حل و فصل مسائل مردم و تمشیت امور مملکت بپردازند.

ولی می دانستم که باید هم در رویه سازمانهای اداری نسبت به مردم تغییر حاصل شود و هم در رفتار مردم در برابر دستگاه اداری.

ضرورت انقلاب اداری از این جهت احساس می شد که حجم کار دستگاههای اداری مملکت به سبب افزایش سریع نفوس و بسط و توسعه اقتصاد ملی و اجرای اصل عدم تمرکز و ایجاد سازمانهای جدید روزبه روز افزایش می یافت.

ما به دشواری تلاش خویش آگاه بودیم و می دانستیم که باید به اصلاحی بنیادی در سازمان اداری ایران پرداخت. به همین سبب انقلاب اداری و آموزشی را لازم و ملزوم یکدیگر می دانستیم. هدف انقلاب آموزشی در همه سطوح و مقاطع تحصیلی آن بود که مردم ایران از درایت و بینش و تدبیر لازم برخوردار شوند و طبیعتاً این برخورداری حسن جریان امور اداری مملکت را باعث می شد.

باید مجدداً به این نکته اشاره کنم که یکی از اهداف تشکیل سپاههای دانش و بهداشت و ترویج و آبادانی نیز این بود که در سطح روستاهای کشور از سنگینی دستگاههای اداری کاسته شود و روحیه جدیدی بوجود آید. آرزوی من آن بود که بر اثر انقلاب آموزشی، این روحیه بر همه افراد جامعه تسری یابد و هر ایرانی، با دانش و آگاهی لازم، خود را عضوی مؤثر و مسئول از جامعه متحول ایران بداند.

بر اجرای انقلاب اداری، یک شورای مرکزی تشکیل شد و نمایندگان آن مأموریت یافتند که در همه سازمانهای دولتی به تغییر و اصلاح روشهای اداری بپردازند. در این زمینه، نتایجی بدست آمد. بعضی از تشریفات سبکتر و آسانتر شد و در چند جا اصل عدم تمرکز جامه تحقق پوشید. همچنین کوششی قابل ملاحظه برای آشنا ساختن مسئولان اداری با روشهای جدید مدیریت و استفاده از «کمپیوتر» در سازمانها معمول گشت.

مقاومت سرسخت دیوان سالاری

تأسیس بازرسی شاهنشاهی

طی سالهای ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ اندک اندک بر همه مشهود گشت که دیوان سالاری و دیوان سالاران، سخت در برابر این اصلاحات مقاومت می کنند و نفوذناپذیرند. هیولای دیوان سالاری تغییر شکل می یافت اما توانا و پابرجا بود.

ما در سال ۱۳۳۸ سازمان بازرسی شاهنشاهی را تشکیل داده بودیم تشکیل این سازمان در حقیقت چیزی نبود جز احیای یک سنت قدیمی ایرانی که آن را در زمان هخامنشیان «چشم و گوش شاه» می نامیدند، د آن دوران بازرسانی از جانب پادشاه در همه نقاط ایران مأمور مراقبت د امور و رسیدگی به شکایات مردم بودند.^۱ تأسیسات مشابهی در بعضی ا کشورها منجمله ممالک اسکاندیناوی وجود دارد.

هیأت بازرسان شاهنشاهی، مستقیماً در مقابل خود من مسئول بودن و وظیفه داشتند که مشکلات و نارساییها را بی اغماض یادداشت کنند به من گزارش دهند. هر ایرانی می توانست به این بازرسان مراجعه شکایت خود را عنوان و طرح نماید و این بازرسان موظف بودند دقیقاً ب این مراجعات رسیدگی کنند، ولو ناچیز و اندک بوده باشد.^۲

(۱) یعنی دست درازی به قانون اساسی و خارج شدن از اختیارات مقام سلطنت د رژیم مشروطه. چشم و گوش شهریار هخامنشی متعلق به دوران هخامنشی د سپیده دم تاریخ بود و پادشاهی که ادعا می کرد پادشاه مشروطه است نباید د اختیارات قوه قضاییه مداخله می نمود.

(۲) بازرسی بیشتر محل تجمع امرا و افسران فرتوت و بازنشسته بود و جایی برای سرگرمی و گذران سالهای سالدوردگی و سفر به استانها و بازدید از وزارتخانه ها سازمانها و پادگانها. بازرسان افرادی بودند سالدورده از میان امیران مورد اعتماد افسران ارشد کاملاً معتمد شناخته شده شاه و فردوست و نه هر امیری افسر ارشدی.

از سازمان بازرسی، نانخانه ای برای تأمین کمک معاش حقوق بازنشستگی می بردند و ورود آنان به وزارتخانه ها و ادارات، علی رغم آب و تاب اغراق آمیزی د

ارتشبد سابق فردوست در خاطرات خود به این سازمان بی‌رمق و بار خاطر می‌دهد، تمسخر و خنده پنهانی و متلکهای درگوشی و زمزمه‌وار کارمندان با تجربه بویژه پاردم ساییده‌های مارخورده و افعی شده را که پشتشان به کوه ابوقبیس بود و بیدی نبودند که از این باده‌ها بلرزند برمی‌انگیخت.

بیشتر به نظم و ترتیب ظاهری کارمندان، کراوات زدن و ریش تراشیدن و پشت میز نشستن آنان توجه داشتند. مثلاً در وزارت بهداشتی که برای بازرسی می‌آمدند هیچ هنری از آنان ساخته نبود زیرا تمام امور خرید داروها و بخور بخور و زدوبندها و حیف و میل آن وزارتخانه زیر نظر سپهد دکتر ایادی آن هفت خط مارخورده افعی شده روزگار بود که سهم خود را از همه اخاذیها و قراردادهای می‌گرفت و از کمپانی‌های خارجی نیز پورسانت دریافت می‌کرد. شگفتا که در سن بالای هفتاد با موی کاملاً سیاه رنگ شده، چهره پودر و کرم مالیده، در میان یک خیل انبوه از زنان پیر و جوان و مسلمان و ترسا که همه منشی او بودند می‌لولید و خرامان خرامان به این سو و آن سو می‌رفت و به وزیر سرافکننده و نوکر صفت وزارتخانه امر و نهی می‌کرد. بازرسان کمیسیون شاهنشاهی در برابر آن گرگ باران‌خورده و آن پیر مکار روزگاردیده شارلاتان که هزار سر و سِر داشت و در هفت اقلیم با هزار کافر و مسلمان و فرقی ضاله محشور و دمخور بود و آسپیرین و نوالژین شاه را به هنگام سردرد در دهانش می‌گذارد چه می‌توانستند کرد.

کمیسیونهایی که در حضور وزرا برگزار می‌شد، جنبه نمادی و تلویزیونی‌شان بیش از پرداختن به اصل ماجرا و یافتن علت‌کندی و سستی کار و شناسایی مقصرین و کاهلان مطرح بود. گوینده‌ای که کار از تلویزیون را با صدایی زیر می‌آوردند که می‌خواند و خط‌ها و خط‌ها را برمی‌شمرد و در پایان معرکه با فرو بسته شدن چشم دوربین، همه مانند بازیگران تعزیه‌های قدیم که حضرت عباس و شمر و امام حسین و یزید تعزیه کنار سفره‌ای می‌نشستند و لقمه غذایی می‌خوردند، خوش و خندان به مصافحه با یکدیگر می‌پرداختند و از اینکه برنامه گرم و مهیج و رنگین بوده است ابراز خشنودی می‌کردند. در هر حال آن بازرسی محل تجمع دوستان و صرف چای و قهوه و پیمان نهادن برای سفرهای استانی و پذیرایی شدن، از هواپیما و ترن و اتومبیل مجانی بگیر تا بر میزهای ناهار نایب‌التولیه (آستان قدس) و استانداریهای مختلف در سراسر کشور و شمال و جنوب و شرق و غرب و فرماندهان لشکرها و تیپها نشستن و خوردن و نوشیدن و بازدید و سیر و سیاحت رایگان و بی‌دردسر و دوست‌یافتن و ارضای حس خودپسندی و خودخواهی شخصی که هنوزمان در دیر مغان عزیزمان می‌دارند و بازنشسته و واخورده و بیکاره به

بند و بست، نادرستی، گندکاری چنان در خلیقات گروهی از اعضای دستگاه اداری و مراجعان آنها ریشه داشت که وجود همین بازرسی تاحد زیادی از بروز آنها پیش‌گیری می‌کرد.

بازرسی شاهنشاهی، در سال ۱۳۴۰ منحل شد و در سال ۱۳۵۵ با شکلی نوین به نام «کمیسیون شاهنشاهی» تجدید حیات یافت. در این کمیسیون نمایندگان سازمانهای اداری، حزب رستاخیز ملت ایران، اتحادیه‌های بازرگانی و صنایع و معادن و وسائل ارتباط جمعی شرکت داشتند. کمیسیون شاهنشاهی مأموریت یافت دقیقاً به برنامه‌های وزارتخانه‌ها و سازمانهای دولتی رسیدگی کند و هر جا اشتباه، گندی، نقص و یا سستی در کار باشد گوشزد نماید و احیاناً خاطیان و مقصران را تنبیه کند.

کمیسیون شاهنشاهی، در حقیقت شکلی جدید در نحوه تجزیه و تحلیل و انتقاد امور عمومی بشمار می‌آمد و من تصور می‌کردم که در عمل مؤثرتر از نحوه کار احزاب سیاسی کشورهای غربی خواهد بود. متأسفانه، نتایج کار کمیسیون شاهنشاهی مانند بسیاری دیگر از تدابیری که در سالهای اخیر اتخاذ شده بود، بر اثر حوادث زمستان گذشته مشهود نگردید و این طرح به ثمر نرسید.^۱

حسابمان نمی‌آورند بود و این همه که شاه از بازرسان خود سخن می‌راند مصداق سؤال آن روستایی از گاو یا گوسفندش است که پرسید: این همه که چریدی پس کو دنبه‌ات. اگر این همه کار در کشور می‌شد و روستاییان در پر قو می‌خوابیدند و دانشجویان از فرط تنعم و خوشی و بیکاری سر به شورش برمی‌داشتند و این بازرسان در کار بودند، پس چرا انقلاب شد و چرا میلیونها نفر خواهان واژگونی سلطنت شدند و حتی یک میلیون نیز یافت نشدند که به حمایت شاه رژه روند. (۱) چه خوب شد که حوادث زمستان (۱۳۵۷) پیش آمد و شاه توانست گناه همه شکستها و ناکامیهای خود را گردن آن حوادث بگذارد.

ولی فردوست سخن دیگری می‌گوید. او می‌گوید هر گزارشی را که به شاه می‌دادم در دوران نخست‌وزیری هویدا برای او می‌فرستاد و او ضمن تشکر آن را در کشوی خود بایگانی می‌کرد. در دوره بعد از هویدا نیز گزارشها به دادگستری ارسال می‌شد و در آنجا بایگانی می‌گردید. گفتی بناور نمی‌داشتند روز داوری را، باری

در میان همه اصول انقلاب ما، انقلاب اداری دشوارتر بود چرا که تحقق آن با یک دگرگونی بنیادی در روحیات مردم و روشهای اداری بستگی داشت. به موازات این کار، ما به اجرای اصل عدم تمرکز پرداخته بودیم که لازمه آن ایجاد و تأسیس سازمانهای جدید در سطوح مختلف کشور بود. در حقیقت پیشرفت این دو برنامه به موازات یکدیگر مسابقه‌ای بود با زمان که فرصت توفیق در آن دست نداد.

تحقق بعضی از برنامه‌های بنیادی، احتیاج به مدت زمانی طولانی دارد. در زمینه اصلاحات اداری، متأسفانه من وقت کافی نیافتم و متأسفانه دستگاه اداری ایران در این رهگذر یاری نداد.^۱

مصدق داستان قنات حاج میرزا آغاسی که در جواب اعتراض حفاها و مقنی‌ها که به صدراعظم گفتند این چاه به آب نمی‌رسد و آب ندارد، پاسخ داد برای من آب ندارد برای شما هم نان ندارد؟! در مورد بازرسی شاهنشاهی صدق می‌کرد.
(۱) اصلاحات شاه در طول ۳۷ سال یاری نداد که دستگاه اداری یاری دهد!

فصل هشتم

آزادی زنان

در نهضت بزرگ نوسازی ایران که به آن «تمدن بزرگ» نام دادم، زنان ایران، سهم و مسئولیت مادی و معنوی بزرگی داشتند. به حکم انصاف و عدالت، برابری کامل زنان و مردان در همه حقوق، از جمله سیاسی، امری الزامی بود. به همین سبب براساس اصل پنجم انقلاب شاه و ملت، قانون جدید انتخابات، زنان را از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن، برخوردار نمود.

آزادی زنان

براساس ماده ۱۰ قانون انتخابات قبلی، زنان در ردیف مجانین و ورشکستگان به تقصیر و متکدیان حرفه‌ای و محکومین دادگستری، از حقوق سیاسی محروم بودند.^۱

۱) در بسیاری از کشورها حتی انگلستان تا اوایل قرن بیستم زنان در امور سیاسی حق مداخله نداشتند و این به معنی آن نبود که در ردیف مجانین و ورشکستگان با تقصیر و متکدیان حرفه‌ای و محکومین دادگستری بوده باشند. این به معنای جنس ظریف و محترم و دور از مسائل حاد اجتماعی دانستن خانمها و ملاحظه مقام و

این طرز فکر هم اکنون بار دیگر، با کسانی که قدرت و حکومت را در ایران غصب کرده‌اند، در کشور ما حاکم شده،^۱ ولی ما که می‌خواستیم

موقعیت خانواده بود. وقتی خود زنان اصرار کردند، حقوق سیاسی نیز به آنان داده شد. زن در ایران به دلیل حرمت و قداست مقام خود در خانواده، در سیاست مداخله داده نمی‌شد زیرا سیاست در ایران کاری پردردسر و جنجال‌آمیز بود و احترام به زنان و کوشش در حفظ مصونیت آنان باعث می‌شد که آنان را بری از عوالم سیاست بینگارند و این تقریباً یک نوع ملاحظه‌کاری بود نه بی‌احترامی.

۱) بی‌اساس است. زنان در ایران امروز با حفظ حرمت مقام شامخ زن در اسلام در امور سیاسی و اجتماعی مشارکت دارند و به آنان به چشم عروسک و کالا نگریسته نمی‌شود و اماکن فساد که در آنجا زن برای سیر کردن شکم خود تن فروشی (فحشاء) می‌کرد نابود شده‌اند.

اسلام به زن به نظر احترام و به عنوان نماد و محور خانواده می‌نگرد. در جامعه کنونی ایران از رقااص خانه و اماکن نمایش زنان برهنه اثری نیست و ارتباط نامشروع مرد و زن حرام است و مورد پیگرد قرار می‌گیرد. در سالهای گذشته منظره دردناک زنانی که برای امرار معاش در شبهای تاریک و پرسوز و برف زمستان در دهها خیابان بزرگ شمال شهرگاهی با یک مانتوی نازک به انتظار مردان عیاش چشم به اتومبیلها می‌دوختند تا از طریق تن‌فروشی، گذران حیات کنند قلب مردم غیرتمند را جریحه‌دار می‌کرد و این منظره در تمام شبهای سال تکرار می‌شد و در حومه پایتخت، محوطه‌ای بود که مردان و زنان به آنها می‌رفتند و در ملاء عام در اتومبیلها به معاشقه و عمل جنسی می‌پرداختند.

همینطور در جنوب غربی شهر تهران، محله فاحشه‌خانه‌ها و به اصطلاح اروپاییان خانه‌های دارای چراغ قرمز قرار داشت که در آن محله (قلعه) یک عده دختران و زنان فقیر و گرسنه که غالباً از روستاها ربوده و به تهران آورده شده بودند بین سنین شش تا شصت سال حضور داشتند و در خانه‌های کثیف و نمناک و متعفن از مردان پذیرایی می‌کردند و اغلب دچار بیماریهای سخت‌آمیزی می‌شدند.

در گوشه و کنار شهر نیز خانه‌هایی وجود داشت که ظاهراً عادی می‌نمودند اما روسپیان زیباتر و شیک‌پوش‌تر و به اصطلاح دارای کلاس بالا در آن خانه‌ها، مشتریان خود را می‌پذیرفتند و بتدریج از سال ۱۳۳۵ به بعد در تهران نیز تشکیلات دختران تلفنی دایر شده بود.

دولت، شهرتانی، کلانتریها آن مناظر شنیع را می‌دیدند ولی دم بر نمی‌آوردند زیرا فحشاء از اواسط قرن نوزدهم در شهر تهران در محله‌ای موسوم به محله قاجار شکل علنی یافت و زنانی که در آن محله از مردان پذیرایی می‌کردند. زنانی بودند که قبلاً به

عنوان کنیز و خدمتکار و جاری و همخوابه در دربار و اندرون سلاطین بوالهوس قاجار زندگی می‌کردند و در زمان یکی از سلاطین که دستور اخراج آن زنان را داد در آن محله اقامت گزیدند و آن محله را محله قاجار خواندند.

پس از اشغال ایران بوسیله متفقین، فحشاء در ایران رسمیت بیشتری یافت و در مشروبفروشیها و میخانه‌ها یک عده زنان بار پیدا شدند که بیشتر از زنان سرگردان لهستانی بودند.

در دوره‌ای که شاه از آن با غرور و افتخار یاد می‌کند، در شهر تهران صدها بار ویژه پذیرایی از مردان خوشگذران دایر بود و پلیس از آن بارها باج می‌ستاند و مردانی که به آن بارها مراجعه می‌کردند سرگرم مغالزه و نوشیدن مشروب می‌شدند و هر زمان پلیس گشت کلانتری به آن اماکن مراجعه می‌کرد تا مثلاً در باره وضعیت آنجا تحقیق کند که عفت عمومی رعایت می‌شود یا نه؟ دربار بار زنگی را به صدا درمی‌آورد و زنان از مردان دور می‌شدند و میزها را ترک می‌کردند و اینطور وانمود می‌کردند که خدمتکار و میزبان (گارسون) هستند و پلیس نیز تظاهر می‌نمود که چیزی ندیده است. در تمام شهر تهران و این اواخر شهرهای بزرگ کشور این اماکن دایر بودند و گاهی در آنجا قتل و چاقوکشی به وقوع می‌پیوست و در عین حال این بارها مرکز مبادله مواد مخدر نظیر هروئین و مرفین و تریاک بوسیله قاچاقچیان شناخته می‌شد. در مطبوعات اواخر دوران سلطنت شاه مباحثی آغاز شده بود که در آن معاشرت جنسی پسران و دختران قبل از ازدواج را مورد بحث قرار می‌داد و یکی از مجلات زنانه پیشنهاد می‌کرد که زنان شوهردار برای خروج از کشور نباید نیازی به کسب اجازه از شوهر خود داشته باشند.

گروههای مختلف موزیک هر هفته وارد کشور می‌شدند و در کاباره‌ها و هتلها به برنامه‌های استریپ تیز می‌پرداختند.

ایرانیان بالای بیست سال به یاد می‌آورند که موضوع دختران فرانسوی جزیره کیش مدتها مورد بحث بود و قرار بود روسپیان فرانسوی با هواپیمای کنکورد مستقیماً از پاریس به آن جزیره آمده و با لباس کم و بدن‌نما از میهمانان خارجی و ایرانی جزیره مخصوصاً اعراب سواحل جنوبی خلیج فارس پذیرایی کنند و آنان را به هیجان بیاورند تا پول بیشتری خرج کنند. (این برنامه یکبار اجرا شد.)

مشتریان بارها و کاباره‌های تهران برخلاف تصور، فقط از جوانان و افراد متعلق به طبقات ثروتمند و متوسط نبودند و در میان آنان کارگران ساده ساختمانی و فنی نیز یافت می‌شدند که پس از پایان کار روزانه به جای رفتن به قهوه‌خانه‌ها یا منازل خود به اماکن فساد می‌رفتند و با آشامیدن مشروب وقت می‌گذراندند و بدین ترتیب

ایران را به شاهراه ترقی هدایت کنیم، چگونه می توانستیم دختران و خواهران و همسران و مادران خود را در شمار مجانین و مجرمین تلقی نماییم؟

اسلام و قرآن، برخلاف آنچه غاصبان کنونی حکومت و قدرت در ایران تصور و عمل می کنند، مخالف احترام و رعایت حقوق زنان نیست. حقوق زن در اسلام، به مراتب بیش از آن است که غالباً تصور می شود. ازجمله این حقوق مسلم، یکی استقلال کامل مالی و حق اداره ثروت و دارایی شخصی است که تا این اواخر در بسیاری از ممالک متمدنی اروپایی بطور کامل وجود نداشت.^۱

ما با الهام از فرهنگ و تمدن کهن ایرانی که برای زنان مقامی والا قائل شده و با الهام از فلسفه و معنویت اسلام، عقیده داشتیم که باید در جامعه

فساد در همه طبقات جامعه ایران اشاعه می یافت.

در هر حال شاه بر آزادیهای از دست رفته زنان و دوشیزگان ایرانی اشک تمساح می ریزد اما نظر به اینکه فاقد اندیشه تحلیلی و استدلالی و بصیرت است حتی در کوثرناواکای مکزیکی از خود نمی پرسد که چگونه و به چه انگیزه صدها هزار زن و دوشیزه چادری به خیابانها آمدند و از آیت الله خمینی و انقلاب اسلامی حمایت کردند و گاهی جان خود را در رویارویی با نظامیان و افراد پلیس او از دست دادند اما چرا از میان آن همه زنانی که او مدعی است به آنان حقوق انسانی داده است، هیچ گروه یا جمعیت یا افرادی پیدا نشدند که در خیابانها به راهپیمایی بپردازند و حمایت خود را از شاه اعلام کنند؟

در حالی که بیشتر تظاهرات در ماههایی صورت گرفت که آیت الله خمینی در خارج از کشور بود و جز مقام روحانی و معنوی خود و نفوذ روحی و مذهبی خویش نیرویی نداشت، اما شاه در کشور حضور داشت و بر تخت سلطنت تکیه زده بود و بالاخره و در هر حال شاه شناخته می شد. آیا شاه نتیجه نگرفته است که طبع و روحیه زنان ایران با آنچه که او برای آنان می خواست انطباق نداشت و اکثر زنان ایرانی نمی خواستند آنگونه باشند و آنطور زندگی کنند که با فرهنگ و سنت و دین و آداب و افکار و باورها و قداست و حرمت زن ایرانی همساز نبود.

(۱) حقوق زنان در ایران امروز کاملاً متمدنی و انسانی است و زنان از کلیه حقوقی که در جوامع پیشرفته جهان به بانوان اعطا می گردد برخوردارند و به مدارج عالی تحصیلی و علمی و اداری و اجتماعی ارتقاء می یابند.

نوین ایران برای زنان ایرانی سهم و مقامی فراخور تعداد و امکانات آنان بوجود آورد، و به این راه رفتیم. در آیین باستانی زرتشت، حقوق زن و مرد برابر است و دین مقدس اسلام نیز مخالفتی با حقوق سیاسی و اجتماعی ندارد. به همین سبب، من وضع زنان را در جامعه ایرانی، غیرمنصفانه، غیرعادلانه و نامعقول می دانستم. تحول اجتماعی نشان خواهد داد که حق با من بود و آنچه اکنون در زمینه سلب حقوق سیاسی، فردی و فرهنگی از زنان ایران صورت می گیرد، ارتجاعی و صریحاً مخالف توسعه و ترقی است.^۱

چگونه می توان قبول کرد که بار دیگر نیمی از نفوس مملکت ما، از همه حقوق محروم شوند و نتوانند در زندگی و سازندگی اجتماعی مشارکت نمایند.

سخنان علی ابن ابیطالب (ع)

اکنون بار دیگر چادر در ایران عملاً اجباری به خواهران و مادران ما تحمیل شده، امکان ورزش کردن از دختران جوان ایرانی سلب گردیده و این فعالیتها برای دختران «شیطانی» تلقی می شود!

برای من حتی قابل تصور نیست که مشارکت زنان در زندگی اجتماعی عملی «شیطانی» باشد. ارتجاع، کهنه پرستی، تزویر و عوام فریبی غاصبان قدرت و حکومت در ایران در زمینه سلب حقوق و امکانات زنان ایران مشمئزکننده است.

اگر بعضی از زنان، خود آزادانه بخواهند چادر به سر کنند، امری طبیعی است و من هرگز مخالف آن نبوده ام. اما چگونه و به چه عنوان و حقی می توان نیمی از جمعیت کشور را از لذایذ ورزش محروم کرد؟ کهنه پرستانی که اکنون بر ایران حاکمند، نمی دانند که توسعه ورزش نوعی پیش گیری از شیوع بیماریها و امری مفید، بلکه لازم در زمینه بهداشت

(۱) زنان و دوشیزگان ایرانی در محیطهای ورزشی زنانه و دور از نگاه ناپاک و حرام، امکان ورزش کردن دارند و در مسابقات جهانی نیز شرکت کرده اند.

عمومی است. آنها نمی‌دانند یا نمی‌خواهند بدانند که تندرستی بزرگترین سرمایه هر ملت است.

چگونه زنی که چادر به سر دارد می‌تواند رانندگی کند، در کارهای اداری شریک و سهیم باشد، طبیب باشد، قاضی باشد و...؟ در طی پانزده سال اخیر زنان ایران در کلیه شئون زندگی، حرفه‌ای، صنفی و اجتماعی با توفیق کامل شرکت داشتند و نشان دادند که برای تقبل همه مسئولیتها در سطوح مدیریت، کفایت و لیاقت دارند. در این پانزده سال زنان ما به مقامهای وزارت، سفارت، معاونت، وکالت، استادی دانشگاهها و همه مناصب و مقامات مهم مملکتی دست یافتند و بخوبی و شایستگی از عهده انجام وظایف و مسئولیتهای خود برآمدند.^۱

دختران جوان ما، سهمی بزرگ در مبارزه با بیسوادی و کامیابیهای تردیدناپذیر سپاه بهداشت داشتند. اکنون آخوندها می‌خواهند زنان ایرانی را از همه این دستاوردها محروم کنند.

بیم من از آن است که بازگشت به خرافات و پیش‌داوریهای صد سال پیش، تحمیل مجدد چادر به زنان و سلب حقوق و امتیازات قانونی سبب شود که نتوانند چنانکه باید و شاید وظایف مادری خود را در زمینه تربیت فرزندان ایران برای قرن آینده انجام دهند. بدیهی است اگر نیمی از جمعیت یک کشور از حقوق و امتیازات اجتماعی و سیاسی محروم و حتی آزادانه و بلامانع قادر به تحصیل و کسب علم در همه شئون نباشند، نیمی دیگر نیز نخواهند توانست به همه مدارج ترقی و تکامل دست یابند.

آینده نگران، عقیده دارند که بر اثر بسط و توسعه صنایع خودکار انسانها در قرن آینده هفته‌ای سه یا چهار روز بیشتر کار نخواهند کرد. آیا قابل تصور هست که در چنین جامعه‌ای زنان حتی از حق ورزش کردن

(۱) حجاب مانع فعالیتهای اجتماعی زنان نشده است؛ بلکه وسوسه‌های نفسانی و برخورد های نامناسب در محیطهای اداری و دانشگاهها و چشم هم چشمی زنانه را از میان برده است. با ایجاد تسهیلات برای ازدواج جوانان، بسیاری از مسائل موجود نیز به تدریج رفع خواهد شد.

بطور آزادانه محروم باشند و مادران ایرانی مجبور گردند که چادر بر سر نهند و خود را اسیر کفن سیاه نمایند؟^۱

قبلاً به آشوبهایی که در سال ۱۳۴۲ به وسیله ارتجاع سیاه برای مبارز با اصلاحات اجتماعی ایران فراهم شده بود، اشاره کرده‌ام. خوشبختانه این آشوبها دیری نپایید و نور بر ظلمت پیروز شد و کشور ما توانست مقامی شایسته و فراخور خود در میان ممالک جهان بدست آورد.

در این رهگذر، اکثریت قاطع روحانیون ایران، به ضرورت ترقی، تحول اجتماعی وقوف یافتند و بسیاری از آنان صمیمانه در این را کوشش و همکاری کردند.

آیا لازم است یادآور شوم که طبق قانون اساسی ایران، پادشاه حافظ، نگاهبان مذهب شیعه اثنی عشری است و من همواره در این زمینه کوشا به سوگند خود سخت پایبند بوده‌ام؟

نمی‌خواهم در اینجا از کسی نام ببرم، چه بسیارند روحانیون موجهی که شدیداً با گفتار و کردار شخصی که اکنون در قم حاکم است مخالفند. حضرت علی ابن ابیطالب (ع) فرموده است: «فرزندان خود را برای جهان فردا پرورش دهید.» آیا سکوت روحانیون در مقابل اعمال ارتجاعی و خرافاتی که در ایران صورت می‌گیرد، مخالف فرموده امام شیعیان نیست؟

عدالت، اساس و عصاره اسلام است

من هرگز از انجام تعهد و سوگند خود در حفظ و صیانت مذهب شیعه

(۱) آیا همه نگرانیها و دلشوره‌ها برای ورزش نکردن بانوان بود. پس چرا روستاها در طول آن مدت طولانی $57 = 20 + 37$ سال شکل قرون وسطایی خود را حفظ کردند؟ نام جمعیت خیریه به جمعیت آموزش و بهزیستی بدل شد که پاسخگوی مراجعین دردمند و بی‌پناه از جنس زن نباشند.

(۲) تاریخ در برابر آنان قضاوت خواهد کرد که چه‌سان رفتار کردند.

اثنی عشری و دفاع از آن در مقابل حملات مادی گرایان، باز ننشستم^۱ و اکنون عمیقاً متأسفم که طرز تفکر «مارکسیست اسلامی»^۲ یعنی جمع غیرقابل تصور بین اضداد در میان گروهی از روحانیون ایران نفوذ کرده است.

برداشت من از اسلام، همواره دقیق و مستند به متون معتبر بوده است^۳، حال آنکه شخص حاکم بر قم و بعضی دیگر از «روحانیون» ایران دین را به نفع مصالح شخصی و مادی و اغراض و هوئی و هوسهای خود تفسیر و به بازیچه‌ای تبدیل نموده‌اند. [!]

نص صریح قرآن و روح و معنویت اسلام شدیداً کینه و نفرت و انتقام و آدمکشی و غارت و دزدی را که از زمستان ۱۳۵۷ تاکنون بر ایران نگون‌بخت حکومت دارد محکوم می‌کند. اساس عصاۃ اسلام چیزی جز عدل و انصاف نیست و انقلاب شاه و ملت که برای تحقق عدالت

(۱) عجیب است که این ادعا را می‌کنند و در عمل در کابینه وزیران خود عناصری از نامسلمانان را به مدتی طولانی حاکم بر مردم می‌کردند که آنان نیز همکیشان خود را به شکل لاتعد و لا تحصی به مقامات مهم کشوری می‌گماردند و عجیب‌تر اینکه طبیب محرم خود را هم از همان گروه بین‌المللی فرقه‌ی برمی‌گزیدند و خشم و صدای مردم را درمی‌آوردند.

آیا از خاطر برده‌اند که اهمیت مذهب شیعه در ایران بدان حد بوده که پادشاه نام‌آور صفوی بر مهر و سکه خود جمله کلب آستان علی، عباس (سگ درگاه امام علی «ع» را منقوش می‌کرده است؟ ادعا به مذهبی بودن که به گفتار نیست.

(۲) فرق دارای عقاید التقاطی که شاه آنها را مارکسیست اسلامی می‌خواند انطباق، سنخیت و نفوذی در رهبری انقلاب اسلامی نداشتند و پیش از انقلاب هر بار که نمایندگانی از ایشان به دیدن امام در نجف رفتند امام به اکراه ایشان را به حضور پذیرفتند و هیچ یک از سخنانشان در محضر امام وجه قبول نیافت و معظم‌له بارها نیز در سخنان خود بدین موضوع اشاره کردند.

گذشت زمان نیز نشان داد که مکتبهای التقاطی جایی در دین اسلام و مذهب شیعه ندارد و بر آنان نیز آن رسید که بر خوارچ رسید.

(۳) کدام متون را می‌فرمایند؟ آیا این هم فن خلبانی است که بیاموزند یا ادعایشان به مارگارت لاینگ نویسنده انگلیسی که با چتر نجات از هلیکوپتر و هواپیما می‌پرند (مصاحبه با شاه، مارگارت لاینگ - ترجمه اردشیر روشنگر - نشر البرز).

اجتماعی و مشارکت ملی بنیان نهاده شد، مستقیماً از اصول و تعالیم اسلام الهام گرفته است. [!]

اعتقادات عمیق مذهبی، اساس زندگی معنوی و اخلاقی هر جامعه است که اگر دستخوش مادی‌گرایی شود، با مخاطرات بسیار روبرو خواهد شد. ایمان، بهترین و مؤثرترین ضامن سلامت فکری جوامع بشری است که باعث می‌شود انسانها به مراتب و مدارج عالی روحانی و معنوی دست یابند و از بند مادیات و خودپرستی رها شوند.

در سطح جوامع نیز، ایمان و اعتقاد بزرگترین نیروها است و هیچ مرام سیاسی و نظام عقیدتی نیست که انسانها را از اعتقادات مذهبی و معنوی بی‌نیاز گرداند.

بخت بزرگ ایرانیان این بود و هست که در پرتو روحانیت و معنویت تعالیم مقدس و مرقی اسلام زندگی می‌کنند و در مراحل دشوار زندگی اجتماعی و تاریخ خود همواره از این منبع کسب فیض کرده‌اند. همه کسانی که برای تحقق و پیشرفت انقلاب اجتماعی و ملی کوشیدند، می‌دانستند و می‌دانند که تلاش آنها دقیقاً منطبق با تعالیم عالی اسلام و ملهم از آن بوده است و باید از این جهت مفتخر و سربلند باشند.

اعتقاد راسخ من به اسلام و کوششی که برای حفظ و صیانت و توسعه آن انجام می‌دادم مانع از احترامی عمیق به سایر ادیان حقه نبود و همواره با الهام از سنتهای ملی ایرانی کوشیدم که ایران سرزمین همزیستی میان افکار و ادیان باشد، که متأسفانه اکنون نیست و دستخوش تعصب و خشونت و خرافات شده است.

ما نسبت به همه کسانی که در ایران می‌زیستند احترامی عمیق داشتیم و لو اینکه اهل دیانتی جز اسلام بودند و تعلیم اسلام نیز جز این نیست که بی‌احترامی به مذاهب دیگر و تعصب و خشونت و سلب حقوق سیاسی و آزادی فکر و عقیده را که بر ایران حاکم شده، بدون تردید محکوم کنیم

فصل نهم

مبارزه با توّرّم، سوداگری و فساد

اصرار و تأکید همیشگی من بر آن بود که مصالح عمومی باید برتر از منافع خصوصی باشد و همین امر باعث شد که بعضی از گروه‌های جامعه به مخالفت با سیاستی که اعمال می‌کردم برخیزند. حتی قبل از آنکه ائتلاف شوم سرخ و سیاه کمر قتل و ویرانی کشورمان را ببندد.^۱ دو هدف از اهداف انقلاب سفید مربوط به مبارزه با فساد و سوداگری بود. من به خوبی می‌دانستم که بر اثر کوشش برای مبارزه با فساد و معاملات سوداگرانه، افراد صاحب نفوذ و ثروتمند بسیاری^۲ به مخالفت با

(۱) هرگاه شاه زنده می‌ماند و سال ۱۳۷۱ را به چشم می‌دید که کمونیسم از جهان رخت بر بسته و به مقبره و مزبله تاریخ فرو افتاده است و توده‌ایها و کمونیستها در ایران به چه روزگاری افتاده‌اند و آوازه شکست ناپذیریشان به چه آهنگ شوم فلاکت‌باری بدل شده است. راستی از افتراقی که به مردم سر بلند ایران زده و قیام الهی‌شان را که جوشیده از احساسات پاک مذهبی و وطنی‌شان بود ائتلاف شوم سرخ و سیاه نامیده خجل نمی‌شد؟

(۲) مانند غلامرضا و اشرف و شهرام و سایر اذنباب ایشان که چون اوضاع را پس دیدند چمدانهایشان را بستند و به خارج گریختند.

من خواهند پرداخت و چون منافع خود را در خطر ببینند از توسل به هیچ چیز امتناع نخواهند داشت.

دو اصلی که به آنها اشاره کردم، اصول چهاردهم و نوزدهم انقلاب سفید است. یکی مبارزه با تورّم و گرانفروشی و معاملات سوداگرانه و دیگری مبارزه با فساد. در کنار تقسیم اراضی و اصلاحات ارضی از یک طرف و مشارکت کارگران در سود خالص و سهام واحدهای صنعتی از طرف دیگر، اجرای دو اصل مورد اشاره باعث شد که اتحاد جدیدی از دشمنان ایران علیه سیاست من بوجود آید.

اصل چهاردهم (که در سال ۱۳۵۴ اعلام شد)، مربوط به تعیین و تثبیت قیمتها بود تا از تورّم بی‌رویه جلوگیری شود و اقدامات ضروری در جهت حفظ و صیانت حقوق مصرف‌کنندگان بعمل آید. اعلام این اصل بر اثر احساس روزافزون فشار تورمی در کشور و افزایش سریع قیمتها، لازم و ضروری به نظر آمد. پیدایش فشارهای تورمی ناشی از افزایش سریع درآمد سرانه (در حدود ۴۰٪ در سال) بود که به ارتقاء تقاضای کالاهای مصرفی و واردات انجامید و همین فزونی تقاضا بر عرضه موجب ترقی قیمتها گردید.^۱

تورّم

تورّم ناشی از این وضع، با وجود رونق عمومی اقتصاد کشور، در حدود ۲۰٪ و نتیجتاً خطرناک به نظر می‌رسید و قوانین و مقررات موجود آن روز کشور کافی و وافی به مقصود، یعنی جلوگیری از افزایش قیمتها نبود. باید یادآور شوم که در بیشتر کشورهای باختری، جست‌وجوی سود فراوان از جانب فروشندگان سوداگری، انحصارات مواد اولیه، تعدد واسطه‌ها و مسابقه جهنمی بین دستمزدها و قیمتها، از عوامل اصلی تورّم

(۱) سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر

آیا شاه سابق ایران حتی در آخرین سال مرگ از تکرار این قصه‌های کهنه و مردود خسته و کسل نمی‌شد. سخنانی که نه خود او و نه دیگران و نه حتی اطرافیانش آن را باور نداشتند.

بشمار می‌رود که اگر بدان توجه کافی مبذول نشود ممکن است به اضمحلال جهان غیرکمونیزست منتهی گردد.

در ایران از ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷ جلوگیری نسبی از فشار تورمی میسر گردید و حتی در بعضی موارد کاهشهایی در قیمتها مشاهده شد، بدون آنکه علی‌رغم افزایش حجم پول در جریان، در آهنگ بسط و توسعه اقتصادی گندی پدید آید. اما از اوائل ۱۳۵۷ آهنگ افزایش قیمتها سریع و سریعتر شد. قوانین و مقررات مملکتی و منطقه‌ای و شهرداری برای تعیین و تثبیت قیمتها مراعات نگردید و هرچه دولت کوشید از طریق برانگیختن حس وظیفه‌شناسی عمومی و جلب همکاری بازرگانان و خرده‌فروشان و بدون سختگیری عمل نماید، مثمرتر واقع نگردید. اینجا بود که ما اشتباهاتی بزرگ مرتکب شدیم و از دانشجویانی که خود داوطلب شده بودند خواستیم به کار مراقبت در نرخ کالاها پردازند و در بسیاری موارد، طرز رفتار آنان به عکس‌العملهایی منجر شد و نارضایتیهایی بوجود آورد، بدون آنکه تعدیل مؤثری در سیر صعودی نرخ کالا پدید آورد. خرده‌فروشان از یک طرف تحت فشار عمده‌فروشان و واسطه‌ها قرار داشتند که مرتباً قیمتها را افزایش می‌دادند و از طرف دیگر تحت فشار سختگیری بازرسان کم‌تجربه‌ای که می‌خواستند با سختگیری موجبات تنزل نرخها را فراهم آورند. احتمالاً بعضی از این دانشجویان بازرس، توده‌ای بودند^۱ و سختگیری عمدی آنها به گسترش نارضایتی کمک کرد. بعضی از بازاریان از این سختگیرها ناراضی بودند و به صف مخالفان پیوستند. عکس‌العمل دادگاههای صنفی درمقابل گرانفروشان خشن و غالباً عادلانه بود، اما به نارضایتیهای گروهی از بازاریان و کسبه دامن زد. البته این شدت عمل به خرده‌فروشان و کسبه جزء منحصر نبود و گروهی از تجار عمده، مدیران واحدهای صنعتی و

(۱) شاه دانشجویان رستاخیزی را هم که بدون حقوق به دستور دولت و کانونهای کذایی رستاخیز به کار شاق و پرزحمت کنترل گرانفروشی می‌پرداختند، کمونیست می‌بیند.

فروشگاهها و شرکتهای چندملیتی تحت تعقیب قرار گرفتند و کالاهایی که انحصار کرده بودند مصادره و به معرض فروش گذاشته شد و یا پرواز کسب آنان لغو گردید. با تمام این احوال باید گفت که حاصل کار منفی بود و توفیقی با تورم بدست نیامد.^۱

مقررات مربوط به اعلام دارایی مستخدمین دولت

اصل نوزدهم انقلاب که به سال ۱۳۵۶ اعلام شد، مکمل اصل چهاردهم بود. براساس این اصل، تدابیر مختلفی برای جلوگیری از هرگونه سوءاستفاده، اعمال نفوذهای نامشروع و فساد، اتخاذ شد. بر این اساس صاحبان همه مقامات و مشاغل دولتی میبایست د آغاز شروع کار خود در هر قسمت، دارایی خود و همسر و فرزندان صغیر خود را رسماً اعلام نمایند و اگر دارای سهام شرکتهای بودند میبایست آنها را به اسناد خزانه و اوراق قرضه ملی تبدیل کنند و یا اداره آنها را ب بانکهای مجاز و شرکتهای سرمایه گذاری بسپارند تا از هرگونه اعمال نفوذ و غرض ورزی احتمالی جلوگیری شود.^۲ اعلام این اصل قسمتی از برنامه کلی مبارزه با فساد بود و این امکان را بوجود می آورد که از هر نوع سوءاستفادهای جلوگیری شود و اگر بعضی مستخدمان دولت ثروتهای

(۱) کلیه استنتاجات شاه نادرست و سرسری است و تعقیب خرده پایان و کسبه جز به دلیل آن بود که دولتی ها نمیخواستند دست به دم کلفتان بزنند و باعث زیان نارضایی آنان شوند.

(۲) تقلید لوس و بی مزه ای بود که در سال ۱۳۳۷ شمسی پس از کودتای عراق اعلام تصمیم دولت عبدالکریم قاسم زیر عنوان قانون از کجا آورده ای در ایران نیز د حکومت دکتر منوچهر اقبال به صورت قانونی با همان مشخصات و حتی با همان نام بدون داشتن ممیزات رژیم نظامی عراق که یک رژیم انقلابی بود به وزارتخانه و ادارات ابلاغ گردید، منتها قانونی بدون سر و دم و یال و اشکم و مسخره و بازیچه و حاصل آن اینکه هر سال یک برگ سفید را حرام کرده به دست کارمندان دولت خاص و عام و از صدر تا ذیل می دادند که آنها نیز خزعبلاتی در آن نوشته برای مسئول قسمت ارسال می داشتند که وی نیز دستور بایگانی را کد آن اوراق را می داد و از این کارنامه نگاری هیچ فایده ای جز سیاه کردن کاغذ بدست نیامد.

نامشروع اندوخته باشند، به مسئولان مکشوف گردد و اقدام قانونی لازم درمورد آنان بعمل آید.

هیچیک از مأموران عالیرتبه دولت، حتی نخست‌وزیر، وزیران و استانداران و سفرا، از شمول این اصول مستثنی نبودند زیرا ما لازم می‌دانستیم که زندگی فردی و اجتماعی مسئولان از هرگونه شبهه و خدشه به دور باشد و اقوام و یا دوستانشان نتوانند به هیچ قیمت از نفوذ و روابط سیاسی آنان بهره‌مند گردند.

از طرف دیگر ضروری بود که مستخدمان دولت حقوق و مزایای مکفی دریافت کنند و زندگی آنان از هر جهت در حدود شئون اجتماعی ایشان، تأمین باشد.

این بود برداشت من از حکومت عامه و دموکراسی، مبنای برابری کامل حقوق و امتیازات و تکالیف افراد جامعه درمقابل قانون که هرکس بتواند به تناسب کار و خدمت و زحمت خود از مواهب و نعم جامعه برخوردار شود و از نابرابریهای غیرعادلانه جلوگیری گردد.

من قبول می‌کنم که در کشورهای رو به توسعه، بر اثر افزایش مستمر درآمد، فساد امری غیرقابل اجتناب است، اما نه در سطح دولت.

فصل دهم

بنیاد پهلوی

دارایی شخصی من

باتوجه به آنچه در مورد سایر مقامات گفتم، باید اکنون به دارایی شخصی خود و چگونگی وضع بنیاد پهلوی بپردازم. اگر مندرجات بعضی از جراید را بپذیریم، من ثروتی بی پایان دارم اما واقعیت چیز دیگری است.^۱

(۱) در باره اموال شاه و خاندان او و ادعاهایی که می‌کند که چیزی در بساط ندارد تا زمان نگارش این سطور، موثق‌ترین شاهد برای تکذیب اظهارات وی مطالبی است که در کتاب ارزنده دولت و حکومت در ایران تألیف آقای دکتر شاپور رواسانی صفحات ۲۵۰ تا ۲۶۳ (ناشر نشر شمع - تهران - بیتا) آورده شده که جا دارد در این زیرنویس عیناً ذکر گردد. و هرگاه از این پس اطلاعات بیشتری به دست آورده شود در چاپهای بعدی اضافه خواهد شد و تشخیص اینکه اطلاعاتی که آقای دکتر رواسانی ارائه کرده است درست است یا نادرست چندان مشکل نیست زیرا تمام این مؤسسات در کشور دایر بوده‌اند و احتمالاً اسناد و اوراق و مدارک آنها نیز موجود است.

مختصری در باره اموال فامیل پهلوی :

«خانواده پهلوی نه فقط زمینه‌های نظامی، اداری، قانونگذاری و قضا را در اختیار

داشت بلکه از نظر اقتصادی نیز بزرگترین قدرت وابسته به استثمار داخلی و استعمار خارجی محسوب می‌شد. قدرت سیاسی و نظامی شاه به او امکان می‌داد که با بهره‌برداری از این موقعیت به ثروت خود و خانواده‌اش بیافزاید.

پس از انجام کودتای ۲۸ مرداد املاک سلطنتی مجدداً بعنوان ملک خصوصی در اختیار شاه قرار گرفتند. در جریان «اصلاحات ارضی» شاه ۱۱۰۶ ده را فروخت و تا سال ۱۳۴۷ از بابت اقساط زمینهای فروخته شده، ۱/۲ میلیارد ریال پول گرفت. بنای کل این زمینها در آن زمان تقریباً به ۱۰ میلیارد ریال تخمین زده می‌شد، ۱۰۹۲ ده فروخته نشده همچنان به عنوان املاک خصوصی شاه باقی ماندند. طبق گزارش روزنامه نیمه رسمی اطلاعات، ارزش مهمانخانه‌هایی که به شاه تعلق داشت به اضافه اشایی که در داخل آن بود، جمعاً به ۵/۶ میلیارد ریال می‌رسید (صادرات ایران در سال ۱۹۵۹ نزدیک به این رقم می‌شد). تنها قیمت در ورودی قصر فرح به ۴۰ میلیون ریال (تقریباً ۱/۸ میلیون مارک آلمان غربی) تخمین زده می‌شد. در باره میزان واقعی ثروت شاه آمار دقیقی در دست نیست؛ زیرا این ثروت در بسیاری از کشورهای خارجی، در بانکها، در مؤسسات بیمه، در شرکتهای ساختمانی، در بنگاههای خصوصی و در رستورانها، هتلها و کاباره‌ها پخش شدند. پس از سقوط سلطنت نیز میزان واقعی دارایی شاه و خاندانش به درستی روشن نشد. کوشش نگارنده برای دست یافتن به فهرست آمار اموال شاه و خانواده سلطنتی بجایی نرسید، فقط اطلاع حاصل شد که چنین آماری از طرف بانک مرکزی ایران پس از پیروزی انقلاب تهیه و سپس به بایگانی یکی از وزارتخانه‌ها سپرده شد. بنابر دادخواست دولت جمهوری اسلامی ایران (در دادگاههای ایالات متحده آمریکا) محمدرضا پهلوی و همسرش فرح دیبا ۳۵ میلیارد دلار از بیت‌المال دزدیده‌اند. آمار ناقص نشان می‌دهد که شاه و فامیلش بین ۲۰ تا ۵۰ درصد سهام بانکهای خصوصی در ایران را در دست داشتند که به آن هزار ده و تعدادی مهمانخانه، رستوران، قمارخانه، کلوپ شبانه، شرکتهای سهامی و کشتی‌رانی اضافه می‌شود. در ایران هیچ مؤسسه اقتصادی مهم، چه در بخش بانکی و چه در بخشهای کشاورزی و صنعتی وجود نداشت که شاه و فامیلش در آن سهیم نباشند. در مقاله‌ای تحت عنوان «اختاپوس چند صد پا که در نشریه چه» در آبان‌ماه ۱۳۵۷ (برلین غربی) انتشار یافت؛ صورتی از اموال شاه آمد که ذیلاً نقل می‌گردد:

بانکها، شرکتهای بیمه و مؤسسات سرمایه‌گذاری:

۱ - بانک عمران: سرمایه ۴ میلیارد ریال، دارایی ۱۱۰/۱۱۲ میلیون ریال (اسفندماه ۵۶) بنیاد پهلوی کلیه سهام.

- ۲ - بانک ایرانشهر: سرمایه ۳ میلیارد ریال، دارایی ۳۶۷۴۷ میلیون ریال (اسفند ۵۵) بنیاد پهلوی ۳۰٪ سهام.
 - ۳ - بانک داریوش: سرمایه ۲ میلیارد ریال، دارایی ۲۴۱۴۶ میلیون ریال (اسفند ۵۶) بنیاد پهلوی سهامدار عمده.
 - ۴ - بانک توسعه و سرمایه‌گذاری ایران: سرمایه ۳۰۴۰ میلیون ریال، دارایی ۲۱۶۴۲ میلیون ریال (اسفند ۵۵) بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
 - ۵ - بانک اعتبارات ایران: سرمایه ۲ میلیارد ریال، دارایی ۱۱۳۴۵۸ میلیون ریال، شفیق‌ها (فرزند اشرف) سهامدار عمده.
 - ۶ - بیمه ملی ایران: سرمایه ۱۵۰ میلیون ریال، بنیاد پهلوی کلیه سهام.
 - ۷ - شرکت عمران ترنیوال ایران: بنیاد پهلوی و سه شرکت خارجی سهامداران.
 - ۸ - شرکت سرمایه‌گذاری عمران: بنیاد پهلوی سهامدار عمده.
 - ۹ - شرکت ایرانشهر فینانس: بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
 - ۱۰ - شرکت آریالیسینگ: ایضا.
 - ۱۱ - بانک صنعتی شهریار: سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی جزو سهامداران.
 - ۱۲ - شرکت بین‌المللی توسعه و عمران: سرمایه ۷۰ میلیون ریال، بنیاد اشرف پهلوی و دو شرکت خارجی سهامداران.
 - ۱۳ - مرکز بین‌المللی پروژه‌های ایران: روزا پهلوی (زن احمد رضا) و یک شرکت آلمانی کلیه سهام.
 - ۱۴ - شرکت بیمه‌ای خاورمیانه: بنیاد اشرف پهلوی کلیه سهام.
 - ۱۵ - شرکت پس‌انداز وام مسکن کوروش: بنیاد پهلوی و خیریه پهلوی جزو سهامداران.
 - ۱۶ - شرکت وام و پس‌انداز اکباتان: بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
 - ۱۷ - شرکت عمران فینانسیه: مرکزی در ژنو برای سرمایه‌گذاری در خارج از کشور، بنیاد پهلوی سهامدار عمده.
 - ۱۸ - فرست ویسکانسین کورپوریشن: بنیاد پهلوی ۵٪ سهام.
- صنایع فلزی:**
- ۱ - شرکت جنرال موتورز ایران: سرمایه ۹۰۰ میلیون، بنیاد پهلوی اکثریت سهام.
 - ۲ - شرکت حبیب: سرمایه ۶۰۰ میلیون ریال، بنیاد پهلوی اکثریت سهام.
 - ۳ - شرکت هپکو: مونتاژ ماشینهای راه‌سازی و دیگر خودروهای سنگین،

- سرمایه ۷۰۰ میلیون ریال: بنیاد پهلوی سهامدار عمده.
- ۴ - شرکت تولید شاسی و بدنه اتومبیل در ایران: سرمایه ۶۰۰ میلیون ریال: بنیاد پهلوی و شرکت آلمانی تیسن کلیه سهام.
- ۵ - شرکت پیشتازان: مونتاژ موتورسیکلت و دوچرخه، شهناز پهلوی با مشارکت شرکت هوندای ژاپن کلیه سهام.
- ۶ - شرکت تولیدی ایضا.
- ۷ - شرکت پرشیاں متال فورمز: تولید پروفیل فلزی و جرثقیل سقفی، سرمایه ۱۰۸ میلیون ریال، پهلبدها سهامدار عمده.
- ۸ - گروه کارخانه‌های نورد آلومینیوم: عبدالرضا پهلوی سهامدار عمده.
- ۹ - شرکت ایران - جان‌دیز: مونتاژ تراکتور، سرمایه اولیه ۷۰۰ میلیون ریال، عبدالرضا پهلوی سهامدار عمده.
- ۱۰ - شرکت کارخانجات نورد و پروفیل ساوه، منیژه پهلوی (همسر غلامرضا) سهامدار عمده.
- ۱۱ - شرکت نورد و لوله اهواز: سازمان شاهنشاهی خدمات و بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
- ۱۲ - شرکت صنعتی ایر تراکستون: ساختن جرثقیل، اهرم و غیره، بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
- ۱۳ - شرکت داک تیران: تولید لوله‌های چدنی، بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
- ۱۴ - شرکت ایرفو: قالب‌سازی و ریخته‌گری: بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
- ۱۵ - شرکت آلوم شارس: تولید وسایل آلومینیومی، شمس پهلوی جزو سهامداران.
- منابع متفرقه:
- ۱ - شرکت بریجستون ایران، سرمایه ۱۸۵۰ میلیون ریال، محمودرضا پهلوی با مشارکت دو شرکت ژاپنی سهامدار عمده.
- ۲ - شرکت تولیدی کیان‌تایر (بی - اف، گودریچ سابق)، بنیاد پهلوی سهامدار عمده.
- ۳ - شرکت زگالتش، ساخت آند، کاتد و الکتروود، بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
- ۴ - شرکت تارابگین: ساخت انواع عایق‌های حرارتی و صوتی، بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
- ۵ - شرکت کارخانه‌های مداد ایران، از موقوفه آرامگاه پهلوی کلیه سهام.
- ۶ - شرکت لادال: تولید مواد شیمیایی، بنیاد پهلوی اکثریت سهام.

- ۷ - گروه صنایع کاغذ پارس: سازمان شاهنشاهی خدمات سهامدار عمده.
 - ۸ - شرکت حریر پارس: ایضا.
 - ۹ - شرکت داروپخش: سرمایه ۱۲۰۰ میلیون ریال، داروسازی، سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی کلیه سهام.
 - ۱۰ - شرکت تولیدی و صنعتی آبگینه: تولید شیشه جام با مشارکت گلاوریل بلژیک، خیریه ابنهزیستی و آموزشی افرح پهلوی جزو سهامداران.
 - ۱۱ - شرکت شل شیمیایی ایران: تولید مواد شیمیایی و سموم دفع آفات نباتی با مشارکت شرکت شل، هلند: شهرام پهلوی نیا سهامدار عمده.
- صنایع نساجی:**
- ۱ - شرکت شه‌باف: سرمایه ۴۸۰۰ میلیون ریال، محمودرضا پهلوی سهامدار عمده.
 - ۲ - شرکت ایران پوپلین: سرمایه ۲۰۰ میلیون ریال، محمودرضا پهلوی جزو سهامداران.
 - ۳ - ریسندگی و بافندگی آذر اصفهان: شهرام پهلوی نیا جزو سهامداران.
 - ۴ - شرکت ریسندگی و بافندگی کرج: غلامرضا پهلوی و خانواده اکثریت سهام.
- صنایع ساختمانی:**
- ۱ - شرکت سیمان فارس و خوزستان: سرمایه هفت میلیارد ریال، بنیاد پهلوی اکثریت سهام.
 - ۲ - شرکت سیمان آبیک قزوین: بنیاد پهلوی اکثریت سهام.
 - ۳ - شرکت سیمان تهران: بنیاد پهلوی سهامدار عمده.
 - ۴ - شرکت صنایع سیمان غرب: بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
 - ۵ - شرکت پارسوئد، ایجاد قطعات پیش ساخته ساختمانی: سازمان شاهنشاهی خدمات، جزو سهامداران.
 - ۶ - شرکت آجر جنوب: محمودرضا پهلوی اکثریت سهام.
 - ۷ - شرکت گچ تهران: بنیاد پهلوی و شهرام پهلوی نیا جزو سهامداران.
 - ۸ - شرکت ایرانیت: بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
 - ۹ - شرکت پلاست ایران: تولید لوازم ساختمانی، بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
 - ۱۰ - شرکت پریقاب: بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
 - ۱۱ - شرکت امک چالوس: مهدی بوشهری (شوهر اشرف) جزو سهامداران.
- معادن:**
- ۱ - شرکت معدنی سنگواره: بنیاد پهلوی ۴۰٪ سهام.

- ۲ - شرکت آبسنگ: خیریه فرح جزو سهامداران.
 - ۳ - شرکت فیروزه مشهد: محمودرضا پهلوی اکثریت سهام.
 - ۴ - شرکت صنعتی شهوند: محمودرضا پهلوی سهامدار عمده.
 - ۵ - شرکت معدنی دونا: ایضاً.
 - ۶ - شرکت معدنی ایران و رومانی: محمودرضا پهلوی سهامدار عمده.
 - ۷ - شرکت دوناستگ: بنیاد پهلوی و محمودرضا پهلوی جزو سهامداران.
 - ۸ - شرکت معادن نورگان: محمودرضا پهلوی سهامدار عمده.
- شرکتهای ساختمانی:
- ۱ - سازمان نوسازی و عمران اراضی غرب تهران: بنیاد پهلوی کلیه سهام.
 - ۲ - سازمان عمران کیش با سرمایه گذاری حدود ۲۰۰ میلیون دلار: بنیاد پهلوی کلیه سهام.
 - ۳ - شرکت عمران و آپارتمان سازی خوردین: بنیاد پهلوی کلیه سهام.
 - ۴ - شرکت ساختمانی عمران تکلار: بنیاد پهلوی و دو شرکت یونانی و دانمارکی کلیه سهام.
 - ۵ - شرکت ساختمانی اربیتا: بنیاد پهلوی کلیه سهام.
 - ۶ - شرکت عمرانی و شهرسازی شمیران نو: بنیاد پهلوی سهامدار عمده.
 - ۷ - شرکت ساختمانی فرانکورایرانین: ایضاً.
 - ۸ - شرکت مونتکس ایران: بنیاد پهلوی و یک شرکت آلمانی کلیه سهام.
 - ۹ - شرکت آتی ساز: بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
 - ۱۰ - شرکت خانه سازی اسکان ایران: بنیاد پهلوی و شرکت امریکایی رینولدز کونستراکشن کلیه سهام.
 - ۱۱ - شرکت لتمان کن: بنیاد پهلوی سهامدار عمده.
 - ۱۲ - شرکت نوکار: بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
 - ۱۳ - شرکت ساختمانی گلزار: بنیاد پهلوی سهامدار عمده.
 - ۱۴ - شرکت ساختمانی کلبه: محمودرضا پهلوی سهامدار عمده.
 - ۱۵ - شرکت میم - جیم - میم: محمودرضا پهلوی اکثریت سهام.
 - ۱۶ - شرکت عمران ملک شهر (ساختمان یک شهرک در نزدیکی اصفهان): محمودرضا پهلوی سهامدار عمده.
 - ۱۷ - شرکت خانه سازی و توسعه تهران بزرگ: ایضاً.
 - ۱۸ - شرکت شهرسازی و ساختمانی فوج آباد: محمودرضا پهلوی اکثریت سهام.
 - ۱۹ - شرکت نشیران: کیوان پهلوی نیا پسر فاطمه پهلوی اکثریت سهام.

-
- ۲۰ - گروه مهندسين مشاور لو ترك: ايضاً.
- ۲۱ - شركت سهامى مهندسى و نوسازى ايران مونير: شهرام پهلوى نيا با مشاركت يك گروه فرانسوى كليہ سهام.
- ۲۲ - شركت كايدسميتال ايترنشنال: شهرام پهلوى نيا با مشاركت يك گروه خارجى كليہ سهام.
- ۲۳ - شركت خانه سازى الهيه: شهرام پهلوى نيا اكثريت سهام.
- ۲۴ - شركت مهندسى و ساختمانى ايران نيهون: شهرام پهلوى نيا به اضافه يك گروه شركتهاى ژاپنى كليہ سهام.
- ۲۵ - شركت مهستان: بنياد اشرف پهلوى كليہ سهام.
- ۲۶ - شركت گسترش شمال شهيد: سرمايه ۱۰۰۰ ميليون ريال، اشرف پهلوى كليہ سهام.
- ۲۷ - شركت سارانكو: بنياد اشرف پهلوى و يك شركت خارجى كليہ سهام.
- ۲۸ - شركت ث. ژ. آ. مهدى بوشهرى و يك گروه خارجى كليہ سهام.
- ۲۹ - شركت عمرانى شهر صنعتى ساوه: شهباز پهلبد پسر شمس پهلوى (اكثريت سهام).
- ۳۰ - شركت فياتك: شهرزاد پهلبد دختر شمس و يك شركت ايتاليائى اكثريت سهام.
- ۳۱ - شركت آناهيتا: شهباز پهلبد اكثريت سهام.
- ۳۲ - شركت ايران موبيل هومز: شهريار پهلبد پسر شمس اكثريت سهام.
- ۳۳ - شركت ساختمانى فرامين: شهباز پهلبد اكثريت سهام.
- ۳۴ - شركت شهر صنعتى كوروش: ايضاً.
- ۳۵ - شركت كوروش بنا: شهباز پهلبد جزو سهامداران.
- ۳۶ - شركت ساختمانى و مهندسى مهرشهر: شهباز پهلبد اكثريت سهام.
- ۳۷ - شركت مهندسى و ساختمانى ايرا: پهلبد ها كليہ سهام.
- ۳۸ - شركت ايراسر: ايضاً.
- ۳۹ - شركت سازگان: شهباز پهلبد جزو سهامداران.
- ۴۰ - شركت ايرا - اسپى كا پاگ: پهلبد ها و يك شركت فرانسوى كليہ سهام.
- ۴۱ - شركت ساختمانى خطوط لوله ايران: پهلبد ها كليہ سهام.
- ۴۲ - شركت سامان ايران: شهرام پهلوى نيا جزو سهامداران.
- ۴۳ - شركت تميشان: غلامرضا پهلوى ۴۰ درصد سهام.
- ۴۴ - شركت اينداستريال هومز ايترنشنال: غلامرضا و منيژه پهلوى كليہ سهام.

-
- ۴۵ - شرکت سودتگ ایران: شفیق‌ها سهامدار عمده.
- صنایع غذایی و واحدهای کشاورزی و دامداری
- ۱ - شرکت تولیدی قند کرج: بنیاد پهلوی اکثریت سهام.
- ۲ - شرکت قند پارس: ایضاً.
- ۳ - شرکت قند مرو دشت: ایضاً.
- ۴ - شرکت تولیدی کارخانه قند و تصفیه شکر اهواز: بنیاد پهلوی اکثریت سهام.
- ۵ - شرکت قند دزفول: ایضاً.
- ۶ - شرکت قند شاه‌آباد: ایضاً.
- ۷ - شرکت قند فسا: ایضاً.
- ۸ - شرکت قند کرمانشاه: بنیاد پهلوی سهامدار عمده.
- ۹ - شرکت قند لرستان: ایضاً.
- ۱۰ - شرکت زرنوش: ایضاً.
- ۱۱ - شرکت کشت و صنعت جیرفت: بنیاد پهلوی، ۲۰ درصد سهام.
- ۱۲ - شرکت کشت و صنعت ایران و آمریکا: بنیاد پهلوی سهامدار عمده.
- ۱۳ - شرکت ایران شل - کات: بنیاد پهلوی ۱۰ درصد سهام.
- ۱۴ - شرکت دامداری و کشاورزی اسکاتیش: بنیاد پهلوی و شمس پهلوی اکثریت سهام.
- ۱۵ - شرکت تولید و بسته‌بندی گوشت زیاران: بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
- ۱۶ - شرکت تولیدی وردا، کارخانجات سرکه‌سازی و تولید مواد غذایی: نیلوفر پهلوی نیا دختر حمیدرضا پهلوی سهامدار عمده.
- ۱۷ - شرکت کشت و صنعت شهیاران: محمودرضا پهلوی اکثریت سهام.
- ۱۸ - شرکت کشاورزی کیانشهر: ایضاً.
- ۱۹ - شرکت کشاورزی و دامپروری ایران: ایضاً.
- ۲۰ - شرکت کشت و صنعت و مجتمع کشت فدک: محمودرضا پهلوی سهامدار عمده.
- ۲۱ - شرکت صنایع کشاورزی گل تپه: ایضاً.
- ۲۲ - شرکت عمران روستایی ایران: شهرام پهلوی نیا، سهامدار عمده.
- ۲۳ - کارخانه کشمش تاکستان: بنیاد پهلوی کلیه سهام.
- ۲۴ - شرکت تولیدی عمران دشت: تولید خوراک دام و طیور و تولید الکل: بنیاد پهلوی اکثریت سهام.
- ۲۵ - شرکت کشاورزی و آبیاری نیولا: کیوان پهلوی نیا اکثریت سهام.

۲۶ - شرکت صنایع روغن نباتی شکوفه آریا: بنیاد پهلوی و فاطمه پهلوی اکثریت سهام.

۲۷ - شرکت کی دشت: شهناز پهلوی و شوهرش خسرو جهانبانی اکثریت سهام.

۲۸ - شرکت جهانمورا: ایضا.

۲۹ - شرکت تولید ابریشم ایران: شهرام پهلوی نیا و یک گروه ژاپنی کلیه سهام.

۳۰ - مجتمع دامپروری و شیر پاستوریزه: شهرام پهلوی نیا جزو سهامداران.

۳۱ - شرکت گله: ایجاد واحدهای کشت و صنعت اشرف پهلوی کلیه سهام.

۳۲ - شرکت بذر پیشرو: عبدالرضا پهلوی سهامدار عمده.

۳۳ - سازمان کشاورزی دشت ناز: عبدالرضا پهلوی کلیه سهام.

۳۴ - شرکت شهپرن: احمدرضا و روزا پهلوی کلیه سهام.

۳۵ - شرکت تهران یوره، واردات گوشت و غلات: احمدرضا و روزا پهلوی اکثریت سهام.

۳۶ - سازمان کشاورزی علی پهلوی: علی پهلوی پسر علیرضا کلیه سهام.

۳۷ - کشت و صنعت تمیشان: غلامرضا پهلوی صددرصد سهام.

۳۸ - شرکت کشاورزی پارس شهر: غلامرضا پهلوی اکثریت سهام.

۳۹ - کشت و صنعت دشت آجی: ایضا.

۴۰ - شرکت کشاورزی عمرانی سبز دشت: ایضا.

۴۱ - شرکت تولیدی سیک: غلامرضا پهلوی سهامدار عمده.

۴۲ - شرکت کشت و صنعت کارون: بنیاد پهلوی جزو سهامداران.

۴۳ - شرکت لبنیات پاستوریزه پاک: مهدی بوشهری جزو سهامداران.

بازرگانی

۱ - شرکت بهداشتی عمران، واردات مواد غذایی - لوازم آرایشی: بنیاد پهلوی سهامدار عمده.

۲ - شرکت ماشین آلات عمرانی واردات ماشین آلات راهسازی و ساختمانی: محمودرضا پهلوی سهامدار عمده.

۳ - شرکت سولز ایران: واردات و حق العمل کاری، مهدی بوشهری سهامدار عمده.

۴ - شرکت اپریل موزیک: پخش نوار و صفحه، مهدی بوشهری اکثریت سهام.

۵ - شرکت تکیנסار: واردات شیشه و لوازم برقی ایضا.

۶ - شرکت پلیران: واردات و حق العمل کاری: ایضا.

۷ - شرکت تولیدی و بازرگانی مهرآفرین: واردات و نمایندگی، شهیار پنهلبند

اکثریت سهام.

۸ - شرکت جان دیرپخش، واردات و فروش ماشین آلات کشاورزی و راه سازی جان دیر: عبدالرضا پهلوی سهامدار عمده.

۹ - شرکت توسعه تجارت شهاوران: احمدرضا پهلوی، سهامدار عمده.

۱۰ - شرکت بی. اند. اف، واردات و نمایندگی: بهمن پهلوی پسر غلامرضا اکثریت سهام.

خدمات

۱ - شرکت ان. سی. ار. ایران، پخش لوازم الکترونیکی در ایران: بنیاد پهلوی ۳۸۹٪ با مشارکت نشنال امریکا.

۲ - شرکت حفاری سد ایران: عملیات حفاری چاههای نفت و گاز، بنیاد پهلوی با مشارکت سد کواینک.

۳ - شرکت خدمات دریایی ایران: بنیاد پهلوی کلیه سهام.

۴ - شرکت افست (چاپخانه ۲۵ شهریور) سرمایه ۱۰۰۰ میلیون ریال، سازمان شاهنشاهی خدمات، کلیه سهام.

۵ - بنگاه بخت آزمایی ملی: ایضاً.

۶ - شرکت فوتبال ایران: بنیاد پهلوی سهامدار عمده (تیم پرسپولیس).

۷ - شرکت تدارکات و خدمات دریایی باسکو: محمودرضا پهلوی سهامدار عمده.

۸ - شرکت سی. ار. سی: فاطمه پهلوی سهامدار عمده (ساختمان بولینگ).

۹ - شرکت خدمات هواپیمایی ژاپن: شهرام پهلوی نیا سهامدار عمده.

۱۰ - شرکت هواپیمایی ارتاکسی: شفیقها اکثریت سهام.

۱۱ - شرکت هواپیمایی خدمات ویژه: شفیقها، اکثریت سهام.

۱۲ - سازمان آموزشی نومرز (انتشارات فرانکلین سابق) سازمان شاهنشاهی خدمات کلیه سهام.

۱۳ - س. ر. ی: بنیاد اشرف پهلوی کلیه سهام.

۱۴ - انجمن قایقرانی بادبانی: شهریار شفیق.

۱۵ - شرکت خدمات سینمایی و فیلمبرداری: مهدی بوشهری اکثریت سهام.

۱۶ - شرکت گسترش صنایع سینمایی ایران: مهدی بوشهری سهامدار عمده.

۱۷ - شرکت ایرساکو: مهدی بوشهری و شرکت استابلیشمن بیزنس دولوپمنت کلیه سهام.

۱۸ - شرکت آبهای معدنی دماوند: مهدی بوشهری و یک شرکت فرانسوی.

- ۱۹ - شرکت نان شهر: کارخانجات نان ماشینی: بنیاد شمس پهلوی کلیه سهام.
 - ۲۰ - شرکت کشتیرانی دماوند: شهباز پهلبد اکثریت سهام.
 - ۲۱ - کانون ورزشی مهر: مهرداد پهلبد شوهر شمس.
 - ۲۲ - شرکت کانوش، کارخانجات نان ماشینی: احمدرضا پهلوی اکثریت سهام
 - ۲۳ - کلوپ ورزشی دریاکنار: غلامرضا پهلوی و بنیاد پهلوی کلیه سهام.
 - ۲۴ - شرکت مزون و دکور: سیمین دخت آتابای (نوه رضاشاه) کلیه سهام:
 - ۲۵ - شرکت ایران شکار: کامران آتابای.
 - ۲۶ - شرکت جهانگردی ایران و ژاپن: بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
 - ۲۷ - شرکت هوندا: ایضاً.
 - ۲۸ - شرکت آریالیزینگ: اجاره و فروش ماشین آلات، ایضاً.
 - ۲۹ - شرکت انبارهای عمومی: ایضاً.
 - ۳۰ - شرکت ایران ساسر (کامپنن برنارد) مقاطعه کاری و اداره اموال: شفیق‌ها جزو سهامداران.
 - ۳۱ - شرکت لیزینگ ایران، عملیات لیزینگ: ایضاً.
 - ۳۲ - شرکت سافریران، معاملات رهن: ایضاً.
 - ۳۳ - شرکت سافریناس: ایضاً.
 - ۳۴ - شرکت خانه ایران، امور حمل و نقل: مهدی بوشهری سهامدار عمده.
 - ۳۵ - سازمان تبلیغاتی فاکوپا: سازمان اجتماعی خدمات کلیه سهام.
 - ۳۶ - شرکت هتل سهواران: محمودرضا پهلوی اکثریت سهام.
 - ۳۷ - شرکت هتل‌های لوکس ایران: بنیاد پهلوی کلیه سهام.
 - ۳۸ - سازمان عمرانی و توریستی نمک آبرود: بنیاد پهلوی سهامدار عمده.
 - ۳۹ - شرکت هتل‌های ایران: بنیاد پهلوی ۵٪ سهام.
- (هتل‌هایی که بنیاد پهلوی یا کلیه سهام آن را در دست دارد و یا در آن‌ها سهیم است از جمله عبارتند از: هتل‌های بابل‌سر، ونک، رامسر، جدید رامسر، آریاشرایتون، کوروش اینترکنتیننتال (اینترکنتیننتال) شیراز، قدیم چالوس، جدید چالوس، گامرون، بندر عباس، داریوش، کوی سران، تخت جمشید، متل پرسپولیس، نوشهر، هایت‌خزر، هایت مشهد، هیلتون تهران، متل تخت‌سر، هتل تخت‌سر، آب‌علی، شاهی، آمل، بوعلی همدان، رزیدانس و...)
- سایر اعضا، خانواده پهلوی نیز به پیروی از (پدر تاجدار) به همه نوع معاملات دست زده و ثروتمند شدند بطور مثال: (گزارشی از سال ۱۳۵۴).
- «غلامرضا پهلوی همراه با زن و فرزندانش منیژه و مریم و آذر دخت پهلوی

منجمله صاحب این مؤسسات کشاورزی و اراضی زراعتی است.

شرکت سهامی کشاورزی پارس شهر، شرکت سهامی کشاورزی شهر، شرکت کشت و صنعت گمیشان (برای اراضی جنگلی شمال)، سازمان شاهپور غلامرضا پهلوی در گرگان و دشت. در شمال باختری کلاله گرگان ۳۷/۲۲ و ۵۵/۲۹ (عرض و طول جغرافیایی)، در شمال خاوری کنگلیک ۲۱-۳۷ و ۵۵/۲۷، واحد زراعتی مینودشت، اراضی زیر سد داریوش در فارس، اراضی وسیع زیر کشت گل محمدی (برای عطر و اسانس) در فاصله بین کاشان و قمصر، تاکستانهای حاصلخیز رضائیه (برای انگور و شراب‌سازی) با همکاری سرمایه‌های فرانسوی، همکاری از طریق شرکت، ث.ث.ث. احتمالات. ث.ث.ث. انحصار بزرگ آمریکایی جان دیز، یکی از چهار انحصار بزرگ آمریکا در رشته ماشین‌آلات کشاورزی و تراکتور.

شاهپور عبدالرضا پهلوی: سازمان کشاورزی مکانیزه دشت ناز، دارای ۲۰ تراکتور، ۹ کمباین، ۱۳ تریلر، ۶ الکتروپمپ، ۴ موتور پمپ، ۶ سیلو، ۸ چاه آرتزین، ۲ رشته قنات، ۶ چاه عمیق و ۲ سد و برق شبکه‌ای، برای مبارزه با آفات و سمپاشی از هواپیما استفاده می‌شود. محیط «مزرعه دشت ناز» ۴۵ کیلومتر است که با سیم خاردار محصور است. بخشی از اراضی دشت را شاهپور از املاک سابق سلطنتی تصاحب کرده و بر آن با زور و اعمال نفوذ اراضی مجاور را به نام مسلوب المنفعه افزود و اراضی دهقانان خرده‌پا را نیز با دادن «هدیه» و باکتک و زور و انداختن بولدوزر خریده و ضمیمه دشت ناز کرده است.

شاهپور محمودرضا منجمله صاحب: شرکت تولیدی و کشاورزی و دامداران، شرکت سهامی کیان دژ و شرکت سهامی خاص صنعت گوشت قرمز (از طریق شرکت ران) است. شاهپور احمدرضا پهلوی همراه همسر و فرزندانش رزا، شاهین، شهرناز و پری‌ناز منجمله صاحب مؤسسات کشاورزی: شرکت کشت و صنعت شاهین کی (با بیست میلیون سرمایه) شرکت کشاورزی شهرناز (برای اراضی جنگلی و قلمستانها) است.

شهرام پهلوی‌نیا، پسر اشرف همراه با پسرش سیروس و دخترش نیلوفر پهلوی‌نیا منجمله صاحب: شرکت کشاورزی نیلوفران، شرکت سهامی کی‌کا (اراضی جنگلی شمال) شرکت مجتمع دامپروری و شیر شهنفر (با سرمایه خارجی)، شرکت عمران روستایی ایران بوده و در مؤسسات متعدد کشاورزی سهم دارد.

زنان این خانواده نه تنها شریک مالکیت و بهره‌کشی پدران و شوهران و

پسران خود هستند، بلکه مستقلاً نیز صاحب ملک و مؤسسه کشاورزی و اراضی هستند. بعنوان مثال: مادر شاه (ملکه مادر) در شاهدشت کرج، اشرف پهلوی در رامیان و فاطمه پهلوی در شرکت سهامی خاص تهیه و تولید پنبه آریا در گرگان (با پنجاه میلیون ریال سرمایه) نمونه‌های آن هستند.

پهلوی‌ها که پنجاه سال پیش، یک وجب هم زمین نداشتند؛ حالا علاوه بر مزارع و واحدهای وسیع، صاحب سهام قابل ملاحظه‌ای در بسیاری از شرکت‌های سرمایه‌داری در کشاورزی هستند.

شهرام پهلوی خواهرزاده شاه چنانکه بیوگرافی زریس فرانسوی شاه ژرارد دوویله گزارش می‌دهد، توانست در مدت دو سال دارای ۵۰ میلیون دلار جمع‌آوری کند. روشن است که جمع‌آوری چنین مبلغی در مدت کوتاهی از طریق دزدی، رشوه‌خواری و گرفتن حق دلالی از شرکت‌های بزرگ خارجی و کارهایی از این قبیل مقدور بود؛ وگرنه هیچ انسان باشرافی هر قدر هم زیرک، کاردار، زحمتکش و صرفه‌جو باشد نخواهد توانست در عرض این مدت عשרی از اعشار چنین ثروتی را جمع‌آوری کند. ژرارد دوویله در کتاب خود کوشش می‌کند شاه ایران را تیره کند و گزارش مختصری از اموال شاه می‌دهد. این گزارش بسیار محدود و مختصر، به خواننده کمک می‌کند که تصویری از منابع درآمد سلطنتی و فامیل پهلوی به دست بیاورد. دوویله می‌نویسد: «بدون شک شاه یکی از ثروتمندترین مردان جهان است. تمام متخصصین اقتصادی خارجی و داخلی این عقیده را قبول دارند. بزرگترین بخش ثروت سلطنتی قابل رؤیت نیست. در ایران این ثروت زمینهای بسیار بزرگی را در بر می‌گیرد که بر اثر اصلاحات ارضی هم به دهقانان فروخته نشدند (تعداد دهات فروخته نشده به هزار می‌رسد). ثروتهای دیگر شاه بطور عمده در بانک سوئیس تمرکز داده شده و از طرف آن بانک اداره می‌شود. درآمدی که شاه جمع‌آوری می‌کند از منابع متعددی از زمین‌داری گرفته تا حمل و نقل نفت بدست می‌آید. اخبار و اطلاعات محرمانه و مختصری که در محافل بانکی بدست می‌آیند امکان می‌دهد که این احتمال تقویت شود که قسمتی از ثروت سلطنتی به چندین میلیارد می‌رسید.

طبیعتاً به علت پیچیده بودن عواملی که وجود دارند و از طرفی به علت سری نگهداشتن مطلق، به دست آوردن اعداد واقعی ممکن نیست. همین امر دوگانگی سیستم حاکم بر ایران را نشان می‌دهد. آنچه که مربوط به ثروت شاه و فامیلش می‌گردد کاملاً سری است. هیچکس در ایران جرأت نمی‌کند که به این

اسرار نزدیک شود. در کشوری مانند ایران که در آن سلطنت استبدادی وجود دارد بسیار مشکل است تحقیق نمود که در حقیقت چه چیزهایی به شاه و خانواده اش تعلق دارد. باید پرسید که این ثروت عظیم از کجا جمع شده است؟ گرچه مشخص است که پدر شاه کنونی رضاشاه (کبیر) زندگی محقرانه ای داشت. اما در همین موارد هم اطلاعات مختصری در اختیار قرار می گیرد.

در ایران کسی با میل در باره این مطالب حرف نمی زند. تجار خارجی مطمئن هستند که شاه به شکلی در همه قراردادهایی که میان شرکت های خارجی و ایران بسته می شود به نسبت درصد سهم می گیرد. رضاشاه (کبیر) در زمان خود از هر چیزی که خوشش می آمد تصرف می کرد... کل ثروت رضاشاه (کبیر) که از نظر احتیاط بیشتر در اروپا جمع آوری می شد به پسرش به ارث رسید. تحت حکومت سلطان فعلی این ثروت چندین برابر شد. اما شاه معدوم ادعا می کرد «اما من در هیچ یک از شرکت هایی که در کشورم کار می کنند سهمی ندارم و حتی یک متر مربع زمین ندارم». در سال ۱۳۳۷ شاه بنیاد پهلوی را پایه گذاری کرد. او شخصاً خود را به سمت عامل این بنگاه به اصطلاح وقفی تعیین کرد. هیأت مدیره بنیاد پهلوی از طرف شاه بطور مستقیم تعیین و کارمندان خصوصی او محسوب می شدند. کل ثروت شاه در داخل و در خارج از کشور در بنیاد پهلوی جمع آوری شد که بزرگترین سازمان اقتصادی ایران را تشکیل می داد. سرمایه اولیه بنیاد پهلوی بصورت تخمینی به ۱۰ میلیارد ریال می رسید. گرچه این بنگاه «وقفی» شاه در بسیاری از فعالیتهای بانکی، کشاورزی و صنعتی ایران دخالت داشت. اما دیناری به صندوق دولت مالیات نمی پرداخت.

برطبق ماده ۱۸۲ مالیاتهای مستقیم (معافیتها که از سال ۱۳۴۵ به مرحله اجرا درآمد) شاه، ملکه و اولادشان از پرداخت مالیات بر ارث معاف شدند. در فصل اول مالیات بر درآمد (قانون در باره مالیات مستقیم مصوبه ۲۸ اسفند ۱۳۵۴ و مکمل آن روز ۲۴ اسفند ۱۳۴۸ و ۲۳ اسفند ۱۳۵۱) بخش اول ماده و دوم تبصره ۱، اشخاص ذیل از دادن مالیات بر درآمد معاف می باشند:

اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر، علیاحضرت ملکه شهبانو و والاحضرت ولیعهد.

طبق تبصره ۷ ماده ۷ اضافه شده به ماده ۲، بنیاد پهلوی (و تمام مؤسساتی که به این بنیاد وقف پهلوی تعلق دارد) از دادن مالیات معاف می باشند. تصرف دهات و غارت اموال و نتیجه کار و نیروی کار دهقانان پایگاه اصلی و عمده ثروت اندوزی رضاشاه بود. در سالهای آخر سلطنت، رضاشاه به سرمایه گذاری

به تصمیم من، بنیاد پهلوی در سال ۱۳۳۷ ایجاد شد و از همان آغاز وظیفه و رسالتی اجتماعی و فرهنگی برای آن تعیین گردید. در سال ۱۳۳۹ مقررات و آیین‌نامه بنیاد رسماً به تصویب رسید و امکانات لازم و کافی در اختیار بنیاد گذاشته شد.

این امکانات عبارت بود از اراضی و داراییهای شخصی من، اموال غیرمنقول، مهمانخانه‌ها و سهام شرکتهای مختلف مانند بانک عمران و بیمه ملی.

ریاست عالی بنیاد با خود من بود و اداره امور آن را نایب‌التولیه و هیأت مدیره به عهده داشتند. یک هیأت عالی مرکب از نخست‌وزیر، رؤسای مجلسین، رئیس دیوان عالی کشور و تنی چند از مقامات و شخصیت‌های خوشنام و موجه مملکتی بر امور بنیاد نظارت کامل داشتند و هر سال گزارش مالی و ترازنامه آن را دقیقاً رسیدگی می‌کردند، سپس چاپ و منتشر می‌شد و در اختیار همگان قرار می‌گرفت.

در صنایع سبک و بانکها نیز پرداخت. در دوره سلطنت محمدرضا پهلوی از سالهای شروع اصلاحات ارضی همه توجه شاه و خانواده‌اش از زمین‌داری به سرمایه‌گذاری در صنایع سبک و سنگین و تجارت خارجی معطوف گردید. در جوار این سرمایه‌گذاریها شاه و خانواده‌اش به تأسیس مهمانخانه، رستوران، کلوپهای شبانه، قمارخانه‌ها و مراکز تفریح برای ایرانیان ثروتمند و خارجیان نیز پرداختند. اما سرمایه‌گذاری در صنایع و ساختمان به تدریج اهمیت بیشتری یافت. تحول زمینه فعالیت‌های اقتصادی دربار پهلوی و گرایش به سوی سرمایه‌گذاری صنعتی، ساختمانی و بانکداری امر تصادفی نبود. بلکه نتیجه احتیاج سرمایه‌گذاری به صدور هر چه بیشتر سرمایه و کالاهای صنعتی به کشورها و مناطق عقب نگه‌داشته شده، تشدید و توسعه نفوذ نظام سرمایه‌داری در این کشورها بود به صورتی که بخش سنتی جامعه شهری و بخش کشاورزی نیز بیش از گذشته به سیستم سرمایه‌داری جهانی منضم شوند. با افزایش میزان سرمایه‌های خارجی در بخش تولیدی و بانکی در ایران و شراکت هر چه بیشتر با سرمایه‌داران بزرگ ایرانی، شبکه نفوذ و تسلط استعمار سرمایه‌داری بر ایران وسیعتر و ظریفتر و انضمام طبقه حاکم ایران به استعمار مستحکمتر می‌گردید. دولت و حکومت در ایران - دکتر شاپور رواسانی - صص ۲۵۰ تا ۲۶۳.

پرداخت سیزده هزار وام شرافتی به دانشجویان

فعالیت بنیاد پهلوی، مخصوصاً در قسمت فرهنگی، گسترش فوق‌العاده یافت و جوانان دانشجوی بسیاری از کمکهای آن برخوردار شدند. در آغاز سال ۱۳۵۷ طبق آمار موجود، ۱۳۰۰۰ دانشجوی ایرانی در داخل و خارج کشور از کمک هزینه تحصیلی بنیاد برخوردار بودند. البته تعداد زیادی از دانشجویان ایرانی از کمکهای دولت برای ادامه تحصیل خود استفاده می‌کردند ولی به تحقیق می‌توان گفت که دانشجویان برخوردار از کمک هزینه بنیاد پهلوی برجسته‌ترین و مستعدترین جوانان ایرانی بودند.

در ایالات متحد آمریکا، بنیاد پهلوی به احداث آسمان‌خراش عظیمی در نیویورک پرداخت که از محل عواید آن می‌توانست همه این قبیل هزینه‌ها را تأمین و پرداخت نماید.

یکی دیگر از مهم‌ترین فعالیتهای بنیاد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب بود. تا سال ۱۳۵۶ این بنگاه بیش از ۵۰۰ عنوان کتاب در زمینه‌های جامعه‌شناسی، ادیان، شعر و همچنین از شاهکارهای ادب ایران و جهان انتشار داده بود.^۱

هر سال به مناسبت عید نوروز نویسندگان و مترجمان بهترین کتب سال، جوایز خود را که به وسیله بنیاد پهلوی تأمین می‌شد در آیین خاصی از خود من دریافت می‌داشتند. برندگان این جوایز را هیأتی از برجسته‌ترین دانشگاهیان انتخاب می‌کرد. همچنین بنیاد پهلوی به مناسبت عید نوروز هر سال هدایایی برای بهترین دانش‌آموزان مدارس ابتدایی و متوسطه در سراسر کشور ارسال می‌داشت.

فعالتهای دیگر مؤثر بنیاد پهلوی، مرمت مساجد و تکایا و تأمین هزینه آب و برق و نگاهداری آنها بود. گروه کثیری از طلاب علوم دینی

(۱) تنها خدمت عام‌المنفعه‌ای که بنیاد انجام داد و روز قیامت می‌تواند مورد قبول باری تعالی قرار گیرد.

به‌ویژه شهر قم، از کمک‌هزینه بنیاد برای ادامه تحصیل خود استفاده می‌کردند و نیز تعدادی از نشریات مذهبی از کمکهای مالی بنیاد بهره‌مند بودند.

یقین دارم که بسیاری از افراد و سازمانهایی که از مساعدت بنیاد بهره‌مند شده بودند، این کمکهای ذیقیمت را از یاد نبرده‌اند.

برنامه‌های خانه‌سازی بنیاد

باید به توضیحات فوق اضافه کنم که بسیاری از فعالیتهای اجتماعی، فرهنگی و نیکوکاری که زیر نظر شهبانو انجام می‌گرفت، از کمکهای مالی قابل ملاحظه بنیاد پهلوی بهره‌مند بود. همچنین بنیاد پهلوی، به منظور تعدیل مال‌الاجاره و یا قیمت خانه‌های مسکونی، به انجام یک رشته برنامه‌های وسیع خانه‌سازی با توجه به امکانات کشور در تولید سیمان و آجر دست زد. در این رهگذر ساختمان شش هزار واحد مسکونی در سال ۱۳۵۷ در دست انجام بود.

ثروت شخصی من

من هرگز کوچکترین درآمد و سودی از محل بنیاد پهلوی نداشتم بلکه در زمستان ۱۳۵۷ باقی‌مانده دارایی خود را نیز به این بنیاد بخشیدم. مهم نیست که زمان برای اتخاذ این تصمیم مناسب بود یا نبود، من به ضرورت و وجوب اتخاذ چنین تصمیمی اعتقاد داشتم و از این کار متأسف نیستم.^۱ باید اضافه کنم که واگذاری دارایی شخصی من به بنیاد پهلوی جنبه وقف داشت. بنابراین کسانی که امروز بر ایران حاکمند، از لحاظ اصول مذهبی حق ندارند در تحقق نیت واقف تغییری به عمل آورند. آیا آنها

(۱) پس اکنون خانواده ایشان چگونه زندگی می‌کنند و آن همه ریخت و پاش را از چه محلی تامین می‌نمایند؟

برای آگاهی از وضعیت زندگی اینان بی‌مورد نیست خوانندگان کتاب نوشته احمد علی انصاری از بستگان ملکه سابق ایران را بخوانند:
(من و خاندان پهلوی - احمد علی انصاری - نشر البرز)

مثلاً به اهمیت پرداخت کمک هزینه تحصیلی به دانشجویان شایسته و نیازمند ایرانی آگاهند؟ متأسفانه نه.

واقعیت اینست که اگر من در ایران می ماندم به حکم ضرورت ناچار بودم مخارج زندگی خود را کاهش دهم و اگر به ایران بازگردم باز هم ناچار به این کار خواهم بود چرا که قسمت مهمی از این هزینه ها را شخصاً می پرداختم.

حملات و انتقادات ناجوانمردانه بود. به همین منظور بود که چند ماه پیش از آن فرمان خاصی در مورد طرز رفتار افراد خانواده سلطنتی امضاء کردم^۱ و متعاقب آن دستور دادم هیأتی مرکب از سه قاضی عالی رتبه برای رسیدگی به شکایات احتمالی تشکیل شود.

آیا چنین کاری تیغ دادن بر کف زنگی مست نبود؟ البته باید در انتظار پاسخ به تاریخ باشیم.

(۱) همه افراد خانواده سلطنتی در حال خروج بودند و آن فرمان به درد روز قیامت می خورد.

فصل یازدهم

بسوی تمدن بزرگ

چه بسیار از کارهای من انتقاد شده و بعضی از این انتقادات درست بوده است. اما کمتر کسی است که امروز بتواند دشواریهای فراوانی را که بر آنها پیروز شدم حتی مجسم نماید و مسلماً نادرند کسانی که بگویند اگر کوششهای من نبود اکنون ایرانی وجود نمی داشت.^۱

چنانکه خوانندگان ملاحظه کرده اند مرحله نخست تلاش من تضمین استقلال و وحدت و تمامیت ایران در سالهای ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵ و سپس نجات کشور از آشوب و هرج و مرج در سال ۱۳۳۲ بود. سپس به بازسازی و توسعه اقتصاد ایران، استقرار و حاکمیت ملی به منافع نفت پرداختم و پس از سال ۱۳۴۲ بود که ایران، با تأیید کامل ملت، به شاهره ترقی قدم نهاد.

راهی که من آن را تمدن بزرگ نام نهادم.

(۱) کشور ایران، از سه هزار سال پیش وجود داشته و خواهد داشت. بقای ایران منوط و موکول به هیچ کس نیست. ایران به حکم تاریخ و سرنوشت و تمدن و فرهنگ درخشان خویش می ماند و هر زمان که در آتش بلایا سوزانده شود مانند مرغ افسانه ای شادابتر و جوانتر از شعله های آتش بیرون خواهد آمد.

نارکسیسم اسلامی، مکتبی غریب

در زمستان ۱۳۵۶ به مناسبت یکصدمین سالروز تولد پدرم رضاشاه کبیر، کتابی تحت عنوان تمدن بزرگ انتشار دادم. روی سخن من در این کتاب با هم‌میهنانم بود و در طی فصول آن هم تروریسم و هم خشونت ضد تروریسم را شدیداً محکوم کرده و گفته بودم که خونریزی و ایجاد رعب و وحشت از هر سو که باشد، حاصلی جز فلج کردن پیشرفت جامعه و تخریب مبانی مودت و تفاهم بین افراد آن نخواهد داشت.^۱

(۱) در بسیاری از جوامع و به حکم سوابق و تجارب تاریخی، پدیده تروریسم زائیدهٔ اختناق و خشونت حکمران شناخته شده است. وقتی حکمران در منتهای استبداد و رای و خودکامگی، مردم را رعایای مطیع و گوسپندان زبان‌بسته انگاشته، هرگونه سخن انتقادآمیز و اعتراض منطقی را حتی به زبان خوش و مؤدبانه با شلاق و زندان و گلوله پاسخ می‌دهد، مردمانی چند نیز به خشونت روی می‌آورند و چون خشونت مجدد می‌بینند، و هر رویارویی خیابانی کشتگان و زخمیانی به دنبال دارد شیوه ترور را برمی‌گزینند.

مردی که خود را معلم اخلاق معرفی می‌کند و به خدعه و تزویر دم از فضایل دینی و لزوم حفظ نظم و آرامش در جامعه می‌کند در خشونت و تروریسم دولتی ید طولایی داشت و بهترین نمونهٔ آن رفتاری است که چاقوکشان مزدور شهربانی او در سال ۱۳۳۲ با دکتر فاطمی وزیر خارجه مصدق کردند، و به دستور عمال شاه آن مرد را که اسیر شده و بی‌دفاع بود، جلوی پلکان شهربانی و در حالی که در حفاظت مأمورین پلیس و فرمانداری نظامی قرار داشت، مخصوصاً به دست چاقوکشان سپردند تا با ضربات متعدد دشنه و خنجر بدن نیمه‌سالمش را مثله کنند.

هرگاه خشونت و تروریسم اقدامی بد و ناپسند است؛ به عبارت اولی از شخص فرمانروا، آنهم در حالی که زمام امور کشوری را به دست دارد و جان و مال و ناموس مردم در اختیار اوست نازیبنده‌تر است.

دکتر فاطمی که سوابق مبارزه او با کمونیسم و مقالات مهیجش علیه غائله تجزیه‌طلبانه پیشه‌وری در آذربایجان را همه و خود شاه خوانده بودند، تنها به اتهام ایراد یک سخنرانی تند علیه شاه، آنهم به دلیل ناراحتی‌هایی که در شب ۲۵ مرداد از جانب کودتاگران ناموفق کودتای اول تحمل کرده بود؛ پس از دستگیری از مخفیگاهش به جلوی کاخ مرمر بردند و نخست سرتیپ نصیری معدوم پیش آمده ناجوانمردانه او را که داخل جیب فرمانداری نظامی، در قسمت عقب نشسته و

نکته اینست که این فکر گرایی به تخریب جامعه، درحقیقت مبنای مکتبی است که به خود «مارکسیسم اسلامی» نام داده. برای من که عمیقاً خداپرست و متدین هستم، حتی تصور تلفیق میان معنویت مذهبی و مادی گرایی مطلق مارکسیسم میسر نیست.

مارکسیسم اسلامی چیزی نیست جز جمع اضداد. مگر نه اینست که لنین و پیش از او مارکس مذهب را افیون توده ها می خواندند؟ خوشبختانه باید بگویم که بیشتر روحانیون حقیقی ایران، حتی کسانی که برای مذهب نقش سیاسی قائلند، این مکتب را مردود شمرده اند. بعضی دیگر گفته اند که برخی از آراء و عقاید اشتراکی می تواند مفید واقع شود. آری ممکن است چنین باشد. ولی باید پرسید مفید برای چه کسی؟

امروزه بسیاری از روحانیونی که با مکتب غریب مارکسیسم اسلامی مخالف بودند، یا گوشه عزلت گزیده و مهر سکوت بر لب زده و یا اینکه مورد تعقیب و آزار و شکنجه به اصطلاح پاسداران اسلامی قرار گرفته اند که به نام «خدا و انقلاب» هر چه می خواهند می کنند. چطور می توان قبول کرد که انقلابی هم از مرام اشتراکی الهام بگیرد و هم از دیانت مقدس

قاعدتاً باید به دلیل اینکه زندانی سیاسی است مصون از هر نوع بی احترامی باشد به ضرب مشت و سیلی و توسری سخت آزد. سپس دستور بردن او را به شهربانی داد و بلافاصله به داخل کاخ مراجعت کرد با تلفن شعبان جعفری و دارودسته چاقوکش او را بسیج کرد که جلوی شهربانی بروند و درست و حسابی فاطمی را تنبیه کنند. ای کشته، که راکشته شدی زار...

در شب پس از پیروی انقلاب ۲۲ بهمن، وقتی ارتشید نصیری با سر شکسته و باند پیچیده و صدای گرفته (قادر به صحبت نبود مردم خشمگین او را بدین حال افکنده بودند) در صفحه تلویزیون ظاهر شد که به عجز و لابه از بی گناهی خود می گفت شاهدان حیران و سرگشته از آنچه که خداوند اراده می کند و جزای بدکاران را گاهی در همین دنیا کف دستشان می گذارد، بی اختیار به یاد صحنه دردناک و فجیع سال ۱۳۳۲ افتادند و دندان عبرت بر لب گزیدند؛ راستی، تاریخ با چه مناظری هرچند گاه یک بار تکرار می شود و چه عبرت انگیز و تنبه آموز است.

اسلام که مادی‌گری را به هر شکل و هر نوع و هر صورت محکوم می‌کند؟^۱ چطور می‌توان آیات مقدس قرآن و سخنان پیامبر اسلام را با نوشته‌های متفکرینی که هدفشان مبارزه با دین و اشاعه مادی‌گری بوده است در یک سطح قرار داد؟

ما در حقیقت بر سر دوراهی قرار داشتیم و من راه معنویت و اعتلای انسانها را انتخاب کرده بودم. اکنون ایران تحت تسلط ائتلافی از ارتجاع سیاه و کمونیسم قرار گرفته و به سوی نیستی و ویرانی می‌رود. در این راه مسئولیت روحانیونی که دست در دست کمونیستهای خدانشناس و ضد مذهب نهاده‌اند و با آنان به مسابقه در عوام‌فریبی پرداخته‌اند، بس بزرگ و نابخشودنی است. متأسفانه برای این روحانیون دیگر راه برگشت وجود ندارد و به حکم تجربه چند سال اخیر محکوم و اسیر کمونیستها هستند. در آینده نزدیک دیگر کسی در کنار آنها نخواهد ماند و کمونیستها آنها را خواهند بلعید و باید در مقابل تاریخ پاسخگوی جنایاتی باشند که به نام مذهب مرتکب شده‌اند. متأسفانه این خطر وجود دارد که سرانجام بر اثر ائتلاف ارتجاع سیاه و کمونیسم مادی‌گرایی سرخ بر ایران مسلط شود و آنوقت همین روحانیونی که امروز دست در دست کمونیستها نهاده‌اند بوسیله خود آنها محکوم خواهند شد.^۲

(۱) استدلال شاه در خور پاسخ دادن نیست، زیرا مارکسیستها و مارکسیستهای اسلامی و دیگر گروهکهای کافر و محارب جایی در جمهوری اسلامی نداشتند و از میان رفتند یا پراکنده شدند.

بحث در باره چیزی که اساساً وجود خارجی نیافته و از میان رفته است در ردیف همان ابراز نگرانیهای شاه برای خطرهای وحشتناکی است که شاه تصور می‌کرده از سوی کمونیسم جهانی متوجه غرب عزیز و نازنین اوست و شالوده تمدن غرب را منهدم می‌کند که دیدیم این چنین نشد و دل‌سوزاندهای شاه برای آینده غرب بی‌اجر ماند و این شوروی بود که نابود شد و از میان رفت و معلوم شد پیشگوییهای شاه چپ و بی‌ارزش است.

(۲) پیشگویی شاه در مورد سلطه کمونیستها بر ایران، در زمره هذیان و ترهات بوده و نه تنها کمونیستها مانند امریکا هیچ غلطی نکردند بلکه بقایای آبروی خود را هم از دست دادند و در تلویزیون حضور یافتند و در نهایت بهت دوستان و هم‌مسلمانان

بسیج دائم ملی برای پیشرفت

من به خوبی می دانستم که در راه وصول به تمدن بزرگ، موانع و دشواریهای بسیار وجود خواهد داشت. صعود همواره مشکل است، رسیدن به قله ها و بلندیها آسان نیست، نزول مشکل نیست، هیچکس نمی داند حد انحطاط و سقوط چیست.

تمدن بزرگ، از دیدگاه من، درست نقطه مقابل حالت اختناق و فساد و انحطاط و هرج و مرجی است که اکنون بر ایران حاکم است.

از دیدگاه من، تمدن بزرگ بیش از هر چیز کوششی است برای ایجاد تفاهم ملی و صلح و صفای اجتماعی و پیدایش شرایط مناسبی که همه افراد جامعه بتوانند به کار و تلاش برای پیشرفت ملی بپردازند...^۱

یک ملت بزرگ نمی تواند کوشش دسته جمعی خود را در راه توسعه و ترقی متوقف نماید و به گفته ها و افکار عوام فریبانی که از واقعیات جهانی بی خبرند گوش فرا دهد. کشوری چون ایران باتوجه به موقع خاص و بسیار حساس جغرافیایی که دارد، برای تضمین بقا و تأمین موجبات ترقی خود باید در حال بسیج و آمادگی دائم باشد. ولی نه چنانکه لنین می گفت، در حال «انقلاب دائم».

هر ملت حق دارد و باید به تمدن بزرگ برسد و یا چون ما ایرانیان به آن بازگردد. این بیان ناشی از طبیعت تکامل تاریخ است و ما ایرانیان از طریق تلفیق ارزشهای سنتی و ملی خود با بهترین دستاوردهای تمدنهای دیگر همواره در این راه کوشا بوده ایم.

در جهان هیچ ملتی نیست که بتواند به پیشرفت مادی بی اعتنا باشد و یا خود را از حاصل و نتیجه اکتشافات و اختراعات سایر ملل بی نیاز

خود که می پنداشتند آن مناظر را در خواب می بینند به خیانت و جاسوسی و وطن فروشی خود اعتراف کردند.

۱) واقعاً وقاحت می خواهد انسان باز هم از تمدن بزرگ سخن بگوید. حق با آن بزرگمردی بود که گفت «توبه کردن ایشان بی فایده است و هر زمان ایجاب کند توبه خود را می شکنند.»

بداند. هیچ ملتی نمی‌تواند بدون رابطه و داد و ستد با ملت‌های دیگر زندگی کند. وگرنه دستخوش رکود و سکون، اسیر پیش‌داوریه‌ها و محکوم به فناست.

برای ما وصول به تمدن بزرگ در درجهٔ اول انتخاب بهترین دستاوردهای تمدن‌های دیگر بود ولی عقیده داشتیم که برای این کار باید هویت ملی خود را حفظ کنیم. عقیده داشتیم که باید ایرانی بمانیم تا بتوانیم از پیشرفتهای دیگران بهره‌گیریم.^۱

آیا امکان توفیق وجود داشت؟

این بود آرمانی که من ۳۷ سال به خاطر آن کوشیدم، آرمانی که راهنمای من در هر تصمیم و هر عمل بود.

امروزه بعضیها عقیده دارند که من با شکست کامل مواجه شدم. ولی کافی است ببینیم چه پیشرفتهای بزرگی نصیب ایران شد. شاید هم بیش از آنچه برای دیگران قابل تحمل بود.

از آغاز انقلاب سفید در سال ۱۳۴۲ تا حوادث اخیر، درآمد ناخالص ملی ایران براساس قیمت‌های ثابت از سیصد و چهل میلیارد ریال به پنج هزار و ششصد و هشتاد و دو میلیارد ریال رسید، یعنی پانزده برابر شد. در همین مدت میزان ذخایر ارزی کشور از ۴۵ میلیارد به ۱۵۰۹ میلیارد ریال بالغ شد. میزان رشد سالیانه اقتصاد کشور ما در این اواخر از همه کشورهای جهان بیشتر بود و در سال ۱۳۵۷ به ۱۳/۸ درصد بالغ گردید. درآمد سرانه و سالیانه در سال ۱۳۴۲ برابر با ۱۷۴ دلار و در سال ۱۳۵۷ برابر با ۲۵۴۰ دلار بود و میهن ما بعد از سال ۱۳۵۳ یکی از ده قدرت

۱) با روشی که حکومت شاه پیش گرفته بود کلیه این سخنان مطمئن بیهوده و باطل بود و بزودی ملتی بی‌هویت، کاملاً غرب‌زده و در حقیقت ملت میزبان! (مانند تایلندیها و هنگ‌کنگی‌ها) شکل می‌گرفت که به جای ایرانی بودن ملقمهٔ هفت‌جوشی می‌شد و مهمترین اشتغال اتباع آن، پذیرایی از مستشاران آمریکایی (در حد نزدیک به یک میلیون نفر) بویژه در بارها و اماکن زیرزمینی و فراهم آوردن وسایل خوشی و لذت آنان بود!!

اقتصادی مهم جهان در میان ممالک عضو صندوق بین‌المللی پول بشمار می‌آید.

در زمان مصدق بودجهٔ سالیانهٔ ایران ۳۰ میلیارد ریال یعنی در حدود ۴۰۰ میلیون دلار بود. رقم آخرین بودجهٔ ملی که از تصویب قوهٔ مقننه گذشت ۵۷ میلیارد دلار^۱ بود که ۲۰ میلیارد دلار آن از عواید نفتی و بقیه از سایر منابع مانند مالیاتهای مردمی که توانمند شده و قدرت پرداخت مالیات یافته بودند^۱ تأمین می‌گردید.

ما موفق شدیم طی مدت کوتاه در قوانین و مقررات ایران، حقوق و امتیازاتی برای کشاورزان و کارگران تأمین کنیم که در کشورهای دیگر همین گروهها قرنهای برای بدست آوردن آنها تلاش کرده بودند.^۲ بسیاری از

(۱) آیا واقعاً رقم آخرین بودجه ملی که از تصویب مجلس شورای ملی سابق گذشت ۵۷ میلیارد دلار بوده است؟

آیا واقعاً در قبال ۲۰ میلیارد دلار عواید فروش نفت (اتکاء به صادرات تک محصولی و جبران‌ناپذیر) دولت ۳۷ میلیارد دلار (به دقت رقم را به خاطر بسپارید: ۳۷ میلیارد دلار)، از محل مالیاتهای مردمی که گویا ثروتمند شده بودند، درآمد داشت یا چنین درآمدی را پیش‌بینی کرده بود؟

آیا هیچ زمان در ایران در طی سی سال یا چهل سال اخیر پیش آمده که رقم پیش‌بینی شده در بودجه از کل صادرات غیرنفتی یا مالیاتها یا هر منبع دیگر یا مجموع آنها حتی به اندازهٔ یک دوم یا یک پنجم عایدات تحصیل شده از فروش نفت باشد؟

رقم ۵۷ میلیارد دلار چگونه در بودجه کشور گنجانده شد؟ چه کسانی رقم ۳۷ میلیارد دلار عایدی مالیاتها را علاوه بر رقم ۲۰ میلیارد دلار وجوه فروش نفت پیش‌بینی کردند؟

(۲) این مانند آنست که کسی ادعا کند قصد دارد اتومبیل را از نو اختراع کند یا در پی کشف قوه بخار و یا قوهٔ جاذبه باشد.

خوب معلوم است در دنیای امروز که بنا به نوشتهٔ مارشال مک لوهان کارشناس ارتباطات، به دهکده بزرگی شباهت دارد، نمی‌توان مانند عصر حجر و قرون وسطی زیست و کارگران را در شرایط بردگی نگاهداشت؛ ایران که روزگاری دراز در مجاورت کشور مدعی حکومت کارگری و حمایت از طبقهٔ کارگر (شوروی)، قرار داشت (بین سالهای ۱۲۹۶ تا ۱۳۶۹ش) ناچار بود حقوق و امتیازاتی برای کارگران در نظر بگیرد. مجتمعات و اتحادیه‌ها و فدراسیونهای کارگری ایران سهم اصلی را در تحقق این

امتیازاتی که قوانین ایران برای کارگران صنایع قائل می شدند در کشورهای صنعتی سوسیالیست و غیرسوسیالیست نیز وجود ندارد. سالهای طولانی لازم آمد تا زنان کشورهای پیشرفته بتوانند حقوق مدنی و سیاسی کسب کنند. در کشور ما بر اثر انقلاب شاه و ملت، زنان از حقوق برابر با مردان در همه شئون برخوردار شدند که متأسفانه می دانید اکنون بر آنها چه می گذرد.

تصمیم کامل آموزش همگانی در اروپا و ایالت متحد امریکا قریب به یک قرن و نیم طول کشید. ولی پس از انقلاب ملی و اجتماعی ما آهنگ گسترش آموزش در ایران بسیار سریع بود. حتی مخالفین من هم مجبور به قبول این نکته هستند زیرا همواره از چندین ده هزار دانشجویی سخن می گفتند که بر ضد من تظاهرات می کردند.

مبانی تمدن بزرگی که ایران می رفت به آنها دست یابد همینها بود. چه کسی می تواند با این پیشرفتها مخالف باشد؟ من شخصاً فکر می کردم که کسی مخالفتی نخواهد داشت، ولی دیدیم که چنین نشد.

هدف من ترقی هرچه بیشتر ایران بود و می خواستم آنچه از نظر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی میسر است برای وطنم فراهم شود، و آنچه در امکان بود انجام دادم. مسأله اینست که آیا امکان توفیق کامل وجود داشت؟

خیلیها درباره سیاست من از خواب و خیال و بلندپروازی صحبت کرده اند. کوشش من برای پیشرفت ایران بلندپروازی بود، اما خواب و خیال نبود. زیرا که تا حد زیادی کامیاب شدیم. اما واقعیت دیگری که اکنون مشاهده می کنیم سقوط مملکت و کوششی است که برای تدنی و

خواستنها داشتند. حزب توده صرفنظر از نقش تخریبی روسوفیل آن، بویژه در سالهای اول تأسیس خود که جمع کثیری از روشنفکران و اصلاح طلبان کشور به صفوف اعضای آن پیوسته بودند گامهای مؤثری در این راه برداشت؛ بنابراین حق آن است که شاه اینقدر ما، ما نکنند و بگویند ملت ایران موفق شد در مقررات و قوانین ایران حقوق و امتیازاتی برای کشاورزان و کارگران تأمین کند.

انحطاط آن انجام می‌گیرد.^۱

آنچه اکنون بر ایران می‌گذرد، در آرمانها و عقاید پیشین من کوچکترین تغییری به وجود نیاورده است. ولی به خوبی می‌بینیم که اکنون درمقابل ایران یا خطر مرگ و نیستی وجود دارد و یا امکان بروز عکس‌العملهای شدید و خونین و مسئول این وضع متعصبین مرتجعی هستند که برنامه‌ای جز کشتن، سوزاندن و نابود کردن ندارند. اکنون جهل و بلاهت و وحشت بر ایران حکومت می‌کند. چنین حکومتی پایدار نخواهد ماند. زیرا نمی‌توان برای مدت طولانی به ملتی بزرگ و هوشمند دروغ گفت.^۲

(۱) تغییراتی که در دویی، ابوظبی، بحرین، شارجه، کویت و دیگر شیخ‌نشینها طی پنجاه سال اخیر بوقوع پیوست در قیاس و به نسبت بسیار بیشتر و گسترده‌تر از آنچه بود که در ایران روی داد. آیا امیران آن ممالک اینقدر که شاه بر ملت ایران منت می‌گذارد از خدمات خود دم می‌زنند؟

(۲) به انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ نیز ایرادهایی در این ردیف می‌گرفتند اما آن انقلاب تحول‌شگرفی در اوضاع و شؤون مختلف فرانسه ایجاد کرد، نظام طبقاتی مبتنی بر تبعیضات و ثروت و ملک و اصل و نسب و وابستگی به سلطنت را از میان برداشت، قوانین حقوقی را آسان کرد، روح میهن‌دوستی در فرانسویان دمید، در ادبیات و هنر فرانسه تاثیر گذارد؛ عظمت امپراتوری فرانسه در ادوار بعد و تغییر شکل سیاسی فرانسه از حالت یک کشور اروپایی به صورت یک قدرت جهانی مولود آن انقلاب بود.

علی‌رغم حوادث گوناگونی که در طی آن مدت روی داد و رویه افراط‌آمیز کنوانسیون، در مجموع انقلاب فرانسه به نفع ملت فرانسه و آینده آن تمام شد و کشور و جامعه مبتنی بر زیربنای کشاورزی را طی دو قرن به صورت یک قدرت بزرگ اقتصادی - صنعتی درآورد، بنابراین اکنون که دویست و چهار سال از انقلاب فرانسه می‌گذرد مردم آن کشور در روز چهاردهم ژوئیه با غرور و افتخار و خشنودی بسیار هر سال مراسم جشن سقوط باستیل (سرآغاز انقلاب) را برپا می‌کنند و در مجموع از حدوث انقلاب کبیر اظهار رضایت می‌کنند.

در انقلاب اسلامی ایران نه مانند انقلاب فرانسه آن کشتارهای موحش روی داد و نه رهبران انقلاب کسانی مانند روبسپیر و دانتون بودند.

از نخستین ساعات به پیروزی رسیدن انقلاب، توصیه به ملایمت و رفتار انسانی می‌شد و از مناظری مانند آنچه که اکنون در پاییز و زمستان سال ۱۳۷۱، شاهدان جهانی مثلاً در شهر کابل ناظر آن هستند جلوگیری شد و رویهمرفته انقلاب در

بیشترین موارد فاقد خشونت بود. یک سلسله از اتفاقاتی که روی داد، مولود حضور و نفوذ عناصر و گروه‌ها و دستجات التقاطی در مواضع حساس در بدو پیروزی انقلاب بود. چنانکه همه به یاد می‌آورند؛ تا آنجا که در خرداد ۱۳۵۸ روائشاد آیت الله قدوسی از سوی رهبر انقلاب مأمور پیراستن دادگاههای انقلاب اولیه از کسانی شدند که بدون داشتن صلاحیت لازم فقهی و قضایی در آن مقامات نفوذ یافته بودند، پس از آنکه شهید آیت الله قدوسی که یک طلبه ساده و واقعی و یک روحانی پاکدامن بود، عناصر ناشناس را از دادگاهها زدود، سیل عریضه‌ها و نامه‌ها به روزنامه‌های عصر و بویژه یکی از روزنامه‌ها که آن زمان به‌طور تام و کمال در اختیار یکی از گروهکهای التقاطی و عناصر دیگر بود سرازیر شد که زیر عنوان قضات سابق دادگاههای انقلاب بنای شکوه و گله را از امام و انقلاب گذاردند و از اینکه روحانی شهید آیت الله قدوسی دست آنها را از قضاوت کوتاه کرده است شکایت کردند، اما امام راحل (ره) با شکیب و متانت و حتی پس از به حضور پذیرفتن دسته‌ای از این افراد که اصرار داشتند مجدداً به دادگاهها بازگردند؛ شهید آیت الله قدوسی را مورد تأیید قرار دادند و از نفوذ و رسوخ این عناصر جلوگیری کردند.

بدین ترتیب آنچه که شاه ادعا می‌کند که کمونیستها و متعصبین در ایران دست به دست هم داده‌اند و می‌کشند و می‌سوزانند و نابود می‌کنند، اتهام و نظرات شخصی اوست. باید پرسید اگر کشتن بد است چگونه در سال ۱۳۳۲ دکتر فاطمی و کسانی نظیر او محض ایراد یک سخنرانی محکوم به اعدام شدند، در حالی که دکتر فاطمی در جریان ملی کردن نفت ایران خدمات زیادی به کشور کرده بود و در سالهای ۱۳۲۶ - ۱۳۲۲ از طریق نگارش مقاله در مطبوعات کشور و با ارسال گزارشهایی از پاریس در افشاگری نقش تخریبی حزب توده و فرقه دمکرات آذربایجان نقش بسزایی داشت (دوره روزنامه مرد امروز ۱۳۲۶ - ۱۳۲۵ دیده شود) تا ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ نیز شاه عدم رضایتی از او نداشت و در مراسم رسمی وی را می‌پذیرفت و گویا نشانی هم به او داده بود، زیرا دکتر فاطمی وزیر خارجه و سخنگوی دولت بشمار می‌رفت.

سخنرانی شدید دکتر فاطمی در غروب روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، جرمی نبود که مجازات آن اعدام باشد زیرا برای توهین به شاه در قانون اساسی وقت ایران مجازات اعدام پیش‌بینی نشده بود. تازه سپردن او در جلوی پلکان شهربانی به چاقوکشان تا جایی که دهها ضربه چاقو به بدن او وارد آمد چه محملی داشت؟ پس از آن نیز آیا تیرباران او به حال ضعف و تب نیز اقدامی انسانی و قابل دفاع بود؟ در مورد کریمپور شیرازی نیز هم چنین. این درست است که کریمپور شیرازی

تجاری از تاریخ

تمدن بزرگ، اکنون برای ملت ایران به یک افسانه شبیه است. ایرانیان اکنون دستخوش نومیدی شده‌اند، اما تاریخ نشان می‌دهد که ملت ما از این گرداب فنا نیز نجات خواهد یافت. مانند آن سیل عظیمی که به زیر سنگلاخها و کوهسارها فرو می‌ریزد و ناپدید می‌شود و اندکی بعد مجدداً به منصه ظهور می‌رسد.

رستاخیز ملت ایران، رستاخیزی شگفت‌انگیز خواهد بود. رستاخیزی براساس همه ارزشهای ملی، براساس سنتهای تمدن ایرانی، براساس نیروی کوشش و آفرینش ایرانیان، براساس اندیشه و هنر و استعداد ملتی که در طول زندگی خود دشواریها، شکستها و پیروزیهای مادی و معنوی بسیار دیده است.

اگر اکنون بسیاری از ارزشهای ملی ایرانیان تحت الشعاع روح عوام‌فریبی و نفاق و انتقام قرار گرفته، تردیدی ندارم که این ارزشهای جاودان در آینده‌ای نزدیک تجدیدحیات خواهد یافت. اکنون پرچم خون و انتقام به دست اشباح سیاه در ایران به اهتزاز درآمده؛ هنوز دوران

نویسنده‌ای بود که در مقالات خود کلمات تند و زنده‌ای نسبت به دربار می‌گنجاند اما سوزاندن او با نفت و شکنجه و آزارش در لحظات واپسین که به دستور سرتیپ تیمور بختیار فرماندار نظامی و شخص مورد اعتماد شاه در بدو پیروزی کودتا، در زندان نظامی تهران (لشکر ۲ زرهی) انجام شد چه وجه قضایی و کیفری و انسانی داشت؟

گروه بیژن جزنی کمونیست و در زمره مخالفان سلطنت شاه بودند. بسیار خوب، به گلوله بستن آنها از پشت سر و کشتن همگی با کدامیک از قوانین جزایی و عرفی و شرعی انطباق داشت؟

شاه که اینقدر مدعی دانایی و روشنفکری و عدالت است و از «جهل و بلاهت و وحشت» حاکم بر ایران انتقاد می‌کند، آیا از خود نمی‌پرسد که خشونت، خشونت می‌آورد و بالفرض او که از «خشونت و جهل و بلاهت و وحشت» گله‌مند است چگونه در دوران سلطنت خود، آن مناظر موحش را نمی‌دید یا می‌دید و به روی خود نمی‌آورد؟

ویرانی و وحشت ادامه دارد و ملت ایران با تحیر به فجایع و خرابیهایی که گروهی متعصب مرعوب یا مجذوب بوجود آورده‌اند، می‌نگرد. زندانهای ایران انباشته از بی‌گناهان است. از عمق تاریکی و نومیدی، ملت ایران به روشنائیهای دوران تاریخ پرافتخار خود بازخواهند گشت و دوران امیدواری و سربلندی دوباره آغاز خواهد شد و سرانجام هستی بر نیستی و روشنائی بر تاریکی پیروزی خواهد یافت.

تنها سؤالی که اکنون مطرح است اینست: بازگشت به روشنائی چقدر طول خواهد کشید و ایرانیان تا کی این سراب را باور خواهند داشت؟!۱

۱ رویدادهای سال ۱۳۵۷ تاکنون نشان داده است که آینده تیره و تاری که شاه از نمای عمومی ایران ترسیم کرده است تنها در عالم هذیانهای کابوس مانند ذهن شاه مجسم شده است. ملت ایران، دوران آزمایش تاریخی رویارویی با دشمنان دور و نزدیک را با سربلندی پشت سر گذارده است و نه تنها در عصر روشنائیهای دوران تاریخ پرافتخار خود به سر می‌برد، بلکه علی‌رغم همه موانع و معضلات اقتصادی نحیل شده از سوی دشمنان، به دلیل انهدام پایگاههای مقدم و مستحکم استعمار غرب و شرق در ایران یعنی دربار و هزار فامیل و اذنان آنها، مراحل توسعه و ترقی نیز طی کرده به حد مطلوب انتظار وطنخواهان خواهد رسید.

فصل دوازدهم

ارتش ایران در سال ۱۳۶۲

من همواره یادآور شده بودم که ایران هیچ‌گونه سیاست توسعه‌طلبی برتری‌جویی و ادعاهای ارضی ندارد. ما نمی‌خواستیم دیدگاههای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود را بر هیچکس تحمیل کنیم. نمایندگان ایران در سازمان ملل متحد همواره در جهت تفاهم، تعدیل و آشتی اقدام می‌کردند.

ملت ایران در حال پیشرفت بود و برای ادامه پیشرفت نیاز به صلح داشت. ما خواهان صلح بودیم هم برای خود و هم برای دیگران. با این وجود، سیاست مستقل ملی ما ایجاب می‌کرد که وسایل و امکانات برای دفاع از استقلال خود را در اختیار داشته باشیم. این وسایل و امکانات چیزی نبود جز ارتش ایران.

سیاست من همواره آن بود که تسلیحات ارتش ایران در حد لازم و کافی برای تضمین امنیت و استقلال ایران باشد. این یک سیاست مخفی نبود و آن را به صدای بلند اعلام می‌کردیم. شاید هم همین سیاست باعث سقوط من شد.

بد نیست در اینجا بگوییم که ارتش ما در سال ۱۳۶۲ چه می‌توانست

باشد.

تعداد کل قوای مسلح ایران می‌بایست از ۵۴۰ هزار نفر به ۷۶۰ هزار تن بالغ گردد. ارقامی که ذیلاً می‌آورم به‌خوبی نمایانگر قدرت عظیمی است که ایران در شرف دست یافتن به آن بود.^۱

- ۱۵۰۰ تانک موسوم به «شیرایران» که از طرف مهندسان انگلیسی برای شرایط ایران طراحی شده و از هر جهت بر تانکهای مشابه برتری داشت. این تانکها قرار بود به موتور جدید، توپ ۱۲۰ میلی‌متری تله‌متر بالیزر و زرهمی از نوع تازه مجهز باشد و همه دستگاههای آن با کامپیوتر تنظیم و رهبری شود.

- ۸۰۰ تانک «چیفتن» با موتور جدید و دستگاههایی که در بالا ذکر شد.

- ۴۶۰ تانک «ام - ۶۰» مجهز به دستگاههای جدید و توپ ۱۰۵.

- ۴۰۰ تانک «ام - ۴۷» با طرح تجدیدنظرشده و توپ ۹۰ میلی‌متری که امکان جایگزینی آن با توپ ۱۰۵ وجود داشت.

- ۲۵۰ تانک «اسکورپیون» مخصوص عملیات اکتشافی.^۲

(۱) همین افزایش عده پرسنل بار سنگینی بر اقتصاد کشور و بودجه ملی بود. در زمان صلح نگهداری یک نیروی مسلح ۷۶۰ هزار تنی مصیبت بزرگی برای کشورهای جهان سوم مانند ایران می‌باشد.

(۲) تعداد تانکها و جنگ‌افزارهای سنگین و سبک ارتش ویتنام جنوبی به مراتب بیش از این بود و امریکاییها هنگام فرار از ویتنام، دو میلیارد وسایل و اسلحه به جا گذاردند.

خرید این مقدار اسلحه جز اینکه فروشندگان جنگ‌افزار در آمریکا و اروپا را راضی کند نتیجه‌ای نداشت و در منطقه نیز باعث تشدید وضعیت صلح مسلح می‌شد. ممکنست شاه عراق را که در دهه ۱۹۸۰ - ۱۹۷۰ به زرادخانه منطقه بدل شده بود شاهد قرار دهد و بگوید چون عراق اسلحه می‌خرد من هم ناچار بودم اسلحه بخرم. باید دید صدام حسین از تبدیل عراق به زرادخانه خاورمیانه چه نصیبی برد و چگونه به دلیل همان غرور کاذب ناشی از مشاهده هزاران تانک و توپ و هواپیما و موشک‌انداز به روزگار کنونی دچار شد که کشورش سه پارچه شده و اختیار پرواز دادن هواپیماهای خود را در منطقه و رای دو خط شمالی و جنوبی

ندارد.

شاه نمی خواهد ولع باطنی خود را که از دیدن هر آلبوم تصاویر هواپیما و تانک بی اختیار می شده و هر کلکسیون جدید ماکت‌های جنگ افزار را ساعتها با شیفتگی و بی قراری تام از نظر می گذرانده ابراز دارد.

اشتیاق وافر و جنون آمیز شاه به خرید هر بیشتر اسلحه و انبار کردن آنها در دپوهای ایران، در حالی که کادر دوره دیده و مسلط برای راه اندازی و بهره برداری از آن جنگ افزارها آماده نشده بود؛ هیچ انگیزه‌ای مگر عقده‌های گرانبار دوران جوانی او نداشت که از تجهیزات و ارزش نظامی ناچیز ارتش پدرش رنج می برد و شاهد آن بود که در طول ۲۴ ساعت، ارتشی که مدت بیست سال برای آن کوشش شده بود به کلی از هم پاشیده شد. باید گفت از هم پاشیدن آن ارتش بیشتر موارد سیستم غلط تشکیلاتی و اداری ارتش، فقدان پلانهای نظامی برای دفاع از کشور، استقرار نامناسب لشکرها در مراکز شهری و دور از سرحدات، معلومات اندک و قدیمی فرماندهان، فقدان عوامل لجستیکی و تدارکات و سردرگمی ارتشیان به دلیل تمرکز همه اختیارات در شخص شاه سالخورده بود که به کلی از فنون استراتژیک تاکتیک در دهه ۱۹۴۰ میلادی قرن بیستم بی اطلاع بود و در هیچ مدرسه نظامی و ستادی درس نخوانده بود. ارتش ایران که اینقدر محمدرضا پهلوی از آن دم می زد در دوران پهلوی بیشتر به عنوان یک وسیله سرکوب داخلی به کار برده می شد و شاهان سلسله مزبور از آن برای تحکیم قدرت خود در داخل کشور استفاده می کردند و سوای قشر بالای سپهبدان و سرلشکران و سرتیپان مورد اعتماد خود، اقشار دیگر ارتش وضعیت خوبی نداشتند.

سپهبد ژاندار، ژنرال فرانسوی که برای تعلیم علوم و فنون نظامی بین سالهای ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۸ در ایران اقامت داشت در سالهای پس از شهریور در باره ارتش ایران نوشت: «ارتش ایران پیش از جنگ دویست هزار سرباز مجهز داشت ولی اکنون بیش از یکصد و بیست هزار ندارد. سربازان ایرانی به طور کلی خوب تربیت نمی شوند و غذا و بهداشت کافی ندارند ولی بسیار دلیر، بردبار، جنگجو و شجاع هستند و بقدری (مخصوصاً عشایر) متهور هستند که می توان گفت در مواردی از سربازان ترکیه و روسیه هم جانبا تر و فداکارترند.

اگر سربازان ایرانی خوب تربیت شوند و افسران ایشان با یک ستاره و یا دو ستاره روی پاگون نسبت به افراد خشونت و تکبر روا ندارند، غذا و بهداشت کافی و مرتب به آنها برسد و بالاخره تعلیمات نظامی جدید و تکنیکی به آنها داده شود، سربازی به نیرومندی و شجاعت سرباز ایرانی نخواهد رسید.

سرباز ایرانی در موقع پست خود در صورت مواجهه با خطر حتی از پدرش هم جلوگیری می‌کند. در ایران که بوم شنیدم یک سرباز ایرانی چند سال قبل در منطقه ممنوع نظامی از ورود مادر خود جلوگیری کرده و چون مادر اطاعت ننموده و نزدیک شده سرباز که پست خود و موقعیت را به خاطر می‌آورد به سوی مادرش شلیک کرد و خطاب به او فریاد زد پیش نیا.

سرباز ایرانی در عین شجاعت بسیار بردبار و صبور است و خیلی کم خشمگین می‌شود و اگر غضبناک شود خطرناک است.

ارتش جنگی ایران و سربازان شجاع آن کشور اغلب از عشایر هستند و شاید تعجب می‌کنید اگر بگویم که خود ارتش در مناطق عشایر چندان نفوذی ندارد. عشایر بسیار میهن‌دوست و مخصوصاً در دیانت بسیار متعصبند و هر ساله راجع به دین مابین قبائل تصادماتی رخ می‌دهد. عشایر سلحشور ایرانی در میدان جنگ چشمانشان را با پارچه سیاهی می‌بندند و تفنگ و شمشیر و یا مسلسل به دست گرفته هلهله‌کنان مثل سیل بنیان‌کن به سنگرهای دشمن می‌ریزند و دیده شده با آنکه مثل برگ بر زمین می‌ریزند دست بر نمی‌دارند و شاید غالب می‌شوند. کردها عادت دارند در موقع شلیک بخندند و قهقهه بزنند یا موقع حمله به قول ایرانی‌ها قیه بکشند. ماهرترین تیراندازان ایرانی، بلوچها و بختیاری‌ها هستند که قدرت تحمل مرارت خارق‌العاده‌ای دارند. یک سوار بلوچ سیگاری را به لب خانمی گذارده و از پنجاه قدمی با یک تیر آن را از لب خانم انداخته و ایشان هم چون اطمینان به مهارت سوار مزبور داشته‌اند اصلاً نترسید.

لرها خیلی شجاع و جسور هستند ولی بسیار نجیب می‌باشند و راستش این است که اگر مامورین دولتی ایران نسبت به این عشایر پاک و نجیب بدرفتاری نکنند و چشم به دختران زیبای آنها ندوزند عشایر مردمان نجیبی هستند و به سوارکاران لُر در ایران معروف‌اند.»

رفتاری که بالادستان با این نظامیان می‌کردند بسیار خشن و تحکم‌آمیز و در مواردی غیرانسانی بود. چند ماهی قبل از شهریور ۱۳۲۰ یکی از کارمندان سفارت انگلیس در ایران هنگام عبور از مرز ایران، شاهد رفتار وحشیانه یک افسر جزء با یک سرباز وظیفه بود که منظره‌ای را که دید این چنین برای سر ریدر بولارد وزیرمختار انگلیس در تهران تشریح کرد:

«... این توفیق را داشتم که وقتی منتظر عبور از مرز بودم شاهد یک حادثه ناخوشایند که بیشتر مختص ایران است باشم. دو سرباز که سرگرم بارکردن کامیونها بودند، به جهتی باعث ناراحتی یک افسر بی‌شخصیت که ناظر عملیات بود، شدند.

— تانکهای دیگری از نوع بالا می بایستی متعاقباً سفارش داده شود. از نظر توپخانه واحدهای ارتش ایران می بایست دارای قدرت آتش مشابه با واحدهای ارتش پیمان اتلانتیک شمالی باشد و ما می توانستیم در آینده بسیار نزدیک در کارخانه های داخل کشور توپهای ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۵۰ و حتی قوی تر تولید نماییم.

برنامه تکمیلی نیروی هوایی ایران تا سال ۱۳۶۲ به این شرح بود:
— ۷۸ هواپیمای «اف - ۱۴» مجهز به موشکهای فونیکس با برد ۹۰ مایل و دارای رادار با برد ۱۵۰ مایل. این هواپیماها به شش دستگاه پرتاب موشک مجهز هستند و می توانند در آن واحد موشکهای خود را به شش جهت مختلف پرتاب نمایند.

— ۱۵۰ هواپیمای فانتوم که مرتب تعمیر و ترمیم می شدند و آمادگی کامل برای عملیات مختلف داشتند. قدیمی ترین نوع این هواپیما مجهز به بمبهای لیزر و جدیدترین آنها دارای دستگاههای انحراف موشکهای دشمن بودند.

آن بیچاره ها را در میان جمع کسان کسان به مقابل تمام دسته نظامی که برای تماشا به صف ایستاده بودند آوردند. یک مرد روی سر بیچاره نشست و دیگری روی پاهایش و سومی با یک چوب دستی گلفت به طول تقریباً پنج پا (یک دسته بیل گمان می کنم) حدود بیست ضربه به پشت، عقب سر و یا هر جای دیگر که سر راه آن آلت بدهیبت قرار می گرفت زد، عملی که می توانست به راحتی باعث آسیب دیدن ستون فقرات شود. بعد وقتی که قربانی زوزه کشان تلاش می کرد سرپا بایستد افسر گاه و بی گاه با مشت هایش به او حمله می کرد، و آنقدر با لگد به شکم و جوارحش زد تا افتاد روی زمین، باز هم به زدن او با لگد ادامه داد و تمام مدت کلمات رکیک ادا می کرد. من امیدوار بودم که تا حد امکان با برجسته نشان دادن خودم و اخم کردن باعث جلوگیری شوم، ولی این طور نشد. البته می دانستم انجام هر کاری مثل پادرمیانی کردن معنی اش این خواهد بود که وقتی از انظار دور شوم اتفاق بسیار بدتری بیفتد. بعد از طریق نوکرم شنیدم که یکی از آن دو مرد بدبخت، پس از آن که مدتی پشت گمرکخانه افتاده بودند، مقداری تریاک نسبتاً مهلک به دست آورده و آخرین چیزی که دیدم یک اتومبیل با پزشک ارتشی بود که با عجله او را به بیمارستان می برد. آخرین خاطره نفرت انگیز از ایران. نامه های خصوصی و گزارشهای محرمانه سر ریدر بولارد — ترجمه غلامحسین میرزا صالح ص ۱۳۲.

- بیش از ۱۰۰ هواپیمای «ای - ۵ - اف».
- بیش از ۱۰۰ هواپیمای «۷-۱۴» یا «۷-۱۵» ترابری به تناسب برنامه‌های تولید این هواپیماها در ممالک متحد امریکا.
- ۱۶۰ هواپیمای «اف - ۱۶» که سفارش داده شده بود و برای خرید ۱۴۰ هواپیمای دیگر از همین نوع در مذاکره بودیم.
- ۷ رادار پرنده که می‌توانست در ارتفاع ۳۵۰۰۰ پا پرواز نماید و خرید آنها موجب صرفه‌جویی در تهیه ۳۰ رادار زمینی می‌شد.
- ۲۴ هواپیمای بوئینگ ۷۴۷ و ۷۰۷ برای رسانیدن سوخت به هواپیماهای در حال پرواز. این هواپیماها با طرح مخصوصی به راهنمایی خود من ساخته شده بود^۱ و در اختیار داشتن آنها به ما اجازه و امکان می‌داد که بیشترین تعداد هواپیماهای جنگی را در حال پرواز نگاه‌داریم و مذاکراتی برای خرید هواپیمای دیگر از این نوع در جریان بود.
- ۵۷ هواپیمای حمل و نقل سی - ۱۳۰ (هرکولس).
- صدها هلی‌کوپتر از انواع مختلف^۱ ساختمان و احداث ماشینهای

(۱) در مورد هلی‌کوپترهای خریداری‌شده از امریکا، یکی از خلبانان هوانیروز در مقاله مبسوطی که پس از انقلاب اسلامی به صورت کتابچه‌ای نشر یافت. (و متأسفانه اکنون در دسترس این ویراستار نیست) شرح فنی و پیچیده و قانع‌کننده بسیار جالبی نوشته و مخصوصاً ذکر کرده بود که بسیاری از هلی‌کوپترها بدون در نظر گرفتن شرایط اقلیمی ایران و با فراموش کردن این نکته مهم که ارتفاع اغلب اراضی ایران از سطح دریا قابل مقایسه با اراضی امریکا و اروپا نیست به صورت چکی و گروهی (و البته با حق‌العمل‌کاریها و پورسانت‌های قابل توجهی که به شاه و شهرام و درباریان و اعوان و انصار و دلالانی چون برادران لاویان پرداخت شده بود) خریداری شده بودند و تعدادی از آنها به هنگام پرواز بر فراز فلات ایران یک مرتبه در آسمان از کار بازمی‌ماندند و سقوط می‌کردند. این کتابچه بسیار مفید و پرمحتوا اینک در دسترس ویراستار نیست ولی نکاتی که در آن مورد بحث قرار گرفته بود به قدری جالب و فنی و مستند بود که امید فراوان دارد کتابچه مزبور را در زوایای کتابخانه شلوغ خود بیابد و در چاپ بعدی این کتاب از نظر خوانندگان گرامی بگذراند.

در اردیبهشت ۱۳۵۹ که چندین هلی‌کوپتر امریکایی از ناوگان آن کشور در خلیج فارس به پرواز درآمدند تا پس از عبور از جنوب ایران در کویر لوت نزدیک

طپس فرود آیند و برنامه ربودن گروه به اصطلاح گروگانهای امریکایی را از محل سفارت امریکا در تهران به مرحله اجرا درآورند، (شرح کامل این ماجرا در یکی از شماره‌های «مجله تایم و نیوزویک» در سال ۱۹۸۰ آورده شده است که موجود است) دو یا سه فروند از هلی‌کوپتر، هنگام پرواز بر فراز خاک ایران دچار نقص فنی شدند که یکی از آنها فرود آورده را در صحاری کرمان به حال خود باقی گذاردند و دو یا سه هلی‌کوپتر دیگر نیز در طپس از پرواز مجدد بازماندند. همین نمونه نشان می‌دهد که صرف خریداری کردن هلی‌کوپترهای امریکایی که شاه با دیدن تصاویر رنگین و تماشایی آنها در کاتالوگها، البومهای فروشندگان یا مجلات نظامی به هیجان می‌آمده و در فضایی سرشار از ذوق و شوق دستور خرید هر چه بیشتر آنها را صادر می‌کرده است کافی نبوده و باید شرایط کشور و وضعیت آب و هوایی و عده پرسنل دوره دیده‌ای که می‌توانستند در طول مثلاً پنج یا ده سال، این جنگ‌افزارها را به پرواز درآورند نیز سنجیده می‌شده است.

البته هیچ ایرانی با تهیه و تدارک سلاح و هواپیما و تانک و زرهپوش به تعداد موردنیاز و معقول و متناسب با نیازهای کشور مخالف نبوده و آنان که مخالف بوده و هستند در زمره دستیاران و مبلغین بیگانه‌اند که میل داشته‌اند و دارند ایران فاقد قدرت دفاعی باشد و در مقابل متجاوز یارای دفاع از استقلال و حاکمیت و شرافت پرچم خود را نداشته باشد.

تکلیف این افراد مشکوک‌الیهویه یا معلوم‌الحال به هر ترتیب مشخص است. سالها پیش جزوه‌ای به دست این ویراستار رسید که شخصی بظاهر ایرانی با نام و نشان ایرانی از مطامع دور و دراز ایران بر خلیج عربی! (نام مجعول خلیج همیشه فارس) فصلها نوشته و چنان در عربیت و دفاع از عراق و عربستان و دیگران ترکنازی (بهتر است گفته شود عرب‌تازی) کرده بود که نگارنده مسلم دانست نام و نام خانوادگی ایرانی این شخص مجعول بوده و او به یقین یکی از کارمندان تبلیغاتی عراق یا عربستان است که از تجهیز ارتش ایران به تانک و هواپیما و ناو جنگی رنج می‌برد و از اینکه ایران بر تنگه هرمز اشراق و نظارت دارد در عذاب است.

البته این بجا و منطقی است که ایران نیروهای مسلح مجهز و کارآزموده آماده مدافعه داشته باشد و هیچ چیز بدتر از این نیست که کسانی پیدا شوند و به عنوان اعلام صلحدوستی ایران اظهار دارند هواپیماهای تام‌کت اف - ۱۴ ایران را به امارات عربی متحد خواهند فروخت. زیرا در دنیای امروز که به جنگل شباهت دارد و قانون جنگل و تنازع بقا حکمفرماست اینکه ایرانیها قلبی صلحدوست و بی‌آزار باشند برای ادامه حیات در سیاره زمین کافی نیست و به محض اینکه ملتی اعلام کرد

صلحدوست بوده و در صدد جنگ با هیچ کشوری نیست و داعیه کشورگشایی ندارد و حاضر نیست مرزهایش دستخوش ناامنی و خونریزی شود و نفوس آن اتلاف گردد، حکم نابودی خود را امضا کرده و اگر نخواهد نابود شود باید پیه هتک حرمت تاریخ و سوابق و شرافت و حیثیت تاریخی خود را بر تن بمالد و در نهایت بی‌حمیتی و فرومایگی بنشیند و شاهد باشد که کشورهای کوچک و بزرگ همسایه منافع او را از دستش بگیرند، به خاکش تعرض کنند، در صدد تجزیه قسمتهایی از کشورش برآیند و ادعاهای ارضی مطرح نمایند.

ایران در سالهای پس از انقلاب اسلامی هرگز در صدد جنگ با عراق و لشکرکشی به آن کشور نبود اما دیدیم به محض اینکه صدام ارتش خود را تجهیز کرد و تعداد لشکریان خویش را به (۹۵۰ هزار تن) و تعداد لشکرهای خود را به (۶۳) و تعداد لشکرهای زرهی خود را به (۳۳) رساند. پرونده بایگانی شده و راکد شده شط‌العرب (اروند رود) را از نو از قفسه خارج کرد و ادعاهای خود را تجدید نمود و زیر پیمان ۱۹۷۵ الجزیره زد و اظهار داشت: شرایط در آن زمان ایجاب می‌کرد که عراقیها برای جلوگیری از تجزیه کشور و به منظور ساکت کردن و سرکوب کردها با شاه صلح کنند و قرارداد الجزیره را امضاء نمایند و چون اکنون آن شرایط اضطراری از بین رفته و عراق با ایران اختلافاتی دارد آن قرارداد را پاره می‌کند و به خاک ایران حمله خواهد کرد.

همه علل و عوامل فوق در جای خود درست و صحیح است اما اقدام شاه در خرید میلیاردها جنگ‌افزار، در حالی که کشور در عین حال با نیازهای حیاتی‌تری مواجه بود، در حالی که نیروی انسانی متخصص برای به پرواز درآوردن هواپیماها و هلی‌کوپترها و راندن تانکها و به آب انداختن ناوشکن‌ها یا زیردریاییها (که تحویل نشد) تربیت نشده بود، بیشتر برای جلب رضایت صاحبان کارتل‌های اسلحه‌سازی امریکا و حمایت آنها از شاه بود زیرا شاه شنیده بود در کشور کاپیتالیست امریکا، سرمایه‌داران و صاحبان کارتلها تصمیم‌گیرنده اصلی هستند و این آنها هستند که می‌توانند در باره آینده سلطنت در ایران تصمیم بگیرند.

شاه می‌توانست مانند هندوستان به تدریج کارخانه‌ها و کارگاههای ساخت جنگ‌افزار را در ایران راه‌اندازی کند و خریدار اسلحه تخصصی و غیرقابل تولید در داخل (مانند هواپیماهای مدرن، ناوشکن، زیردریایی) محدود کند کما اینکه پدر او که به اوضاع و احوال جامعه ایران آشناتر بود این کار را انجام داد و در حالی که می‌توانست بهترین تفنگها و مسلسلها را از چکسلواکی و آلمان و امریکا و انگلستان خریداری کند، نظر آلمانی‌ها را برای فروش کارخانه اسلحه‌سازی به ایران جلب کرد

و در طول پانزده سال، تسلیحات و صنایع نظامی ایران را ایجاد کرد که در داخل کشور موجب ایجاد کار برای کارگران شد و دیگر ارز کشور برای خرید تفنگ و مسلسل به خارج ارسال نمی‌شد و در هر حال هر انگیزه‌ای داشت بهتر از خرید اسلحه.

بدبختی در اینجا بود که سیل فروش اسلحه هرگز به ایران قطع نمی‌شد و هرچه شاه از امریکا اسلحه می‌خرید، به دلیل آسانگیری در خرید و اینکه فقط شخص شاه، و نه دولت و نه مجلس شورای ملی و نه کارشناسان نظامی تصمیم‌گیرنده بودند و حرف آخر را او می‌زد، دلالتان اسلحه که در میان آنها از کرمیت روزولت گرفته تا ژنرالهای سابق و لاحق و سناتورهای امریکایی و حتی بستگان دور و نزدیک شاه یافت می‌شدند به ایران می‌آمدند و با ارائه کاتالوگهای جدید شاه را به خرید اسلحه دعوت می‌کردند و از آن سو چون روزنامه‌نگاران و نویسندگانی جنجالی و هوچی امریکایی هم باید نان بخورند و نان خوردن آنها از طریق نوشتن مقالات و کتابهای پر سر و صداست، از جوانان قلم‌به‌دست ۲۴ ساله گرفته تا پیران شصت و هفتاد ساله، همگی به نوشتن در باره شاه و علت خریداری سلاحهای مدرن او می‌پرداختند، در نتیجه کتابی مانند سقوط ۷۹ به رشته تحریر درمی‌آمد که نویسنده یهودی و روانشناس آن با کمال زیرکی با استفاده از سخنرانیها و مصاحبه‌های شاه یک سناریو فرضی تدوین می‌کرد که گویا شاه ایران در صدد تجدید امپراتوری ساسانی است و قرار است در سال فلان، ماه و روز فلان که برابر با بنیانگذاری شاهنشاهی ساسانی در سال ۲۲۲ میلادی است، با موشکها و هواپیماهای جنگنده و بمب‌افکنها و هواپیماهای نفربر و ناوگان دریایی خود به سواحل جنوبی خلیج فارس حمله برد و ضمن بازپس گرفتن بحرین خاک کویت و قطر و بحرین و عراق و عربستان و امارات متحده عربی و شارجه و ابوظبی و دبی و رأس‌الخیمه را به توبره بکشد و بازپس گرفتن سه جزیره ایرانی در مدخل خلیج فارس، ابوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک اولین مرحله این کشورگشایی است.

در این داستان مهمل و سراپا افسانه و مناسب سریال‌سازی، ارتشبد سالخورده بهرام آریانا را از عوالم بازنشستگی و اقامت در پاریس بیرون کشیده، در مقام ریاست ستاد کل ارتش و با نام مستعار ارتشبد شاهپور بهرامی مسئول اجرای این طرح خیالی می‌کردند.

نشر این کتاب در محافل ساده و زودباور امریکا و خوانندگانی که از ایران فقط نام قالی و خاویار و گربه آن را شنیده بودند تأثیر نامطلوبی داشت و نویسنده یهودی با نگارش این اثر به یک هدف سیاسی و استراتژیک نیز رسیده بود زیرا در محافل

کارخانه هلی کوپترسازی ایران عملاً در پایان سال ۱۳۵۷ به اتمام رسیده بود و به این ترتیب تعداد هلی کوپترهای ارتش ایران با هریک از ممالک عضو پیمان اتلانتیک شمالی هم آهنگ می گردید.

باید اضافه کنم در کارخانه های اسلحه سازی ایران، ما دارای امکان تولید سلاحهای زیر بودیم:

— موشکهای ضد هوایی «سام ۷» شوروی.

— موشکهای هوا به زمین ماوریک امریکایی با کلاهک تلویزیونی که بسیار دقیق و دارای برد ۱۲ مایل هستند. به من گزارش داده اند که کارخانه سازنده این موشکها در شیراز پس از حوادث اخیر بکلی تخریب و ویران گردیده.^۱

عربی واقعاً احساس اینکه شاه در صدد و انجام کشورگشایی است، ایجاد شده و با سوءظن و شگفتی فصول آن کتاب را بررسی کرده با گفته ها و مصاحبه های شاه تطبیق می دادند و در محافل خودمانی می گفتند نویسنده کتاب مزبور را با اطلاعاتی که از درون سیا داشته نوشته و کتاب مزبور صرفاً یک داستان نیست بلکه خطوطی است که دارند به شاه می دهند.

متأسفانه این شایعات مبتذل هنوز هم پس از انقلاب و سرنگونی رژیم وابسته شاه این بار به شکلی دیگر در مورد کشور جمهوری اسلامی ایران که نشان داده است تا چه حد از منافع مسلمانان جهان جانبداری می کند نشر می یابد. مدتهاست مطبوعات امریکا در باره برنامه های اتمی ایران و طرحهای درازمدت این کشور برای بهره برداری نظامی از انرژی اتمی سخن پراکنی می کنند و میل دارند بین ایران و همسایگان عرب آن پیوسته سایه نثار و سوءظن وجود داشته باشد که بر دولت ایران و مسئولان و نیز بر رؤسای کشورهای همسایه است که با هشیاری و بیداری و درایت این ژاژخایی ها را از یک گوش شنیده از گوش دیگر خارج کنند و اعراب مسلم بدانند آنچه برای دولت و مردم ایران درخور توجه است صلح و سازندگی و زندگی در فضای مسالمت آمیز با دیگران و احترام به حقوق و منافع یکدیگر است.

(۱) در جنگ هشت ساله با عراق، موشکهای ایرانی که از پایگاههای موشکی کشور به مراکز نظامی و استراتژیک عراق شلیک می شد، به مصداق کلوخ انداز را پاداش سنگ است، درس خوبی به مهاجمین داد. تقابل موشکی ایران با عراق مهاجم، نشان می دهد که نه تنها تاسیسات تولید موشک در ایران ویران و تعطیل نشد بلکه در سطوح گسترده و با پیگیری و صرف هزینه های بیشتر و ضروری، به صورت عملی و بین مورد بهره برداری قرار گرفت.

— موشکهای ضد تانک T.O.W، ما در فکر آن بودیم که به نوع متعارف این موشکها که دارای سرعت کمتر از صوت است اکتفا نکرده و به ساختن موشکهای فوق صوت TOW با لیزر پردازیم.

— موشکهای ضد تانک شوروی.

— دستگاههای پرتاب موشک تله گیده از نوع دراگون برای نیروی زمینی با بردی دو برابر متعارف یعنی ۱۰۰۰ متر بجای ۵۰۰ متر.

ارتش ایران در پایان سال ۱۳۵۷ دارای سه تیپ هوابرد بود که می بایست در سال ۱۳۶۲ به پنج تیپ افزایش یابد.

برنامه نیروی دریائی ما به شرح زیر بود:

— چهار رزم ناو هشت هزار تنی با دستگاههای پرتاب موشک دریا به هوا با سرعت MACH-3 (سه برابر صوت) و دستگاههای پرتاب موشک دریا به دریا با سرعت کمتر از سرعت صوت و برد ۹۰ کیلومتر. مطالعاتی برای افزایش سرعت این نوع موشکها به مافوق صوت و امکان پرتاب آنها از زیردریایی در جریان بود.

— دوازده ناوشکن سه هزار تنی مجهز به موشکهای دریا به دریا از نوع بالا.

— دوازده ناوچه جنگی ساخت فرانسه.

— سه زیردریایی که سفارش داده شده بود و نه زیردریایی که قرار بود در اروپا (احتمالاً آلمان فدرال و هلند) ساخته شود.^۱

— پنجاه هلی کوپتر مخصوص نیروی دریایی.

— تعداد لازم کشتیهای نیرو بر، کشتیهای تانکر سوخت و غیره.

— هواپیماهای نوع "ORION" ساخت کارخانه لاکهید، با برد طولانی مأمور انجام وظایف اکتشافی نیروی دریایی.

۱) در دولت بختیار، به دستور امریکایی ها و شتابزده و نسنجیده و برخلاف مصالح ایران بسیاری از قراردادهای خرید اسلحه، با آنکه بهای آن به طور پیش فروش تأدیه شده بود لغو گردید تا دولت مزبور و جنبه ضد امپریالیستی و چپ پسند کسب کند. غربی ها، سلاحها و جنگ افزارهای ایران را به دیگر کشورها فروخته، از استرداد وجوه نیز به ایران خودداری کردند.

بعلاوه ایران قادر بود در کارخانه‌های تسلیحاتی خود توپهای ۲۳ میلیمتری ضد هوایی روسی و نوع جدید از توپ ۳۵ میلیمتری ضد هوایی دو لوله بهتر از سی و پنج میلیمتری سوییسی و توپ جدید ۲۰ میلیمتری ضد هوایی و تقریباً تمام سلاحهای مورد احتیاج ارتش، غیر از هواپیما را بسازد، حتی قسمت عمدهٔ تانکها را می توانستیم بسازیم و همه را ترمیم و تعمیر نماییم. یک کارخانهٔ تعمیر موتور هواپیما در دست ساختمان بود که در نوع خود بی نظیر و تمام احتیاجات نیروی هوایی و هواپیماهای شرکت ملی و سایر هواپیماها را در ایران رفع می کرد. وظیفه و مأموریت نیروی دریایی ایران نه تنها در محدودهٔ خلیج فارس بلکه انجام هر مأموریت و عملیاتی در دریای عمان و سرتاسر اقیانوس هند بود.

من همواره تأکید کرده بودم که ایران قصد بدست آوردن سلاحهای اتمی ندارد. ولی هدف و برنامهٔ ما این بود که از لحاظ تجهیزات متعارف و غیر اتمی یکی از تواناترین، متحرک ترین و مؤثرترین ارتشهای دنیا را در اختیار داشته باشیم که هم قادر به حفظ و صیانت حدود و ثغور و دفاع از استقلال و تمامیت ایران باشد، هم بتواند منافع ما را در خلیج فارس تأمین کند و هم در صورت لزوم در حفظ صلح و ثبات در اقیانوس هند مشارکت نماید.^۱

یک بار، سفیر اتحاد جماهیر شوروی در گفتگویی با من از اینکه رادارهای پرندهٔ ما خواهند توانست تا پانصد کیلومتری داخل سرحدات شوروی را تحت مراقبت قرار دهند، اظهار نگرانی کرد. من به وی جواب دادم که ماهواره های شوروی قادرند همه چیز را در سرتاسر خاک ایران به دقت ببینند و مراقبت نمایند.

در این منطقه از دنیا، تنها ایران دارای چنین نیروی نظامی بود که

(۱) به سربازان وظیفهٔ چنین ارتشی که قرار بوده در اقیانوس هند هم انجام وظیفه کنند ماهانه مبلغ ۵۰ ریال حقوق پرداخت می شد و پیشنهاد ارتش برای افزایش این مبلغ تا ۱۰۰۰ ریال یا ۱۵۰۰ ریال برای هر سرباز با مخالفت و عصبانیت شدید شاه روبرو شد.

می توانست از هرگونه اختلال و اغتشاش بطور مؤثر جلوگیری نماید. تنها ایران دارای امکانات مالی و بخصوص نیروی انسانی کافی بود که بتواند چنین ارتشی را در منطقه‌ای به این حد از اهمیت و حساسیت اداره کند.

۱- شاه سابق و مخلوع ایران از ارتش ایران مانند یک جسم یا ماشین یا یک شیء بی اراده نام می برد و خود را نماینده و سمبل این ارتش می داند. در حالی که در ارتش ایران پیوسته عناصر هوشمند و روشنفکر و تحصیل کرده در عالی ترین مدارس نظامی امریکا و اروپا در زمره «زودبازنشستگان» و «از چشم افتاده‌ها» قرار داشتند و نه تنها افسران جزء و ارشدی که به روشنفکری و داشتن دانش نظامی و استعداد و لیاقت فرماندهی شهره بودند مورد توجه قرار نمی گرفتند بلکه امیران و سرتیپان و حتی سرلشکرانی بودند که به دلیل داشتن شخصیت و اجازه اظهار نظر دادن در قضایا و اینکه کورکورانه هرچه را شاه می گفت نمی پذیرفتند، از نظر می افتادند و آنها را در سنین کارآمدی و درست در زمانی که ارتش به وجودشان نیاز داشت بازنشسته می کردند و از ارتش خارج می ساختند. برجسته ترین نخبگان نظامی شاه که دیده شد چقدر لیاقت و هوش داشتند ژنرالها از هاری، قره باغی، اویسی، مین باشیان، (او هم به دلیل چند اظهار نظر در مورد وضعیت بهداشتی و درمانی افسران و درجه داران و مقایسه آن هزینه‌ها با بهای سفرهای اشرف پهلوی مغضوب شد و از ارتش اخراج [بازنشسته] گردید)، ارتشبد حاتم، (که اتهامات زیادی در مورد سوء استفاده‌های با ارقام نجومی به او می زدند) ارتشبد عظیمی، ارتشبد شفقت، ارتشبد ضرغامی (پسر سرلشکر عزیزالله ضرغامی معروف رئیس ستاد ارتش رضاشاه در شهریور ۲۰) درباریان رمزی عطایی (با میلیونها دلار تدلیس از ساختمانهای نیروی دریایی و قضیه خرید گردنبد برای همسرش) و امثالهم بودند که جا دارد کتابی در مورد و شرح اعمال هر یک و مراتب بی لیاقتی شان نوشته شود.

شاه حتی تحمل ارتشبد آریانا و ارتشبد جم را که تا حدودی حرفهایشان را می زدند نداشت و هر یک را به دلیلی از ارتش بیرون راند.

مزایایی که برای ارتشبد‌ها و سپهبد‌ها و سرلشکرها و بعضی از سرتیپهای عزیز کرده و مورد اعتماد در نظر گرفته می شد بیش از اندازه اضافی و معتابه بود. یکی از روزنامه نگاران نقل می کرد که ارتشبدی روزی از شمردن شصت هزار تومان حقوق و مزایایی ماهانه خود که به عناوین مختلف دریافت می کرد اظهار عجز و خستگی کرد و گفت: معلوم نیست ما چه کار می کنیم که اینقدر به ما حقوق می دهند. در ارتش شاه همه برده سان او را نمی پرستیدند و افسران جوان و تحصیل کرده ای بودند که سر موافقت با شاه و نظام او را نداشتند اما چون شاه و دستگاه تبلیغاتی او چنین ادعا می کرد که کلیه مخالفان شاه صرفاً از کمونیستها هستند، به مخالفت با شاه

بر نمی‌خواستند زیرا میل نداشتند کمونیست قلمداد شوند. در انقلاب اسلامی ایران بدنه و قشر متوسط و پایین ارتش با انقلاب هم‌ساز شدند و اخیراً سرتیپ نجفی فرمانده نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران در مصاحبه‌ای به مناسبت سالروز ۲۲ بهمن ۱۳۷۱ دهها مورد و نمونه از همگامی و همبستگی ارتشیان ایران با انقلاب اسلامی را در روزهای پیش از به پیروزی رسیدن انقلاب با ذکر تاریخ و مکان برشمرد که اظهارات سرتیپ نامبرده که یک مقام مسئول و رسمی است نشان می‌دهد ارتش ایران و البته اکثریت اقشار میانی و پایین آن ارتش با انقلاب سر موافقت داشتند و چون انقلاب اسلامی بود و زمینه‌های دینی و عقیدتی مردم ایران را داشت و همراه با آن رنگ و رایحه ایرانخواهی، در پیروزی آن کوشیدند. حوادث بعدی و بخصوص فداکاری افسران و درجه‌داران و سربازان رشید و متهور مسلمان و ایران‌دوست در جریان جنگ تحمیلی نشان داد که ارتش ایران شمشیر بُرنده انقلاب اسلامی و مدافع اسلام و تمامیت ارضی ایران است و ژاژخایی بیگانگان و عمال مزدور آنان در روزهای آغازین به‌ثمر رسیدن انقلاب که مردم را از ارتش ایران می‌ترساندند در حقیقت همان ژاژخایی و سمپاشی بوده است و امام تجلیل و حمایت از ارتش را به مثابه یک امر ضروری و لازمه بقای کشور تأکید می‌فرمودند. در فصلی که گذشت، شاه ارتش را مانند یک ماشین در اختیار خود می‌داند و از تجهیزات آن سخن می‌گوید ولی نمی‌تواند این نکته را درک و تحلیل کند که آن ارتش مرکب از نظامیان بود و نظامیان انسان بودند و چون مثل هر ایرانی دارای غرور می‌بودند، تحمل اینکه ارتش ایران به صورت یک ارتش مزدور استعماری درآید و به دستور امریکا در عمان یا سومالی وارد محارباتی شود که ارتباطی به ایران نداشت برایشان دشوار بود. از سوی دیگر آنان افسران مورد توجه شاه را که هرگز از تهران پا بیرون نگذاشته و ژنرالهای لوکس و شیک‌پوشی بودند که پودر و کرم به صورت می‌زدند و دستکش سفید می‌پوشیدند و پشت سر شاه به حال پراز ناز و ملاحه و خرامان راه می‌رفتند و طبق طبق افاده می‌فروختند و خود را تالی‌مارشالهای ناپلئون و هیتلر می‌پنداشتند، از خود نمی‌دانستند و مسخره می‌کردند. به عنوان مثال یکی از ژنرالهای شاه که پس از خروج اربابش از ایران مقام مهم فرماندهی نیروی زمینی به او سپرده شد تا در وقت لازم کودتا کند اما به جای اینکه شکار کند خود شکار شد، شخصی بود که در سنین جوانی و در درجات ستوان دومی و یکمی، چند بار با گوسفندزدان عراقی در مرز ایران مصاف داده و از آن پس از درجه سروانی تا سپهبدی وظیفه اساسی او حفاظت شخص شاه، آجودانی و مراقبت فیزیکی، نشستن در صندلی جلوی اتومبیل وی، ممانعت از نزدیک شدن

بسیارند کسانی که از سیاست دفاعی و نظامی ما انتقاد می‌کردند و هدفهای مرا مبتنی بر بلندپروازیهایی بی‌مورد و فزون‌طلبی و نیز موجود مخارج زاید می‌دانستند. بنابراین لازم است که توضیح بیشتری بدهم. هنگامی که ایران را ترک کردم ذخایر ارزی کشور به بیش از ۱۲ میلیارد دلار بالغ می‌شد. درآمدهای ارزی ایران به حدی بود که قدرت جذب همه آن هنوز در اقتصاد کشور وجود نداشت و زیربنای اقتصادی ایران احتیاج به تکمیل داشت. می‌بایست شبکه راههای داخلی در ایران توسعه و گسترش یابد. بعلاوه ایران دارای تعداد کافی متخصصین فنی و مواد اولیه صنایع خود نبود. هنگامی که من ایران را ترک کردم نه تنها در کشور ما مطلقاً بیکاری وجود نداشت، بلکه یک میلیون تن خارجی در ایران کار می‌کردند.^۱ برنامه‌های وسیعی برای تربیت مهندسان و

مستقبلین و مشایعین در مراسم مختلف تشریفاتی به وی و بازکردن و بستن در اتومبیل بود و در طول زمان از همین مشاغل ساده و کم‌زحمت با ترفیع درجه به سرلشکری و سپهبدی رسیده و آخرالامر در حساس‌ترین هفته‌های واپسین سلطنت پهلوی، شاه مقام بسیار حساس و مهم فرماندهی نیروی زمینی را به او سپرده بود تا به هنگام لزوم اقدام به کودتا کند و طرح معروف به کورتاژ را به مرحله انجام درآورد. باید از شاه پرسید چنین افسری که از درجه سروانی تا سرلشکری و سپهبدی، مهمترین وظیفه او اسکورت اتومبیل او بوده، چگونه می‌توانسته در بحبوحه انقلاب، که همه ژنرالها در برابر توفان آن لنگ افکنده بودند پست مهم فرماندهی نیروی زمینی را اداره کند؟ (در مورد طرح کورتاژ کتاب آخرین تلاشها نوشته دکتر ابراهیم یزدی که اسناد کاملاً بی‌سابقه و تازه‌ای را که در بدو پیروزی انقلاب به دست ایشان افتاده است، ارائه می‌دهد دیده شود.)

(۱) مانند کارگران افغانی و اکراد عراقی که هرگاه پذیرفتن آنها از نظر "سانیت و مراتب همسایگی با ملل همسایه لازم بود آوردن چند هزار دختر خدمتکار فیلیپینی برای خدمت در منازل ثروتمندان و انجام وظایف مخصوص برای مردان خوشگذران ضرورت نداشت (شواهد و مدارک آن موجود است که دختران خدمتکار در روزهای پایان هفته، علاوه بر مشاغل جنبی خود در منازل ثروتمندان، به صورت تاکسی‌گردد در کوچه‌ها و خیابانها انجام وظیفه می‌کردند و سوار اتومبیلها می‌شدند!) و نیز آمدن هزاران کارگر ماهر و غیرماهر از کشورهای مختلف جهان که امریکا در اجرای طرح ایجاد مشاغل برای اتباع متحدين خود و ایجاد ارز برای

خانواده‌های آنها (که از ایران دلار برایشان فرستاده می‌شد) دستور اجرای این برنامه‌ها را به شاه و دولت دست‌نشانده داده بود و این نکات، نکات گفتنی و درخور تفاخر نیست که شاه بگوید و بابت آن بر مردم ایران منت هم بگذارد.

لازم به یادآوری است که در میان خارجیانی که در ایران فی سبیل الله محض خدمت به ملت مسلمان ایران جُل و پلاس خود را پهن کرده بودند، عوامل و دار و دسته راس پروت سرمایه‌دار میلیارد و شش‌صد و جنجالی امریکایی (کاندیدای شکست‌خورده انتخابات ۱۹۹۲ آن کشور) دیده می‌شدند کن‌فولت Kenfollett نویسنده امریکا ماجرای تدلیس عوامل راس پروت در ایران را در کتاب پرفروشی به نام ON Wings of Eagles (بر بال عقابها) نوشته است که متن فارسی آن نیز ترجمه و منتشر شده است.

براساس این کتاب یک شرکت امریکایی از مجموعه شرکت‌های راس پروت موسوم به ای.دی.اس با پرداخت رشوه به ابوالفتح محوی پسرخاله شاه امتیاز انجام محاسبات کامپیوتری مربوط به اجرای امور تهیه کارتهای بیمه و دریافت کسور بیمه از کارفرمایان و کارکنان بخش خصوصی برحسب قانون تأمین اجتماعی را از وزارت بهداشت و بهزیستی ایران دریافت می‌دارد. لازم به تذکر است که در اواخر حکومت شاه، در دوران وزارت دکتر شیخ‌الاسلام‌زاده و معاونین او، حیف و میلیهای وحشتناکی در امور بیمه و خدمات درمانی ایران انجام شد که یکی از آنها واگذارکردن همین کار محاسباتی ساده به یک شرکت گردن‌کلفت امریکایی بود. زیرا آقای محوی نیاز به چندین میلیون دلار داشت که این شرکت آن را به وی پرداخت کرده و در مقابل امتیاز انجام محاسبات کامپیوتری مربوط به یکی از مهم‌ترین امور کشور یعنی بیمه و خدمات درمانی را که قاعدتاً باید اطلاعات آن محرمانه و فقط در دسترس مقامات ایرانی باشد به دست آورده بود.

دولت ایران در این اواخر (دوران حکومت شریف‌امامی و ازهاری) متوجه سوءاستفاده‌ها و تخلفاتی چند در شرکت ای.دی.اس ایران شده و به چند اتهام از جمله پرداخت رشوه از سوی مدیران قبلی شرکت به ابوالفتح محوی و عدم انجام وظایف محوله برابر قرارداد دو تن از مدیران امریکایی را برابر موازین قضایی ایران بازداشت و به زندان قصر انتقال داده بود.

کوششهای مقامات شرکت برای آزادکردن این دو تن از زندان به جایی نرسید زیرا اتهامات تقریباً به ثبوت رسیده بود و جای چون و چرا نداشت و پرونده باید پس از بازپرسی به دادگاه ارجاع می‌شد. اما راس پروت در صدد ربودن این دو تن برآمد و در روزهای نزدیک به پیروزی انقلاب به ایران آمد و در روز ۲۲ بهمن که مردم به زندان

قصر ریختند مستخدم ایرانی شرکت که آرزوی رفتن به امریکا و هنرپیشه شدن داشت! همراه مردم وارد زندان قصر شد ولی دو امریکایی سرگردان را نیافت زیرا آنها در همان لحظات اول ورود مردم به زندان که افسران و پاسبانان شهربانی گریخته بودند، رأساً و بدون ایجاد مزاحمت و ناراحتی از سوی ایرانیها و انقلابیون از محوطه زندان قصر خارج شده و با تاکسی به هتل هیلتون رفته و به دیگر دوستان امریکایی خود پیوسته بودند. پس از آن هم همه ماجرا به راحتی و بسیار عادی انجام شد. امریکایی‌ها مانند هزاران خارجی دیگر که آن روزها از طریق مرزهای هوایی یا زمینی و دریایی از ایران بیرون می‌رفتند و به علت آشفتگی اوضاع، سوای فرودگاه، در دیگر مرزها چندان کنترل و سختگیری در مورد خروج بیگانگان نمی‌شد راهی آذربایجان غربی شدند تا از طریق مرز ترکیه به آن کشور بروند.

راس پروت و دار و دسته او همین مسأله ساده و بی‌اهمیت را که در داستان کن‌فولت کاملاً سادگی و عادی بودن آن احساس می‌شود به صورت عبور از دل قاره آفریقا و مواجه شدن با هزاران خطر از جمله برخورد با قبایل کرد! و غیره درآورده‌اند. در همه جا آنها زرنگی و لیاقت به خرج داده تا بالاخره به مرز رسیده و از مرز گذشته و در آن سو عده‌ای از اعضای شرکت ای.دی.اس را که قبلاً در ترکیه بوده‌اند ملاقات و به اتفاق با هواپیما راهی امریکا شده‌اند.

راس پروت که یک میلیارد در شَرخر جنجال طلب است از همین موضوع ساده یعنی خروج عده‌ای امریکایی آن هم پاسپورت به دست از مرز ایران ماجرای افسانه‌ای آفرید. در تکرّاس جشن و راه‌پیمایی پیروزی به راه انداخت، با نهایت وقاحت یورش مردم تهران و انقلابیون مسلمان به زندان قصر را ناشی از اقدامات خود و توزیع پول بین مردم، آن هم بوسیله و با مباشرت پیشخدمت جوان بی‌سواد و موتورسوار ایرانی گذارد که پاداش خود را به صورت مهاجرت به امریکا از راس پروت گرفت، در امریکا اینطور وانمود کرد که یک تیم مجهز نظامی از امریکا که یک افسر بازنشسته بیمار سرطانی امریکا هم در رأس آن بوده به ترکیه و ایران رفته‌اند تا این دو نفر را نجات دهند. چه خطرهای تهدیدشان نکرده از جمله در رضاییه با اعضای کمیته جای خورده‌اند. در بین راه کردها راه بر آنان گرفته‌اند و از این خزعبلات...

وقتی قرار شد از این ماجرا فیلمی تهیه شود، به قدری داستان به تصویر کشیده خسته کننده و یکنواخت و مبتذل و بدون حادثه از آب درآمد که در آخر فیلم یک صحنه اضافی گنجانده که اعضای تیم نجات، پاسداران کمیته را که عاشق عکس برداشتن با تفنگ و مسلسلهای غنیمتی خود بودند دور هم جمع کردند و در

همان حال دیگران از مرز خارج شدند و چندتا نارنجک هم افکندند که مرز بازرگان و گمرک آن ویران شد!!

به گفته معروف دروغ خنّاق نیست که باعث خفه شدن دروغگو شود، در حالی که در کتاب هیچ اثری از این ماجراها نیست، نکته خنده آور و بسیار بامزه ماجرای دادستان پرونده آقای دادگر است که اکنون خوشبختانه در تهران زندگی می کنند. در فیلم که متأسفانه یک هنرپیشه ایرانی مقیم امریکا نقش آقای دادگر را ایفاء می کند، او و منشی زن که پیوسته همراه دارد (در اصل داستان منشی مرد است در فیلم برای جالب شدن زن شده است) پس از فرار متهمین از زندان به تعقیب آنها می پردازد و چون متوجه می شود که عازم اورمیه شده اند (دادستان علم غیب دارد و لابد از روی چراغ جادو و گوهر شب چراغ مسیر کلاهبرداران امریکایی را شناسایی می کند) هلی کوپتری تهیه کرده به اتفاق منشی زیبای خود راهی مرز می شود و یک راست هنگام خروج امریکایی ها به آنجا رسیده فریاد می زند ایست حرکت نکنید. اما امریکایی ها که در میان آنها چترباز و تکاور وجود دارد ضمن به مسلسل بستن سربازان و پاسداران ایرانی، دادستان را هم که در همین حین کلت ۴۵ به دست آورده و مانند کابوهای تکرّاس در گوشه ای سنگر گرفته و در حال تیراندازی به فراریان است، آماج گلوله می کنند و جالب اینکه هلی کوپتر او را هم با پرتاب نارنجک منفجر می کنند و خوش و خرم به ترکیه و از آنجا به امریکا می روند. این است یک نمونه از خزعبلاتی که به نام فیلم تاریخی و مستند تهیه شده به خورد تماشاگران امریکایی داده می شود.

راس پروت بعدها به یک دادگاه امریکایی عرض حال داده از طریق وکلای بانفوذ خود در دادگاه امریکایی این حکم را به دست می آورد که مبلغ پانزده میلیون و یکصد و هفتاد و هفت هزار و چهارصد و چهار دلار (۱۵,۱۷۷,۴۰۴) به علاوه، مبلغ دو میلیون و هشتصد و دوازده هزار و دویست و پنجاه و یک دلار (۲,۸۱۲,۲۵۱) بهره و مبلغ یک میلیون و هفتاد و نه هزار و هشتصد و هفتاد و پنج دلار (۱,۰۷۹,۸۷۵) حق الوکاله وکلای شرکت ای. دی. اس (I. D. S) را به انضمام بهره ای معادل ۹٪ در سال از تاریخ صدور حکم مزبور از سازمان تأمین اجتماعی دولت ایران و وزارت بهداری و بهزیستی دولت ایران مشترکاً یا فرداً مطالبه کند که دادگاه تأکید می کند باید برحسب موازین و مقررات پرداخت شود.

دادگاهی که این حکم را بدون حضور نماینده و وکیل دولت ایران صادر کرده است، دادگاه منطقه ای ایالات متحد امریکا، منطقه شمالی تکرّاس بخش دالاس می باشد و قاضی دادگاه که روی دادگاه بلخ را سفید کرده است بدون تحقیق و

متخصصان فنی و کارگران ماهر در دست انجام بود. متأسفانه با فشارهای تورمی ناشی از عوامل مختلف، و ازجمله آنچه در سطور بالا یادآور شدم، روبرو بودیم.

بنابراین اقتصاد ایران، ناتوان نبود و به موازات اجرای برنامه‌های وسیع عمرانی و توسعه ملی، ما قادر بودیم که بدون حذف طرحهای مفید برای آینده مملکت به تقویت نیروهای دفاعی خود بپردازیم، بخصوص که این عمل برای حفظ و صیانت استقلال و تمامیت ایران و تضمین امنیت کشور لازم و ضروری بود.

پُرس و جو حکم کرده که هیچ مدرکی دال بر پرداخت رشوه به محوی و مقامات ایرانی (دکتر تولیتی قائم مقام و مدیرعامل سازمان تأمین اجتماعی) یا غیر عادلانه بودن مبلغ و بهای کار مورد تعهد و دستمزدها به دست نیاورده است. شگفت اینکه پرونده اتهام در ایران و در مراجع صالحه ایران بوده و معلوم نیست دادگاه تکزاس روی چه پرونده‌ای اظهارنظر کرده و حکم صادر نموده است. بدیهی است حکم مزبور به مرحله اجرا درآمده و احتمالاً براساس توافقنامه الجزایر و از محل سپرده‌های ایران آقای راس پروت و دار و دسته‌اش در ازای کار انجام نداده و علی‌رغم ارتکاب یک جرم بین یعنی فرار دادن متهمین از ایران، مبالغ هنگفت مزبور را دریافت داشته و به مصداق هر کس تنها به قاضی می‌رود خوشحال بازمی‌گردد، دلارهای مزبور را تاکنون از هضم رابع گذرانده‌اند.

گفتنی است در حالی که جرم در ایران روی داده و دادگاههای ایران باید به اتهامات رسیدگی کنند، هزاران فرسنگ آن‌سوتر یک دادگاه امریکایی به عرضحال کلاهبرداران و مختلسین رسیدگی کرده و قاضی با آن لحن مشفقانه و پدران به کلاهبرداران حکم برائت متهمین و دریافت خسارت و غرامت از کشور زیان‌دیده را داده است.

همین مختصر به مصداق مشت نمونه خروار، برای نشان دادن میزان خدمات خارجیانی که شاه آنان را به ایران راه داد و در مشاغل حساس گمارد کفایت می‌کند.

فصل سیزدهم

مبانی سیاست خارجی ایران

قبلاً درباره هدفها و دستاوردهای سیاست داخلی ایران سخن گفتیم و دیدیم که چگونه کشور ما توانست پس از نابسامانیهای زمان مصدق، بسط و توسعه ملی را در محیط ثبات و آرامش آغاز نماید. توفیق ایران در این زمینه و کامیابیهای انقلاب شاه و ملت، بدون یک محیط حسن همجواری و دوستی با کشورهای همسایه و سایر ممالک جهان و بدون تحقق یک سیاست خارجی واقع بینانه میسر نمی شد و اکنون به توجیه جنبه های مختلف این سیاست خارجی و نتایج آن می پردازیم.

روابط ایران

با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

هدف اصلی من در سیاست خارجی این بود که ایران بهترین روابط را با کلیه کشورهای همسایه و هم مرز داشته باشد. من در این زمینه توفیق یافتم زیرا مانند هر نظامی با وجدان از جنگ نفرت دارم و صلح را برای کشور خود واجب می دیدم. کوشش من بر آن بود که میان ایران و

همسایگانش احترام متقابل و مساوی برقرار باشد. سیاست ما با کلیه همسایگان مبتنی بر صلح و صفا بود، ولی می‌بایست به آنها تفهیم کنیم که در صورت هجوم به ایران و اعمال سیاستی خصم‌آمیز نسبت به کشور ما، با مقاومت سرسخت روبرو خواهند شد.^۱

۱) روسها تا قبل از سال ۱۳۴۴ چندان هم از شاه راضی نبودند از این‌رو، در موردی حتی تا طرح‌ریزی سوءقصد با بمب به جان او پیش رفتند و بمبی با اثرات تخریبی قابل توجه را در سال ۱۳۴۱ در سر راه او که گویا از قصر صاحبقرانیه به تهران می‌آمد در اتومبیل کهنه فولکس‌واگنی کار گذاردند اما گویا بمب به دلیل باسماه‌ای بودن صنعت بمب‌سازی شوروی پس از فشردن اهرم انفجار کار نکرد و شاه سالم ماند و او و مأمورین امنیتی ایران حتی متوجه چنین طرحی نیز نشدند.

جزئیات ماجرا در کتاب کا. گ. ب. در ایران، یادداشتهای کوزیچکین جاسوس شوروی در ایران در سالهای پایانی سلطنت شاه و سه‌ساله اول انقلاب، ترجمه دکتر حسین ابوترابی‌ان آمده است و خواندنی است.

منظور از این تذکر این است که شاه، که معمولاً سطحی‌قضاوت می‌کند در باره روسها هم اشتباه می‌کرد و آنقدرها که تصور می‌نموده در درگاه آنان مشارالیه و عالیجناب و مورد اعتماد نبوده است.

تهدید روسها به مقاومت سرسخت هم از قبیل تهدیدکردن شاه، انگلیسها را در سال ۱۳۳۰ به فرماندهی قوای ایران در برابر یورش احتمالی سربازان انگلیسی بوده است و معلوم است که ایران در شرایط آن دوران قادر به دفاع سرسخت از خود در برابر یک ارتش قدرتمند طراز اول نبوده است.

زیدی می‌گفت زمانی که ایران دو لشکر مجهز زرهی و کوهستانی در آذربایجان متمرکز کرده بود و این در دهه هفتاد میلادی بود که شورویها در آفریقا از رژیم کمونیستی اتیوپی و سرهنگ منگیستو هایلهماریام در برابر سومالیایی‌ها و قوای زیادباره دفاع می‌کردند، یکی از کارشناسان نظامی امریکایی به ایران آمد و از سنگرها و مواضع لشکرها در آذربایجان دیدن نموده با تأسف اظهار داشت: تاکتیک جدید ارتش سرخ که عملیات هلی‌برن بوده و در نبردهای سومالی به کار برده شده است، اهمیت استراتژیکی آذربایجان را در ایران کاهش داده است.

پرسیده شد به چه دلیل این اظهارات را بیان می‌دارید. کارشناس امریکایی گفت: «هلی‌کوپترهای بسیار بزرگ ارتش شوروی قادرند تانک یا زرهپوش یا نفربر سنگینی را از زمینی بلند کرده، دهها کیلومتر آنطرفتر در جبهه جدیدی بر سطح زمین قرار دهند. شورویها اخیراً با استفاده از پانصد فروند هلی‌کوپتر بسیار عظیم خود که در صنعت ناوگان هوایی شاهکاری به‌شمار می‌روند، پانصد دستگاه تانک را از منطقه‌ای به

خوشبختانه ما توفیق یافتیم کلیه مسائل فیما بین را با اتحاد جماهیر شوروی به خوبی حل و فصل کنیم. از جمله این مسائل، یکی اختلافات مرزی بود و دیگری چگونگی تقسیم آب رودخانه ارس که طبق حقوق بین المللی براساس پنجاه - پنجاه به انجام رسید. براساس توافق دو کشور مشترکاً سد بزرگی بر روی رودخانه ارس بنا کردیم که هم مقادیر قابل ملاحظه ای برق تولید می کند و هم منطقه وسیعی را آبیاری می نماید. برنامه های مشترک دیگری هم در این زمینه طرح ریزی شده بود که براساس آن می بایست سرانجام تولید مشترک برق از تأسیسات سد ارس به یک میلیون کیلو وات در ساعت برسد.

حجم مبادلات بازرگانی ما با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی قابل ملاحظه و این کشور یکی از طرفهای عمده تجارت خارجی ایران بود. براساس فروش و صدور گاز ایران به اتحاد شوروی، این کشور در شرایط رضایت بخشی مجتمع عظیم ذوب آهن ایران را بنا کرد. فراموش نکنیم که در زمان ریاست جمهوری ژنرال آیزنهاور امریکاییها از قبول تقاضای ایران برای احداث یک مجتمع ذوب آهن سر باز زده بودند. روسها همچنین در زمینه اکتشافات و بهره برداری معادن آهن و زغال سنگ در جنوب خراسان و در استان کرمان به ما کمکهای شایانی کردند. بالاخره باید گفت که قسمتی مهم از صادرات و واردات ایران به اروپا از طریق خطوط آهن اتحاد جماهیر شوروی انجام می گرفت.

اضافه می کنم که ما معادل چند صد میلیون روبل وسائل نظامی و جنگ افزار از اتحاد جماهیر شوروی خریداری کردیم و قرار بود مقادیر مهمی اسلحه از چکسلواکی خریداری نماییم.

پشت جبهه سربازان سومالی منتقل کرده و یک لشکر کامل زیاده باره را از دو سو در محاصره قرار داده تا نفر آخر قتل عام کرده اند.

اگر روزی روسها بخواهند به ایران تجاوز کنند احتمال دارد به جای گذر از ارس و آذربایجان و قافلانکوه تعدادی از یگانهای زرهی خود را به اضافه نیروهای هواییروز مستقیماً به دشت قزوین انتقال داده، در زمین صاف و هموار و بدون عارضه آنجا فرود آورند و به آسانی رهسپار تهران شوند.»

با استفاده از فرصت باید بگویم که من همواره چه در چکسلواکی و چه در سایر کشورهای اروپایی با استقبالی گرم و محبت آمیز روبرو شدم و روابطی بس دوستانه با رهبران بعضی از این ممالک چون چکسلواکی، بلغارستان، لهستان و رومانی داشتم.

مخصوصاً خاطره‌ای بس دلپذیر از گفتگوهای متعدد خود با آقای چائوشسکو، رهبر رومانی دارم که در رفتارش نسبت به من حتی پس از آنکه مجبور به ترک وطنم شدم، تغییری حاصل نشده است. وی به نظر من مردی است توانا که از هیچ چیز برای حفظ و صیانت استقلال کشورش فروگذار نخواهد کرد.^۱

ترکیه، دوست و متحد ایران

در روابط ما با ترکیه هرگز مشکلی وجود نداشت. از زمانی که پدرم به دعوت کمال آتاتورک به ترکیه سفر کرد، روابط دو کشور همواره بر دوستی و همبستگی کامل مبتنی بوده است. ایران همواره خواهان عظمت، رونق و پیشرفت ترکیه بوده و برای آن اهمیتی وافر قائل شده است. امروزه نیز من از صمیم قلب خواهان سعادت ملت شجاع ترک هستم.

ترکیه و ایران در چهارچوب پیمان بغداد با یکدیگر متحد بودند. پس از امضاء این قرارداد در سال ۱۹۵۶ سفری به مسکو رفتم و خروشچف که از انعقاد پیمان بغداد ناراضی بود به من گفت: «این پیمانی است تهاجمی که بر ضد ما تدارک و منعقد شده!»

به او گفتم در محافل سیاسی و مطبوعاتی از یک خط دفاعی در کوههای زاگرس صحبت می‌شود و پرسیدم: «کوههای زاگرس در

(۱) شاه پیش‌بینی نمی‌کرد که چائوشسکو هم دچار همان سرنوشتی شود که او شد منتها چائوشسکو جان خود و همسرش را هم بر سر عشق و ولع زیاد به ادامه حکومت گذارد، به اضافه اینکه شرایط زمان و مسأله تغییرات کلی در ساختار حکومت رومانی را درک نکرد و مهمتر از اینکه نفهمید که عصر کمونیسم به سر آمده است.

کجاست؟ در روسیه یا در ایران؟»

جواب داد: «در ایران.»

به وی گفتم: «پس روشن است که پیمان بغداد جنبه تدافعی دارد، نه تهاجمی.»

خروشچف لحن صحبت را عوض کرد و گفت:

— با من شوخی نکنید، خودتان بخوبی می دانید که ما می توانیم انگلستان را با هفت بمب اتمی و ترکیه را با ۱۲ بمب اتمی نابود کنیم.

چه مفهومی می بایست برای این سخنان قائل شد؟

اندکی بعد خروشچف اعلام داشت که این پیمان مانند یک حباب صابون منفجر و نابود خواهد شد. بعد از یک ربع قرن باید قبول کرد که حق با خروشچف بود.

تلاش برای صلح

در کنفرانس نفتی الجزایر در سال ۱۹۷۵ فرصت یافتیم که مفصلاً با آقای صدام حسین رئیس جمهوری کنونی عراق مذاکره کنیم. ما توانستیم در همه مسائل به توافق برسیم و با حسن نیت کاملی که از دو طرف ابراز شد، به اختلاف قدیمی دو کشور پایان دادیم و سوء تفاهمهایی را که از دوران استعمار باقی مانده بود از میان برداشتیم.^۱ از جمله توافقات دو طرف، حل مسئله شط العرب براساس اصول

۱) متأسفانه شاه بسیار سطحی و شتابان قضاوت می کند. اگر در سوم مرداد ۱۳۵۹ نمی مرد و زنده می ماند و سخنان صدام حسین را در مهرماه ۱۳۵۹ در بعد هنگام صدور دستور حمله به خاک ایران از رادیو بغداد و اصطلاح شاه عمیل (شاه مزدور) را که صدام در باره او به کار برد می شنید از این همه خوش بینی در باره پایان «اختلافات قدیمی دو کشور!» و رفع «سوء تفاهماتی که از دوران استعمار باقی مانده بود» و بویژه از نسبت دادن صفت حسن نیت به آقای صدام حسین شرمنده می شد و شاید می پذیرفت که به هیچ وجه سیاستمدار خوبی نیست و نتوانسته است دست صدام را که بعدها مدعی شد در آن زمان برحسب شرایط و اقتضای زمان قرارداد ۱۹۷۵ را پذیرفته است بخواند.

حقوق بین الملل بود.

من همواره عقیده داشتم که رونق و ثبات عراق و خوشبختی ملت آن، مانند سایر همسایگان، یکی از شروط اصلی امنیت ایران است.

براساس همین طرز فکر بود که به کمک افغانستان شتافتیم تا بر مشکلات اقتصادی که با آنها روبرو بود، فائق آید. چندی بعد تغییرات عمده در حکومت و سیاست افغانستان روی داد، بدون آنکه دولتهای بزرگ غربی از خود عکس العملی نشان دهند. ما بلافاصله حکومت جدید افغانستان را به رسمیت شناختیم و به کمکهای اقتصادی خود ادامه دادیم. ولی هنوز هم از بی اعتنائی دول بزرگ غربی نسبت به تغییرات و تحولات افغانستان متحیرم و از خود می پرسم که آیا نباید این رویه را به آغاز یک تغییر جهت بنیادی سیاست ابرقدرتها تعبیر کرد؟

من نخستین رئیس کشوری بودم که پس از استقلال پاکستان به آن کشور سفر کردم. ما همواره خود را دوست و متحد پاکستان می دانستیم و در حد مقدور از هیچ کمک اقتصادی و نظامی به آن کشور دریغ نکردیم. ولی همواره برای بهبود و تثبیت روابط میان کشور اسلامی پاکستان و هندوستان کوشیدیم و من بطور کلی هر نوع برخورد و مخاصمه میان دو کشور را برای صلح جهانی بسیار خطرناک می دانستم.

در همین رهگذر بود که با اغتنام از حضور ژنرال یحیی خان رئیس جمهوری پاکستان در تخت جمشید به مناسبت دوهزار و پانصدمین سال بنیان گذاری شاهنشاهی ایران ملاقاتی میان ایشان و آقای پادگورنی صدر هیئت رئیسه اتحاد جماهیر شوروی ترتیب دادم. امید من آن بود که بدین ترتیب از خطر برخورد میان هند و پاکستان به مناسبت بحران بنگلادش اجتناب شود.^۱

(۱) شگفت اینکه چندی پس از این ملاقات و نیز دیدار ژنرال یحیی خان در تخت جمشید با چند تن از مسئولان بلندپایه هند، جنگ کامل العیار میان هند و پاکستان بر سر حمایت هند از انقلابیون پاکستان شرقی به ریاست شیخ مجیب الرحمن آغاز شد و این رویداد ثابت کرد که دول جهان بر سر مصالح و منافع حیاتی و ژئوپلتیک، خود حاضر نیستند سر سوزنی انعطاف پیشه کنند و ملاقات

متأسفانه سخت‌گیری و عدم انعطاف ژنرال یحیی خان مانع حصول نتیجه شد و امیدهای من به باد رفت.

همسایگان ما

در خلیج فارس

روابط ما با کشورهای جنوبی خلیج فارس پیوسته دوستانه بوده است، بویژه با عربستان سعودی. من چندین بار به عربستان سعودی، کشوری که استقلال و تمامیت آن برای ما مسلمانان واجد اهمیت بسیار است، سفر کردم. از جمله دو بار توفیق زیارت خانه خدا را یافتم. من هم مانند هر مسلمان مؤمن و معتقد امیدوارم عربستان سعودی بتواند پیوسته با قدرت ثبات رسالت خود را در دفاع از اماکن مقدسه اسلام که هر ساله میلیون‌ها نفر به زیارت آنها می‌شتابند، انجام دهد.^۱

بلندپایگان هند در تخت جمشید با رئیس‌جمهوری پاکستان و صرف‌شام و صحبت، تأثیری در خطوط سیاست خارجی آن کشور ندارد در حالی که اعلیحضرت تصور کرده‌اند این نوع اختلافات را می‌توان سر میز شام حل کرد.

۱) برخلاف نظر شاهانه، متأسفانه پادشاهان عربستان اغلب با ایران و ایرانیان سر بی‌مهری داشته‌اند که دو نمونه آن یکی گردن‌زدن ابوطالب یزدی زائر بی‌گناه ایرانی در سال ۱۳۲۳ به اتهام واهی قصد آلوده کردن خانه خدا و دیگری در سال ۱۳۶۶ قتل عام فجیع بیش از چهارصد زائر حج ایرانی به گناه انجام رادپیمایی برائت از مشرکین است که پلیس و کماندوهای عربستان سعودی با چوب و چماق و سرنیزه و تفنگ و مسلسل همه را کشتند و عده‌ای را مجروح کردند و مناسبات ایران و عربستان مدتی قطع شد و زوار ایرانی دیگر به مکه نرفتند.

نکته‌ای که اخیراً توجه این ویراستار را به خود جلب کرد نکاتی بود که مرحوم دکتر قاسم غنی در یادداشت‌های خود نوشته و این یادداشت‌ها سالی چند پیش از این به اهتمام فرزند آن مرحوم به چاپ رسیده و در دسترس است.

دکتر غنی اشاره به موضوع جالبی می‌کند. پس از واقعه گردن‌زدن ابوطالب یزدی ناجر ایرانی که به او اتهام استفراغ کردن زده شد و بدون چون و چرا به تیغ جلاذ سیاهپوست عرب سپرده شد تا سر از بدنش جدا کند، دولت ایران به اعتراض به بن‌سعود (عبدالعزیز آل سعود) پرداخت و سفیر خود را از حجاز خواند و او هم سفیر خود را احضار کرد و مدتی مناسبات مقطوع بود و حجاج ایرانی به مکه

نمی‌رفتند.

در ملاقاتی که دکتر غنی در قاهره با یکی از بلندپایگان عربستان می‌کند معلوم می‌شود دولت ایران بدهکار هم هست و ابن‌سعود بابت اتهام به ثبوت نرسیده است فراغ کردن ابوطالب یزدی در کعبه (که این اتهام دروغ بود و بر فرض راست بودن، گناهی متوجه ابوطالب نبود زیرا حالت تهوع و غثیان در اختیار آدمی نیست و گرمای هوا باعث این عارضه شده بود) و نیز اعتراض مردم ایران از شاه و دولت ایران که آن زمان اختیارشان دست متفقین و خاک کشورشان اشغال بود گله‌مند است. در هر حال از قرار دکتر غنی از فرستاده عربستان یا امیر و بزرگی که از مجاز به قاهره آمده بود استحال نمود و ترتیب رفع گله‌مندی را داد و در ایران هم اینطور قلمداد شد که سلطان عربستان معذرت خواسته است. در حالی که اینطور نبود و نه تنها ابن‌السعود معذرتی نخواست بلکه به قول قدیمی‌ها دوقورت و نیمش هم باقی بود و لابد متأسف بود چرا به جای یک زائر ایرانی، صد تا هزارتا آنها را گردن نزده و زهرچشم کافی از ایرانیان نگرفته است. [دو نفر به نام عادل عسیران‌بیگ و داودالحسینی از رجال مصر برای درخواست کمک از ایران در مورد قضیه فلسطین ۱۹۴۷ به ایران آمدند و با قوام‌السلطنه مذاکره کردند و به درخواست قوام میانجی شده از طریق مذاکره با شکری‌القولی رجل سوری و نامه‌ای که او برای ابن‌السعود نوشت و ساطت کرد و ابن‌السعود هم پس از ملاقات با عادل عسیران‌بیگ قول داد نامه‌ای به شاه ایران بنویسد و رغبت خود را مبنی بر دعوت مسلمانان ایران به زیارت خانه خدا اعلام دارد.]

سرانجام کار به خوبی و خوشی و مسالمت پایان یافت — ابن‌السعود یک رأس اسب عربی شکیل (یا احتمالاً مادیان یا قاطر) برای شاه ایران به رسم هدیه فرستاد (در حالی که جا داشت به خانواده ابوطالب یزدی خونه‌ها می‌داد، زیرا شاه که در این میان ضرر و زبانی نکرده بود و کسی از بستگان او را نکشته بودند) آنگاه حمزه غوث رجل پنجاه و چند ساله، پیرمرد متشخص دارای سه زن و دوازده پسر و دختر و تعدادی نوه و نتیجه را به ایران به عنوان سفارت اعزام داشت که آن مرحوم به محض ورود در ایران و اقامت در خانه استیجاری متعلق به آقای حقوقی وکیل یا قاضی دادگستری ایران، در دام چشمان سیاه و گیسوان قهوه‌ای دختر جوان و شانزده هفده ساله ایشان گرفتار آمد و با داشتن سه زن و یک دوجین فرزند و دو دوجین نوه، از او خواستگاری کرد و دختر جوان نیز پذیرفت و این شوهر متعین و ثروتمند و پا به سن و سال گذاشته عرب را بر جوانان ایرانی ترجیح داد.

بدین ترتیب ماجرا به خوبی و خوشی پایان یافت و خون زائر بی‌گناهی که در

تاریخ، ابن سعود بنیان‌گذار عربستان سعودی را مردی بزرگ، شجاع، غیرتمند، مدیر و مدبر می‌شناسد. باتوجه به اوضاع دلخراش کنونی^۱ ایران باید واقعاً خوشحال بود که عربستان سعودی آزادی و استقلال خود را حفظ کرده و باید دعا کرد که در آینده نیز چنین باشد.

چند سال پیش آقای رابرتز فرستاده مخصوص وزارت امور خارجه بریتانیای کبیر در ملاقاتی به من اطمینان داد که کشورش «هر اندازه که لازم باشد» حضور خود را در خلیج فارس حفظ خواهد کرد. سه ماه بعد از این مذاکره، انگلیسیها با شتاب خلیج فارس را رها کردند و رفتند. اگر اشتباه نکنم این اقدام مقارن بود با ورود و عضویت بریتانیای کبیر در بازار مشترک اروپا.

پس لازم بود که به هر قیمت هست، امنیت خلیج فارس حفظ شود و کدام قدرت غیر از ایران می‌توانست چنین مسئولیتی را تقبل نماید؟ به همین سبب بود که ایران درست یک روز قبل از آنکه انگلیسیها از خلیج فارس بروند حاکمیت خود را بار دیگر بر جزایر تنب کوچک، تنب بزرگ و ابوموسی مستقر کرد.

در بحرین ایرانیان فقط یک ششم جمعیت را تشکیل می‌دادند. در نتیجه دولت ایران قبول کرد که برای تعیین سرنوشت این جزیره به آراء مردم آن مراجعه شود و آنها استقلال بحرین را برگزیدند.

در سال ۱۹۷۳ به درخواست صریح سلطنت نشین عمان من تصمیم گرفتم کمک نظامی به آن کشور بدهم تا بتواند استقلال و تمامت خود را در مقابل شورشیان ظفار، که از حمایت کمونیستها و یمن جنوبی

سرزمین غریب و بر شنزارهای تفتیده مکه ریخته شده بود با شربت و شیرینی جشن عروسی سفیر سالخورده عربستان با یک ماهوش ایرانی جبران شد و خاطره شوم و تلخ و جانگداز آن نیز در میان هلله و کف‌زدنهای میهمانان ایرانی عرب محو و زائل گردید.

(۱) «اوضاع دلخراش کنونی ایران» یعنی اینکه شاه ایران بدون خود را نمی‌خواهد و حضور خود را مترادف عظمت و سعادت و پیروزی ایران و خروج خود را به معنی دلخراش شدن اوضاع ایران می‌داند.

برخوردار بودند، حفظ و حراست کند.^۱

(۱) شاه در این مورد هم نشر اکاذیب می‌کند و این او نبود که قوا به عمان فرستاد و عده‌ای از جوانان ایرانی را محض کمک به سربازان مستعمراتی بریتانیا در آن کشور به کشتن داد (نزدیک به پانصد نفر کشته و معلول) بلکه انگلیسیها این زنگوله را به گردن او بستند و شاه برای جلب رضایت و حمایت آنها عده‌ای از افسران و سربازان تکاور ایرانی را که وجودشان برای خود مملکت ارزش داشت به آنجا فرستاد که آسیبهایی هم به آنان وارد آمد.

باید توضیح داده شود در قرون هیجدهم و نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم انگلیسیها برای جنگ با دشمنان خود چه در اروپا و چه در آسیا و آفریقا از وجود سربازان ارزان جان مستعمراتی استفاده می‌کردند و با برافروختن آتش دشمنی میان آنان و همسایگان آسیایی و آفریقایی خود به جای جان گرانیهای سربازان هموطن خویش از این گوشتهای ارزان دم توپ استفاده می‌کردند. ملل و اقوام کثیرالعدد و متنوعه هند که عده‌ای بت پرست و عده‌ای مسلمان و گروهی سیک و گروهی مؤمن به ادیان و مذاهب دیگر بودند در رأس سربازان مستعمراتی قرار داشتند. در تمام جنگهایی که انگلیسیها در قرون نوزدهم و بیستم در آسیا و آفریقا کردند سربازان هندی از نژادها و قبایل مختلف، جان‌فشانی کردند و هزاران هزار جان خود را از دست دادند زیرا هم نادان بودند و درک نمی‌کردند که اساساً روی چه انگیزه‌هایی باید جان خود را در راه انگلستان از دست بدهند، دیگر اینکه فقیر و گرسنه بودند و در ارتش کمپانی هند شرقی که در قرن هیجدهم این کمپانی پرکنه‌ها (مملکت‌ها) و ایالات هند را مثل خوره و جذام یکی پس از دیگری آلوده کرد و خورد، به آنها حقوق و غذا و رخت می‌دادند.

سوم اینکه بعضی از طوایف هند مثل گورخاها و سیکها اصولاً روح جنگاوری داشتند و خدمت در نظام هند انگلیس آنان را ارضاء می‌کرد. در هر حال به مدت حدود دویست سال هندیها یارغار انگلیسیها بودند و به دستور انگلیسیها حتی هموطنان خود را از هر زبان و نژاد و قومیت با سرنیزه می‌کشتند یا به دار می‌آویختند. در سال ۱۸۵۷ هم که همه سپاهی‌ها چه مسلم و چه هندی علیه انگلیسیها شوریدند شورش به جایی نرسید و انگلیسیها هم هندوان و هم مسلمانان را یکی پس از دیگری تارومار کردند و برای سرکوب آنان سربازان سنگالی را از آفریقا وارد کردند. در تمام جنگهایی که انگلیسیها با ایرانیها کردند سپاهیان هندی با دستار و عمامه اماً ملبس به اونیفورم نظام انگلیس در خاک ایران پیاده می‌شدند و به دستور فرماندهان خود بسیار هم خشن با ایرانیها رفتار می‌کردند و این نتیجه تلقینات و رسوبات افکار انگلیسیها بود، در حالی که مردم عادی هند همواره نسبت به ایرانیها

احساسات دوستانه دارند. در جنگهای ایران و انگلستان در دوران سلطنت محمدشاه ۱۸۳۷ و ناصرالدین شاه ۱۸۵۶ میلادی با انگلیسیها بر سر هرات، در جریان اشغال ایران در سال ۱۹۱۵ و حتی در شهریور ۱۳۲۰ این نظامیان هندی بودند که پیشاپیش انگلیسیها در خاک ایران پیاده می شدند.

در سال ۱۹۴۷ که هند استقلال خود را به دست آورد و مسلمانان نیز سرزمینهای مسلماننشین شبه قاره را به نام پاکستان مستقل کردند، دیگر نیروهای مستعمراتی هند در اختیار بریتانیا نبود و چون جان سرباز انگلیسی ارزش داشت به فکر کارهای دیگری افتادند (زمانی لورنس عرب گفته بود در ۲۵ جنگی که علیه ترکهای عثمانی در عربستان به راه انداختم حتی خون یک نفر انگلیسی بر رملهای عربستان نریخت و ترکها و عربها یکدیگر را می کشتند) در سال ۱۹۷۰ / ۱۳۴۹، انگلیسیها با استفاده از جاه طلبی و قدرت طلبی و خودخواهی شاه که میل داشت جهانیان او را یک رهبر بزرگ تلقی کنند و به حسابش بیاورند او را تحریک و تحریص کردند که به کمک سلطان قابوس پادشاه عمان بشتابد و یکی دو لشکر ایرانی را در آن سرزمین پیاده کند تا با شورشیان ظفار مقابله کنند. نظامیان ایرانی و بیشتر نیروهای هوایی مدتی در آن سرزمین ماندند و جنگهایی با شورشیان کمونیست که ارزش نظامی چندانی نداشتند و بیشتر از جنگ و گریز و سلاح شایعه پراکنی بر سر قدرت نظامی گریلایی خود استفاده می کردند در گرفت که در مجموع ایرانیها پیروز شدند اما نکته درخور ایثار این بود که فرماندهان انگلیسی محلی فرماندهی واحدهای ایرانی را بر عهده داشتند و صورتجلسه هایی که پس از انقلاب به دست آمد نشان داد که افسران بلند پایه ایرانی حتی در درجات سرلشکری و سرتیپی ناچار بودند در تمام موارد نظرات فرماندهان انگلیسی را که همان کهنه افسران مستعمراتی بدنام بودند جلب کنند.

در اخباری که در ایران انتشار می یافت نام پایگاههایی مانند مانستون و غیره می آمد که شاه برای جلوگیری از ایجاد ناراحتی و حساسیت در مردم دستور داد آن امپا دیگر در اخبار گفته نشود و به جای آن گفته شود پایگاه دماوند و رستم و یک ایگاه را هم گوگوش نامیده بودند که امروزی باشد! شورشیان از سوی چینی ها غذیه تدارکاتی می شدند اما به تدریج چینی ها خود را کنار کشیدند و شورشیان هم وی به تحلیل رفتند و قضایا فروکش کرد و تنها عده ای از جوانان ایرانی در راختیوت جاهای دیگر جان باختند. اجساد آنان در محل دفن شد یا به ایران انتقال یافت و مایع بود که هر نظامی ایرانی که زنده از عمان باز می گشت چند ده هزار تومان به عنوان پاداش به او می دادند و برای کشته شدگان نیز مزایایی در نظر گرفتند که البته به

چینیها نیز که ابتدا از شورشیان عمان حمایت می‌کردند، پس از برقراری روابط سیاسی و دوستانه با ایران دست از این حمایت برداشتند. در اینجا به خوبی دیده می‌شود که چین در سیاست خارجی خود همواره نقشی صریح و روشن دارد و من در مذاکراتم با آقای هو آکوفنگ رهبر چین که در پاییز ۱۳۵۷ انجام گرفت، بار دیگر متوجه صداقت سیاست

بازماندگان آنها داده می‌شد. در هر صورت این جنگ، یک جنگ مستعمراتی واقعی بود و اگر ایران هم در آن مداخله نمی‌کرد شورشیان به هزیمت می‌رفتند زیرا سیاست چین کمونیست تغییر کرده بود و خود سلطان قابوس هم سیاست به کار برده، با همسایگان یمنی خود که از آنجا چریک و اسلحه به داخل کشور فرستاده می‌شد به نوعی توافق رسیده بود.

تنها فایده این جنگ این بود که سلطان عمان و مردم کشورش قدر ایرانیها را فهمیدند زیرا در دنیای مادی امروز هیچ کشوری نمی‌آید و سربازان جوان خود و چتربازانی را که صدها هزار تومان خرج تربیت هر یک می‌شود مفت و رایگان و بدون داشتن اهداف استراتژیک و مادی و برون‌مرزی محض رضای خدا و فقط به منظور ارضای حس خودخواهی و خودبزرگ‌بینی یک پادشاه عقده‌ای، به صحرای کشوری فقیر و دورافتاده مانند عمان بفرستد که جان خود را فدا کنند.

شگفت اینکه مدتی پس از پیروزی انقلاب خبرنگار یکی از مطبوعات عصر تهران که با استفاده از تسهیلات ارتش شاه برای تهیه خبر و گزارش از نظامیان ایرانی در عمان به آن کشور رفته بود و اینک ۱۸۰ درجه تغییر موضع داده و کاملاً چپ‌پس شده بود در یک سلسله رپرتاژ که در یک مجله گمنام به چاپ رسید شرح جنایات و عملیات سبعانه! سربازان هم‌میهن خود را نوشته، آنان را مانند سربازان لژیون خارجی فرانسه معرفی می‌کرد که گویا به جان و مال و عرض و آبروی مردم عمان رحم نمی‌کردند در حالی که چنین چیزی نبود و سربازان ایرانی که بیشتر از جوانان روستایی ایران بودند کاری به عمانی‌ها نداشتند. آنها به موجب دستور یک دیکتاتور نیمه‌دیوانه به کشوری در آن سوی خلیج فارس آمده و در سرزمینی بیگانه ناچار بودند دست‌کم جان خود را حفظ کنند بنابراین دروغهای آن خبرنگار درخور تکذیب است و برای ثبت در تاریخ باید در زمره نشر اکاذیب به‌شمار آید.

دوستی و تفاهمی که دولت و رجال عمان به ایران نشان می‌دهند، به علت این است که متوجه شده‌اند ایران برخلاف حتی همسایگان عرب عمان چشمداشتی از آن کشور ندارد اما همه این مسائل باعث نشده که عمانیها هم به تأسی از همسایگان عرب خود کتاب تاریخ‌التطور البحرى فى الخليج العربى را با نام مجهول آن چاپ نزنند و در سراسر دنیا عرضه نکنند.

خارجی چین و بینش و برداشت صحیح این کشور از اوضاع جهانی شدم.

در عمان سربازان ما با دلاوری به وظایف خود عمل کردند تا آنکه دوست من سلطان قابوس توانست بر اوضاع مسلط شود و نظم و امنیت را برقرار کند

تلاش برای تشکیل بازار مشترک کشورهای ساحلی اقیانوس هند

افریقا در برابر مداخلات و برتری جویی کمونیستها

در مقابل خطرات روزافزونی که منطقه ما را تهدید می کرد، به نظر من لازم آمد که یک سیاست مشترک همبستگی و همکاری میان کشورهای ساحلی خلیج فارس تدوین و اتخاذ شود تا بتواند امنیت این منطقه حساس را تأمین و تضمین نماید.

من عقیده داشتم که کشورهای ساحلی اقیانوس هند، یعنی ایران، پاکستان، هندوستان، بنگلادش، بirmانی، مالزی، تایلند، سنگاپور، استرالیا و حتی زلاندنو و البته به اتفاق کشورهای ساحلی شرق آفریقا باید مشترکاً و متفقاً امنیت این منطقه را تأمین نمایند. فراموش نکنیم که هدف از انعقاد پیمان جنوب شرقی آسیا تأمین همین نظر بود که متأسفانه وفاقی حاصل نشد و اکنون این پیمان در حال نزع است.

در همین رهگذر بود که در مسافرتی به استرالیا در سال ۱۹۷۴ من پیشنهاد کردم بازار مشترک کشورهای ساحلی اقیانوس هند بوجود آید. تعاقب آن، همین پیشنهاد را در سنگاپور به آقای لی کوآن یور رهبر مدبر آن کشور، و دولت هند نیز ارائه دادم.

طبق پیشنهاد من می بایست پس از مطالعه دقیق مبادلات نیازها و مکانات کشورهای عضو، برنامه های جامعی برای بازرگانی و همکاری بیان آنها تنظیم و تدوین شود. به عنوان مثال، من اعلام کرده بودم که ایران حاضر است در زمینه صنعتی کردن هندوستان و بهره برداری از منابع معدنی و اراضی کشاورزی آن، تشریک مساعی و کمکهای لازم را معمول ارد.

بدون آنکه این بازار مشترک تشکیل شده باشد، ماکمکهای اقتصادی قابل ملاحظه‌ای به بعضی از کشورهای افریقایی ساحل اقیانوس هند انجام دادیم و حتی قدم فراتر نهاده و از کمک به کشورهای چون سنگال که در کنار اقیانوس اطلس واقع است و یا بعضی از ممالک داخلی قاره افریقا، دریغ نکردیم.^۱ من با رهبران افریقایی جنوبی برای یافتن راه حل مطلوبی در زمینه مسئله نامیبیا به مذاکره و تبادل نظر پرداختم. همچنین همه رهبران جنبشهای سیاهپوست مختلف رودزیا را به حضور پذیرفتم و آنان را جداً تشویق کردم که در جست و جو و تحقق راه حلی عادلانه و صلح آمیز برای مسائل آن کشور همکاری و تشریک مساعی نمایند. این اقدامات من در زمینه استقرار صلح - ر قاره افریقا موجب ابراز تشکر و حق شناسی امریکاییها و انگلیسیها شده بود.^۲

فراموش نکنیم که ایران از قاره افریقا چندان دور نیست و فقط شبه جزیره عربستان و دریای احمر با اقیانوس هند ما را از آن قاره جدا می کند. ایران نمی توانست نسبت به توسعه نفوذ کمونیسم در قاره افریقا بی اعتنا بماند.^۳ این توسعه در سه محور انجام می گیرد: محور نخست از لیبی به سوی چاد و سودان و سومالی یعنی همان محور مدیترانه، دریای احمر، اقیانوس هند است. محور دوم در جهت ارتباط میان مدیترانه و اقیانوس اطلس است و محور سوم می خواهد قاره افریقا را در حد آنگولا و موزامبیک به دو نیم قسمت نماید. حتی من این اندیشه را در سر پرورده

(۱) این کمکها گاهی به قدری درشت و حیرت آور بود که ضرب المثل چراغی که به خانه رواست به مسجد حرامست را به ذهن متبادر می کرد.

(۲) به همان دلیل در روزنامه هایشان شاه را به لقب دون کیشوت و انواع القاب مفتخر می کردند.

(۳) یکی را به ده راه نمی دادند، سراغ خانه کدخدا را می گرفت. آیا توانسته بود کمونیسم را نه به زور سرنیزه و زندان بلکه از طرق درست و منطقی آنچنان که در بسیاری از کشورها دیده شده بود در ایران ریشه کن کند که به فکر مبارزه با آن در آفریقا افتاده بود؟ فلسفه بافی های شاه حکایت آن منجم و تجسس و تفرس او در آسمانها و ندیدن آنچه را در سرایش می گذرد تداعی می کند.

بودم که ایران به تأمین اعتبار مالی جهت ساختمان خط آهن سرتاسری شرق و غرب افریقا کمک نماید.^۱

خوشبختانه در حال حاضر مصر و مراکش، بر اثر رهبری پرزیدنت سادات و سلطان حسن دوم، استوار بر جای خود ایستاده‌اند و از استقلال و آزادی و تمامیت خود دفاع می‌کنند. من در جای دیگر به تفصیل از این دو دوست خود و این دو شخصیت استثنایی جهان و همچنین از آقای سنگور رئیس‌جمهور مدبر سنگال سخن خواهم گفت.^۲

باید مجدداً این نکته را یادآور شوم که محورهای نفوذی کمونیسم در افریقا در جهت از بین بردن تعادل این قاره ترسیم شده‌اند و نشانه‌های

(۱) هنوز یک راه درست و حسابی بین تهران و ساحل دریای خزر که همان جاده هراز باشد در اختیار نداریم آن‌وقت شاه می‌آمد و به فکر راه‌آهن سراسری شرق و غرب افریقا بود!

راه‌آهن ایران که از سال ۱۳۰۶ کلنگ احداث آن زده شد تا سال ۱۳۵۷ هنوز از دسترسی به ساحل خلیج فارس محروم بود و اکنون که سال ۱۳۷۱ است تازه صحبت از رسیدن به بندرعباس می‌شود. آنگاه شاه می‌خواست مایملک این ملت فقیر و گرسنه را که پس از قرن‌ها تحمل مسکننت فاقه و گرسنگی دری به تخته خورده و با افزایش بهای هر بشکه نفت در دنیا، چندین برابر شده بود، صرف راه‌آهن خیالی شرق و غرب افریقا کند.

ویراستار با مطالعه متن کتاب شاه و اینکه اصل متن به زبان فرانسه نوشته شده است می‌تواند استنباط کند شاه از ذکر این فرازاها دو هدف زیر را داشته است:

الف - خطاب نویسنده به امریکایی‌ها و اروپایی‌هاست و نه ایرانیها و هدف استمالت از آنان و برشمردن خدمات خود به غرب.

ب - یافتن کشور پناهگاهی در ماههای خطرناک و بحرانی سال ۱۳۵۸ که شاه می‌ترسید در یک حادثه به قتل برسد یا به ایران بازگردانده شود. از این‌رو لحن کتاب به گونه‌ای است که یک نوع درخواست پناهندگی ضمنی از کشورهایی است که شاه در گذشته کمکهای مالی به آنان می‌کرده است و عجیب اینکه سوای مصر هیچ کشوری به درخواست او ترتیب اثر نداده و حتی مکزیکی‌ها هم اجازه تمدید اقامت به وی را نداده‌اند.

(۲) تجربه نشان داد همه از او مدبرتر بودند و خوب می‌فهمیدند چگونه حکومت کنند و البته سادات، جانش را به خاطر تن‌دردادن به گفته‌های کارتر و صلح‌نگین و تضمین‌نشده با اسرائیل، در توفان خشم مردم مسلمان مصر از دست داد.

وجود و اعمال یک سیاست سوق الجیشی طویل المدت هستند که اگر به این نکته توجه نشود فردا، آفریقای سیاه تبدیل به آفریقای سرخ خواهد شد.^۱

من عمیقاً عقیده دارم که تشکیل یک منطقه صلح و ثبات در اطراف اقیانوس هند می‌توانست باعث شود که دیگر ایالات متحد و اتحاد جماهیر شوروی دخالتی در این منطقه نداشته باشند. پیشنهاد من قابل تحقق و منطقی بود. ولی آیا ایالات متحد و اتحاد جماهیر شوروی می‌توانستند قبول کنند که این پیشنهاد به مرحله عمل درآید و حضور نظامی آنان در اقیانوس هند غیر لازم تشخیص داده شود؟

(۱) مصداق کل اگر طبیب بودی، سر خود دوا نمودی، در اینجا صدق می‌کند. عجیب است شاهی که نتوانسته نایره انقلاب کشور خود را خاموش کند و از ترس مردم هم میهنش پا به فرار گذاشته و یاران و خدمتگزاران خود را باقی گذاشته تا شعله‌های آتش انقلاب متوجه آنان شود، در اینجا باز هم درس استراتژیک - ژئوپلیتیک بین‌المللی به سیاستمداران و ژنرالهای ناتو می‌دهد و از تبدیل آفریقای سیاه به آفریقای سرخ دلشوره و بی‌قراری نشان می‌دهد!

راستی کسی از این رهبر داهی نمی‌پرسید در جنگ جهانی دوم که جنابعالی جوان بیست و دو ساله‌ای بودی و اظهاراتی می‌کردی که باعث آن شد که سر ریدر بولارد وزیر مختار انگلیس در تهران، در نامه مورخ نهم اکتبر خود [۱۳۲۰/۷/۱۷] به سر آنتونی آیدن وزیر خارجه بریتانیا چنین اظهار نظر کند:

«بیشتر گفتگو در باره جنگ [با شاه] از نوع سخنان بیهوده‌ای بود که ممکن است از طرف هر مرد جوان بیست و دو ساله بی تجربه‌ای عنوان شود». [سر ریدر بولارد نامه‌های خصوصی و گزارشهای محرمانه - ترجمه غلامحسین میرزاصالح - ص ۲۰۶]

متفقین چه می‌کردند و چگونه سر هیتلر و موسولینی و توژو (نخست‌وزیر ژاپن و سمبل سلحشوری و جنگ طلبی نظامیان آن کشور) را زیر آب کردند. راستی شاه مخلوع به جای این همه اظهار اطلاع کردن از آفریقا و مصالح استراتژیک آن و نگران بودن از عدم احداث خط آهن شرقی - غربی آن قاره، بهتر نبود کمی هم در باره ایران و مردم آن تفکر می‌کرد.

تلاش برای همبستگی جهانی

شاید ضرورت نداشته باشد که به روابط کشور خود با ممالک غربی تأکید کنم. به گمان من ایران از لحاظ مرامی و سیاسی جزئی از اردوی کشورهای دموکراتیک غربی است^۱ و از لحاظ اقتصادی قسمت اعظم مبادلات ما با ایالات متحد آمریکا و سایر کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی صورت می‌گیرد. باید اضافه کنم که ما در این اواخر کوشیدیم مبادلات بازرگانی و روابط اقتصادی خود را با سایر کشورهای آمریکای شمالی و نیز ممالک آمریکای مرکزی و آمریکای جنوبی بسط و توسعه بخشیم.

من همواره صراحتاً گفته‌ام که سیاست خارجی ما تنها در خدمت مصالح ایران بود. اما بدیهی است که مصالح ایران ایجاب می‌کند که همسایگان ما پیوسته در حالت صلح و ثبات و ترقی بسر برند. به همین سبب پیوسته به سیاست حسن همجواری عمل کردیم و تا جایی که می‌توانستیم از معاضدت و یاری به آنان دریغ نوزیدم. باز به همین دلیل است که عقیده داشتیم که باید در سیاست خارجی خود اصل تعادل میان دنیای غرب، اتحاد جماهیر شوروی، کشورهای اروپای شرقی و جمهوری خلق چین را مراعات نماییم.

ما به همبستگی عمیق و راستین میان همه ملل جهان عقیده داشتیم و آن را یکی از مبانی سیاست خارجی خود می‌دانستیم و امیدوار بودیم که سایر کشورهای جهان نیز به این اصل عمل کنند.

من در سال ۱۹۷۳ پیشنهاد کردم که دوازده کشور صنعتی عمده جهان به دوازده کشور عضو اوپک ملحق شوند و به اشتراک صندوق بین‌المللی کمکهای اقتصادی را بوجود آورند و هریک ۱۵۰ میلیون دلار سرمایه آن را تقبل نمایند. بر پایه پیشنهاد من می‌بایست دوازده کشور از ممالک

۱) رضاشاه هم ایران را دنباله دژ ماژینو و سنگر طبیعی دفاع از اروپا می‌نامید، دیدیم در اولین فرصت چه بر سرش آوردند.

جهان سوم نیز در شورای این صندوق شرکت داشته باشند تا متفقاً به طرحهای پیشنهادی ممالک درحال توسعه رسیدگی شود و تأکید کرده بودم که باید به اولویت طرحهایی که به استقلال اقتصادی این کشورها کمک می‌کند توجه بیشتر به عمل آید.

پس از سال ۱۹۷۳ سه عامل جدید در این رهگذر پدیدار شد. نخست افزایش تعداد اعضای اوپک، دوم تزلزل و ضعف دلار که در آن هنگام پولی محکم بود. سوم قیمت نفت، البته اگر قرار باشد که درحال حاضر به پیشنهاد من توجه شود، باید عوامل فوق را هم در نظر گرفت.

برپایه پیشنهاد من قرار بود سرمایه صندوق سه میلیارد دلار باشد و اکنون مبلغ ضروری، بیست میلیارد است و صلاح خواهد بود که سرمایه‌گذاری اولیه هر کشور عضو، با میزان درآمد آن متناسب باشد. بدیهی است نمی‌توان از عربستان سعودی و گابن به یک اندازه کمک انتظار داشت.

پیشنهاد من واقع‌بینانه بود

براساس نظر من، بانک جهانی ترمیم و توسعه و صندوق بین‌المللی پول می‌بایست به عنوان مشاور فنی و عامل انجام و تسهیل سرمایه، سرمایه‌گذاریها، با صندوق همکاری نمایند و با اتکاء به منافع آن وامهای بیست ساله با نرخ سالیانه ۲/۵ درصد در اختیار کشورهای درحال توسعه قرار دهند. آقای مکنامارا رئیس بانک جهانی و همچنین مدیر کل صندوق بین‌المللی پول، این پیشنهاد را با تأیید و حسن اعتبار فراوان تلقی کردند. فراموش نکنیم که براساس این طرح از یک طرف کمک مؤثری به توسعه اقتصادی و صنعتی در کشورهای جهان سوم به عمل می‌آمد و از طرف دیگر ممالک صنعتی از سفارشهای زیادی برخوردار می‌شدند و صادراتشان رونق می‌گرفت. نتیجه نهایی، تحکیم همکاری و همبستگی بین‌المللی بود.

از دیدگاه من این صندوق می‌بایست با بی‌طرفی کامل سیاسی عمل کند و امکانات خود را در اختیار همه کشورهای نیازمند، بدون توجه به

نظام حکومتی آنان، قرار دهد.

چنین سازمانی می‌توانست درحقیقت یک بنیاد جهانی و تعاونی همکاریهای بین‌المللی باشد. این پیشنهادها در چهارچوب یک طرح بین‌المللی به منظور حل بحران جهانی نیرو ارائه شده بود که متأسفانه نه کشورهای صنعتی با آن موافقت کردند، و نه کشورهای عضو اوپک. بی‌شبهه این طرح، شجاعانه و ابتکاری بود. اما تخیلی و دور از واقع‌بینی نبود و به تحقق همبستگی و همکاری بین‌المللی به‌منظور نیل به ثبات اقتصادی و سیاسی در جهان، تکیه داشت. روشن است آنهایی که پیوسته در جست‌وجوی نابسامانی جهانند، نسبت به این طرح نظر خوبی نداشته‌اند.

درست تجسم کنید، اگر اتحاد سرخ و سیاه در ایران شکست خورده بود^۱ و ایران می‌توانست به قیمتهای فعلی، روزانه پنج تا شش میلیون بشکه نفت صادر کند، چه امکاناتی در اختیار ایران بود و به چه پیشرفتهای حیرت‌انگیزی که نایل نمی‌شد.^۲ با این امکانات ما می‌توانستیم به هدفهای انقلاب شاه و ملت برسیم و در حل و فصل مشکلات جهانی، از جمله مسائلی که در کنفرانس شمال، جنوب مطرح شده بود بطور مؤثر کمک نماییم.

درمورد مسائل کنفرانس اخیرالذکر، من مکرراً با آقای ژیسکاردستن رئیس جمهوری فرانسه به مذاکره و تبادل نظر پرداختم. میان ما اتفاق نظر

(۱) چقدر کورذهنی می‌خواهد که انسان انقلاب اسلامی ایران را اتحاد سرخ و سیاه بنامد.

(۲) نفت ایران زودتر از موعد تمام می‌شد و دیگر چیزی برای نسل آینده باقی نمی‌ماند.

اگر عربستان روزی شش میلیون بشکه و حتی بیشتر تا مرز ده میلیون صادر می‌کرد یا می‌کند به علت آنست که کارشناسان نفتی منابع بالقوه نفت آن شبه‌جزیره را تا اواخر قرن ۲۱ میلادی برآورد کرده‌اند. اما زَمَق منابع نفت ایران به لطف و محبت شرکت سابق و غارتگر نفت در نیمه اول قرن بیستم، طوری گرفته شده که بیش از حداکثر سی تا چهل سال دیگر قادر به بهره‌برداری از آن نیستیم.

کامل وجود داشت و هر دو معتقد بودیم که مسائل بزرگ اقتصادی و سیاسی جهان، از جمله مسئله نیرو را باید یکجا و بطور کلی حل و فصل کرد. امیدوارم رئیس جمهوری فرانسه بتواند علی‌رغم دشواریهای موجود به کوشش و تلاش خود در این زمینه ادامه دهد.^۱

(۱) ژیسکاردستن هم در جریان کنفرانس گوادلوپ حضور محمدرضا شاه را به زیان صلح جهانی دانست و به او پشت کرد و بعدها هم علاقه‌ای به اعطای حق پناهندگی به شاه در فرانسه نشان نداد.

فصل چهاردهم

بزرگان جهان ما

در زمان سلطنت پدرم، سفیران در امور مربوط به سیاست خارجی سهم و نقش عمده‌ای داشتند و البته درمورد روابط ما با کشورهای خارجی، متأسفانه سهم سفرای آنها در ایران به مراتب بیشتر بود. امروزه سرعت و سهولت مسافرت چنان است که رهبران کشورها می‌توانند غالباً با یکدیگر ملاقات کرده، مستقیماً به حل و فصل مسائل و معضلات بپردازند. من به سهم خود در طی سی و هفت سال سلطنت همواره از این شیوه نوین دیپلماسی حسن استفاده کردم. حتی یک کتاب مستقل برای نقل و تحریر تاریخ و وقایع و داستانهای مربوط به این ملاقاتها کافی نخواهد بود. این دید و بازدیدهای سیاسی، در صورت وجود حسن نیت، بهترین روش از میان بردن دشواریها و نیل به هدفهای صحیح سیاسی است. به همین سبب است که شاید در طول تاریخ، هرگز رهبران کشورها به قدر دوران معاصر، به دیدار یکدیگر نرفته باشند.

وطن پرستی سرسختانه ژنرال دوگل

هنگامی که ژنرال دوگل در راه مسافرت به مسکو، در سال ۱۹۴۳ به تهران سفر کرد، من پادشاهی جوان بودم و از همان نخستین لحظه دیدار، مجذوب شخصیت استثنایی این مرد بزرگ شدم. هنگامی که دوگل از فرانسه سخن می گفت، من همه آمال و آرزوهای خود را درباره وطنم، در سخنان او باز یافتیم. هدف او تجدید استقلال و عظمت فرانسه در داخل و خارج بود. او از آرمانهایش با فصاحت و بلاغت و صراحت سخن می گفت و من نیز احساس می کردم که آرزوها و امیدهای مشابهی برای ایران دارم. پس از این، چندین ملاقات دیگر چه در پاریس، چه در ایران با ژنرال دوگل روی داد و هر بار رشته های مودت و احترام متقابل ما استوارتر شد. باید اضافه کنم که غالباً از طریق مبادله نامه نیز با یکدیگر ارتباط داشتیم.

پس از مرگ ژنرال دوگل، من برای حضور در مراسم مذهبی که به یاد او در کلیسای نتردام ترتیب یافته بود به پاریس رفتم. تقریباً همه رهبران بزرگ جهان در این آیین حضور داشتند. در میان آنان تنها کسی که در منزل شخصی خانم دوگل با ایشان ملاقات کرد من بودم و شدیداً تحت تأثیر این توجه خاص که نشانه روابط استثنایی من با ژنرال دوگل بود، قرار گرفتم.

من پیوسته این وطن پرست بزرگ را به مانند معلم و راهنمایی برای خود تلقی می کردم.^۱ برای شناخت خدمتی که او به فرانسه کرده است کافی است وضع این کشور را در سال ۱۹۵۶ با زمانی مقایسه کنیم که دوگل از ریاست جمهوری استعفا کرد. آنوقت درخواهیم یافت که او برای فرانسه چه کرد.

(۱) در مقدمه کتاب مصاحبه با شاه (ترجمه اردشیر روشنگر - نشر البرز) علم وزیر دربار وقت (۱۳۵۴) به خانم نویسنده انگلیسی گفته است: «مردی که در روی زمین سایه خداوند و مأمور انجام خواسته های یزدان است، چگونه می تواند از میان آدمهای دیگر برای خود مدل (مثلاً ژنرال دوگل) انتخاب کند.» صفحه یازده - مقدمه.

رهبران سه کشور بزرگ در تهران

برگزاری کنفرانس سه کشور بزرگ در تهران برای من این امکان را فراهم آورد که برای نخستین بار با دو تن از رهبران بزرگ جهان یعنی روزولت و استالین ملاقات کنم. لازم به یادآوری است که قبلاً وینستن چرچیل را دیده بودم.^۱

در این میان، ژوزف استالین، تنها کسی بود که با رعایت اصول تشریفاتی سیاسی، شخصاً به دیدار من یعنی رئیس کشور میزبان آمد. برای دیدار روزولت و چرچیل لازم آمد که به سفارت شوروی بروم. درباره ملاقاتم با استالین گفتنی بسیار است. به عنوان مثال، هرگز فراموش نخواهم کرد که وی با صراحت به من گفت: «برای پنجاه سال آینده آسوده خاطر باشید!»^۲ آیا می‌بایست این بیان را همانند تضمینی تلقی کنم که تزارها به سلسله قاجار داده بودند؟

استالین به حد افراط مبادی آداب بود، تا آنجا که درنگ و توجه کرد که من قبل از او شروع به نوشیدن چای کنم. ما از موضوعات بسیار سخن گفتیم و او هم بر هر موضوعی با دقت خاص توجه می‌کرد. نکته فوق‌العاده مهم برای من، تجدید تسلیحات ارتش ایران بود و عجله داشتم که نیازمندیهای خودمان را به تانک و هواپیما با وی درمیان بگذارم.^۳

به محض اشاره به این مطلب، استالین پیشنهاد کرد که تجهیزات و جنگ‌افزارهای لازم برای یک هنگ زرهی و یک هنگ هوایی را در اختیار ایران بگذارد که شرایط و نحوه واگذاری و ترتیب آموزش افراد بعداً به توافق طرفین معین گردد. البته من به گرمی از این پیشنهاد استالین

(۱) احتمالاً وینستون چرچیل قبل از سال ۱۳۲۲ که دیدار رهبران سه دولت متفق در تهران انجام گرفت، یک بار ضمن عبور از تهران برای رفتن به مسکو و ملاقات با استالین، شاه را در تهران دیده بود.

(۲) بعید به نظر می‌رسد که استالین این جمله عجیب را گفته باشد.

(۳) پس از آن زمان شروع کرده بودند به اسلحه‌بازی!

سپاسگزاری کردم. زیرا می دانستم در صورت حصول توافق عادلانه این عمل گامی به سوی تجدید حیثیت و تحکیم استقلال کشورم خواهد بود. چند هفته بعد نماینده مخصوص استالین شرایط این پیشنهاد را به من اطلاع داد. شرایط سخت و نامطلوب بود. روسها می خواستند که هنگ زرهی در قزوین و هنگ هوایی در مشهد، یعنی هر دو قسمت شمالی کشور مستقر شود و تا پایان جنگ فرماندهی آن زیر نظر ستاد ارتش شوروی باشد.^۱ چون این شرایط مخالف استقلال و حق حاکمیت ملی ایران بود، از قبول آن سر باز زدم و در نتیجه روابط من با استالین تیره شد.^۲

(۱) تا پایان جنگ پادگانهای ارتش سرخ در شمال ایران مستقر بودند و گذشته از شهرهای بزرگ، در شهرهای کوچک هم ساخلو داشتند. بنابراین قبول این پیشنهاد فرضی از سوی شاه و دولت او چندان پرمخاطره نبود، اما بعید به نظر می رسد استالین در سال ۱۳۲۲/۱۹۴۳ که هنوز یکسال و نیم به پایان جنگ مانده بود، ادوات یک هنگ هوایی و یک هنگ زرهی خود را به شاه ایران ببخشد و محض خوشایند او سلاحهایی را که بدان سخت نیاز داشت حاتم بخشی کند. احتمال دارد این یک شوخی دوستانه استالین با شاه بوده باشد. صرف نظر از آن وقایع آذربایجان نشان داد که روسها بدون نیاز به اینکه یک هنگ تانک و یک هنگ هواپیما به شاه ایران ببخشند در هر زمان قدرت دارند در ایران پس از جنگ جهانی دوم و در ارتش آن سر به پا کنند و شورش به راه اندازند. شاه اولین بار ادعای خود را در سال ۱۳۳۹ شمسی هنگامی در کتاب مأموریت برای وطنم عنوان کرد که استالین مرده بود (استالین در اسفندماه ۱۳۳۱ برابر مارس ۱۹۵۳ مُرد) و امکان آن نبود از او پرسیده شود شاه راست می گوید یا نه؟

(۲) تیرگی روابط استالین با شاه شخصی نبود و بر سر این بود که او در سال ۱۹۴۴ «سرگئی کافتارادزه» معاون وزارت خارجه خود را به ایران فرستاد تا امتیاز نفت شمال را از ایران دریافت دارد. علت این فکر هم این بود که منابع اقتصادی و نفتی روسیه در جریان جنگ دوم جهانی به شدت آسیب دیده و استالین فکر می کرد او هم مانند انگلیسیها حق همسایگی و آب و گل دارد و می تواند با تهدید کردن ایرانی ها که شکست خوردن سریع ارتش آنها در جریان جنگ دوم جهانی و اشغال کشور در طول مدتی ناچیز، باعث تعجب متفقین شده بود بر منابع نفت شمال ایران دست بگذارد و جبران قسمتی از زیانهای وارده از سوی سپاهیان آلمان نازی را بکند. اما هم ایرانیها دیگر ایرانیان خواب آلوده و چشم و گوش بسته اوایل قرن بیستم نبودند و بیدار و هشیار شده بودند و هم انگلیسیها و امریکایی ها رضایت نمی دادند

که استالین نفت شمال ایران را از آن خود کند. زیرا سابقه داشت که شورویها به هر کشوری که برونند یا قرارداد اقتصادی با آن ببندند یا در آنجا می ماندند و دیگر بیرون نمی روند و از راه توطئه و دسیسه و یافتن افراد معلوم الحال بی وطنی که حاضر بودند برای رضایت استالین و در حقیقت برای دستمالی قیطره را آتش بزنند، حکومت آنجا را هم واژگون می کنند و نظام کمونیستی را روی کار می آورند.

برای امریکاییها و انگلیسیها ایران اهمیت زیادی داشت، اما فقط یک سال بعد انگلیسی ها بطوری که در اسناد مکاتبات سفارت امریکا با واشنگتن در سال ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ آمده است رضایت داشتند که روسها آذربایجان و گیلان و مازندران و خراسان را تصرف کنند و جنوب ایران را که هم از نظر نفت و هم از نظر خلیج فارس اهمیت داشت به انگلیسیها واگذارند.

پی نوشت

تلگرام موری سفیر امریکا در ایران به وزارت خارجه امریکا

تلگرام ۱۰۴۶-۱-۹۱/۷۶۱

تهران ۱۰ ژانویه ۱۹۴۶ / ۲۰ دی ۱۳۲۴ - ساعت ۲ بامداد.

ساعت وصول به واشنگتن ۱۱ ژانویه: ساعت ۱۲ و ۵۲ دقیقه شامگاه

قسمتی از متن تلگرام...

«مصدق دیروز نطق هیجان انگیزی در مجلس ایراد کرد و در آن بشدت از اعتقاد به تشکیل کمیسیون حمله کرد و انتقاد نمود و از روسها به علت آنکه با تشکیل این کمیسیون مخالفت کرده اند سپاسگزاری به عمل آورد. او این پیشنهاد را با قرارداد تقسیم ۱۹۰۷ روسیه و انگلیس و معاهده مشنوم ۱۹۱۹ ایران و انگلیس مقایسه کرد»

قسمتی دیگر از تلگرام...

«روش اخیر انگلیسیها عقیده مرا تقویت کرده است که آنها سازش ضمنی با روسها به عمل آورده اند و دست آنها را در شمال ایران باز گذارده اند در حالی که وضع خود را در جنوب تثبیت می نمایند»

قسمتی دیگر از تلگرام...

«من گمان می کنم این نکته بسیار مهم باشد که بولارد (سفیر انگلیس در تهران) در یادداشت اصلی به بوین (وزیر امور خارجه انگلیس) راجع به پیشنهاد کمیسیون سه جانبه از خوزستان به عنوان اینکه امکان توجه مخصوص به آن گردد فکر کرده و نیز از اینکه در آخرین پیش نویس نهایی راجع به کنفرانس که به مسکو ارسال شده است از زبان عربی به عنوان اینکه زبان اقلیتی باشد که در مدارس معرفی شود سخن گفته است.

با همه این تفصیل، باید قبول کنم که استالین سرداری بزرگ و درحقیقت فاتح جنگ جهانی دوم بود. در کنفرانسهای تهران، یالتا و پوتسدام بازیگر اصلی استالین بود که توانست عملاً نظریات خود را به دو همتای دیگرش تحمیل کند و شرایط مناسبی برای اتحاد جماهیر شوروی در صحنه جهانی تحصیل نماید که این کشور هنوز هم از آن

این نکته ممکن است دال بر این باشد که به موازات یک آذربایجان خودمختار و تحت تسلط شوروی از یک خوزستان خودمختار تحت تسلط انگلیس نیز اندیشه شده باشد.

این موضوع اقدامات تحت‌الحمایگی غیر رسمی انگلستان را بر خوزستان وسیله مرحوم شیخ خزعل اهل محمره (فعلاً خرمشهر) به یاد می‌آورد. من بخصوص تحت اقدامات سریعانه و مصروعانه انگلیس در اهتمام در تحریک و وارد ساختن ایرانیان به اینکه موضوع را در سازمان ملل متحد مطرح نمایند حیرت زده و میبوت هستم.»

اسناد مهم سیاسی تاریخی

Soviet Iranian Relations

1945 - 1946

وزارت خارجه امریکا - ترجمه دکتر هدایت‌الله حکیم‌الهی - سالنامه دنیا - بیست و نهمین سالنامه دنیا صفحه ۳۳۴

بنابراین خواست استالین نفت ایران و البته نفت واقع در مناطق شمال ایران بود و چند روز پس از این که سربازان شوروی در شهریور ۱۳۲۰ وارد ایران شدند در نامه‌هایی که سفارت شوروی به وزارت خارجه ایران تسلیم می‌کرد مرتباً از نفت کویر خوریان یاد می‌شد و این نشان می‌داد که روسها برای ایرانیها خواب دیده‌اند. مجلس شورای ملی ایران درخواست اعطای امتیاز نفت شمال را که دولت ساعد جریان درخواست شوروی را در باره آن به مجلس اطلاع داده بود، رد کرد و به پیشنهاد دکتر مصدق قانونی از تصویب مجلس گذشت که طبق آن هر نخست‌وزیر و وزیر ایرانی که برای اعطای امتیاز نفت با خارجیان وارد مذاکراتی شد تحت پیگرد قرار می‌گرفت.

این قانون مصلحت‌آمیز و ایرانخواهانه هر چه بود و هر کس که ملهم آن بود، جلوی اعطای امتیاز نفت به روسها را گرفت و باعث رنجش استالین و دیگر رهبران شوروی گردید و در نتیجه از آغاز سال بعد غائله شورش افسران لشکر هشتم خراسان و سپس حوادث مازندران و گیلان و سرانجام قیام فرقه دمکرات آذربایجان راه انداخته شد.

منتفع است.

اکنون که به بحث درباره روابط خود با اتحاد جماهیر شوروی و استالین پرداخته‌ام بد نیست بگویم که مناسبات من با جانشینانش همیشه آسان نبود. من از مرام اشتراکی و نظام عقیدتی حاکم بر اتحاد جماهیر شوروی بکلی دور بوده و هستم و در تمام مدت سلطنت خود با آن مبارزه کردم و می‌دانستم که این مبارزه خطرانی را در بر دارد و این خطرات را پذیرفتم. عدم تفاهم میان شورویها و من تا سال ۱۹۵۶ که برای نخستین بار به مسکو سفر کردم، کم‌وبیش به طول انجامید. ملاقات من با خروشچف چند روزی بعد از انعقاد پیمان بغداد صورت گرفت. قبلاً جریان این ملاقات و عکس‌العمل خروشچف را بازگو کرده‌ام. مذاکره با نیکیتا خروشچف آسان نبود. او مردی سخت و گاه لجوج بود اما در شخصیت و رفتارش یک جنبه ساده و درعین حال محیل روستایی وجود داشت که خالی از لطف نبود. بهر حال ما به توافق رسیدیم که روابط دو کشور باید بر حسن همجواری استوار باشد و از آن پس هر دو دولت به این سیاست عمل کردند.

با آقای لئونید برژنف هم در ایران و هم در مسکو ملاقات و مذاکره داشتم. گرچه این مذاکرات گهگاه بسیار حساس و دقیق بود، ولی من از آنها خاطره‌ای بس دلبذیر دارم و صرف‌نظر از اختلافات مرامی و عقیدتی برای آقای برژنف احترامی خاص قائلم و او را سیاستمداری توانا و کم‌نظیر می‌دانم.

آقای برژنف به اجرای سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز و اصول قطع‌نامه‌های هلسینکی سخت دلبستگی دارد. او موفق شده است کشورش را به حد اعلای قدرت برساند. اتحاد جماهیر شوروی اکنون بزرگترین نیروی اتمی جهان را در اختیار دارد و به زودی دارای تواناترین نیروی دریایی جهان خواهد شد. برتری نیروهای زمینی، هوایی و هوابرد اتحاد جماهیر شوروی چنان است که نیاز به مقایسه و بازگویی آن نیست.^۱

(۱) با این همه در سال ۱۹۹۳ چشم برژنف در گور نگران است که مُلکش با دگران

بازگردیم به کنفرانس تهران و ملاقاتهایی که داشتم. طی این کنفرانس بود که الزاماً جهت دیدار روزولت به سفارت شوروی رفتم. در این هنگام روزولت در حد اعلای قدرت و نفوذ جهانی خود بود و چقدر متعجب شدم وقتی بالحنی جدی از من خواست که پس از پایان دوران ریاست جمهوری او را به عنوان متخصص جنگلکاری در ایران استخدام کنم! نمی دانستم این تقاضا را چگونه تلقی کنم؟ آیا می بایست فکر کنم که از نظر روزولت آینده ایران آنقدر مطمئن است که باید به فکر جنگلکاری زمینهایش بود؟!.

نخستین ملاقات من با وینستون چرچیل هنگامی صورت گرفت که وی در راه سفر به مسکو توقفی کوتاه در تهران داشت. در این ملاقات ما به تفصیل پیرامون چگونگی رهبری عملیات جنگی به تبادل نظر پرداختیم. با وجود جوانی ام، دیدگاههای نظامی و سیاسی خود را برای چرچیل شرح دادم. عقیده من آن بود که متفقین باید از جنوب یعنی از ایتالیا و بالکان به اروپا حمله کنند، زیرا این دو منطقه را ضعیف تر می دانستم و دلایل دیگری نیز برشمردم.

چرچیل، مطابق معمول بر صندلی راحتی لم داده با تعجب و تحیر به من نگاه می کرد. در تمام مدتی که من صحبت می کردم مستقیماً به چشمان من نگاه می کرد چون سخنانم به پایان رسید سکوت کرد و چیزی نگفت.^۱

است. پیشگویی های شاه در خصوص آینده شوروی تقریباً بیهوده و آبکی بوده و با گذشت فقط ۱۳ سال، آن امپراتوری عظیم و دهشتناک از هم پاشید و در دوران آن قلمرو تعدادی کشورهای مستقل که از نام کمونیسم و لنین و استالین رم می کنند شکل گرفتند.

(۱) حق با چرچیل بوده است و در این مورد سر ریدر بولارد (صفحه ۲۰۵ نامه های خصوصی) شاه را به بیهوده گویی به دلیل بی تجربگی، در مورد مسائل جنگ جهانی متهم می کند. باید اضافه کرد که همانطوری که در ششم ژوئن ۱۹۴۴ دیده شد، حمله به شمال فرانسه و پیاده شدن نیروهای متفقین در نورماندی باعث آغاز شکست ارتش آلمان شد و اگر متفقین به نصیحت شاه گوش داده و جبهه را فقط در ایتالیا و بالکان گشوده بودند (در ایتالیا و شمال فرانسه گشودند) جنگ تا سال ۱۹۴۸

سالها بعد، به هنگام مطالعه خاطراتش دریافتم که چرچیل عقاید آن روز مرا تأیید می‌کرد. او با همت و خونسردی فراوان کشورش را به یروزی هدایت کرد.^۱

پس از جنگ چند بار با چرچیل ملاقات داشتم. در یکی از دیدارها، نه چرچیل مجدداً نخست‌وزیر انگلستان شده بود، طی ناهاری در خانه شماره ۱۰ دانیینگ استریت، بانو چرچیل نظر مرا درباره نقش آینده مسررش در سیاست انگلستان پرسید. او فکر می‌کرد که شاید چرچیل تواند پس از پایان دوران نخست‌وزیری، نقش یک مرشد و راهنما و شاور غیرفعال سیاسی را در کشورش ایفا کند. من با این عقیده موافق بودم و به خانم چرچیل گفتم که حیثیت و اعتبار جهانی شوهرش چنانست که باید نقطه پایان زندگی سیاسی اش همان مقام رهبر پیروزمند جنگ و نخست‌وزیری باشد نه چیز دیگر.^۲

شاید بیشتر به طول می‌انجامد!

(متفقین در بالکان پیاده نشدند و فقط تعدادی مستشار و اسلحه و مهمات برای تنگجویان غیرنظامی یونان و یوگسلاوی فرستادند که افسران یونانی مانند کلنل ریواس و کمونیستهای ضد نازی آن کشور و نیز تیتو رهبر کمونیستهای یوگسلاوی که بعداً علیه استالین اقدام کرد و یوگسلاوی از جرگه کشورهای زیر سلطه روسها نارج شد) و همچنین ژنرال میخائیلویچ فرمانده ارتش سلطنت طلب یوگسلاوی از سلاحها و مهمات در جنگ علیه آلمان و ایتالیایی‌ها که یونان و یوگسلاوی را مغال کرده بودند استفاده کردند. خط اصلی جبهه و پیشروی متفقین جزیره سیسیل ساردنی و جنوب ایتالیا در جنوب و نرماندی در شمال فرانسه بود. در این مورد و ای کسب اطلاعات بیشتر می‌توان به کتابهای ظهور و سقوط رایش سوم اثر شایرر ترجمه ابوطالب صارمی) و آثار لیدل هارت که به فارسی هم ترجمه شده است و ز تاریخ جنگ جهانی دوم نوشته سپهبد امیر موثق نخجوان مراجعه کرد و دریافت که چرچیل عقاید شاه جوان ایران را تأیید نکرده و جبهه‌ای در بالکان نگشوده است با چه به اینکه گشایش جبهه در بالکان مورد رضایت استالین نیز نبوده و آن را در نوشت جنگ بی‌تأثیر می‌دانسته است.

(البته این دیدار پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و در پائیز و زمستان ۱۳۳۳ مسی انجام گرفت که شاه متعاقب مرگ شاهپور علیرضا برادرش در یک سانحه وایی در مازندران، برای فراموش کردن خاطره مرگ او همراه ملکه ثریا عازم اروپا

رهبران امریکا

هنگامی که به ملت بزرگ و نجیب امریکایی می‌اندیشم، گذشته از روزولت نام رهبرانی چون ژنرال آیزنهاور، ریچارد نیکسون، هنری کیسینجر، ترومن، ارل هاریمن و لیندون جانسون به خاطر می‌آید. قطعاً مورخان از ژنرال آیزنهاور بیشتر بعنوان یک سردار و رهبر نظامی سخن خواهند گفت. من بیشتر به جنبه‌های اخلاقی و احساسی شخصیت وی فکر می‌کنم. آیزنهاور، مردی بود واقعاً نیک‌نهاد که عمیقاً در دل هم‌میهنانش جای داشت. پس از مرگ وی من خود را اخلاقاً موظف دانستم که در مراسم تشییع جنازه این سردار بزرگ و شخصیت استثنایی شرکت کنم. فراموش نکرده باشم که به هنگام ریاست‌جمهوری وی دولت امریکا برای نجات ایران از خطر هرج و مرج و سقوط به من کمک کرد. باید گفت که سیاست خارجی ایالات متحده امریکا در این

شد و در لندن در همان خانه معروف داویننگ استریت که کریمیت روزولت و سی. ام. وودهاوس مجریان و طراحان امریکایی و انگلیسی در آثار خود پیرامون کودتای ۲۸ مرداد از آن یاد می‌کنند از چرچیل دیدن نمود و لابد بابت کمک آن دولتمرد انگلیسی در ساقط کردن دولت دکتر مصدق نخست‌وزیر کشور خود از او تشکر هم کرد!

دیدار شاه از چرچیل و عکسهای دوستانه‌ای که با آن پیرمرد برداشت، نشان داد شاه ایران به‌راستی انگلوفیل و انگلیسی‌پرست است و نه تنها از شکست نهضت ملی کردن نفت ایران و امضای خفت‌بار قرارداد کنسرسیوم خوشحال است بلکه به دیدار چرچیل یعنی همان نخست‌وزیری می‌رود که در دوران صدارت او، انگلیسیها برخلاف دوران سلف وی اتلی آنقدر کارشکنی کردند که مذاکرات ایران و بریتانیا بر سر ملی شدن نفت به بن‌بست رسید و از او تشکر می‌کند. این دیدار اثر بدی در روحیه مردم ایران بخشید و معلوم شد ملی کردن نفت ایران به تاریخ پیوسته است و نفت همچنان از آن اجانب است.

عنوان کتاب وودهاوس به شرح زیر است که متن فارسی آن به ترجمه نظام‌الدین دریندی نیز منتشر شده است:

The Autobiography of C. M woodhouse «something ventured» published by Granada Publishing 1982.



شاه و فرح در سالهای نخستین ازدواج (۱۳۳۸)



اولین نمایش بزرگ، تاجگذاری ۱۳۴۶

تمرین بازی برای ایفای نمایش بزرگ جشنهای تخت جمشید ۱۳۵۰
 از مردم ایران در این نمایشها دعوت نشده بود. خود آنها هم رغبتی به شرکت نشان
 نمی دادند.
 باغ قصر گلستان خالی از اغیار است، فقط معدودی که مورد اعتماد هستند شاهد این
 نمایش پرخرج هستند.



شاه و الیزابت دوم ملکه انگلیس در تهران ۱۳۳۹ شمسی
در سال ۱۳۵۸ الیزابت دوم درخواست محمدرضا پهلوی را برای عزیمت به
انگلستان بدون پاسخ گذارد و دولت انگلستان با اعزام فرستاده‌ای به شاه اخطار کرد
ملکه را در محظور قرار ندهد.



سپهد تیمور بختيار



دستگاه تبلیغات شاه که این عکس را به هنگام بازدید شاه از یک کلاس درس تهیه کرده است. چهره او را در حالت پرخاش و خشم مجسم کرده است که هیچ حالت شفقت و مهربانی ندارد بلکه در حال دشنام دادن و بازخواست از پسر دانش آموز است. شاه می گوید که تبلیغات او بسیار ضعیف بوده است.



فرح و میهمانان خارجی او در بازدید از مساجد اصفهان ...

شمس پهلوی خواهر بزرگتر شاه
 سر ریدر بولارد در نامه‌های خود از او
 نکوهش می‌کند. به گفته یکی از
 برادرزاده‌هایش، او لوس، شیرین و ابله
 بود.



اشرف پهلوی خواهر توأم شاه
 کارهای خلاف او همیشه بر سلطنت
 شاه سایه می‌افکند... به شدت
 قدرت طلب، پول دوست و بی اعتنا به
 عدم رضایت مردم بود. سازمان
 خدمات اجتماعی او را در این اواخر
 گورستان فیله‌ها می‌خواندند. رجال
 بازنشسته مورد حمایت او در آنجا
 اجتماع کرده بودند.



روز تدفین حسنعلی منصور نخست‌وزیر شاه
در حالی که خانمی از منسوبان منصور می‌گرید، هویدا با کنجکاوی به شعبان جعفری
خیره شده است.



امضای قرارداد بازرگانی بین ایران و شوروی
در راست رزم آرا نخست وزیر در چپ ایوان سادچیکف سفیرکبیر شوروی در تهران



رتشبد اویسی با حرص و ولع و عشقی برده‌سان دست محمدرضا را می‌بوسد. سپهبد
هاشمی‌نژاد و سپهبد صمدیان‌پور در صف انتظار برای دستبوسی ایستاده‌اند. شاه از
بوسیدن دست خود بوسیله ژنرالها و بلندپایگان لذت می‌برد. هم مردان و هم زنان.
مارگارت لاینگ زن انگلیسی اعتراف کرده است که او نیز دست شاه را بوسیده است:
«کاری کرده که هیچ زن ایرانی در ملاقات با مردان نمی‌کند».



باز هم فرصتی برای بوسیدن دست بوسیله ژنرالهای چاپلوس.
اگر بوسیدن دست شاهان، یک سنت کهن ایرانی است، چرا در تخت جمشید نقش
هیچ کس را در حال بوسیدن دست کوروش و داریوش و خشایارشا بر سنگ
نکنده اند... در دیگر سنگ نقشهای باستانی نیز همچنین...



قم - ۱۳۴۲ - بزرگترین اشتباه شاه که سلطنتش را بر باد داد اهانت به روحانیون و دست‌کم‌گرفتن آنان بود.



سلطان حسن: شاه بسیار متکبر شده بود. از عاقبت او نگران بودم. در جشنهای تخت‌جمشید شرکت نکردم.



آیت الله کاشانی

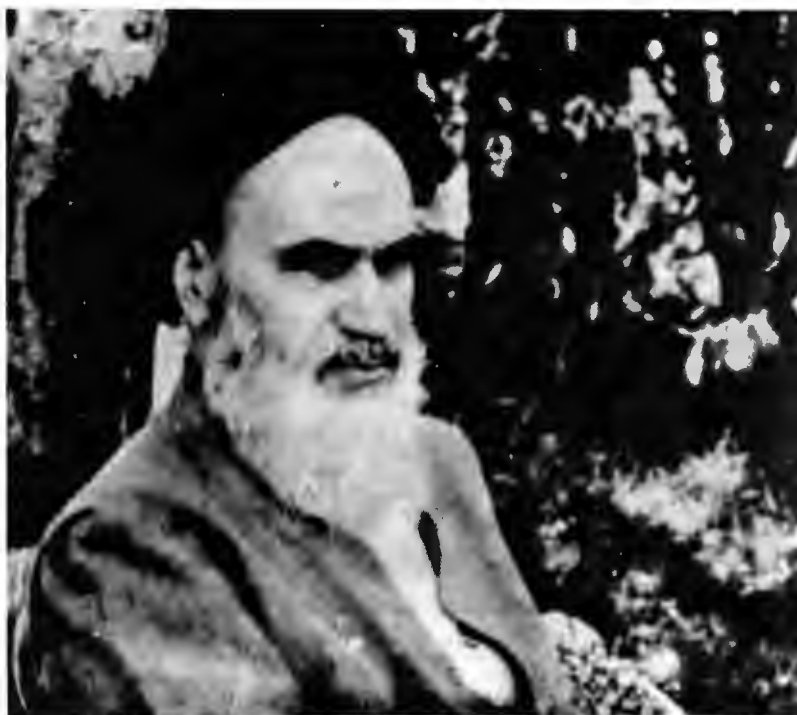
پیامها و فتاوی او در جنبش ملی کردن نفت نقش اساسی داشت. شاه در پاسخ به تاریخ سالهای ۱۳۳۲ - ۱۳۳۰ را هم سالهای خشونت و مداخله روحانیون می نامد.



دکتر مصدق. شاه تا پایان عمر نسبت به او کینه ورزید.



حیاط یکی از کاخهای سلطنتی مراکش. شاه در طول مدت اقامت خود در مراکش
در این قصر اقامت داشت



آیت الله خمینی در پاریس



سربازان به مردم می پیوندند



بازرگان نخست‌وزیر دولت موقت



دکتر سجادی آخرین رئیس مجلس سنا و دکتر شاپور بختیار آخرین نخست‌وزیر
شاه در آخرین هفته‌ها

زمان بوسیلهٔ مردی مصمم و توانا چون جان فوستر دالس رهبری می‌شد و سیاستی بود فراخور و شایستهٔ یک قدرت بزرگ جهانی.^۱ از سال ۱۹۵۳ تاکنون پیوندهای مودت و دوستی استواری میان ریچارد نیکسون و من وجود دارد. در آن زمان او معاون رئیس‌جمهور

(۱) اتفاقاً این دوران، بحبوحه دوران جنگ سرد با شوروی و اتخاذ سیاست حمایت از رژیمهای پلیسی فاسد و دیکتاتور در سراسر جهان از سوی امریکا به منظور مقابله با کمونیسم بود و امریکا به قدری در این دوران منفور شد که وقتی ریچارد نیکسون معاون رئیس‌جمهوری به امریکای لاتین رفت اتومبیل او را سنگ‌باران کردند و به گوجه‌فرنگی و تخم‌مرغ گندیده آغشتند. بعدها پرزیدنت کندی با استفاده از عدم محبوبیت امریکا در جهان به انتقاد از سیاست آیزنهاور و شیوه خشک و خشن حکومت جمهوریخواهان پرداخت و تغییرات زیادی در سیاست خارجی امریکا داد و آلن دالس رئیس‌سیا را به جرم بی‌تدبیری از کار برکنار کرد. همانطور که دیده شد حکومت نگودین دیم در ویتنام را هم بوسیلهٔ کودتا ساقط کرد و در کرهٔ جنوبی نیز تغییراتی بوجود آورد؛ اما در مورد ایران که کندی قصد انجام تحولات همه‌جانبه‌ای را داشت و مقدمات آن را هم در سال ۱۳۴۰ با وادار کردن حکومت شاه به یک رشته اصلاحات و روی کار آوردن امینی فراهم آورده بود به دلیل ترور او در دالاس در پائیز سال ۱۹۶۳ طرحهای مزبور نافرجام ماند.

شاه در مصاحبه با مدیران و ناشران مطبوعات در سال ۱۳۳۹، مثل هنگام نوشتن این کتاب در تبعیدگاه کوثر کاناوا (و در حقیقت در پناهگاه خود) وجود هرگونه فساد را در ایران و سیستم دولتی آن تکذیب کرده و اظهار داشت: «این فساد مانند انعامی است که رفتگران از مردم مطالبه می‌کنند و نظیر آن در اروپا هم دیده می‌شود که مأمورین آتش‌نشانی از مردم انعام می‌خواهند» (نقل به مضمون) این خزعبلات باعث شگفتی مردم و نه تنها مردم بلکه مطبوعات بیگانه شد، زیرا در آن زمان فساد رجال علنی شده، کفگیرها به ته دیگ خورده، عایدات کشور به صفر رسیده بود تا جایی که دکتر امینی که چند ماه بعد به نخست‌وزیری منصوب شد ورشکستگی کشور را علام داشت. معه‌ذا شاه که فکر محدود و بسته او قادر به درک تحولات و تغییرات ضروری جهان نیست از دوره آیزنهاور که او را با کودتا بر سریر قدرت و سلطنت باز گرداند یا غرور و تجلیل یاد می‌کند و رضایت خاطر او وقتی افزایش می‌یابد که به یاد می‌آورد آیزنهاور در قبال خشونت و شدت عمل حکومت نظامی او و سرکوب تمام جنبشهای مردمی و طبقات متوسط جامعه، هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌داد و او و خویشاوندان و عمالش در فرصت طلایی سالهای ۱۳۳۹-۱۳۳۲، تا توانستند جیبهای خود را پر کردند.

وقت امریکا یعنی ژنرال آیزنهاور بود که در زمان حکومتش روابط ما با آن کشور در حد اعلای خود قرار داشت. این حسن رابطه کامل در زمان ریاست جمهوری نیکسون و جerald فورد ادامه یافت.

در زمینه سیاست خارجی امریکا، بینش نیکسون واقع بینانه بود. دو تصمیم مهم وی یعنی خروج امریکا از جنگ ویتنام و برقراری روابط عادی و دوستانه با جمهوری خلق چین، هر دو عاقلانه و مدبرانه بود. همچنین وی برای حفظ تعادل قوا در جهان و صیانت حیثیت و نفوذ اعتبار آن در صحنه بین المللی اهمیتی خاص قائل بود که در خور توجه است.

قبل از اینکه نیکسون به ریاست جمهوری امریکا نائل شود، من مفصلاً در تهران با وی مذاکره و گفتگو داشتم و در همه مسائل مهم جهانی تفاهم کامل میان ما حاصل شده بود که بر این اساس در صحنه سیاست بین الملل باید هر کشور در جستجوی پیوندها و متحدان طبیعی خود باشد، یعنی ممالکی که با آنها مستمراً دارای منافع مشترک می باشد و از پیوندهای زودگذر اجتناب کند. نیکسون و من با یکدیگر توافق داشتیم که یک متحد قوی و مطمئن بهتر از ده کشور متزلزل و ناتوان است.

به هنگام اقامتم در مکزیک، ریچارد نیکسون نشان داد که به پیوندهای دوستی و مودتش، می توان اعتماد داشت.

با هنری کیسینجر، در مشاغل و مسئولیتهای مختلفش تماس داشتم. نخست هنگامی که رئیس شورای امنیت ملی بود و نیز در زمان وزارت امور خارجه نیکسون و جerald فورد. او مردی است هم مطلع از سیاست جهانی و هم کاردان و مجرب، در روابط اجتماعی و سیاسی پای بند اصول و معتقد به ضرورت حفظ قدرت سیاسی و بین المللی امریکا و رعایت اصل تعادل در صحنه جهانی. باید اضافه کنم که در زمینه تأثیر عوامل سیاسی و جغرافیایی در مسائل و روابط بین المللی، اتفاق نظر کامل میان ما وجود داشت و دارد.

کیسینجر، مردی است واقعاً هوشمند، زیرک و نکته سنج. صفات و

خصایصی که کمتر در بزرگان جهان مشاهده می شود. روابط ایران و امریکا در زمان وزارت امور خارجه کیسینجر به عالی ترین حد خود رسید که جلوه ای از آن انعقاد و قرارداد بازرگانی پنجساله و پنجاه میلیارد دلاری میان دو کشور بود.^۱

در میان سایر رجال سیاسی امریکا که از آنان خاطره ای دلپذیر دارم، باید به ارل هاریمن، پرزیدنت ترومن و پرزیدنت جانسون اشاره کنم. نخستین دیدار من با هاریمن در زمان جنگ صورت گرفت از آن پس او همواره نقشی مهم در سیاست خارجی ایالات متحد و رویه حزب دمکرات داشت و مورد احترام بسیار بوده و هست. ترومن در دورانی بس دشوار زمام امور را بدست گرفت و پیوسته با قدرت و حسن تصمیم به مقابله با مسائل پرداخت. من شخصاً لیندن جانسون را یک رئیس جمهوری و شخصیتی بزرگ تلقی می کنم که مقامی فراخور خود در تاریخ بدست نیاورد. همسرش لیدی برد نیز بانویی شایسته است.^۲

(۱) یعنی نابود کردن تولیدات ملی و انهدام کامل اقتصاد کشور و واردات سیل آسا و قارچی مصنوعات و تولیدات امریکا از هر رقم و به جای آن صادر کردن هر چه بیشتر نفت و خشکیده شدن چاههای آن، اگر صفحات مجلات تهران در سالهای ۱۳۵۴-۱۳۵۶ دیده شود وفور واردات امریکایی و اروپایی از پاپ کورن، کورن فلکس (ذرت) تا ران قورباغه و وسایل ساده حتی پلاستیکی و انواع مشروبات و کنسروها و لبنیات و گوشت و میوه و انواع وسایل و لوازم منزل باعث شگفتی می شود. این قرارداد بازرگانی پنج ساله در حقیقت مترادف بود با از میان رفتن کلیه تولیدات و صادرات کشور و متکی شدن به امریکا حتی در حد آب معدنی برای آشامیدن.

(۲) شاه در کوثر کاناوا منتظر گرفتن اجازه ورود به امریکا بوده و در این کتاب که بلافاصله منتشر و در جهان بوسیله مؤسسات پخش کتاب توزیع شد و به زبان انگلیسی هم ترجمه گردید تا توانسته از امریکاییهای مؤثر و متنفذ تملق گویی کرده که هوای او را داشته باشند و به کارتر برای اجازه ورود به امریکا دادن به او فشار بیاورند.

ژرژ ششم، بوین و لنوم بلوم

نخستین سفر رسمی من به عنوان پادشاه ایران به خارج از کشور، در سال ۱۹۴۸ به لندن صورت گرفت. این مسافرت به مناسبت بازیهای المپیک انجام شد و شاید به همین سبب و به علت گرفتاری مأموران تشریفات بود که ترتیب برنامه‌ها در حد مطلوب انجام نشد. ولی ژرژ ششم و خانواده‌اش با محبتی خاص مرا پذیرفتند که در نتیجه از این سفر خاطره‌ای دلبذیر دارم.^۱

(۱) هیچ چنین چیزی نیست. یا شاه دروغ می‌گوید یا تظاهر به فراموشی می‌کند یا حافظه خود را از دست داده. انگلیسیها در این سفر به شاه ایران تا می‌توانستند بی‌احترامی کردند و از او زهرچشم گرفتند زیرا می‌خواستند وادارش کنند دولت و مجلس ایران را وادارد که قرارداد نفت را تمدید کنند و مدت آن را به ۱۹۹۳ برسانند. بنابراین اولاً در فرودگاه فقط معاون وزارت خارجه از او استقبال کرد در حالی که از نظر تشریفات رسمی و حفظ احترام ایران باید شاه یا ولیعهد یا نخست‌وزیر یا دست‌کم شخص وزیر خارجه (بوین) از او استقبال کنند.

ثانیاً او را فقط سه روز در قصر سلطنتی بوکینگهام جا دادند و از وی پذیرایی کردند و شاه طی باقیمانده مدت اقامت در رزیدانس سفارت ایران اقامت اختیار کرد. ثالثاً در مراسم افتتاح المپیک ۱۹۴۸ که ورزشکاران ایران هم در آن شرکت داشتند (امثال نامجو و غیره) وقتی شاه به اتفاق خاندان سلطنتی انگلستان وارد اسپرینس (ورزشگاه) لندن شد، عکسبرداران عکسی برداشتند که در ردیف اول شاه و ملکه انگلیس راه می‌رفتند، در ردیف دوم دختران جرج ششم، الیزابت و مارگارت و در ردیف سوم شاه ایران و یکی از شاهزاده خانمها.

اداره اخبار مؤتین وابسته به وزارت اطلاعات بریتانیا که در سال ۱۳۲۷ در ایران دم و دستگاه گسترده‌ای داشت و مرکز تبلیغات انگلیسیها بود، کپی‌هایی از این عکس تهیه کرد و برای روزنامه‌ها و مجلات ایران فرستاد. اما روزنامه‌ها و مجلات ایران در طول دوران پس از جنگ دچار تغییراتی شده و دیگر تنها امثال عباس مسعودی در رأس جراید نبودند که هم و غم آنان جلب رضایت دربار و کسب ثروت و سفرهای مجانی و طولانی به امریکا و انگلستان! باشد.

در آن روزها مردم ایران هم بیدار شده بودند. بر اثر اجتماع عده‌ای از مردم دیندار جلوی مجلس شورای ملی و اعتراض به کابینه هژیر که معروف بود آدم انگلیسیهاست (و همینطور هم بود) و کابینه او سقوط کرده بود و نیز شایعاتی که در

طی چند روز اقامت در لندن مذاکرات مفصلی با آقای بوین وزیر خارجه انگلستان داشتم. هنگام صحبت از ثروتهای طبیعی و منابع معدنی ایران، اشاره‌ای به استان کرمان شد. بوین بلافاصله گفت:

بارۀ تمدید قرارداد بر سر زبانها افتاده بود و تلاشهای دکتر مصدق و جنبه ملی و دیگران و صحبتهایی که در مجلس شده و در مورد قرارداد ۱۹۳۳ حسن تقی‌زاده را دراز کرده بودند؛ روزنامه‌ها هم تکانی به خود داده جرات اعتراض و انتقاد به خود می‌دادند.

از این رو آن عکسها در صفحات چند روزنامه و مجله به چاپ رسید و از اهانتی که در انگلستان به شاه ایران شده بود، مراتب رنجش خاطر مردم ایران منعکس شد. روزنامه‌ها سفر شاه را با سفر ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه به انگلستان مقایسه می‌کردند و می‌گفتند در آن سفرها نشان والای زانویند The Most Noble Order of Garter که عالی‌ترین نشان بریتانیاست به ناصرالدین شاه داده شد. مظفرالدین شاه هم که نشان گارتر را به او نداده بودند آنقدر اصرار کرد و رنجش نشان داد که آن نشان را به او دادند (خاطرات سر جان هاردینگ ترجمه آقای دکتر جواد شیخ‌الاسلامی - چاپ نشر دانشگاهی دیده شود) بنابراین شاه نباید این طور اهانت را می‌پذیرفت و نشان کوچکتری را که به او داده بودند قبول می‌کرد و در صف سوم حرکت می‌کرد. عکس‌العمل دربار و دولت در این مورد هم مثل همیشه به جای شنیدن حرف حساب و احترام‌گذاردن به نظرات مطبوعات، توقیف آن روزنامه‌ها بود، سیاست ما که درباری نبود و خواندنیها که به دربار نزدیک بود هر دو توقیف شدند و به دیگر روزنامه‌ها و مجلات اخطار شد که در این مورد دیگر مطلبی ننویسند.

بنابراین شاه مختار است بنویسد که ژرژ ششم و خانواده‌اش با محبتی خاص او را پذیرفتند و خاطره‌ای دلپذیر در ذهن او بجا‌گذارند، اما تاریخ معاصر ایران ادعای او را نمی‌پذیرد و آیندگان قضاوت خواهند کرد که شاه این جملات را بدان علت در کتاب خود نوشت که در سال ۱۳۵۸ امیدوار بود دوست او ملکه الیزابت اجازه ورود به انگلستان را به او بدهد؛ اما ملکه الیزابت پاسخی به درخواستهای مکرر او نداد و پس از چند بار مراجعه و اصرار، یکی از سیاستمداران انگلیسی از سوی دولت لندن به محل اقامت شاه اعزام شد که حضورا به او اخطار کرد ملکه را در محظور اخلاقی قرار ندهد و از او تقاضا نکند اجازه ورود به انگلستان را به وی بدهد زیرا ملکه قادر به انجام این کار نیست و مأخوذ به حیا می‌شود و شاه هم پذیرفت و از اصرار خود دست برداشت.

ویلیام شوکراس در اثر ارزنده خود آخرین سفر شاه (فصل سیزده) جزییات این ماجرا را آورده است.

- آری متوجه شدم. کرمان که در منطقه نفوذ ما واقع است.

با تعجب به وی جواب دادم:

- من تصور می‌کردم سرتاسر کشور ایران جزئی از دنیای آزاد است.

بوین جواب داد:

- بلی مقصود من همین بود.^۱

سه ماه بعد از مذاکرات بود که فخرآرایی در دانشگاه تهران به من

سوء قصد کرد.^۲ در همین سال (۱۹۴۸) یک سفر رسمی به فرانسه کردم که

(۱) منظور واقعی بوین همان بوده که اول گفته است و جمله بعدی که در پاسخ سخن شاه بیان کرده است، تعارف و تجاهل بوده است.

انگلیسیها برآستی جنوب ایران را پیوسته منطقه نفوذ خود می‌دانستند.

گاهی نیز انگلیسیهای عادی در محاورات با ایرانیان مقیم انگستان از آبادان به

گونه‌ای یاد می‌کردند که گفتمی در جنوب لندن قرار دارد.

بوین در سال ۱۹۴۵ یکی از طراحان تهیه کمیسیون مشترک نظارت بر تهیه طرح

کنفدرالیزه شدن ایران یعنی در حقیقت تقسیم و تجزیه خاک ایران بود که به مقصود

شومش نرسید. زیرا اوضاع دنیا پس از جنگ جهانی عوض شده بود و انگلیسیها بر

اثر خسارات جنگ قدرت و عظمت سابق را از دست داده بودند و استعمار نو نیز

بوسیله امریکاییها به تدریج جایگزین استعمار کهن می‌شد.

(۲) شاه می‌خواهد بگوید طرح سوء قصد انگلیسی بوده اما نبوده است. طراح

کیانوری، رابط ارگانی و مجری ناصر فخر آرایی بوده و حزب توده هم سر موافقت

داشته است.

رزم‌آرا هم احتمالاً در جریان بوده و بدش نمی‌آمد شاه از بین برود و او هم مانند

مارشال حسنی الزعیم که در سوریه کودتا کرده بود و مانند او، شخص نیرومند ایران

شود و در عین حال اصلاحات مورد نظر امریکاییها را انجام بدهد زیرا امریکاییها از

سقوط پی در پی حکومتهای فاسد و پوسیده سلطنتی در اروپای شرقی و بالکان

نظیر رومانی، یوگسلاوی، بلغارستان، مجارستان، آلبانی دچار وحشت شده و آن

روزها در انتظار سقوط حکومت کومین‌تانگ در چین بودند.

امریکاییها در یونان تا حدودی جلوی کمونیستها را گرفته بودند و در آنجا نیز یک

ژنرال قدرتمند را علم کرده بودند، همینطور در فیلیپین. در ایران رزم‌آرا پس از پایان

دادن به غائله دموکراتها مورد توجه امریکاییها قرار گرفته بود و مجلات امریکایی

مرتباً عکس و شرح حال او را که در واقع باسوادترین و سائنس‌ترین و کارآترین

ژنرال جوان ایرانی بود و به زبانهای خارجی به آسانی سخن می‌گفت به چاپ

طی آن مذاکراتی مفصل با لئون بلوم یکی از رجال معروف فرانسه و گی موله داشتم. میان ما تفاهم کامل برقرار شد مخصوصاً وقتی که سخن از برنامه‌های رفاه اجتماعی در ایران رفت. همچنین روابط حسنه‌ای میان من و سایر رؤسای ممالک غربی وجود داشت که در شمار آنها قبلاً به پرزیدنت ژیسکاردستن اشاره کردم.

بزرگان افریقا

ملاقات‌های من با امپراتور اتیوپی، هایل سلاسی همواره گرم و محبت‌آمیز بوده است. من نسبت به شجاعت و شهامت وی در مقابله با حمله ایتالیا احساس تحسین می‌کردم.^۱ مذاکرات بین ما همیشه گرم و

می‌رساندند (البته بعدها نظر امریکاییها از رزم‌آرا برگشت و به آنان مدلل شد که رزم‌آرا یک کارت و مهره انگلیسی است که انگلیسیها با روسها بر سر او به توافق رسیده‌اند).

بنابراین کیانوری و یک جناح از حزب توده در صدد ترور شاه برآمدند و بعید نیست با رزم‌آرا هم به توافق رسیده بودند و شاید کیانوری که در کتاب خود آنقدر از رزم‌آرا تعریف می‌کند با او به توافق رسیده بود. قدر مسلم سفارت انگلیس در آن زمان نفعی در کشتن شاه نداشت و گفته شاه که دختر باغبان سفارت انگلیس رفیق ناصر فخرآرایی ضارب بود هم به اظهارات دایی جان ناپلئون شباهت دارد که مأمورین سفارت انگلیس را زیر پوشش واکسی و میراب و سیراب شیردون فروش مجسم می‌کرد!

۱) چقدر شاه از فسیلهای تاریخ خوشش می‌آمده است. امپراتور هایل سلاسی اگر هم در جوانی در قبال حملات سپاهیان ایتالیا و میلیسیاها (شبه نظامیان) فاشیست موسولینی در سال ۱۹۳۵ با فرار از کشور مرتکب رشادتی شده بود، در طی بیست سال آخر سلطنتش یک فسیل به تمام معنی و یک نقش روی سنگ بود و بر اثر حالت ارتجاع و دگماتیسم و گنگ و قشری بودن خود مطبوعات اروپا نام رژیم او را «نظام امپراتوری - گیج و مدهوش و گنگ» گذارده بودند. او هم مانند شاه ایران، میل داشت رعایایش در مقابلش به خاک بیفتند و سجده‌اش کنند. او هم خود را وارث چند هزار سال امپراتوری مقدس معرفی می‌کرد. نظام ارتجاعی او در منتهای قشریت و بدویت و بی‌اعتنا به تغییرات و تحولات عمیقی که در ذهن و سطح دانش و برداشت و نگرش جوانان اتیوپی طی سی سال پس از جنگ دوم پدید آمده بود، مانند یک خرلنگ به حرکت لاک‌پشتی و بدتر از آن به خزیدن کرم‌وار و حلزونی

خود ادامه می‌داد. حتی یک بار پسر او که ژنرال ارتش بود در صدد انجام کودتا و به تبعید فرستادن پدر برآمد (نظیری کاری که سلطان قابوس پادشاه عمان در سال ۱۹۷۰ کرد) اما کودتا کشف شد. هایل هایل سلاسی که در سفر خارج بود به کشور بازگشت، پسر را زندانی و ژنرالهای اصلاح طلب را تماماً از دم تیغ گذراند تا اینکه در سال ۱۹۷۴، سه سال پس از حضور هایل سلاسی در جشنهای تخت جمشید یک سر تیپ ترقیخواه ناسیونالیست موسوم به امان آندوم در اتیوپی کودتا کرد. شاه غافل سالخورده فسیل بی‌خاصیت و تشنه قدرت را محترمانه در کاخش زندانی کرد و به اتفاق یک شورای نظامی که عده‌ای از افسران کمونیست هم در آن شورا عضویت داشتند به اداره امور کشور پرداخت. سلطان هنوز به استعفا رضایت نمی‌داد او و دامادش که فرمانده نیروی هوایی بود و پسر سالخورده‌اش که دیگر مانند اسب پیر تنها به درد اسبدوانی میدان قیامت می‌خورد در قصر آدیس آبابا اقامت داشتند و تحت نظر بودند و البته کسی با آنان کاری نداشت.

کا. گ. ب. به دلایل مختلف موقعیت اتیوپی در کنار دریای سرخ و در آفریقای شرقی را برای روی کار آوردن یک نظام کامل العیار کمونیستی مناسب تشخیص داد و سرگرد منگستو هایل ماریام عضو سازمان نظامی افسران نظامی ارتش اتیوپی که کسی او را قبل از کودتای امان - آندوم نمی‌شناخت، شبانه با نیروهای چتر باز خود آدیس آبابا را اشغال کرد. امان آندوم، ولیعهد، داماد شاه و دیگران را که تعدادشان به ۶۱ ژنرال می‌رسید صبح روز کودتا تیرباران کرد و مدت چهارده سال به حکومت خود ادامه داد و وضعیتی شبیه افغانستان زیر اشغال کمونیستها بوجود آورد.

کا. گ. ب. و شورویها در ابتدا به او کمک کردند و شورش ایالت اوگادان را خاموش کرد و کشتار وسیعی از مسلمان اریتره به عمل آورد.

مجله اشپیگل اخیراً اعلام کرد که منگستو هایل ماریام مبالغ قابل توجهی از پولهای مردم اتیوپی را دزدید و به خارج از کشور فرستاد.

در دوران منگستو هایل ماریام اتیوپی فقیر و فقیرتر شد. به دلیل وخامت وضع اقتصادی منگستو در قبال دریافت چند ده میلیون دلار اجازه داد یهودیان اتیوپی مهاجرت کنند و به اسرائیل بروند. آخرین خبری که در باره اتیوپی پس از سقوط حکومت ماریام در سال ۱۹۹۳ بدست ائتلاف احزاب و جمعیتهای مستقل و ملی در مطبوعات اروپا منتشر شد و خبرگزاریها مخابره کردند کشف بقایای جنازه فسیل پیر هایل سلاسی در دفتر کار هایل ماریام بود. هایل ماریام مطلع شده بود هایل سلاسی میلیونها دلار از پولهای بدست آورده در دوران سلطنت را به بانکهای اروپا مثلاً بانکهای سوئیس فرستاده است. از اینرو دستور داد او را در قصر سلطنتی که

سریع بود و چند بار به خود اجازه دادم که به امپراتور، انجام اصلاحات اجتماعی را در داخل کشورش توصیه کنم.

هنگامی که امپراتور برای دفاع از کشورش به جامعه ملل [در ژنو] آمد توفیق نیافت من محصل جوانی بودم. جامعه ملل در حفظ استقلال و وجودیت اتیوپی عاجز ماند. سازمان ملل نیز امروزه در موارد مشابه مؤثرتر از جامعه ملل دیروز نیست و اتیوپی هم امروز چه سرنوشتی دارد؟!

ما در نظر داشتیم کمکهای اقتصادی بیشتری به کشورهای ساحل

یگر به اقامتگاه و کاخ منگستيو هایله ماریام تبدیل شده بود و در دفتر کار منگستيو حاضر کردند و مورد انواع شکنجه قرار دادند تا پیرمرد اعتراف کند که رمز و شماره حساب بانکی اش در بانکهای خارج (اروپا) چیست و آن کد و شماره حساب که نکجا بدون آن یک دلار یا فرانک پرداخت نمی کردند در کجا حفظ می شود (بدون بن کد و رمز پول قابل دریافت نیست و در مورد احمد علی ابتهاج هم چنین شد و ولهايش به نفع سويسی ها ضبط شد جنازه او در رودخانه هراز افتاد و هرگز بدست بامد).

هایله سلاسی لجوج بود و از گفتن خودداری کرد.

مردم اتیوپی مردی سرسخت هستند و به همان اندازه هم بیرحم شناخته می شوند، به طوری که یکی از دیپلماتهای آلمان در کتابی نوشته است (احتمالاً سکار فن نیدر مایر یا ورنر فن بلوشر) در دربار حبشه در اوایل قرن بیستم رسم بود نه گوساله زنده ای را به مجلس ضیافت و سورچرائی نجاشی (امپراتور) می آوردند و در حالتی که زنده بود قسمتهایی از بدن او را می بریدند و نجاشی به نشانه ابراز لطف عیت گوشت گوساله زنده را که زنده بود و از درد نعره می کشید به طرف میهمانان پرت کرده و افسران و درباریان او با دستها و دهان آغشته به خون گوشت خام حیوان را به دندان می کشیدند. منگستيو هایله ماریام وقتی استنطاق امپراتور سابق و خلوع را دید، دستور تشدید شکنجه او را داد. هایله سلاسی پیر و فرتوت و ضعیف و ناگهان زیر شکنجه مرد. منگستيو هایله ماریام دستور داد چاله ای در همان اتاق کنند و جنازه امپراتور را در همان جا زیر موزائیک دفن کنند. اخیراً در اواخر سال ۱۹۹۰ خبرگزارینا اطلاع دادند که بقایای استخوانها و جسد امپراتور هایله سلاسی از یرکف اتاق کار منگستيو هایله ماریام رهبر پیشین و فراری اتیوپی بدست آمده و در ناورستان سلطنتی آدیس آبابا به خاک سپرده شده است.

شاه از چنین شخصی، آن همه تعریف و تمجید بی جامی کند.

عاج، گابن و سنگال انجام دهیم. روابط من با پرزیدنت سنگور بسیار دوستانه است. وی در صحنه جهانی از حیثیت بزرگی برخوردار است و همگان او را نه تنها استاد مسلم زبان و ادبیات فرانسه و شاعری برجسته، بلکه رهبری توانا و مدبر می‌شناسند. در ملاقاتهایم با پرزیدنت سنگور مخصوصاً درباره فرهنگ افریقای سیاه که بسیار مورد علاقه اوست، سخن گفتیم. بخصوص که من نیز به اعتلای فرهنگ ایران دلبستگی عمیق داشته و دارم.^۱

نظریات پرزیدنت سنگور در تدوین و اجرای سیاست افریقایی ایران بسیار مؤثر و مفید بود. متأسفانه من شخصاً نتوانستم به سنگال سفر کنم. ولی شهبانو در مسافرت رسمی خود به آنجا با استقبالی گرم و پرشور مواجه شد.

دوستان غرب

دوست من سلطان حسن دوم از زمان ولایتعهدی، شجاعت و شهامت و میهن‌دوستی خود را ثابت کرد و هرگز از مواجهه با خطرات بیمی نداشته و ندارد.

سلطان حسن دوم، پادشاهی است هوشمند و دانا که تحصیلات عالی خود را در رشته حقوق در دانشگاه بردو انجام داده است. وی هم به فرهنگ جدید اروپایی و هم به معارف اسلامی آشنایی کامل دارد. شاید ضروری نباشد که بگویم تا چه حد آرزومند توفیق وی و سعادت ملتش هستم.

همچنین باید فرصت را مغتنم شمرده سپاسگزاری خود و خانواده‌ام را از مهمان‌نوازی و پذیرایی گرم ایشان نسبت به ما بازگو کنم. البته نباید فراموش کنیم که انور السادات هنگامی زمام امور مصر را

(۱) بد نبود شاه به جای این همه داد سخن‌دادن در باره شش قاره جهان و کشورها و رهبران آنها، کمی هم در باره صفات و خصال و روحیه ملت ایران و علل رویگردانی آنها از نظام سلطنتی به مطالعه و تحلیل می‌پرداخت.

بدست گرفت که کشورش در جنگ شکست خورده و ملتش دل‌آزرده و سرگشته بود. او نبرد را با استفاده از جنگ‌افزارهای روسی از سرگرفت و برای نخستین بار مصریان را به پیروزی رساند. سپس بخاطر حفظ صلح و صیانت استقلال کشورش به خدمت مستشاران شوروی خاتمه داد^۱ و راهی انحصاراً در جهت منافع ملت مصر در پیش گرفت. روشن‌بینی سیاسی و شهامت و واقع‌بینی انورالسادات، نیاز به بازگویی ندارد. به همین سبب است که او را باید یکی از مردان بزرگ تاریخ و یکی از برجسته‌ترین نوابغ سیاسی مصر تلقی کرد.

از صمیم قلب برای توفیق این رهبر بزرگ و سعادت ملتش دعاکنیم. دربارهٔ ملک حسین پادشاه اردن هاشمی، هرچه بگویم کم است. من او را نه تنها یک دوست، بلکه یک برادر تلقی می‌کنم. او انسانی است تمام‌عیار، رئوف، مهربان، باشهامت که کشورش را در شرایطی بس دشوار با تدبیر کامل رهبری می‌کند.

ملک حسین، بارها با همّت و شجاعت، با نشیب و فرازها و دشواریها به مقابله پرداخت و شایستهٔ آن است که ملتش را به هدفهای بلندی که دارد نائل سازد. در این مورد مناسب است جریان واقعه‌ای را یادآور شوم.

چند سال پیش به تحریک جمال عبدالناصر، کودتایی در اردن ترتیب داده شده بود. به سرکردگی یک ژنرال، یکی از پادگانهای آن کشور شورش کرد. ملک حسین با تهور و شجاعتی وصف‌ناپذیر تنها و بدون محافظ، به میان افسران و سربازان شورشی رفت، با آنان سخن گفت و سخنانش آنقدر مؤثر افتاد که همه برایش کف زدند و در برابرش به خاک افتادند و غائله پایان یافت.^۲

۱) اقدام انورالسادات به اخراج حدود بیست هزار مستشار روسی پیش از جنگ اکتبر بود و انورالسادات تعداد آنان را به حداقل کاهش داد. شاه در مورد تقدم و تاخر اخراج مستشاران و آغاز جنگ یوم‌کیپور ۱۹۷۳ اشتباه کرده است.

۲) منظور محمدرضا پهلوی، کودتای ناموفق ژنرال اردنی طرفدار عبدالناصر موسوم به علی ابونوار Abunawar در آوریل سال ۱۹۵۷ علیه حسین پادشاه اردن

تیتو، چائوشسکو، هواکوفنگ

برای تکمیل توضیحاتم، بار دیگر به کشورهای کمونیست باز می‌گردم تا یادی از سه رهبر برجسته این ممالک (مارشال تیتو، پرزیدنت چائوشسکو و آقای هواکوفنگ) بنمایم.

به استثنای ایران، یوگسلاوی تنها کشوری است که با مقتضیات و شرایطی بس دشوار و مخاطره‌آمیز با استالین به مقابله برخاست. تأمین اتحاد ملل و جوامع مختلف یوگسلاوی، کاری آسان نبود و باید صراحتاً گفت که مارشال تیتو در این مهم توفیق حاصل کرد. انشاءالله که جانشینانش نیز بقدر او کامیابی یابند.

پرزیدنت چائوشسکو، رئیس‌جمهوری رومانی، مردی است میهن‌پرست که با شهادت و سرسختی از استقلال و سربلندی کشورش دفاع می‌کند. میان ما، پیوندهای دوستی صمیمانه وجود داشته و دارد. روابط اقتصادی ما و رومانی، همانند سایر ممالک اروپای شرقی منظم‌اً در حال بسط و توسعه بود که این خود نشانه تأکید ما بر یک سیاست مستقل ملی است.^۱

است که آن دوران، دوران اوج گرایشهای ناصری در اعراب بود. این کودتا به موفقیت نینجامید و ملک‌حسین در صدد تعقیب ابونوار برآمد اما او به دمشق رفت و در آنجا پناهندگی گرفت.

کتاب در خاورمیانه چه گذشت - اثر ناصرالدین نشاشیبی - ترجمه محمدحسین روحانی تهران - توس - ۱۳۵۷ - صص ۳۵۱ تا ۳۵۷ دیده شود.

(۱) در سال ۱۹۹۱ چائوشسکو پس از مسافرت به ایران مواجه با کودتای نظامیان ناسیونالیست و مردمی که از حکومت دیکتاتوری مطلقه او به تنگ آمده بودند شد و در جریان کودتا که به پیروزی مخالفان انجامید به تله افتاد. او و همسرش که نقش مهمی در تحکیم دیکتاتورش داشت به اتهام فساد و رشوه‌خواری و خیانت به میهن در یک دادگاه نظامی صحرایی محاکمه و محکوم به اعدام شدند و حکم اعدام بلافاصله به اجرا درآمد؛ فیلمهای محاکمه و اعدام و اجساد خونین آن دو با چشم باز به سراسر جهان مخابره و از تلویزیونهای مختلف گیتی از جمله تلویزیون کشور ما بارها پخش شد. چائوشسکو در سالهای پس از ۱۹۴۵ مرتکب جنایات و

سرانجام باید اشاره‌ای به صمیمیت و یکرنگی رهبران چین بکنم. به هنگام مسافرت رسمی آقای هواکوفنگ به ایران، که بحران کشور ما به حد اعلای خود رسیده بود، من به خوبی احساس کردم که چین تنها قدرت جهانی است که صمیمانه به حفظ استقلال و قدرت و اعتبار بین‌المللی ایران علاقه دارد.^۱

باید این فصل را با تجلیلی از پرزیدنت لوپزپورتیو، رئیس‌جمهور مکزیک پایان بخشم که اکنون در کشور زیبایشان زندگی می‌کنم و این سطور را به رشته تحریر می‌آورم.

هنگامی که به سال ۱۹۷۵ برای نخستین بار طی یک مسافرت رسمی به مکزیک، با ایشان ملاقات کردم، تصور این ایام را نداشتم و فکر نمی‌کردم که روزی در مکزیک زندگی خواهم کرد.

پرزیدنت لوپزپورتیو مردی است باشهامت که سخت به استقلال اقتصادی و سیاسی کشورش دلبستگی دارد و به خاطر آن تلاش می‌کند. توفیق ایشان و خوشبختی ملت مکزیک، آرزوی من است.^۲

تصفیه‌های زیادی شده بود و از کمونیستهایی بود که پا به پای سربازان شوروی به رومانی گام نهاده بود.

(۱) هواکوفنگ چند سال بعد در یک ژست مردمی و مناسب از ملت ایران به مناسبت سفری که در پاییز ۱۳۵۷ به ایران کرده و از حکومت شاه جانبداری کرده بود پوزش خواست.

(۲) لوپز پورتیو رئیس‌جمهوری مکزیک پس از ورود شاه سابق ایران به آن کشور در دهم ژوئن ۱۹۷۹ (۲۰ خرداد ۱۳۵۸) با اقامت او به طور موقت در کوثرکاناوا موافقت کرد. شاه به توصیه پزشکان خود مانند دکتر بنجامین کین در اواخر اکتبر همان سال به امریکا عزیمت کرد و در بیمارستان نیویورک بستری شد. چون قضیه حمله دانشجویان پیرو خط امام به سفارت امریکا و دستگیری ۵۲ تن از کارکنان آن سفارتخانه به اتهام جاسوسی در ۴ نوامبر پیش آمد، تصمیم رئیس‌جمهوری مکزیک دایر بر پذیرفتن شاه به عنوان پناهنده در آن کشور تغییر کرد و به این عنوان که ممکنست سفارتخانه‌های مکزیک در خاورمیانه و اروپا مورد حمله انقلابیون مسلمان قرار گیرد (که چنین امکانی اصلاً وجود نداشت و ایرانیها مکزیک را هم تراز امریکا قرار نمی‌دادند) وزارت خارجه آن کشور اعلام داشت که ویزای ورود مجدد به مکزیک به شاه مخلوع ایران داده نمی‌شود. اصولاً مکزیک از جانب مشاوران شاه

محل امنی برای پناهنده شدن او معرفی نمی‌گردید زیرا در همین کشور بود که در سال ۱۹۴۰ لئون تروتسکی رقیب استالین علی‌رغم مراقبت‌های شدید پلیس مکزیکوسیتی به قتل رسیده بود. این بود که شاه بنا به دعوت ژنرال عمر تورخوس رئیس‌جمهوری دائم‌الخمر پاناما به آن کشور رفت و از آنجا پس از تحمل برخوردهای شدید و زنده پانامایی‌ها رهسپار مصر شد و در آن کشور درگذشت. این بی‌وفایی و نامهربانی دغل‌دوستان سابق و از جمله خود جیمی کارتر رئیس‌جمهوری آمریکا، کالاهان نخست‌وزیر انگلستان و پس از او خانم مارگارت تاچر و سپس رؤسای جمهوری فرانسه و سوئیس و هر کجای دیگر که شاه می‌خواست برود و روی خوش نشان نمی‌دادند، درس روزگار و قهر طبیعت و آزمون مگس‌ان دور شیرینی بود که شاید شاه را در آخرین سال حیاتش متوجه کرده که بیگانه، بیگانه است. تا زمانی که امید دریافت چک چند ده میلیونی و نیم‌میلیاردی و یک‌میلیاردی و نفت ارزان و امید داد و ستد و سرازیر کردن صادرات خود به ایران را داشتند آن‌چنان دم می‌جناندند و ریاست افتخاری کمیته‌های برگزاری جشنهای دو هزار و پانصدساله شاهنشاهی را در کشور خود (که به گاوها و گوسفندانشان زبانی نمی‌رساند) عهده‌دار می‌شدند. وقتی روزگار احتیاج فرا رسید همه پشت گردانند و کمترین اعتنایی به وی نکردند و حتی شنیده شد که دولت آفریقای جنوبی که شاه دستور داده بود هرچقدر می‌خواهد نفت به آن بدهند (سایر دول جهان حتی دول غرب آن دولت را به جرم اصرار در سیاست آپارتاید: تبعیض نژادی، طرد کرده بودند) در برابر درخواست ورود یا پناهندگی شاه پاسخ رد داد و گفت ممکنست ورود وی به آفریقای جنوبی باعث بروز تظاهرات و حوادث پیش‌بینی نشده‌ای بشود. خارجی این‌چنین است و مخصوصاً اروپاییان و امریکایی‌ها در این پشت‌کردنها و رویگردانی‌ها مهارت خاصی دارند چنانکه در قرون نوزدهم آرشیدوک ماکسمیلین برادر امپراتور اتریش را که خود به هزار خواهش روانه مکزیک کرده بودند در آن کشور رها کردند و چون منافع چندانی در آنجا سراغ نداشتند اجازه دادند انقلابیون مکزیک او و فرماندهانش را تیرباران کنند. اصل منافع است و بس با خودی چنین‌اند، وای به آسیایی و آفریقایی... در قرن بیستم نیز بسیاری از این وقایع در تاریخ اروپا روی داد و فقط یک‌بار هیتلر صدراعظم آلمان در سال ۱۹۴۳ میلادی وقتی شنید دوست و متحد او موسولینی را در قلعه کوه گران‌ساسو زندانی کرده‌اند و این کار به دستور پادشاه ایتالیا ویکتور امانوئل سوم انجام شده بود، چتربازان خود را با زحمت در آن کوهستان پیاده کرد که او را ربوند و به آلمان آوردند و مجدداً زیر حمایت ارتش آلمان به ایتالیا برگردانند، مدتی بود تا روزگار از

برگشت و دستگیر و بوسیله خود مردم ایتالیا در کنار معشوقه‌اش کلاراپتاچی
برباران شد. (۱۹۴۵ میلادی)

امریکایی‌ها نظیر این کار را با نگودین دیم دیکتاتور ویتنام کردند و در کشورهای
یگر هم مکرر اتفاق افتاده است که نوکران شناخته شده و بی فایده و مزاحم و
دست مصرف گذشته را به دست مردم به جان آمده یا دشمنان آنان می سپارند یا
سکوت اختیار می کنند و خود را از معرکه انقلاب بیرون می کشند و به فکر یافتن
بادی جدیدی می افتند. مانند عدنان مندرس و جلال بایار نخست وزیر و
نیس جمهوری ترکیه که در سال ۱۹۶۰ غرب اجازه داد اولی را اعدام و دومی را
ندانی ابد کنند و همچنین نوری السعید پاشا مرد قدرتمند عراق که در تابستان سال
۱۹۵۸، پس از ۳۸ سال خدمت صادقانه به بریتانیا و پیه همه دشنامها و بدگویی‌ها و
ارک چسباندنهای دیگران را به تن مالیدنها، به حال خود رهايش کردند که نظامیان
 عراق او را بگیرند و قطعه قطعه نمایند.

فصل پانزدهم

در راه تحقق دموکراسی شاهنشاهی

سیاست داخلی ما از سه اصل الهام می‌گرفت: مشارکت، عدم تمرکز و توسعه و تحکیم هرچه بیشتر دموکراسی. آرزوی من آن بود که ملت ایران هرچه بیشتر در ادارهٔ امور عمومی و اقتصادی شریک و سهیم باشند و می‌کوشیدم تا از طریق به ثمر رسانیدن انقلاب سفید به این هدف نائل شویم.

خانه‌های انصاف، شوراهای داوری، شوراهای ده و شهر و استان، شهرداریها و استانداریها عوامل تحقق سیاست جلب مشارکت عمومی بودند. مشارکت کارگران در سود خالص و سهام کارگاههای صنعتی می‌بایست ما را به جنبهٔ اقتصادی این هدف نزدیک کند.

البته طبیعی بود که در ادارهٔ امور لشکری، ژاندارمری، پلیس، رهبری سیاست خارجی، مالیه عمومی و نیز سیاست آموزشی، اصل تمرکز باید مراعات گردد. در قسمت اخیر کوشش ما بر آن بود که ضمن حفظ لهجه‌های محلی، زبان فارسی را هرچه بیشتر بعنوان یکی از عوامل اصلی وحدت ملی در سرتاسر کشور گسترش دهیم.

ما عقیده داشتیم که دلبستگی به ده و شهر و منطقه منافاتی با عشق به

وطن واحد، یعنی ایران ندارد.^۱

از دیدگاه من، سیاست جلب مشارکت عمومی، در اداره امور سیاسی مملکت، می‌بایست به موازات اجرای اصل عدم تمرکز، تحقق پذیرد. بر این منظور می‌بایست دستگاه اداری کشور زیر و رو شود و کارمندانی صدیق، دقیق، پرکار، مبتکر و میهن‌دوست تربیت شوند. پیش‌بینی می‌شد که در سال ۱۳۶۰ سه میلیون نفر به تعداد کارگران ایرانی افزوده شود، ولی ما این امکان را نیز داشتیم که در ۱۳۷ دانشگاه و مؤسسه آموزش عالی و صدها مؤسسه آموزشی حرفه‌ای و نیز از طریق دانشجویان خود در خارج از کشور هزاران مدیر و مهندس و طبیب و متخصص فنی و... مورد احتیاج مملکت را آماده کنیم تا بدین ترتیب در 'داره' امور وقفه و عدم تعادل پدید نیاید. بعلاوه نیروهای مسلح ایران بازار کار مناسبی را برای جذب جوانان ما تشکیل می‌دادند.^۲

سلطنت و حکومت

تحقق دموکراسی، مسلماً بدون جلب مشارکت عمومی و اجرای اصل عدم تمرکز، امکان‌پذیر نبود. در اینجا باید خاطره‌ای را ذکر کنم. روزی پدرم به من گفت: میل دارد کشوری برای من به ارث بگذارد که: ارای سازمانهای قوی سیاسی باشد که بتوانند خودبه‌خود امور مملکت را بگردانند.^۳ من در آن موقع خیلی جوان بودم و از این سخن آزرده‌خاطر

۱) چند هزار سال است اکثریت ایرانیها این عقیده را دارند و آنان هم که ندارند در قلیت بسیار محدودی هستند. بنابراین فلسفه‌بافی شاه که مسائل اصلی را رها می‌کند به بدیهیات می‌پردازد بیهوده و ژاژخایی و لفاظی است.

۲) با سیستم اداری کند و فاسدی که امثال هویداها، سیزده سال در آن فعال می‌اشاء و دند و کلیه کسانی که مقامات مهم را در دست می‌گرفتند، پیچ و مهره‌های یوان‌سالاری هویدا و امثالهم بودند این آرزوها عملی نمی‌شد. شاه ملت ایران را نودکان ساده فرض کرده، بهشت موعود خود را روی باد و آب و حباب باران می‌سازد!

۳) رضاشاه که به نسبت پسرش در اوضاع ایران و روحیات مردم ایران آگاهتر بود امید به نظر می‌رسد چنین عقیده‌ای داشته باشد. زیرا همه می‌دانند که چون او با

شدم و آن را تعبیر به عدم اعتماد پدرم نسبت به کفایت خود کردم. هنگامی که رضاشاه استعفا کرد و ایران به اشغال خارجیان درآمد، دریافتم که با انتقال سلطنت و تاج و تخت به من، آن هم در یک مشروطه سلطنتی، قدرت به خودی خود به من انتقال نیافته است. همان زمان تصمیم گرفتم که باید برای ایران، یک سازمان سیاسی و اداری قوی و متکی به مشارکت مردم فراهم کرد.

شاید بتوان مرا سرزنش کرد که در اجرای اصل عدم تمرکز، تندروری کردم. من امیدوار بودم که حزب رستاخیز، بتواند آماده سازی و آموزش سیاسی افراد و آحاد جامعه را بخوبی انجام دهد. ولی چنانکه خواهیم دید، این حزب با شکست روبرو شد.^۱

وجود دانش ناچیز اداری و سیاسی و نظامی خود در همه امور و شوون مملکت دخالت و اظهار نظر می کرد، در اولین رویداد مهم خارجی یعنی سوم شهریور به کلی فلج و عاجز شد و چون همه فرماندهان لشکرها چشم به ابتکار او دوخته بودند و همه چیز در تهران و در کاخ او متمرکز شده بود در ظرف چندین ساعت شیرازه امور مملکت از هم پاشید و آن همه فضااحت و رسوایی و شرمندگی به بار آمد.

(۱) زیرا حزب رستاخیز، حزب نبوده، یک شعبه از وزارت دربار در یک سازمان دولتی بود که اعضای آن سوابق ممتد در عضویت احزاب پوشالی قدیم از حزب اراده ملی (سیدضیاءالدین طباطبایی)، حزب دمکرات ایران (قوام)، ملیون، مردم، ایران نوین و بالاخره رستاخیز داشتند و این اواخر مدیران و رؤسای حوزه ها و کمیته ها حقوق بگیر هم شده بودند. جالب اینکه حزب مزبور دارای شعبه حفاظت هم بود که یک سرتیپ یا سرلشکر بازنشسته در راس آن قرار داشت. عده ای از نویسندگان و خبرنگاران جرأید و مخصوصاً مطبوعات عصر را دستچین کرده با حقوقهای گزاف در سالن متعلق به یکی از دو روزنامه عصر گرد آورده بودند و چندین روزنامه و مجله بی خواننده و مهمل و قالبی و یکنواخت نشر می دادند.

حزب رستاخیز آخرین تیر ترکش شاه برای ادامه سلطنتش بود و به خیال خود می خواست مانند حزب کمونیست شوروی یا حزب کمونیست تیتو، یا حزب سوسیالیست واحد مصر، یک حزب سیاسی پشتیبان سلطنت تأسیس کند. هدف شاه از تأسیس حزب رستاخیز که در همان اوایل کار بسیار بی مصرف و باسهمه ای از آب درآمد (زیرا انگیزه، هدف، و علت ادامه حیات نداشت) بیشتر جلب رضایت امریکایی ها بود و تظاهر به اینکه در ایران یک حزب واحد دولتی همه گیر که مردم را متشکل می کند وجود دارد و رژیم ایران دمکراسی است. از این رو در روزهایی مانند

تحقق مشارکت، اجرای اصل عدم تمرکز، تفویض مدیریت امور عمومی به مردم، انجام انتخابات آزاد در همه سطوح، می‌بایست در چهارچوب سلطنت مشروطه جامه عمل بپوشد.^۱

ایران همواره یک شاهنشاهی بوده و هست. یعنی ترکیبی از اقوام مختلف، با زبانها، مذاهب، خلیقات و فرهنگهای متنوع. وظیفه پادشاه همیشه تأمین وحدت ملی و تحقق همبستگی میان ایرانیان بوده است و

ششم بهمن رژه و راهپیمایی راه می‌انداختند و عموم کارمندان دولت و فرهنگیان و دختران دانش‌آموز را وادار به یک راهپیمایی بسیار خسته‌کننده، بی‌فایده و ابلهانه از میدان مجسمه سابق (میدان انقلاب) روی به میدان شهید سابق (میدان آزادی امروز) می‌کردند و کارپردازان و مباشرین دولتی چند ده هزار ساندویچ برای رژه‌روندگان خریده، چهار برابر قیمت کل جنس را به جیب می‌زدند. راهپیمایان در پایان این راهپیمایی که جانشان را به لب می‌رساند و فرهنگیان یعنی این مسئولان تعلیم و تربیت کشور بیش از هر قشر دیگر در معرض فشار و آزار برای شرکت در راهپیمایی بودند (کارگران را هم می‌آوردند و کشاورزان را نیز در تهران و مراکز استانها به راهپیمایی زورکی وادار می‌کردند) موفق به زیارت چهرهٔ هویدا و وزیران و هم‌پالکتهای او می‌شدند که با کلاه پوستی و هیاکل عجیب و تبسمهای تمسخرآمیز و دست تکان‌دادهای تحقیرآمیز (از روی کمال بی‌میلی و تنها به خاطر جلب رضایت شاه و تملق و چاپلوسی به او) صف طولانی ستایشگران اجباری شاهنشاه و انقلاب! او را مورد تفقد قرار می‌دادند و بلافاصله پس از پایان رژه سوار اتومبیلهای شیک و براق خود شده به دفاتر کار مجلل خویش مراجعت می‌کردند. راهپیمایان نگویند بخت نیز گاهی پیاده و گاهی سوار اتوبوسهای واحد در حالی که ساندویچهای سفت و سخت و دیرهضم را در معده داشتند به خانه‌ها می‌رفتند و خشنود بودند که باقی ساعات روز را از حضور در ادارات معاف هستند.

شگفت اینکه به هنگام پایان مراسم، کارمندان دولت و دبیران و فرهنگیان و کارگران را در اتوبوسهایی که باید آنها را از میدان آزادی به جلوی در وزارتخانه یا کارخانه برساند حاضر و غایب می‌کردند و برای غایبین خط و نشان می‌کشیدند. این بود بازی کم‌دی - تراژیک رستاخیز که شاه در کتاب خود بدان طول و تفصیل از آن سخن می‌راند و از اینکه ناکامیاب مانده است ابراز تأسف می‌کند.

(۱) از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۵۷ معنی و مفهوم سلطنت مشروطه لفظ فریبنده‌ای بیش نبود و تنها ارادهٔ شاه بر ایران حاکم بود. چرا شاه دروغ می‌گوید و مدعی سلطنت مشروطه است؟

من می‌کوشیدم که این رسالت را از طریق برپایی یک دموکراسی شاهنشاهی انجام دهم.

تلفیق این دو کلمه با یکدیگر نباید موجب تعجب باشد. طبق قانون اساسی ایران، پادشاه دارای اختیارات وسیعی است و می‌تواند اندیشه‌ها و برنامه‌های خود را به قوه مجریه بقبولاند. ولی این اختیارات ناشی از ملت و مشروط به اصول قانون اساسی است. طبق قانون اساسی ایران، پادشاه سلطنت می‌کند نه حکومت.^۱

از دیدگاه من، دموکراسی شاهنشاهی عبارت بود از اتحاد همه اجزای تشکیل دهنده ملت ایران زیر پرچم و در داخل سرحدات مقدس سرزمین ما. دموکراسی شاهنشاهی، عبارت بود از اتحاد تمام گروه‌ها و طبقات به منظور تلاش مشترک در راه ترقی میهن.

پس نباید تعجب کرد که این همه کوشش برای جلوگیری از پیشرفت ما و تحقق هدفهای ملی ما بعمل آمد.

۱) تصادفاً نظریه‌ای که اعلیحضرت در «کوثرناکاوا» بدان رسیده است علت‌العلل اختلاف نظرات و مسائلی بود که از سال ۱۳۳۰ در دوران حکومت دکتر مصدق ایجاد شده بود و از جمله دکتر مصدق نخست‌وزیر وقت بود پادشاه باید برابر اصول قانون اساسی ایران سلطنت کند و نه حکومت و به همین دلیل در قانون اساسی ایران مقام غیرمسئول شناخته می‌شود ولی محمدرضا پهلوی این مسئله بدیهی را نمی‌پذیرفت و هم سلطنت و هم حکومت می‌کرد و اساساً قانون اساسی مشروطه در دوران سلطنت او از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ هرگز مطرح نشد و مورد احترام نبود مگر در مواردی که به نفع او بود!

فصل شانزدهم

کامیابیها و ناکامیهای ما

کامیابیهای انقلاب سفید را که بعداً انقلاب شاه و ملت نام گرفت، می‌توان در یک جمله خلاصه کرد: بر اثر انقلاب شاه و ملت، ایران توانست از حالت عقب‌افتادگی معنوی، اقتصادی و اجتماعی که پنجاه سال پیش گریبانگیرش بود، رهایی یابد و از قرون وسطایی به جهان معاصر گام نهد.^۱

ویرانیهای ناشی از انقلاب و جنگ داخلی کنونی و هرج و مرج حاکم بر کشور ما ممکن است بار دیگر ایران را به عقب بازگرداند و میهن را از سیر توسعه و ترقی برای مدتی طولانی منحرف کند.

(۱) اغراق‌آمیز است. پس از اصلاحات روبنایی و غیر عمیق و حسب‌الامری بهمن ۱۳۴۱ چنین تغییراتی در جامعه ایران روی نداد. روند تغییرات تدریجی از دوران ناصرالدین شاه قاجار در اواخر قرون نوزدهم آغاز شده و با مشروطه‌شدن ایران طی دهه‌های بعد بویژه پس از ملی‌شدن نفت ایران در سال ۱۳۳۰ و افزایش عایدات از آن بابت، به‌صورت درازمدت ادامه یافته بود. رویدادی که شاه آن را انقلاب شاه و ملت می‌نامد، بیشتر جنبه تبلیغی داشت و نتایجی این چنین از آن بوجود نیامد، بلکه آثار شکست آن پس از پنج یا شش سال کاملاً مشهود افتاده بود و سولیوان سفیر امریکا هم در خاطرات خود به‌صورت کامل و مبسوط به آن اشاره می‌کند و علل آن را تحلیل می‌نماید.

واقعیت ارقام

اکنون ناچارم واقعیاتی را به مدد ارقام بیان کنم. سازمان ملل متحد، ترازنامه درخشان یک ربع قرن کوشش ما را انتشار داده است. برطبق این گزارش، ایران در همه شوؤن سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و آموزشی در صدر کشورهای درحال توسعه قرار داشت. طبق آخرین برنامه پنج ساله، میزان رشد سالانه اقتصاد کشور ۲۵ درصد پیش بینی شده بود. ما توانستیم در سال ۱۹۷۵ به رقم ۴۲ درصد رشد سالانه به قیمتهای جاری برسیم. تورم در آن سال ۱۸ درصد بود یعنی چهار برابر ژاپن! آمار سازمان ملل متحد نشان می دهد که میزان متوسط رشد و توسعه سالانه اقتصاد ایران از آغاز انقلاب سفید تا پایان سال ۱۳۵۷ سیزده درصد بوده است.

در طی مدت ۲۵ سال، درآمد سرانه و سالانه ایرانیان از ۱۶۰ دلار به ۲۲۰۰ دلار (طبق آمار سازمان ملل متحد) و یا ۲۵۴۰ دلار (طبق آمار رسمی کشور خودمان) رسید.^۱

طی این بیست و پنج سال، سرتاسر ایران یک کارگاه عظیم توسعه و پیشرفت و ساختمان بود. دانشگاهها، مدارس، مؤسسات حرفه ای، بیمارستانها، راهها، خطوط آهن، سدها، مراکز تولید برق، لوله های انتقال گاز و نفت، کارخانه ها، مراکز هنری و فرهنگی، ورزشگاهها، تعاونیها، شهرها و شهرکها و روستاهای بسیار ساخته شد.^۲

در سال ۱۲۹۰ ه. ش / ۱۹۱۱ مسیحی قانونی برای اجرای تعلیمات

(۱) این درآمد سرانه به تساوی بین افراد ملت تقسیم نشده بود. عدهای بسیار ثروتمند شده بودند و عدهای اسباب معاش همان زندگی محقر گذشته را هم به تدریج از کف می دادند.

(۲) باید به جرأید آن زمان مراجعه کرد و دید که گفته شاه صحت ندارد. ارتشبد سابق فردوست دست راست و چشم شاه در کتاب خاطرات خود از فساد و عقب ماندگی و حیف و میلها و کارهای نافرجام و میزان اشاعه فساد در دیوان سالاری دولتی به طور جامع و کامل سخن رانده است.

اجباری به تصویب رسیده بود اما امکان تحقق آن وجود نداشت. نه مدرسه وجود داشت و نه معلم. در سال ۱۲۹۹ تعداد کل محصلین مدارس ابتدایی و متوسطه و عالی کشور فقط ۴۰ هزار نفر بود و ایران حتی یک دانشگاه هم نداشت.^۱

در آغاز سلطنت من تعداد دانش‌آموزان و دانشجویان ۴۰۰ هزار تن بود و در سال ۱۳۵۷ از ده میلیون نفر تجاوز کرد که نزدیک به ۲۰۰ هزار تن آنان در هیجده دانشگاه و ۱۳۷ مؤسسه آموزش عالی به تحصیلات بالاتر از متوسطه مشغول بودند. پنجاه سال پیش ۹۹ درصد جمعیت ایران بی سواد بودند. این رقم در آغاز سلطنت من به ۸۰ درصد و در پایان به ۲۵ درصد رسید.^۲

آیا می‌توان منکر این واقعیات شد؟ ممکن است. روشهایی که بکار

(۱) چه عجب که شاه مانند بسیاری از سخنرانیهایش نمی‌گوید تعداد محصلین مدارس حدود صد نفر بود و سه یا چهارتا مدرسه داشتیم!

(۲) در قرن بیستم جمعیت همه کشورها با پیشرفت عمومی بهداشت و کاهش مرگ و میرها افزایش یافت. ایران کشور دورافتاده و عقب‌مانده‌ای نبود و مردم آن همه قبیله و ایل نبودند. در سه راه آسیای مقدم غربی و خاور دور قرار داشت. طبیعتاً این کشور تا حدودی از نعمت بهداشت برخوردار می‌شد. در دنیا پس از جنگ اول و مخصوصاً پس از جنگ دوم تحولات عمده و اساسی بوجود آمد. سازمانهای بهداشت بین‌المللی وابسته به سازمان ملل متحد، برنامه‌هایی برای همه مناطق جهان طرح‌ریزی می‌کردند. در خود کشور تعداد پزشکان زیاد شده بود. هزاران علت و عامل باعث شد که جمعیت زیاد شود و وقتی جمعیت زیاد شد عده دانش‌آموزان و دانشجویان افزایش یافت. اکثر خانواده‌های ایرانی علاقه زیادی دارند که بچه‌هایشان باسواد شوند و به دانشگاه راه یابند. خانواده‌ها، بچه‌هایشان را برای تحصیل، در صورتی که در ایران وسایلش ممکن نمی‌شد به خارج می‌فرستادند. همه این انگیزه‌ها و مسائل دست به دست هم داد که عده دانش‌آموزان و دانشجویان افزایش یابد. بی‌انصافی است که همه را اعلیحضرت در یک مقطع زمانی که سلطنت کرده‌اند ناشی و منوط و مرتبط به سلطنت خود بدانند. آیا اکنون که چهارده سال از سقوط نظام سلطنت می‌گذرد تعداد دانش‌آموزان و دانشجویان ایران بیشتر شده یا کمتر؟ بیشتر از حدود ۱۷ میلیون دانش‌آموز داریم. پس مسأله منوط به بودن یا نبودن شاه نیست.

برده شد قابل انتقاد باشد اما انکار نتایج بدست آمده غیرممکن است. ملت ایران فطرتاً و طبیعتاً مستعد ترقی و تعالی است و حتی پیامبر اسلام نیز از این خصیصه ملی ایرانیان غافل نبود.

توسعه اقتصادی، تنها راه نیل به دموکراسی واقعی

مخالفین، سخت‌گیرها و احیاناً خشونت سالهای اخیر را مورد انتقاد قرار داده مرا به استبداد و حکومت مطلقه و عدم رعایت حقوق بشر متهم کرده‌اند. همه این اتهامات قابل بحث است. ولی قبل از بحث درباره آنها، باید به این سؤال پاسخ داد که آیا ما راه دیگری داشتیم؟^۱

ایران، با موقع خاص سیاسی و جغرافیایی خود، کشوری بود به اصطلاح «در حال توسعه». تعداد نفوس کشور در سال ۱۳۴۷ بیست و هفت میلیون نفر بود که در پایان سال ۱۳۵۷ به سی و شش میلیون نفر رسید و در سال ۱۳۷۰ به پنجاه میلیون تن بالغ خواهد شد.^۲ یعنی هر سال باید برای یک میلیون نفر غذا و کار فراهم کرد.^۳

اگر بپذیریم که تنها راه تحقق یک دموکراسی راستین، وجود یک اقتصاد سالم و تواناست باید الزاماً قبول کنیم که کشورهای در حال توسعه، ناگزیرند برای نیل به دموکراسی، ابتدا همه نیروها و منابع و امکانات خود را برای ایجاد زیربنای اقتصادی لازم تجهیز نمایند. در روزگار ما استقلال سیاسی، بدون یک اقتصاد توانا مفهومی ندارد. توسعه اقتصادی، شرط لازم و واجب تحقق دموکراسی سیاسی و نیل به

(۱) آری. از همان سال ۱۳۳۹ که احساس کردند سلطنت استبدادی ره به جایی نمی‌برد باید تغییر روش می‌دادند و دموکراسی را جایگزین شیوه سلطنت کیکاووس و افراسیاب و آلبارسلان می‌کردند.

(۲) جمعیت ایران در سال ۱۳۷۱ به مرز شصت میلیون رسیده است.

(۳) اگر روی مکانیزاسیون کشاورزی کار می‌شد و توصیه‌های آبکی مشاوران امریکایی را فراموش کرده، با توجه به محیط و مقتضیات ایران اقدام می‌شد امکان تهیه غذا و کار برای جمعیت پنجاه میلیونی فراهم می‌شد.

نرفی اجتماعی است. قدرت اقتصادی ضامن آزادی و حق حاکمیت ملت‌هاست. پس ناچار بودیم. برای نیل به دموکراسی واقعی ابتدا به سازندگی اقتصاد ملی خود بپردازیم.^۱

کشورهای در حال توسعه، بر سر دوراهی

کافی است نگاهی به نقشه جهان بیندازیم تا دریابیم که تنها بیست و پنج کشور، از صد و پنجاه کشور جهان دارای حکومت دموکراسی به مفهوم غربی آن هستند. همه این کشورها، چه آنها که دارای اقتصاد صنعتی پیشرفته هستند و چه آنها که کشاورزی متری دارند، از یک سطح زندگی عالی برخوردارند.

صرف‌نظر از این گروه محدود، اگر بطور مثال هندوستان را در نظر بگیریم، این کشور دارای حکومتی است به ظاهر دموکراتیک، ولی مردم آن با فقر و بیماری، اختلافات داخلی، کم‌سواد و تعصب در برابر پیشرفت‌گریبانگیر هستند، و برای تحقق واقعیت دموکراسی در آن کشور چاره‌ای نیست جز ایجاد یک اقتصاد نوین.^۲

در اینجا به عمق مطلب و یکی از دلخراش‌ترین مسائل عصر حاضر

(۱) سفسطه‌گری و بازی با الفاظ به جای واقع‌نگری و درک حقایق ملموس.
 (۲) شاه پس از تعلیم‌دادن به چرچیل و روزولت و استالین و کلیه رؤسای جمهوری جهان در طول سه دهه و هفت سال دوران سلطنت خویش، حال به فکر رهنمود دادن به رهبران هندوستان افتاده است و برای فقر و بیماری و اختلافات داخلی و کم‌سواد و تعصب مردم هند ابراز نگرانی می‌کند. هند دارای صنایع عظیم سنگین و پیشرفته است و حداقل مایحتاج خود را از خارج وارد می‌کند و دموکراسی جاافتاده و ریشه‌داری دارد که برخلاف بسیاری از کشورهای منطقه ژنرال‌ها نقشی در آن ندارند. دل‌سوزاندن برای هند بیهوده و زیادی است جالب اینکه هند ماهواره‌ای هم به آسمان فرستاده است و سالی ۵۰۰ فیلم سینمایی (به هر ترتیب، واردکننده ارز به کشور) تولید می‌کند. بنیان حکومت هند در همان جامعه‌ای که شاه تصور می‌کند بقدری مستحکم است که کشتن خانم ایندیرا گاندی در اوایل دهه هشتاد و ترور فرزند او راجیو در سال ۱۹۹۱ کمترین تزلزلی در وضع آن کشور ایجاد نکرد و اوضاع به روال عادی ادامه یافت.

می‌رسیم. کشورهای درحال توسعه دربرابر دوراهی قرار دارند، یا باید برای همیشه درحال عقب‌افتادگی باقی بمانند، یا به هر قیمت که هست، علی‌رغم دشواریها، موانع فقدان تجربه و نبودن متخصصین، به راه توسعه و پیشرفت قدم بگذارند. در این راه با مخالفتها و سختگیریهای کشورهای صنعتی مواجه‌اند. زمان به زیان آنها کار می‌کند، فاصله غنی و فقیر روزبه‌روز بیشتر می‌شود.

ممالک پیشرفته امروز، هنگامی که ترقی و توسعه خود را آغاز کردند با چنین مسائل و موانعی روبرو نبوده، چنین رقیبان خطرناک و توانایی نداشتند و توانستند اقتصاد خود را توسعه بخشند و به یک نظام دموکراتیک نایل آیند.

فراموش نکنیم که کشورهای پیشرفته امروزی غالباً با نهایت خشونت نسبت به ممالک عقب‌افتاده و سرزمینهایی که تا دیروز مستعمره بودند رفتار کردند. قسمت مهمی از ثروت کنونی کشورهای صنعتی از غارت کشورهای عقب‌افتاده بدست آمده است.

تصویری کاذب و خونین از دموکراسی

هنگامی که من اجرای برنامه ضربتی و همه‌جانبه خود را برای خروج ایران از تاریکی اعصار و قرون و جبران عقب‌افتادگیهای چندصدساله، آغاز کردم بخوبی می‌دانستم که کامیابی در این رهگذر، مشروط به آماده‌سازی و تجهیز همه نیروهای ملی است. می‌دانستم که باید یک حالت بسیج دائم، و آمادگی مستمر در کشور وجود داشته باشد تا بتوان دربرابر عوامل مخرب و مخالف با پیشرفت، یعنی مرتجعین، بزرگ‌مالکان، کمونیستها، محافظه‌کاران و همچنین تحریکات بین‌المللی،

(۱) دکتر شاپور رواسانی در اثر تحقیقی عمیق خود، دولت و حکومت در ایران خانواده‌های کلان ثروت ایران را که ارتباط مستقیم با رژیم پهلوی داشتند معرفی می‌کند و قوه قانونگذاری و سازمانهای دولتی و قدرت سیاسی و اداری را مطیع و در اختیار این خانواده‌ها معرفی می‌کند. خانواده‌های اخوان، رضایی، القانیان، طالقانی، ثابت، لاجوردی، وهاب‌زاده، فرمانفرمائیان، خسروشاهی، ابتهاج، خیامی؛ تقریباً ده

ایستادگی کرد. می دانستم که بسیج یک کشور کار آسانی نیست و پایمردی و تلاش بسیار می خواهد. اگر می گذاشتم که خرابکاران هرچه می خواهند بکنند، مسلماً امکان توفیق بدست نمی آمد و اگر دست روی دست می گذاشتم و از بیم دشواریها کاری انجام نمی دادم مسلماً ایران در عقب افتادگی و رکود باقی می ماند و در این صورت، حکومت دمکراتیک سرابی بیش نبود. فراموش نکنیم که دموکراسی، اگر با گرسنگی، نادانی و ناتوانی و انحطاط مادی و معنوی مترادف و همراه باشد مسلماً واقعیتی نخواهد داشت.

پس ما ناگزیر بودیم که راه خود را انتخاب کنیم، انتخاب ما میان

خانواده کلان ثروت، بیشترین امور اقتصادی کشور را در اختیار داشتند. (منبع پیشین، صفحات ۲۶۳ تا ۲۶۸) در اسناد و مدارک به دست آمده از سفارت امریکا (لانه جاسوسی) نیز، تحلیل و جمعبندیهای جالبی از خانواده های حکومتگر ایران وجود دارد.

جیمز بیل یکی از کارشناسان امریکایی صاحب نظر در مورد وضعیت سیاسی ایران، چهل خانواده را خانواده های اصلی حکومتگر ایران معرفی می کند که در گذشته بعضی زمیندار و بعضی از بازماندگان اشرافیت قاجاری بوده و عده ای نیز در دوره پهلوی نشو و نما یافته اند. بنا به نوشته پیتراوری نویسنده انگلیسی هنوز اشراف زادگان کهنسال و زمیندار ایران از صحنه تاریخ محو نشده اند بلکه رژیم پهلوی نیز موجودات ثروتمند جدیدی را خلق کرده که از آن پیروی نموده و در زمین سرمایه گذاری کرده اند.

جیمز بیل چهل فامیل اصلی را به شرح زیر معرفی می کند:

عدل، اکبر، اعلم، اردلان، بختیاری، بوشهری، دیبا، ابراهیمی، امامی خویی، اسفندیاری، حکیمی، جهانبانی، خلعتبری، منصور، پناهی، قره گزلو، قوام، سمیعی، وثوق، زنگنه، افخمی، علم، امینی، آشتیانی، بیات، دفتری، دولتشاهی، امامی، اقبال، فرمانفرمائی، هدایت، خواجه نوری، مهدوی، پهلوی، پیرانی، قشقایی، صفاری، وکیلی، زند و ذوالفقاری که همه این خانواده ها کمابیش در ارتباط با خانواده پهلوی بوده، از طریق وصلت با یکدیگر به هم مرتبط شده و در زمره بزرگ مالکان بوده و پس از انجام اصلاحات ارضی به جای روستاها و تداوم نظام ملکداری استثمارگری به شیوه قرون وسطایی، در صنایع و بانکها و زمینه های مختلف سرمایه گذاری کرده اند.

حال باید دید منظور شاه از بزرگ مالکان و محافظه کاران چه کسانی است؟

استبداد و حکومت مطلقه از یک سو و روشهای انسانی و آزادمنشانه از سوی دیگر نبود. انتخاب ما در حقیقت میان اغتشاش و هرج و مرج بی حاصل از یک طرف و حفظ مصالح واقعی میهن از طرف دیگر بود. آنچه در پایان سال گذشته و در سال جاری در ایران می گذرد مرا از هر توضیحی در این زمینه بی نیاز می کند. اکنون در ایران اثری از دموکراسی نیست. آنچه هست برخوردهای خونین است میان گروههای رقیب، که مرامی جز عوام فریبی و دروغگویی و هدفی جز حفظ قدرت، از طریق ارباب و وحشت ندارند. هرج و مرج حاکم بر ایران چنان است که انجام هیچگونه انتخاب آزاد امکان ندارد و مسلسل و نارنجک جایگزین ورقه رأی شده است.

همکاری با جهان غرب

اکنون که ایران در حال ویرانی است و رو به نابودی می رود، اندک اندک، جهان غرب به سهم و نقش ما در حفظ تعادل بین المللی و تعلق ما به دنیای آزاد، هنگامی که من در رأس امور کشور بودم، پی می برد. میان ایران و جهان غرب، نه تنها پیوندهای استوار نژادی، فرهنگی و مرامی وجود داشت بلکه همبستگی و منافع مشترک اقتصادی نیز ما را به یکدیگر متصل و مربوط می کرد و ما به خوبی می دانستیم که اگر اروپا دچار بحران شدید شود، ایران از آثار و نتایج آن برکنار نخواهد بود. ایران، یکی از کشورهای دمکراتیک متحد غرب بود و پیوندهای بسیاری ما را به اروپا مربوط و متصل می کرد. حجم مبادلات ایران با اروپای غربی، از جمله فروش نفت، خرید کالاهای سرمایه ای و اجرای قراردادهای عمرانی، پیوسته در حال افزایش بود. پایان اجرای شاه - لوله دوم گاز باعث می شد که ایران بتواند سالیانه سیزده میلیارد متر مکعب گاز از طریق اتحاد جماهیر شوروی به اروپا صادر کند و ما برای سیصد سال ذخایر گاز کافی داشتیم. تحقق این طرح، همکاری اقتصاد میان ایران، اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی و اروپای باختری را به میزان قابل ملاحظه ای افزایش می داد.

پس از خرید قسمتی از سهام کروپ و بابکوک، من قصد داشتم میزان شارکت دولت ایران را در مؤسسات اقتصادی بزرگ بین‌المللی باز هم افزایش دهم. بعنوان مثال ما قصد داشتیم در ایران نوع جدیدی و کموتیو برقی با تلفیق الگوهای آلمانی و سوئدی بسازیم. من می‌خواستم ایران را در مدیریت شرکتهای بزرگ بین‌المللی شریک و سهمی از پیشرفته‌ترین تکنولوژی بهره‌مند سازم. تمام این طرحها برای ایران، وجود درآمدهای بسیار و سودآور بود. از جمله در صنایع پتروشیمی، ما سرمایه‌گذاریهای خود انتظار درآمدهای قابل ملاحظه داشتیم.

همکاری اقتصادی با ایران، یکی از عوامل ثبات اقتصادی اروپای غربی بود و به کشورهای این منطقه، امکان می‌داد در مقابل خرید نفت، تالاهای سرمایه‌ای و تکنولوژی خود را به ممالک نفت‌خیز صادر کنند. سیاست همکاری و تفاهم و اتحاد ما با کشورهای ساحل خلیج فارس - اقیانوس هند، بر منافع مشترک و احترام متقابل نسبت به اصول حقوق بین‌المللی استوار بود و موجب تحکیم روابط این منطقه حساس با دنیای غرب می‌شد. کشورهای غربی، نه تنها به لحاظ نوع دوستی و رعایت اصول انسانی، بلکه از نظر حفظ و صیانت منافع خود باید به حل و فصل مسائل و مشکلات کشورهای بسیار فقیر و عقب‌مانده جهان توجه خاص فوری مبذول دارند. چنانکه بارها گفته و نوشته‌ام اگر یک نهضت جهانی برای کمک به کشورهای تهیدست جهان تحقق نیابد، وقوع یک فاجعه بین‌المللی غیرقابل اجتناب خواهد بود. ما برای نجات جهان از این ناجعه تنها به حرف اکتفا نکردیم و هرچه در امکان داشتیم، انجام دادیم.

تشکیل حزب رستاخیز یک اشتباه بود

یکی از اشتباهات دوران سلطنت من تشکیل حزب رستاخیز در سفند ۱۳۵۳ (چهارم مارس ۱۹۷۵) بود که به توصیه من صورت گرفت. عطف من از این پیشنهاد آن بود که همه گروههای صنعتی و اجتماعی بتوانند آزادانه در این حزب عقاید و نظریات و انتقادهای سازنده خود را براز دارند، و از طریق این حزب همگان در اداره امور مملکتی شریک و

سهیم شوند و امکان شناسایی استعدادها فراهم شود. میل داشتیم حزب رستاخیز ملت ایران، یک مکتب آموزش سیاسی و تربیت استعدادها و گسترش حس مسئولیت اجتماعی باشد. تشکیل این حزب به موازات اجرای سیاست عدم تمرکز اداری صورت گرفت. هدف من آن بود که رستاخیز عامل تحکیم مبانی وحدت ملی و درحقیقت مکمل سیاست عدم تمرکز باشد. آرزو داشتیم زنان و مردان ایرانی با حس تحرک و دلبستگی خود به ایران زمین، از حزب رستاخیز سازمانی فعال و فراگیر مؤثر بوجود آورند.^۱

(۱) از اواخر سال ۱۳۵۳، در هر وزارتخانه یا سازمان یا اداره یا بانک و کارخانه و مؤسسه، یک یا چند کانون رستاخیز حسب الامر تأسیس شد. کلیه کارمندان موظف و مکلف به نام‌نویسی در یکی از کانونها شدند و قرار شد هفته‌ای یک روز بنشینند و از آسمان و ریسمان صحبت کنند، بدون آنکه صحبت‌هایشان فایده‌ای داشته باشد و به جایی برسد. ضمناً دستور داده شد از مشکلات مسکن و ترافیک و بهداشت و تحصیل و نابسامانیهای اجتماعی هم صحبت نشود زیرا شان رستاخیز می‌رود و جای این صحبتها در کانون نیست. قرار شد فقط بنشینند و کلی‌گویی کنند و حرفهای قلمبه و سلمیه بزنند و در باره عظمت آینده ایران سخنرانی کنند. این مجالس بی‌مزه که شباهت زیادی به مجلس شورای دولتی مسخره ناصرالدین‌شاه پس از سفر سوم فرنگستان داشت که قرار شد عده‌ای از سالخوردگان و درباریان بنشینند و از آسمان و ریسمان سخن بگویند، بقدری لوس و خنک و بی‌مزه از آب درآمد که عمرش به یک یا دو سال نرسید.

تنها فایده این حزب این بود که در یکی دو حزب کوچک اما بالنسبه خوشنام و بی‌آزار مانند حزب پان‌ایرانیست پزشکپور را که عده‌ای از دانشجویان دانشگاههای ایران و خارج و پزشکان و حقوقدانان و مهندسين از سالها پیش عضو آن بودند تعطیل و تخته کرد و آنها را هم که کر و فری داشتند و مثلاً از گردهای عراق جانبداری می‌کردند، خاموش و مایوس و پشیمان و هم‌پالکی سایرین کرد. رستاخیز بی‌آبروتر و پوشالی‌تر از همه احزاب دولتی سابق مانند ملیون و ایران نوین و مردم و دمکرات قوام و اراده ملی و وطن و عدالت و ذالک از آب درآمد. ملقمه هفت‌جوشی بود که هر کس برای گرفتن پست و مقام بدان سرک می‌کشید. در مدت کمتر از چهار سال، چهار و پنج دبیرکل و قائم‌مقام عوض کرد و به جایی نرسید. از روز اول و ازل داغ بدنایمی بر پیشانی این حزب قلابی شه‌ساخته زده شد و از هر فرقه و جمعیت و آیین و مذهب کسانی در آن بودند که برای منفعت خود کوشش می‌کردند.

متأسفانه این تجربه با ناکامی روبرو شد. پرزیدنت انورالسادات نیز در مصر ناچار شد، حزب واحد را از میان بردارد و کشورش را به نظام چندحزبی برگرداند.

قدر مسلم این است که حزب رستاخیز ملت ایران در تحقق هدفهای خود، توفیق نیافت و نتوانست به آرمان همکاری و گفت‌و شنود ملی و بسیج همه نیروهای جامعه در راه ترقی وطن، جامه عمل بپوشاند. ناگفته نماند که زنان و مردان بسیاری بخصوص در میان جوانان، با شور و شوق در این حزب فعالیت کردند.^۱

ناکامی دیگر سیاست ما، آن بود که در آماده‌سازی و تربیت کادر لازم برای اداره امور مملکت، توفیق کامل بدست نیاوردیم. البته این عدم توفیق، موقت و در حال رفع بود، ولی موجب بروز مشکلات و برخوردهای اجتماعی و انسانی شد. همچنین سیاست تأمین مسکن ما

افرادی بودند که بیهوده بدان پا نهادند و آبرو و حیثیت و هویت و حتی جان خود را از دست دادند. به تدریج این حزب پوشالی با سازمانهای عریض و طویل و ساختمانها و ادارات و حقوق‌بگیران خود به صورت هیولای عظیمی درآمد که فقط تزریق آمپول میلیونها تومان اسکناس در هر ماه به رگهای گشاد آن باعث ادامه حیات پلیدش می‌شد. شاه خود نیز در قبال این فرانکشتین هیولاوش که آفریده بود حیران و عاجز مانده بود. مردم به شوخی و رندی آن را آخرین وزارتخانه هویدا می‌خواندند. پس از برکناری کابینه آموزگار، تق رستاخیز درآمد. شریف‌امامی نخست‌وزیر برای میراندن این مخلوق عجیب‌الخلقه و مزاحم و موهش که نه حزب بود، نه وزارتخانه، نه عمومی نه خصوصی و تنها باشگاه و کلوپ پستیابی بود، وجود آن را بیهوده و بی‌مصرف خواند و گفت که هرگز کاری با آن نداشته و ندارد.

فردای آن روز در حزب را بستند، حقوق‌بگیران را راندند و صندوقدار و اعضا پراکنده شدند و معلوم شد حزب شه‌ساخته قلبی فرجامی جز شکست و رسوایی و تعطیل ندارد.

بعدها گفته شد که اختلاسهای عظیم در آن صورت پذیرفته و کسان زیادی از قتل حزب‌بازی شاه به ثروت هنگفت دست یافته‌اند.

(۱) ابدأ چنین چیزی نیست، فقط پویش پول و مقام ملهم عضویت بود. حتی شریف‌امامی فراماسون قره نوکر درباری در دوران نخست‌وزیری خود آن را دست انداخت و از آن تحاشی کرد.

مقرون به توفیق نبود و یکی از تنگناهای پیشرفت ملی محسوب می شد.

مبارزه با زمان

پیش بینی من آن بود که ما خواهیم توانست در ظرف سه یا چهار سال بر این مشکلات فائق آییم. مدارس عالی فنی ما می توانستند طی چهار سال، چهار دوره فارغ التحصیل به جامعه تحویل دهند و تعداد زیادی متخصص فنی در سطوح پایین تر، می بایست به بازار کار وارد شوند. طی این سه یا چهار سال تولید فولاد کشور به ده میلیون تُن در سال بالغ شود. تولید فرانسه ۲۵ میلیون تُن است و این برنامه تولید ما برای اواخر قرن بیستم بود. در این مدت تأسیسات بندری عظیم چاه بهار در نزدیکی مرز پاکستان و نیز تأسیسات بندر عباس به پایان می رسید و حتی کشتیهای پانصد هزار تنی می توانستند در آنجاها پهلو گرفته، یا در خشکی تعمیر شوند. در این مدت برنامه های بزرگ دیگری نیز چون توسعه خطوط آهن و ساختمان شاهراههای سرتاسری، به ثمر می رسید.

ما آماده بودیم، که هر روز ۵ تا ۶ میلیون بشکه نفت از چاههای خود استخراج و صادر کنیم تا با عواید آن بتوانیم زیربنای لازم را برای ورود به قرن بیست و یکم بوجود آوریم.

مبارزه من، مبارزه با زمان بود که شاید اکنون همه متوجه مفهوم و هدف آن بشوند و دریابند چرا انقلاب در سال ۱۳۵۷ وقوع یافت و همه چیز را متوقف کرد. اگر برای من این امکان باقی می ماند که دوران کوتاهی را که در پیش داشتیم، بدون دشواری عمده و با کامیابی بگذرانم و به سرمنزله مقصود برسم، ملت ایران از قدرت و رفاه بی مانندی برخوردار می شدند.

باید قبول کنم که برای دفاع از کشور خود و نظام سیاسی آن، در مقابل

(۱) که صد هزار تن، صد هزار تُن گندم و ذرت و برنج و محموله های سنگین گوشت یخ زده و انواع مایحتاج مردم و حتی سیب و پرتقال و نارنگی خارجی تخلیه کنند!...

دروغ‌پردازیها و تبلیغات سوء کار مهمی انجام ندادیم.^۱ اکنون من بخوبی متوجه شده‌ام که چه برنامه و ترتیبات وسیع و حساب‌شده‌ای بر ضد ما به مرحله اجرا درآمد. من آنچنان به خودم اطمینان و اعتماد داشتم که به حملات و اهانتها و دروغ‌پردازیها اعتنایی نکردم و سرانجام زنان و مردان و بویژه جوانان بسیاری دستخوش تبلیغات سوء و انحرافی شدند.^۲ بخش

(۱) تبلیغات کافی انجام می‌شد، رادیو، تلویزیون، مطبوعات، فیلم، سخنرانی، اما همین‌که مخالفان فهرست کمپانی‌ها و مؤسسات متعلق به خاندان پهلوی و ارقام ثروت شاه و اشرف و غلامرضا و نام شرکت‌هایی را که سهام آنها متعلق به برادران و خواهران و بستگان شاهنشاه بود و مساحت اراضی ملکی امثال غلامرضا و عبدالرضا و محمودرضا و احمدرضا را بیرون می‌آوردند، آن تبلیغات مانند حباب باران محو می‌شد. همه انگشت حیرت به دندان می‌گزیدند و حتی طرفداران سلطنت هم به مخالفان و عیب‌گویان بدل می‌شدند.

(۲) شاه می‌خواهد بگوید خارجی‌ها همه مردم ایران را منحرف کردند و به دشمنی علیه او واداشتند.

چگونه ممکنست جامعه‌ای اینقدر بی‌اطلاع باشد که اکثریت و تقریباً همه افراد و آحاد آن علیه رژیم شاهنشاهی فاسد و غارتگر قیام کنند حتی صد هزار نفر و حتی یک میلیون، پیدا نشوند که قدر نبوغ و خدمات شاهنشاه را ندانند؟! شاه که اینقدر ادعای فهم و دانش و کرامت و آینده‌نگری می‌کند لابد به یاد می‌آورد که تحصیلات دانشگاهی نداشته و فقط یک دوره کوتاه‌مدت کالج را در سویس گذرانده است. در ایران هم پس از دو سال تحصیل در دانشکده افسری لیسانسیه نظامی شده و با وضعیتی که بر همه مشهود است تحصیلات به اصطلاح نظامی خود را به پایان رسانده است.

صحبت اینجاست چگونه اکثریت طبقه تحصیلکرده و درس‌خوانده و روشنفکر ایران نیز در زمره مخالفان او بودند و در کنار مرتجعین، کمونیستها، بزرگ‌مالکان، روحانیون و دیگر طبقاتی که شاه مدعی است همه آنها از خارج الهام می‌گرفتند حکومت او را به سقوط کشاندند؟

آیا در سراسر این کشور شش هزارساله که سه هزار سال سابقه حکومت سیاسی دارد هیچ کس مگر خود شاه، اعضای خانواده او، اعضای چهل خانواده اشرفی و ده خانواده کلان ثروت سرمایه‌گذار و عده معدودی از نظامیان و اعضای سازمانهای پلیسی و امنیتی و وزراء و مدیران کل نبودند که قدر خدمات شاه را بدانند و به زعم شاه فریب تبلیغات مخالفان را نخورند؟

چرا شاه تصور می‌کند حق با اوست و همه آحاد ملت ایران که یک ملت مجرب

بزرگی از جوانان ایرانی، متوجه هدفها و آرمانهای من نشدند و شاید امروز دریافته باشند که چه اشتباهی کردند.

در بیست و هشتم مرداد ۱۳۵۷ (۵ اوت ۱۹۷۸) به ملت ایران وعده دادم که انتخابات صحیح و آزاد در پایان دوره قانونگذاری انجام خواهد شد. در آن موقع ایران، حکومتی توانا و مسئول داشت، ولی امروز مسئول امور کشور کیست؟

هنگامی که این سطور را می نویسم، قانون اساسی ایران پایمال شده و هیچ چیز جای آن را نگرفته است. مجلسی بنام خبرگان مرکب از ۷۳ نفر که شصت تن از آنان ملا هستند، به تدوین اصول و موادی سرگرم است که کمترین ارتباطی با دموکراسی و تحقق حاکمیت ملی ندارد. به محض اینکه من وعده تحقق انتخابات آزاد را به ایرانیان دادم، یک بسیج همگانی برضد این سیاست آغاز شد زیرا نمی خواستند ملت ایران، آزادانه رأی و نظر خود را ابراز دارد.^۱

در امور اجتماعی و سیاسی و دارای سابقه و قدمت طولانی زندگی مدنی است اشتباه کرده یا گول خورده اند؟ به گفته آن سیاستمدار انگلیسی در ایران فقط دو چیز وجود دارد فقر و ستم، و این دو چیز است که مردم را آماده هرگونه انقلابی ولو سهمگین تر از آن نباشد می کند. (سر ریدر بولارد - نامه ها)

۱) فضای به اصطلاح باز سیاسی از دی ماه ۱۳۵۶ که جیمی کارتر به ایران آمد و طی مذاکرات یک شبه با شاه و دریافت عرضحال مخالفان سیاسی رژیم، شاه را دعوت به تغییر کلی در مشی فرمانروایی خود کرد، آغاز شد. از همان تاریخ کنترل و نظارت قبلی مطبوعات که در قرن بیستم، آن هم بیست سال مانده به قرن ۲۱، کلیه مقالات و اخبار جراید را در وزارت اطلاعات سابق سانسور می کردند کمتر شد و به مطبوعات تعلیم دادند که در چهارچوب یک قالب حساب شده چه چیزهایی بنویسند که توقیف نشوند. پس از آنکه در ۲۹ بهمن ماه ۱۳۵۶ وضع شهر تبریز به هم خورد و دهها بانک و اداره و مشروبفروشی از سوی مردم خشمگین به آتش کشیده شد، زمزمه هایی در باره اجازه راه اندازی جمعیتها و احزاب بر سر زبانها افتاد. شاه که رؤسای جمهوری امریکا را آدمهای تازه به دوران رسیده می پنداشت، با در نظر آوردن مسائلی که قبلاً با کندی داشت سعی کرد مدتی زنجیرها را شل کند که مردم خیال کنند آزاد شده اند و مملکت دموکراسی شده است. با این شگردها البته به امریکایی ها قبولانده می شد که اوضاع ایران از هر نظر عوض شده و دموکراسی به

من اطمینان دارم که انجام انتخابات آزاد، به استقرار و تحقق یک دموکراسی واقعی منتهی می‌شد، زیرا همه مبانی آن آماده شده بود. از آنجاکه ما با هدف خود، یک قدم بیشتر فاصله نداشتیم، لازم بود که مانع پیروزی ما شوند و چنین شد. بدینسان مرتجع‌ترین و فاسدترین عناصر، با گروه‌های چپ افراطی هم‌داستان و همراه شدند^۲ تا سدی درمقابل

معنی تمام و کمال گردیده است.

شاه کژاندیش، سطحی‌نگر و خودپسند که مردم را در حد گوسفند و جماد می‌انگاشت و در سال ۱۳۴۱ به راهنمایی مشاوران امریکایی و ایرانی خود مخصوصاً حسن ارسنجانی که خیال قوام‌دادن سلطنت او را داشت، مدتی ژست رهبر دمکرات و مردمی را تمرین کرده و به اجبار و کراهت در میان کشاورزان به اصطلاح آزادشده رفته بود، خیال داشت مدتی مطابق میل رئیس‌جمهوری جوان و بی‌تجربه و خیالپرداز امریکا رفتار کرده، مجدداً مانند‌کندی در اولین فرصت و پس از نخستین بازدید متقابل در امریکا دل او را هم به دست آورده، ادا و اطوار دمکراسی و فضای باز را که به نظرش برای ایرانیها زیاد بود کنار بگذارد (در همین فصل بارها اندیشه پنهانی خود را بازگو کرده است که دمکراسی به درد نمی‌خورد و او که قیم ایرانیهاست باید آنچه را که به نظر خودش می‌رسد به مرحله اجرا درآورد).

برداشتن محدود سرپوش دیگ بخار، آزادی قطره‌چکانی و حساب‌شده، تن‌دردادن به بازی دمکراسی و تحمل مطبوعات نیمه‌آزاد، به زندان انداختن عده‌ای از بدنامان برای قربانی کردن آنها در راه حفظ قدرت خود، منت‌های تصورات شاه بود و به بیش از این نمی‌اندیشید. اما زمانه دگرگون شده بود و این نه امریکا و جیمی کارتر، بلکه مردم ایران بودند که نمی‌خواستند دیگر در برابر تندیسهای شرک‌آمیز شاه زانوی بندگی بر زمین گذارند و اندیشه‌های نبوغ‌آسای او را مورد تحسین قرار دهند. دیگر وجود او خسته‌کننده، مهوع و مبتذل شده بود، دیگر حتی دروغ‌های قشنگ و فریبنده او و رژیمش کسی را گول نمی‌زد. از اینجا بود که بازی حساب‌شده فضای باز سیاسی او به کابوس مرگ نظام بدل شد. قطره‌چکان از دست شاه فرو افتاد و به جای آزادی قطره‌چکانی، سیل و توفان انقلاب از راه فرا رسید و خانه عنکبوتی شاه را بر سرش ویران کرد.

(۱) اگر منظور روحانیون هستند که در ایران کسی آنان را به ارتجاع و فساد نمی‌شناخت و هیچ‌کس نگفته بود که مثلاً آیت‌الله خمینی (ره) یا آیت‌الله طالقانی دارای حساب بانکی در بیشتر بانکهای خارج هستند و از محل خرید هواپیمای تامکت پورسانت دریافت می‌کنند.

(۲) این نسبت دروغ است؛ روحانیون ایران که محور و سازمانده انقلاب اسلامی

پیشرفت ایران و تحقق حاکمیت کامل ملی بوجود آورند. مرا متهم کرده‌اند که می‌خواستم ایرانیان را علی‌رغم خواست خودشان خوشبخت کنم. هدف من آن بود که ایرانیان را علی‌رغم دشمنانشان، علی‌رغم ائتلاف عوامل مخرب، به رفاه و خوشبختی برسانم، نه علی‌رغم میل و اراده خودشان. برای جلوگیری از توفیق من مرتجع‌ترین و متعصب‌ترین عوامل مذهبی که رویه و رفتارشان با نص و روح اسلام منافات کامل دارد، با مخربان حرفه‌ای، آدمکشان و غارتگران، ائتلاف کردند و بدین ترتیب اتحاد نامقدس و شوم سرخ و سیاه برای ویرانی و نابودی ایران بوجود آمد و کار خود را آغاز کرد.^۱

بودند با عناصر چپ هم‌داستان و همراه نشدند اما تا زمانی که آنان اقدامی علیه انقلاب انجام ندادند بودند و تنها از نظر عقیده سیاسی، نظرات دیگری داشتند، کسی کاری به آنان نداشت. زیرا در رژیم شاه، آنقدر از چپ بدگویی شده و در مقابل راست یعنی نوکران امریکا و انگلیس گرنش و تعظیم و تکریم شده بود که مردم برای ارضای کنجکاوی خود هم که شده می‌خواستند بدانند چپ‌ها کیستند و چه می‌گویند؟ به محض اینکه بو و رایحه مخصوص تجزیه و خودمختاری و خلق‌بازی به مشام مردم رسید، چپ‌ها نیز منزوی شدند و به تدریج از صحنه بیرون رفتند زیرا این انقلاب، گرچه شاه ادعا می‌کند، یک انقلاب چپی نبود و انقلاب اسلامی و ایرانی به‌شمار می‌رفت و همانطور که برای دست‌نشانندگان و عروسکهای غرب جایی پیش‌بینی نشده بود، شرق‌زدگان نیز جایگاهی در آن نداشتند.

۱) این بدگویی‌ها، چهره تابناک حقیقت را نمی‌پوشاند. گذشت زمان ثابت کرد که پایداری و سخت‌کوشی و غیرتمندی گردانندگان رژیم جمهوری اسلامی در حفظ عظمت و استقلال و یکپارچگی ایران و رویارویی با بیگانگان آزمند و تجاوزجوی قابل مقایسه با ادوار قبل و حکومت باج‌ده و ملاحظه‌کار و مماشات‌گر شاه نیست - افتخار سوزاندن پرچم امریکا که تا قبل از انقلاب اسلامی ایران، حتی در ذهن کسی نمی‌گنجید و در هیچ کشوری، حتی اندیشه آن به مخیله متهورترین مردمان نمی‌رسید با این رژیم است، کما اینکه در رویارویی با انگلیسیها، روسها، ترکها، عراقی‌ها و دیگران نیز در مواقع لزوم، از موضع قدرت برخوردار شده است و نه برحسب ملاحظه و مماشات و ظاهرسازی و خضوع و خشوع ذلت‌آمیز.

قسمت چہارم

اتحاد لعنتی سرخ و سیاہ

فصل اول

نقش وسایل ارتباط جمعی

طی سال اخیر وسایل ارتباط جمعی نقش قابل ملاحظه‌ای در جریانهای سیاسی ایران ایفا کردند که متأسفانه، در بسیاری از مواقع، با واقع‌بینی و حقیقت‌جویی همراه نبوده است.

من کاملاً قبول می‌کنم که خبرنگاری که به ایران اعزام شده برای تهیه مقاله و گزارش خود اتفاق کوچک یا اغتشاشی را بزرگ جلوه دهد. اما نمی‌توانم بپذیرم که سه کشته و ده زخمی یک حادثه به دهها کشته و صدها زخمی تبدیل شود. متأسفانه در طی دوران نابسامانی اوضاع ایران وسایل ارتباط جمعی عالمأ و عامداً به بزرگ کردن وقایع و تحریف حقایق پرداختند و افکار عمومی را متشنج و بر ضد ایران بسیج کردند.^۱

البته این رویه تازگی ندارد و مبارزه بعضی از وسایل ارتباط جمعی با ایران در سال ۱۳۳۷ و از هنگامی آغاز شد که ماکوشیدیم حاکمیت خود را بر صنایع نفت مستقر کنیم. این مبارزه پس از سال ۱۳۵۲ و کوشش من

(۱) اگر هم خبرنگاران خارجی در ایران چنین کاری می‌کردند به دلیل فقدان مطبوعات معتبر و باشخصیت و درخور احترام و بدون قفل و دهان‌بند در ایران بود که کار آنها فقط چاپ بولتنهای دولتی و آگهی‌های تسلیت و حوادث قتل و جرح بود و حتی اعتبار نفوذ کلام دیگر جراید کشورهای خاورمیانه را هم نداشتند.

برای فروش نفت به قیمتی عادلانه، روزبروز شدت یافت، من فراموش نمی‌کنم که بعد از نطق موهن و تهدید آمیز آقای سایمن وزیر دارایی وقت امریکا دربارهٔ من و سیاست کشورهای صادرکنندهٔ نفت، لحن مطبوعات غربی به تدریج تغییر یافت و مرا مسئول افزایش قیمت نفت و گناهکار اصلی دانستند. کوشش کردند نارضایی قابل فهم مردم عادی کشورهای غربی و از جمله رانندگان وسایل نقلیه را از گرانی قیمت بنزین، به طرف من منحرف کنند و مرا مقصر معرفی نمایند. اتومبیل رانان غربی فراموش کردند که قسمت اعظم قیمت بنزینی که مصرف می‌کنند یا عوارض و مالیاتی است که نصیب خزانهٔ عمومی کشورشان می‌شود و یا سودیست که عاید شرکت‌های بزرگ نفتی می‌گردد. نفع همه در آن بود که مسئولیت خود را پنهان کنند و شاه ایران را مقصر جلوه دهند.^۱

(۱) شاه مغلطه می‌کند و مسائل مربوط به کارتل‌های نفتی را به انقلاب اسلامی مرتبط می‌نماید. قائم مقام و امیرکبیر که بر اثر دسایش خارجی‌ها در ایران، در قرن نوزدهم به قتل رسیدند، از نظر مردم ایران شهید محسوب می‌شوند و این ویراستار شنیده است که چون امیرکبیر در روز دوشنبه‌ای به قتل رسیده است تا هفتاد سال پس از فاجعهٔ قتل او مردم روزهای دوشنبه بعد از ظهرها را تعطیل می‌کردند که بعدها تعطیل بعد از ظهر دوشنبه به پنجشنبه منتقل شد.

مردم ایران از رئیس علی دلواری با احترام زیاد یاد می‌کنند. از شهدای تبریز در محرم سال ۱۳۳۰ ه. ق که روسهای تزاری آنها را دار زدند تجلیل می‌کنند. دکتر مصدق به دلیل ملی کردن صنعت نفت و درافتادن با انگلیسیها شخصیت فوق العاده‌ای در دیدگاه ایرانیها دارد. آیت الله کاشانی علی رغم هزارگونه ژاژخایی پیگانگان تجلی راستین مرد دین و سیاست است که در ۱۳۳۱ توطئهٔ روی کار آوردن قوام را خنثی کرد. اگر مردم شواهدی در دست داشتند که شاه با کمپانیهای نفتی مبارزه می‌کند از دل و جان هوادار او می‌شدند اما شاه در طول سلطنت خود و مخصوصاً این اواخر کاملاً سر در آخور امریکا و انگلیس داشت و هرچه آنان می‌گفتند اطاعت و اجرا می‌کرد. سولیوان سفیر امریکا می‌گوید در دیدار وی با شاه لزوم تغییراتی در ایران را یادآور شده و چندی بعد با نهایت شگفتی مشاهده کرده یا شنیده شاه به خیال اینکه امریکا از ادامهٔ حکومت هویدا ناراحت است، هویدا را پس از سیزده سال صدارت خودکامه و بدون اعتنا به مردم ایران، از مقامش برکنار کرده و آموزگار که امریکاییها او را از خود می‌دانستند و سالها در امریکا بود و خود و برادرانش امتحان وفاداری به امریکا را داده بودند به نخست‌وزیری برگزید.

اگر کلیه رجال و سالخوردگان و سناتورهای ایرانی و محترم‌ترین و مورد

شاید کمتر کشوری بقدر ایران جوانان خود را به تحصیل در ممالک خارجی، مخصوصاً ایالات متحد امریکا تشویق کرده باشد. همه این دانشجویان توقعات بیشتری داشتند و غالباً فراموش می کردند که از مکانات و وضع استثنایی برخوردارند. در پاییز ۱۳۵۶ هنگامی که به تفاف شهبانو در ایالت متحد امریکا بودم، در ویلیامزبورگ، صدها دانشجوی ایرانی در مقابل اقامتگاه ما تظاهرات گرم و پر شور و حجت آمیزی نسبت به من انجام دادند. من به میان آنان رفتم و با تنی چند ه گفتگو پرداختم. کمی دورتر چند نفر نقابدار، با پرچم و علامت داس و چکش، بر ضد من تظاهرات می کردند. چرا آنها نقاب به صورت داشتند؟ ه گفته مطبوعات غربی از بیم ساواک ولی حقیقت آن بود که اکثر آنان ایرانی نبودند و آشوب گران حرفه ای بودند که در مقابل دریافت مزد به تظاهرات می پرداختند. حقیقت اینست که در این تظاهرات تعداد

عتمادترین سیاستمداران ایرانی به شاه مراجعه می کردند و از او درخواست می کردند هویدا را پس از سیزده سال صدارت معزول کند و فرد بهتر و مناسبتر و خوشنامتری را روی کار آورد، شاه زیر بار نمی رفت و جمله معروف خود را که گویا در باره انوشیروان پویان وزیر بهداری گفت بر زبان می آورد. آن جمله معروف این بود: «وزیر مرغ نیست که در عزا و غروسی سر او را ببرند.» بنابراین مردم شاه را دست نشانده امریکا و گوش به فرمان آنها می شناختند. گازیوروفسکی محقق لهستانی الاصل امریکایی، دوران سلطنت شاه از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۵۷ را عصر دست نشاندگی لقب داده است. چون مردم شاه را عامل و دست نشانده و حلقه به گوش امریکا می دانستند، مبارزه ادعایی او را با کارتل های نفتی خارج قبول نداشتند و بازی و سیاست تلقی می کردند و مبحث انقلاب علیه شاه مبحث جداگانه ای بود و به تلاش های کمپانی ها ارتباط نداشت.

(۱) بی اساس است، عده مخالفین و سازماندهی تظاهرات ضد شاه، هر پایه و ملهم و برنامه ای که داشت بسیار پرجمعیت تر و گسترده تر از موافقین بود و چند نفر هم نبودند و موافقان شاه را که اردشیر زاهدی با ارسال بلیط هزینه اقامت و هتل گردآوری کرده بود و بیشتر آدمهای کارمند و کاسب و دور از عالم سیاست بودند در اولین یورش فراری دادند. در حالی که اگر شاه معتقدین پر و پا قرص و هواداران جدی داشت می ایستادند و از میدان در نمی رفتند. سخن شاه در این مورد کاملاً خلاف واقعیت است و فیلمهای تلویزیونی موجود نشان می دهد که طرفداران او زیاد و مخالفان معدود نبوده اند.

طرفداران من پانصد نفر و شمار مخالفان حدود پنجاه تن بودند. فردای آن روز در مطبوعات، تعداد تظاهرکنندگان معکوس بود. شمار موافقان را پنجاه و مخالفان را پانصد تن اعلام کرده بودند. هنگام ورود ما به واشینگتن هزار تن از ایرانیان مقیم ایران به استقبال ما آمده بودند. بار دیگر چند تن آشوبگر نقابدار با چوب و چماق و زنجیر به ایرانیان حمله کردند.^۱ باز هم مطبوعات امریکا به طرفداری از مهاجمین پرداختند. حتی یکی از آنها سؤال کرد چه کسی به طرفداران شاه مزد می دهد؟ اما هیچکس نپرسید آشوبگران از کجا می آیند و چه کسی آنها را رهبری می کند!

واقعیت اینست که چه در داخل و چه در خارج کشور، کوشش بزرگی برای انحراف و مشوش کردن اذهان جوانان و دانشجویان ما به عمل آمد که آنان را به اغتشاش و براندازی تشویق کنند. شنیده ام که هزینه این برنامه تخریبی که نزدیک به ۲۵۰ میلیون دلار بود از طرف دولت لیبی تأمین گردید.^۲

(۱) اگر هزار نفر از ایرانیان طرفدار شاه در واشینگتن گرد آمده بودند و واقعاً هم شاه را دوست می داشتند و افراد بی تفاوت و بیکاره و مفتخواری نبودند که به طمع دریافت بلیط هواپیمای مجانی و چند روز اقامت رایگان در هتل و بخور و یخواب در پایتخت امریکا گرد آمده بودند، چرا از مقابل چند تن به اصطلاح آشوبگر نقابدار با چوب و چماق و زنجیر (و نه کلت و مسلسل و نارنجک) دررفتند؟ خوب در امریکا که اجازه تظاهرات داده بودند. آنها هم برای نشان دادن مراتب علاقه مندی خود به شاه دست به چوب و چماق و زنجیر می بردند. استدلال و سفسطه شاه غلط و مبتنی بر دروغ و انکار حقایق است. این چه پادشاهی بود که هزار تن طرفداران او در برابر فوت کردن چند نفر فرار می کردند؟ (۲) می گویند دروغگو کم حافظه می شود. تابه حال شاه صحبت از کمپانیهای نفتی غرب و مخالفت آنان با خود و دسایس و برنامه هایشان می کرد.

چگونه اکنون پای لیبی و رهبر آن معمر القذافی به صحنه باز می شود؟ همه می دانیم که معمر القذافی هر عیبی که داشته باشد مورد لطف و حمایت غرب و کمپانیهای نفتی نیست. او نفت را در کشور خود ملی کرده، دستور تخلیه پایگاه نظامی ویلوس را از امریکایی ها داده و از بدو حکومت خود درگیر مبارزه طولانی و شکننده با امریکایی ها و انگلیسیها و فرانسویها و آلمانیها و ایتالیایی ها شده است.

معمر القذافی از دشمنان سوگند خورده غرب است. بدون اینکه بخواهیم در

رویه بنگاه سخن پراکنی انگلستان (بی.بی.سی) نیز شگفت آور بود. از آغاز سال ۱۹۷۸ برنامه های فارسی این بنگاه صریحاً و علناً در مخالفت و ضدیت با من تنظیم می شد. گویی یکدست نامرئی همه این برنامه ها را تنظیم و رهبری می کند.^۱

من فکر می کنم که بعضی از جراید غربی با ذکر ارقام دروغین درباره کشتگان حوادث مختلف و تخریب حقایق فقط قصد داشتند میزان فروش خود را بالا ببرند.

چگونه می توانیم در این رهگذر به وضع خاص پیرمردی که در نوفل لوشاتو منزل داشت و از این دهکده علناً با استفاده از وسایل ارتباط جمعی جهان غرب، ایرانیان را به آدم کشی و شورش دعوت می کرد، اشاره ای نکنیم؟ می دانم که بسیاری از فرانسویان از این وضع ناراضی و ناراحت و متعجب بودند و هستند. هنگامی که پیرمرد مورد اشاره از عراق اخراج شد من می توانستم از دولت فرانسه بخواهم که مانع فعالیتش بشود. ولی می دانستم که این تقاضا حاصلی نخواهد داشت زیرا

مورد او غُلّو کنیم و او را گل بی عیب بدانیم، در هر حال قذافی مناسبات و خصوصیتی با غرب و غربیان ندارد و تابه حال امریکا چندین بار به سختی با او درگیر شده، خلیج مقابل سواحل کشورش را محاصره دریایی کرده، در بمباران شدیدی مراکز مهم نظامی و حتی کاخ او را بمباران کرده و نام کشور لیبی را راست یا دروغ در فهرست کشورهای حامی و همدست تروریسم قرار داده است. لیبی از کشورهایی است که سازمان عفو بین الملل معتقد است در آنجا حقوق بشر پایمال می شود.

چنین شخصی با چنین سوابق چگونه مطابق میل غرب و کمپانیهای نفتی که آرزو دارند سر به تن او نباشد ۲۵۰ میلیون دلار خرج برنامه های تخریبی جهت براندازی رژیم شاه می کند. تازه فرض می کنیم بکند. رژیم شاه چرا باید اینقدر پوسیده باشد که لیبی با دو میلیون نفر جمعیت، در آن سوی دنیا با ۲۵۰ میلیون دلار بتواند وسایل تخریب آن را فراهم آورد.

(۱) وای بر حکومتی که به دلیل منفور بودن و منزوی بودن آن حکومت در میان ملتی که به آنان فرمان می راند، یک رادیوی بیگانه بتواند ارکانش را به لرزه درآورد. آیا شاه تصور نمی کند اختناق حاکم بر ایران و نبود مطبوعات و رسانه های گروهی مجاز به سخن گفتن، اهمیت بی.بی.سی را ده چندان کرده بود؟

این پیرمرد بازیچه ناتوانی در دست دشمنان خارجی ایران بود و بس.^۱ البته باید گفت که بسیاری از روزنامه نویسان با شرافت و صداقت و خونسردی حقایق اوضاع ایران را بازگو کردند. در زمان سلطنت من همه خبرنگاران خارجی، چه موافق و چه مخالف، می توانستند آزادانه به ایران بیایند و هر چه می خواهند بنویسند.^۲ راستی چه هیاهویی بپا می شد

(۱) اگر او بازیچه ناتوانی در دست دشمنان خارجی ایران بود، چگونه بزرگترین لطومات و صدمات را به امریکا وارد ساخت. سفارت آن کشور را که در تمام کشورهای جهان سمبل عظمت و قدرت امریکا بود به صورت پول سیاه (شیش) درآورد، هواخواهان او پرچم آن ابرقدرت زمان را سوزاندند و سربازان و رزمندگان از روی آن پرچم پایکوبان رژه رفتند. چگونه آن بازیچه ناتوان با شکست حیثیت و اعتبار کارتر در جامعه امریکا مانع تجدید انتخاب کارتر به ریاست جمهوری امریکا شد، چگونه چنان جنبش اسلامی قدرتمندی در سراسر جهان ایجاد کرد که رهبران امریکا بزرگترین دشمن و قدرت آسیب رساننده به منافع خود را جنبش اسلامی می دانند. آن بازیچه ناتوان چگونه حرکت تهاجمی کمونیسم در افغانستان و سلطه گری نظامیان روس را در آن کشور تبدیل به عملیات دفاعی شورویها و سرانجام به هزیمت رفتن نظامیان و خروجشان از آن کشور کرد؟ چگونه او مدت هشت سال ایرانیان را به چنان جانبازی و ایثارگری در برابر ۶۵ لشکر عراق که ۳۳ لشکر آن زرهی بودند واداشت؟ چگونه غرب و شرق را یکسان تحقیر کرد؟ و چگونه صدها شرکت و کمپانی غارتگر خارجی را از ایران راند؟ حقیقت اینکه او نماد و تجلی خواستهای ملت ایران بود. اگر هم شاه از فرانسه درخواست می کرد مانع فعالیتهای او بشود فایده ای نداشت. او به هر کجا می رفت سمبل مقاومت علیه شاه و رژیم دست نشانده او بود.

(۲) تاریخ، رشوه دادنهای اردشیر زاهدی و دیگر سفرای ایران در خارج را به روزنامه نگاران دست چسبناک به دلار و خاویار و قالی و هدایای دیگر را فراموش نکرده است اما گند آگینی رژیم آن چنان بود که وسوسه نوشتن و آزادادن رژیم ایران، نویسندگان خارجی را آرام نمی گذارد. البته همه نویسندگان خارجی چنین نبودند و عده ای صرفاً روی اعتقاد به اینکه نظام شاه یک نظام ستمگر و فاسد است دست به قلم می بردند. کسانی هم که به ایران می آمدند و مدتی در این کشور به سیر و سیاحت و مطالعه می پرداختند با مقایسه آنچه که برآستی در شهرها و روستاهای این کشور می گذشت و آنچه که رژیم شاه ادعا می کرد، متوجه می شدند که ظاهرسازی بیش از حقیقت در این کشور به چشم می خورد. اصولاً کله شاه از مطبوعات خارج بیهوده است. هر نویسنده و خبرنگاری آزاد است هر چه می خواهد بنویسد. باید دید نقاط ضعف یک جامعه که مطبوعات خارج را به انتقاد و می دارد چیست و آنها را رفع کرد. آندره ژید نویسنده سوسیالیست (در حقیقت کمونیست) فرانسه در سال ۱۹۳۷ سفری به

گر در آن زمان دولت ایران محدودیتهای مشابه آنچه امروز هست برای نان بوجود می آورد؟! در آخرین هفته های سلطنت من، رادیو و تلویزیون ایران، اخبار و تصاویر همه تظاهرات داخل مملکت را پخش می کردند.^۱

قبل از پایان این فصل، باید به جرایدی اشاره کنم که با شرافت و افع بینی هشدارهای مرا درباره آینده منعکس کردند. بعنوان مثال در ایاز ۱۳۵۶ آرنودوبورگ گراو خبرنگار مجله نیوزویک، با من مصاحبه ای کرد و نظر مرا درباره سناریویی که در دانشگاههای جنگ اروپا مطرح شده بود پرسید.

سناریو این بود: یک رژیم دست چپ افراطی در ایران مستقر شده و ر.مقابل احساس خطر، از شوروی تقاضای کمک می کند. شورویها قبول کرده با یک لشکرکشی برق آسا از دریای خزر تا خلیج فارس را تحت صرف و کنترل خود درمی آورند.^۲

شوروی کرد و چند هفته ای در آن کشور کمونیستها با کمال مهربانی و یهمان نوازی و سخاوت از او پذیرایی کردند. به او و همراهانش که همه از زیستدگان و مترجمین طراز اول فرانسه بودند میهمانخانه مجانی، انواع غذاهای مالی و انواع خدمات را ارائه کردند. آنها را با ترن و هواپیما و کشتی در سراسر شوروی گرداندند اما وقتی آندره ژید به فرانسه بازگشت در کتابی که نوشت «بازگشت از شوروی» همه موارد عقب ماندگی و نپارسایی و فساد و مناظر ننده ای را که در آن کشور دیده بود نوشت و اظهار تأسف کرد که تصور می کرده ست شوروی بهشت کارگران است. نشر کتاب او باعث مرتد شمردن او از کتب کمونیسم شناخته شد و دستگاه حاکمه و تبلیغات شوروی علیه او به و شش پرداخت و سعی کرد او را لجن مال کند اما نتوانست زیرا ژید حرف دل خود را گفته بود و به قول معروف سخنی که از دل برآید لاجرم بر دل نشیند، تا آخر بر سر حرف خود باقی ماند و حرفهایش هم ماندنی شد.

(رادیو و تلویزیون زیر نظر قطبی نزدیکترین قوم و خویش فرج بود. اگر دیو و تلویزیون آن برنامه ها را پخش می کرد لابد با نظر خود شاه و فرج بوده ست.

(منظور شاه که بسته گریخته اطلاعاتی به او رسیده بوده است از سناریوهای مطرح شده در دانشگاههای اروپا، برنامه ای زیر عنوان طرح سطراری برای ایران اقدام پیشنهادی امریکا در صورت درگذشت شاه است که دها جزو اسناد به دست آمده از سفارت امریکا (لانه جاسوسی)، نسخه ای از آن

به دست دانشجویان مسلمان پیرو خط امام افتاد و در کتاب از ظهور تا سقوط مجموعه اسناد لانه جاسوسی جلد اول (تهران - اردیبهشت ۶۶ - نشر مرکز اسناد لانه جاسوسی امریکا) صفحات ۳۰۳ تا ۳۲۴ آمده است. در این طرح کارشناسان امریکایی پنج طرح اضطراری برای دوران بعد از شاه تهیه کرده بودند و جداول مفصلی کشیده، پنج پیش‌بینی کرده بودند. هر یک از این پنج پیش‌بینی، اوضاع ایران را در صورت وقوع حادثه‌ای برای شاه تشریح کرد. وضعیت مستقرشده در ایران، نیروهای آلترناتیو و حوادثی را که روی می‌داد مورد ارزیابی قرار داده بود.

عناوین طرحها از این قرار بود:

طرح اضطراری ۱ - شاه می‌میرد و پس از یک دوره ناآرامی، ملکه براساس قانون اساسی حکومت را به دست می‌گیرد.

طرح اضطراری ۲ - پس از مرگ شاه، ملکه حکومت می‌کند، لیکن در جوی توام با خلاء قدرت و اوضاع رو به وخامت.

طرح اضطراری ۳ - ملکه حکومت می‌کند، لیکن قدرت واقعی در اختیار یک فرد نیرومند قرار می‌گیرد.

طرح اضطراری ۴ - طی یک اقدام خشونت‌بار شاه کشته می‌شود و ملکه از حقوق و امتیازات خود محروم و مجبور به فرار می‌گردد و یک فرد نیرومند چپگرا یا راستگرا به قدرت می‌رسد.

طرح اضطراری ۵ - طی یک اقدام خشونت‌بار شاه به قتل می‌رسد و ملکه نیز توسط عناصر هوادار کمونیستها کشته می‌شود و یا از حقوق و امتیازات خود محروم می‌گردد. (این عناصر ممکن است اعضای حزب توده باشند و عناصر طرفدار پکن یا مسکو نیز در میان آنها دیده شوند).

در هر طرح هشت شرح وضعیت به شرح زیر آورده شده بود که چشم‌انداز ایران را پس از وقوع هر یک از رویدادهای پنجگانه تشریح و تجسم می‌کرد و اقداماتی را که امریکاییها باید در برخورد با هر وضع انجام دهند برمی‌شمرد و آن هشت شرح وضعیت از این قرار بود:

رویداد داخلی - عکس‌العمل کشورهای منطقه - عکس‌العمل کشورهای مهم غیر کمونیست - عکس‌العمل کمونیستها - خطرهای بالقوه اهداف امریکا در برخورد با هر وضعیت - اقدامات سیاسی - اقدامات اقتصادی - اقدامات نظامی و اقدامات دیگر امریکایی‌ها.

تدوین طرح مزبور نشانگر نگرانی شدید امریکایی‌ها از تمرکز کلیه امور سیاسی نظامی، اداری و تصمیم‌گیریها در شخص شاه بود زیرا در یک نظام مشروطه سلطنتی مبتنی و متکی بر پارلمان و احزاب و مطبوعات و جمعیتها و نهادهای وسیع اجتماعی و اختیارداشتن هیات دولت در اداره امور، بود و نبود شاه تاثیری ندارد. کمالینکه در بیست سال اخیر بسیاری از پادشاهان اروپایی

خبرنگار نیوزویک از من پرسید: «به عقیده شما باتوجه به رویدادهای یتنام، زئیر، آنگولا و... عکس العمل ایالات متحد امریکا چه خواهد بود؟»

پاسخ دادم: «بسیاری از امریکاییها، حتی بعضی از اعضای مجلسین کشور ظاهراً اطلاع ندارند که ایران و ایالات متحد یک قرارداد دوجانبه بسیار مهم با یکدیگر امضاء کرده‌اند که طبق آن امریکا موظف است صورتی که یک کشور کمونیست یا تحت نفوذ کمونیستها به ایران حمله کند، به کمک ما بشتابد. پس باید ایالات متحد تصمیم بگیرد که به مهدات خود عمل خواهد کرد یا نه. ما ایرانیان هرگز از انجام تعهدات خود سر باز نخواهیم زد.»

بدند یا بازنشستگی اختیار کردند (مانند ژولیاننا ملکه هلند و پادشاهان و لکه‌های نروژ و سوئد و دانمارک) و هیچ اتفاقی هم در آن کشورها روی نداد. خیراً امپراتور ژاپن در حدود سه سال پیش، پس از چندین دهه سلطنت از سال ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۲ بر اثر سالخوردگی درگذشت و سلطنت آکی هیتو پسر او که حالا نود پیرمردی است آغاز شد و هیچ تاثیری هم در اوضاع ژاپن برجا نگذاشت. به طرح فوق نشان می‌دهد که امریکایی‌ها در دهه ۱۹۷۰ که هنوز شوروی و یای کمونیسم حیات داشت برآستی از فقدان شاه در کشوری که با یک نظام رنارشی وابسته به یک نفر و تحت اراده او اداره می‌شد نگران بودند و پنج وضعیت مختلف را در صورت نبود او پیش‌بینی می‌کردند. جالب اینکه در هیچ یک از این پنج وضعیت سقوط نظام او، خروج و در حقیقت فرار شاه و ملکه از شور و اینکه کشور بوسیله انقلابیون مسلمان اداره شود و نظام جمهوری اسلامی روی کار بیاید پیش‌بینی نشده بود.

آنچه که شاه بدان اشاره می‌کند طرح اضطراری شماره ۴ است که بدان اشاره ده است. البته پیاده شدن ارتش شوروی در ایران هم بدان افزوده شده است. (مقدمه قرارداد دوجانبه مزبور در سال ۱۳۳۷ / ۱۹۵۹ بین ایران و امریکا به ضا رسیده و آقای دکتر شمس الدین امیرعلایی در کتابی که از خاطرات دوران قنارت کوتاه مدت خود در پاریس، پس از پیروزی انقلاب اسلامی نوشته، متن را که جزء اسناد محرمانه سفارت ایران در پاریس است، یافته و به چاپ رسانده است.

نوشت

این موافقتنامه سری در تاریخ ۱۴ اسفند ۱۳۳۷ / مارس ۱۹۵۹ در آنکارا به ضاء رسیده است. تاریخ امضای موافقتنامه سری حدود هشت ماه پس از

کودتای نظامیان عراق در بغداد و کشته شدن ملک فیصل پادشاه، امیر عبدالاله نایب السلطنه، نوری السعید رئیس الوزراء و عده‌ای از بلندپایگان رژیم وابسته به غرب آن کشور است.

برابر این موافقتنامه در صورت مشاهده یک واقعه ناگهانی، مثلاً حمله ارتش شوروی و یا یک شورش کمونیستی مورد حمایت شورویها درخواست زیر از سوی یکی از سفارتخانه‌های ایران در خارج به دولت امریکا تسلیم می‌گردد: «نظر به اینکه خاک ایران مورد تجاوز قرار گرفته و تمامیت و استقلال کشور ایران در خطر است، بر طبق ماده یک موافقتنامه همکاری بین دولت شاهنشاهی ایران و دولت کشورهای متحد امریکا که در تاریخ ۱۴ اسفند ۱۳۳۷ در آنکارا به امضاء رسیده سفارت کبرای شاهنشاهی در..... به موجب مأموریتی که از طرف دولت متبوع خود دارد، و خامت فوری نیروهای نظامی کشورهای متحد امریکا را برای دفاع از حقوق و تمامیت و استقلال ایران تقاضا می‌نماید.»

در دستورالعمل ارسالی از سوی وزارت خارجه ایران که در تاریخ ۳/۷/۳۸ طی نامه شماره ۸۸۴۸ به کلیه سفارتخانه‌ها ابلاغ شده است عبارات زیر به چشم می‌خورد:

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران - پاریس

به‌طوری که استحضار دارید به موجب مقدمه موافقتنامه همکاری بین دولت شاهنشاهی ایران و دولت کشورهای متحد امریکا که در تاریخ ۱۴ اسفند ۱۳۳۷ در آنکارا امضاء شده و ماده یک موافقتنامه مذکور، دولت کشورهای متحد امریکا حفظ استقلال و تمامیت کشور شاهنشاهی را برای منافع ملی خود و صلح جهانی یک امر حیاتی تشخیص می‌دهد و هرگاه تجاوزی به کشور ایران بشود به موجب درخواست دولت ایران اقدامات مقتضی را که شامل استفاده از نیروی نظامی خواهد بود به منظور مساعدت با دولت شاهنشاهی به عمل خواهد آورد.

چون می‌توان این فرض محال را کرد که تجاوز به‌طور ناگهانی و سریع انجام شود به‌طوری که دولت قانونی در اندک‌زمانی از میان برود به‌طوری که حتی فرصت ارسال چنین درخواستی به دولت امریکا نباشد و به این ترتیب اجرای ماده یک موافقتنامه عملاً غیرممکن گردد به نظر رسید که برای پیش‌بینی وقوع چنین فرض محال در موقع لزوم بدون آنکه احتیاج به کسب دستور از مرکز باشد و یا در انتظار وصول اوامر، فرصت مناسب از دست برود؛ آن سفارت کبری بموجب اختیاری که به این وسیله داده می‌شود فوراً از جانب دولت شاهنشاهی تقاضای رسمی مندرج در ماده یک موافقتنامه را از دولت کشورهای متحد امریکا می‌نماید. بنابراین در چنین موقعی هرگاه پس از وقوع حوادث اطلاع از دولت قانونی نرسید سفارت کبرای شاهنشاهی باید بدون فوت وقت طری یادداشت رسمی که در صورت امکان حاوی جریان وقایع باشد رسماً از دولت

امریکا طبق فرمولی که ضمیمه است تقاضای دخالت نیروی نظامی آن دولت را بنماید. یادداشت مزبور بدون انتظار اقدام از طرف مقام رسمی دیگر باید به دولت امریکا مستقیماً یا بوسیله سفارت آن کشور با تاریخ همان روز تسلیم شود.

این اختیار و طرح ضمیمه باید در محل مطمئنی به طور کاملاً سری حفظ شود و فقط در صورتی که لازم شود موقع [مورد] استفاده واقع گردد. خواهشمند است وصول این نامه و ضمیمه آن را اطلاع فرمایید. در موقعی که مأموریت جناب آقای سفیر کبیر خاتمه می یابد آنها را به جانشین خود یا کاردار موقت رسماً تحویل خواهند داد و کاردار نیز موظف است آنها را به سفیر کبیر بعدی رسماً تحویل دهد. هر دستور دیگری باشد بعداً ارسال خواهد گردید.

از سوی وزیر امور خارجه امضا ناخوانا
در تاریخ ۲۵۳۶/۸/۸ (تاریخ شاهنشاهی) = ۱۳۵۶ شمسی طی نامه به کلی سری ۴۱۵۰ / و ب که از سوی دبیرخانه وزیر امور خارجه وقت عباسعلی خلعتبری صادر شده و نسخه ای از آن وارد دفتر بایگانی مراسلات سفارت شاهنشاهی [وقت] ایران در پاریس شده و شماره ثبت نامه ۳۰۲ و تاریخ آن ۲۵۳۶/۱۰/۲۱ = ۱۳۵۶ است و معلوم نیست این نامه به کلی سری از صدور در دبیرخانه وزارت خارجه در تاریخ ۸ آبان تا زمان ثبت در دفتر اندیکاتور سفارت ایران در پاریس در ۲۱ دی ماه همان سال، چه وضعیتی داشته و چگونه بین صدور و وصول ثبت در دفتر نزدیک به سه ماه طول کشیده است، وزیر خارجه وقت خلعتبری دستورالعمل زیر را به امیرشیلانی سفیر شاهنشاه آریامهر در پاریس می دهد که نشانه تداوم تنفیذ و معتبر بودن موافقتنامه سری ایران و امریکا است.

۲۵۳۶/۸/۸

و ب ۴/۵۰

جناب آقای امیرشیلانی

سفیر شاهنشاه آریامهر - پاریس

به کلی سری

پیرو تلگرافات رمز و مکاتبات به کلی سری سال ۱۳۵۱ لزوماً اشعار می گردد که مفاد دستورالعمل به کلی سری کتبی شماره ۸۸۴۸ مورخ ۱۳۳۸/۷/۳ در باره نحوه اجرای ماده یک موافقتنامه همکاری بین دولت شاهنشاهی ایران و دولت کشورهای متحد امریکا همچنان به قوت خود باقیست و همانطور که مقرر گردید، باید سفیر شاهنشاه آریامهر پس از اطلاع از مفاد آن، نامه را به صورت به کلی سری در محل مطمئنی نگاهداری نموده و رسماً تحویل جانشین خود دهد (همان ترتیب که در دستورالعمل آمده است) که او هم به نوبه خود پس از اطلاع از تعلیمات مندرج در نامه آن را ضبط کند.

وزیر امور خارجه - عباسعلی خلعتبری

(کتاب در راه انقلاب و دشواریهای مأموریت من در فرانسه - دکتر

شمس‌الدین امیرعلایی - تهران - دهخدا - شهریور ۱۳۶۲، اسناد مندرج در صفحات ۲۳۳ تا ۲۳۷)

از بررسی متن موافقتنامه سری و تاریخ امضای آن چنین مستفاد می‌شود در سال ۱۳۳۷ پس از وقوع کودتای شبه‌گمونیستی عراق و قتل عام فیصل، امیرعبدالله، نوری‌السعید و اعضای خاندان سلطنت شاه دچار وحشت عمیقی شده و در صدد جلب حمایت جدی آمریکا برای حفظ رژیم خود در صورت بروز یک حادثه پیش‌بینی نشده برمی‌آید طرحی که تهیه شده و به صورت یک موافقتنامه در دوران اوج جنگ سرد (میان امریکای عصر آیزنهاور و شوروی دوران خروشچف) به امضای نمایندگان ایران و آمریکا می‌رسد به هر یک از سفارتخانه‌های ایران در کشورهای خارج اجازه می‌داد در صورت وقوع یک حادثه پیش‌بینی نشده و تجاوز ارتش شوروی یا وقوع یک کودتای کمونیستی راساً از دولت آمریکا تقاضای پیاده کردن نیرو در خاک ایران بنماید.

این طرح بسیار مبهم و پیچیده و در حقیقت غیر قابل اجرا است اما امضای آن در دوران ماه‌عسل ایران و آمریکا در پنج‌ساله پس از بیست و هشتم مرداد و نه پیش از وقوع کودتای عراق، نشان‌دهنده نگرانی عمیق شاه از حدوث واقعه‌ای شبیه کودتای ۲۳ تیر ۱۳۳۷ / ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ عبدالکریم قاسم در عراق می‌باشد.

به احتمال قریب به یقین این موافقتنامه به مثابه یک ازدواج اجباری چندان مورد رضایت و قبول آمریکایی‌ها نبوده و بنا به اصرار و سماجت شاه به مرحله امضاء رسیده است.

اگر مبنای کار درخواست یکی از سفارتخانه‌های ایران در پایتخت‌های بزرگ دنیا مثلاً واشنگتن، پاریس، لندن، کلن، رم بوده است (زیرا بعید است این دستورالعمل و درخواست فقط در اختیار سفارت ایران در پاریس بوده باشد) که فرضاً آمریکایی‌ها بلافاصله پس از دریافت درخواست کمک و انجام وعده و وفا به پیمان از سوی یک سفارتخانه ایران در پایتخت یک کشور معظم اروپایی، سپاهیان خود را به صوب ایران اعزام نمایند؛ آن وقت این مشکل پیش می‌آید که چنین طرحی به‌طور کلی فرمالیته و غیرقابل اجراست و معلوم نیست وقتی رژیم سلطنتی ایران بوسیله کمونیستها و در یک حادثه از میان می‌رفت، دولت آمریکا در پاسخ به چه مقامی آن هم در چه حد اعتبار و اختیاری می‌باید و می‌توانست نسبت به اعزام قوا به ایران اقدام کند. البته واضح است که در آمریکا در مواردی این چنین کنگره و مجلس نمایندگان علاوه بر رئیس‌جمهوری تصمیم می‌گیرند. بالفرض که رئیس‌جمهوری در صدد اعزام قوا به ایران برمی‌آمد عکس‌العمل پارلمان آمریکا چه می‌بود؟

طرح قرارداد مزبور به احتمال قریب به یقین پس از اینکه شاه شاهد کودتای خونین عراق و قتل عام اعضای خاندان سلطنتی آن کشور بوسیله عبدالکریم

خبرنگار نیوزویک مجدداً اصرار کرد و پرسید: «آیا تصور نمی‌کنید که ممکن است در صورتی که خطری متوجه تأمین نفت مصرفی کشورهای

قاسم و عبدالسلام عارف و نظامیان تیپهای ۱۹ و ۲۰ ارتش عراق گردید به اصرار شاه تهیه شده بود و هدف امریکایی‌ها از امضای قرارداد مزبور که از محتوای آن برمی‌آید شکل و زمینه و فکر ایرانی را دارد و بوسیله مشاوران شاه تهیه شده است؛ آرامش و اطمینان بخشیدن به شاه و حمایت از حکومت متزلزل او بود. اجرای این طرح غیرممکن بود زیرا:

۱ - مشخص نمی‌کرد کسانی که باید دولت امریکا طبق درخواست آنها نیرو به ایران اعزام دارد کیستند و در چه مقام و موقعیتی قرار دارند؟

۲ - سفارت ایران در پاریس یا جاهای دیگر که تقاضای اعزام قوامی کرد چه محلی از اعراب داشت؟

۳ - منظور از متجاوزین که بودند؟ شورشیان فرضی در ایران یا ارتشهای دول کمونیست.

۴ - دولت در تبعید فاقد سرزمین بود، امریکایی‌ها چگونه می‌توانستند در خاک دولت جدید انقلابی که در ایران تشکیل شده و حاکمیت داشت قوا پیاده کنند؟

۵ - بالفرض دولت امریکا براساس درخواست سفارت ایران در پاریس عمل کرده و سپاهیان خود را به ایران اعزام می‌داشت. آیا سفارت ایران در پاریس یا هر شهر دیگر در صورت از میان رفتن دولت قانونی در داخل کشور، در چه موقعیتی بودند که به نام دولت ایران خواهان ورود سپاهیان امریکایی به ایران شوند؟

این اشکالات و مسائل دیگر باعث شده بود که امریکایی‌ها هرگز این موافقتنامه به کلی سری را جدی نگیرند و فقط آن را به عنوان آمپول تقویت به روحیه شاه امضاء کرده، نسخه‌ای از آن را در بایگانی موافقتنامه‌های بین‌المللی وزارت خارجه امریکا نگهداری کنند.

پس طبیعی بود که بسیاری از امریکاییها، حتی بعضی از اعضای مجلسین آن کشور اطلاع نداشته‌اند که «ایران و ایالات متحد یک قرارداد دوجانبه بسیار مهم با یکدیگر امضا کرده بودند که طبق آن امریکا موظف بود در صورتی که یک کشور کمونیست یا تحت نفوذ کمونیستها (حتی گروههایی از انقلابیون مسلح ایرانی) به ایران حمله کند به کمک دولت شاه بشتابد»

این نکته را گویا خبرنگار نیوزویک یعنی سیاسی‌ترین مجله امریکا هم نمی‌دانست و شاه هم با کورذهنی بسیار، باور نداشت که امریکایی‌ها از این قبیل موافقتنامه‌ها بسیار با کشورهای عروسی نظیر چین چنان‌که شک و ویتنام نگودین‌دیم و نگوین‌وان‌تیو امضاء کرده و در روز نیاز بنا به مقتضیات سیاست برون‌مرزی و بین‌المللی آن پشت پا بدانها هم زده‌اند.

غربی نشود، ایالات متحد به نحوی با مسکو توافق نماید؟»

پاسخ دادم: «باید دانست در چه هنگام و به چه قیمت امریکاییان از خود عکس العمل نشان خواهند داد و خطر جنگ را خواهند پذیرفت. این یک نکته روشنی نیست و بستگی به برداشت شما امریکاییها از چگونگی تأمین منافع خودتان دارد و احترامی که برای انجام تعهدات خود قائل هستید. آیا قبول خواهید کرد که یک رژیم مستقل متحد و دوست شما سرنگون شود؟»^۱

خبرنگار نیوزویک سپس این نکته را یادآور شد که مجموع دیون کشورهای توسعه نیافته به ممالک پیشرفته به ۲۵۰ میلیارد دلار بالغ می شود و اضافه کرد که سه کشور سوئد و کانادا و هلند قبول کرده اند که از دریافت نزدیک به یک میلیارد دلار از مطالبات خود چشم پيوشند و به این ترتیب کشورهای بدهکار امید دارند به لغو کلیه تعهدات خود نسبت

(۱) یک داستان قدیمی ایرانی این سؤال و ضرورت های روزگار را بدین شکل خوشمزه مطرح کرده است. گربه ای بود که می ترسید سگها و شغالها و گربه های درشتتر او را بخورند. پس بهترین کار را اتحاد با یک شتر نیرومند که با سم و دندان شترهای دیگر را از پای درمی آورد دید. به او مراجعه کرد و در حالی که شتر بر زمین نشسته و چرت می زد مراتب ارادت خود را اعلام داشت و گفت که دوست می دارد دوست و متحد شتر باشد و تحت حمایت او قرار گیرد. شتر که نمی دانست از اتحاد با آن گربه کوچک چه به دست خواهد آورد پذیرفت که گربه زیر حمایت او قرار گیرد. گربه برای اطمینان بیشتر و پس از آنکه دید سگها و شغالها از هیبت شتر به او نزدیک نمی شوند، برای اینکه همیشه در نزدیک شتر باشد آهسته دم خود را با حیوان خواب آلود گره زد و این نشانه همبستگی و اتحاد محض بود. همه چیز به خیر و خوشی گذشت و دیگر نه سگها و نه شغالها و نه حتی گربه های درشتتر و چموش تر به گربه کوچک نزدیک نمی شدند. اما این روزگار خوش و امن ساعات چندانی نپایید. شتر ناگهان به فکر قضای حاجت افتاد و از جا برخاست و شروع به راه رفتن کرد. به محض اینکه شتر سرپای ایستاد گربه که دم خود را به دم شتر گره زده بود به حال واژگون (معلق) بین آسمان و زمین قرار گرفت و بدتر آنکه شتر قضای حاجت کرد و تا پاله او، گربه را ملوث کرد.

رندی از آن حدود عبور می کرد که لابد روباه بود زیرا قصه های ایرانی، روباه را به کجاست و حيله و فطانت می شناسد. از گربه پرسید این چه حالت است؟ گربه با حسرت سر تکان داد و گفت: نتیجه پیوند با بزرگان!

به بستانکاران توفیق یابند. من در این زمینه ابراز شک و تردید کردم و گفتم:

«من به توفیق گفت و شنود شمال و جنوب امید بسیار داشتم. متأسفانه این مجمع به بیان شکوه‌ها و شکایتها گذشت. در حال حاضر دنیای غرب در آن حد از توانایی نیست که از وصول مطالبات خود چشم‌پوشد، ولی اگر در پایان قرن حاضر آیین نوینی در مناسبات و روابط اقتصادی میان کشورهای پیشرفته و ممالک عقب‌افتاده، به مرحله اجرا درنیاید و مشکل دیون به نحوی حل نشود، خطر بروز جنگ وجود خواهد داشت. نه منطقی است نه قابل قبول و نه منطبق با اصول اخلاقی که نود درصد از منافع ثروت جهان فقط در اختیار ده درصد از نفوس کره زمین باشد.»^۱

پس از آن برای مجله نیوزویک عقاید شناخته شده خود را در این زمینه بازگو کردم: «توزیع مجدد ثروتهای موجود مطرح نیست. چرا که مشکل را فقط برای چهار یا پنج سال حل خواهند کرد. باید به کشورهای در حال توسعه کمک کرد که از حالت عقب‌افتادگی خارج شوند و برای خود منابع جدید ثروت بوجود آورند. ایالات متحد آمریکا، کشورهای اروپای باختری و ژاپن بیش از سایر ممالک به انجام این برنامه کمکی قادرند. حتی شرکتهای چندملیتی، که تاکنون رویه سیاستی کوتاه‌بینانه داشته‌اند می‌توانند در این رهگذر مفید واقع شوند.»

قبلاً چندین بار یادآور شده بودم که کشورهای کمونیست نیز می‌توانند در این زمینه، نقش و سهمی مفید و مؤثر داشته باشند، زیرا آنها هم دارای منابع عظیم ثروت هستند و از یک تکنولوژی پیشرفته برخوردارند که آن را به قیمتی مشابه آمریکا، نه ارزانتر، به کشورهای جهان سوم می‌فروشند. اکنون نیز عقیده دارم و می‌گویم که کشورهای

(۱) ضرب‌المثل تو که ندانی در سرایت چیست، پس چه دانی که در افلاک کیست (نقل به مضمون) را زنده می‌کند.

کمونست نیز باید در جستجوی یک راه حل جهانی برای مشکل تأمین نیرو شریک باشند و مانند اروپای غربی و ژاپن قبول مسئولیت نمایند.^۱

البته بیان حقیقت آسان و دفاع از آن کم خطر نیست...

(۱) از آن همه اصلاحات خروشچف و برژنف و گاسیگین و آندروپوف و چرنینکو و گورباچف برای تغییر و تحول مادی و صنعتی در بلوک شرق و اتحاد شوروی مفزعی پدید نیامد و حالا شاه توصیه‌هایی آبکی به آنان می‌کند که معلوم نیست چه اصراری به ایراد این توصیه‌ها و رهنمودها دارد؟

فصل دوم

شاگردان جادوگر

در خارج ایران چنین تصور می‌شد که رهبران اصلی حوادث اخیر ایران انحصاراً روحانیون شیعه هستند که تعداد آنان در حدود شصت هزار نفر است.^۱

این برداشت تصویری باطل بیش نیست که رفع اشتباه در اینجا ضرور به نظر می‌رسد.

قبلاً یادآور شدم که پدرم قصد داشت در سال ۱۹۲۵ [مارس سال ۱۳۰۲ ه. ش] حکومت جمهوری را در ایران اعلام کند و مخصوصاً جامعه روحانیت بعنوان اینکه دیانت با جمهوری سازگار نیست، مانع اعلام و اجرای این تصمیم شد.^۲

(۱) این تصور درست بوده است و به همین جهت انقلاب آنقدر قدرتمند و سریع پیش رفت.

(۲) قضیه به این شکل نیست. جامعه روحانیت مسئله جمهوری را به دلیل آنکه آن را با ساختار پیشنهادی اش و سوابقی که از حمایت انگلیسیها از کودتا وجود داشت نپذیرفت. ولی نگفت که رضاخان، شاه شود. برخورد روحانیت آن مان با موضوع جمهوری شدن ایران در اواخر اسفند ۱۳۰۲ و فروردین ۱۳۰۳ رده که شرح آن و اینکه قرار بود توپ تحویل سال با اعلام جمهوری مقارن باشد

هنگامی که پس از استعفای پدرم به سلطنت رسیدم، من نسبت به حفظ و صیانت قانون اساسی و مذهب شیعه اثنی عشری سوگند یاد کردم و از آن پس همواره در ایفای تعهد خود کوشیدم و انحرافی از اجرای تعالیم عالیۀ اسلام مبنی بر عدالت و صداقت و رأفت نداشتم و همیشه خداوند متعال را حافظ و راهنمای خود دانستم.

پیشتر یادآور شده‌ام که در سالهای قبل، سلب اختیارات قضایی و آموزشی از روحانیون باعث نارضایی گروهی از آنان گردید و گفتم چگونه یک اقلیت محدود و مرتجع به مخالفت با اصلاحات اساسی من، بخصوص تقسیم اراضی و آزادی زنان پرداخت.^۱

در کتابهای مختلف (آثار بهار - مکی - عبدالله مستوفی) آمده است. در فاصله ماههای فروردین ۱۳۰۳ تا آبان ۱۳۰۴ یعنی نزدیک به ۱۸ ماه اوضاع ایران به گونه‌ای دیگر پیش رفت. علت عمده مایوس شدن روحانیونی مانند مدرس و طرفداران احمدشاه از او، بروز ضعف و تردید و دودلی و بیماری شاه در حد آخر و استنکاف وی از مراجعت به ایران (کتاب علل سقوط سلطنت احمدشاه نوشته مرحوم رحیم‌زاده صفوی دیده شود) به ایران بود که رحیم‌زاده صفوی در یادداشتهای خود شرح چند ملاقات با شاه، سفسطه‌بافیهای او برای فرار از مسئولیت و نیامدن به ایران و دلبستگی عمیق آخرین شاه فربه و ضعیف‌النفس قاجار را به ماندن در اروپا به دقت و حوصله تشریح می‌کند. احمدشاه قاجار اصولاً مردی بیمار بود و از فربهی و سنگینی جسم و فشار خون و بیماریهای عروقی و قلب رنج می‌برد و از محیط ایران نیز دل خوشی نداشت. بالعکس محیط آرام و مصفاای فرانسه را دوست می‌داشت و برخلاف همه نوشته‌هایی که در باره میهن‌دوستی و آزادیخواهی او موجود است و بیشتر نقل‌قول از نزدیکان و بستگان اوست؛ اهل مبارزه و جدال نبود. بهترین تصویر تاریخی ممکن از او را آقای دکتر جواد شیخ‌الاسلام‌زاده در اثر تحقیقی مستند خود سیمای احمدشاه قاجار تجسم کرده است که به‌دور از احساسات و شایعات کاذب است. بدین ترتیب معلوم می‌شود بین رد طرح جمهوریت ایران با تغییر شرایط و آماده‌شدن افکار عمومی برای قبول رضاشاه به سلطنت ۱۸ ماه فاصله بوده و اگر احمدشاه فرد مصمم و مبارزی بود نمایندگان مجلس او را رها نمی‌کردند و طرح خلع قاجار به تصویب مجلس شورای ملی نمی‌رسید.

(۱) تقسیم زمین بین دهقانان، جلوگیری از دست‌یابی خوانین بر اراضی و اقداماتی که پس از انقلاب در جهت رفع استثمار از کشاورزان انجام گرفت نشانگر آن است که با اصلاحات ارضی واقعی و بدون پارتی‌بازی (و به عنوان مثال سفارش و توصیه برای معاف‌کردن اراضی سپهبدان و سناورها و بنی‌اعمام

من یقین دارم که در مقابل این اقلیت محدود، اکثریت قاطع جامعه روحانیت با سیاست من موافق بود.^۱ آنها بخوبی می دانستند که ما در راه ترقی و تعالی ایران پیش می رویم و صمیمانه با من همراه بودند. هنگامی که در بهار سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) برای زیارت مرقد امام هشتم شیعیان به مشهد رفتم، جمعی کثیر از روحانیون وفاداری و پشتیبانی خود را نسبت به من ابراز داشتند و در این شهر مقدس با استقبالی عظیم روبرو شدم. مبارزه سیاسی با من از میان جامعه روحانیت آغاز نشد، بلکه در اواخر سال ۱۹۷۶ گروهی از چپ‌گرایان و محافل سیاسی غیرمذهبی با برخورداری از حمایت شخصیتها و گروههای سیاسی خارجی، مبارزه و شایعه‌پراکنی و دروغ‌پردازی را آغاز کردند.

در اوائل سال ۱۹۷۸ تنی چند از روحانیون در متن این مبارزه تخریبی ظاهر شدند و سپس بتدریج که کار نابسامانی و اغتشاش بالا گرفت و بی‌نظمی بر کشور حاکم شد تعداد بیشتری از آنان به این جریان پیوستند. اما بسیاری از آنان در مقابل ارعاب و وحشتی که اکنون در ایران وجود دارد ناچار شدند مهر سکوت بر لب زنند و یقین است که با آشوبگران همداستان نیستند.

رهبری اقلیت آشوبگر و فریب‌خورده جامعه روحانیت از نوفل‌لوشاتو بوسیله پیرمردی که ادعا می‌کرد به نام خدا سخن می‌گوید صورت گرفت. من تردیدی ندارم که اکثریت جامعه روحانیت ایران، اکنون از وضع دلخراش کشورمان و از رنجهای بی‌پایان هموطنانشان در عذاب هستند و سیاستی را که هزاران قربانی داشته، دهها هزار خانواده را پریشان و بی‌پناه کرده و ایران را به ویرانی کشانده تأیید نمی‌کنند، زیرا آنچه امروز در ایران انجام می‌شود صریحاً مخالف اصول مقدس اسلام است.^۲

همسران شاهپورها و متنفذین از تقسیم میان دهقانان در عصر طاغوت) مورد قبول حکومت اسلامی بوده و کسی با آن مخالفت نداشته است. آزادی زنان هم اگر معنی آن آزادیهای مفسده‌انگیز ترویج‌شده از سوی امثال اشرف پهلوی نباشد مسأله‌ای نیست که با آن ابراز مخالفت شود.

(۱) اینطور نیست و افراد معدود حقوق‌بگیر و شناخته‌شده‌ای موافق شاه بودند.
(۲) آیا شاه خود را یک مرجع تقلید یا مقام مذهبی یا مجتهد واجد شرایط

گروهی از کسانی که اکنون ظاهراً بر ایران حکومت می‌کنند، باوجود اشتباهات، فجایع و جنایاتی که بنام آنان صورت گرفته و یا احتمالاً خودشان مرتکب شده‌اند، بهر حال یا در کسوت روحانیت و یا متدین هستند. آرزومندم که این اشخاص هرچه زودتر متوجه خطاهای خود بشوند و به راه راست بازگردند و دریابند که انقلاب امروز ایران در راه خدا و قرآن نیست، بلکه در خدمت بدکاران و بدان‌دیشان است. آنها به روشنی می‌بینند که اکنون همه آشوبگران حرفه‌ای مخالفین دیانت و اسلام به اردوی آنان پیوسته‌اند. آنها بخوبی می‌بینند که بر اثر اتحاد شوم سرخ و سیاه، کارگردانان جریانهای تخریبی و انقلابیون کمونیست حرفه‌ای اندک اندک زمام همه امور را در ایران بدست می‌گیرند.^۱ حزب توده برای استقرار و توسعه نفوذ خود، نیاز به فقر و بیکاری و نابسامانی و نفرت دارد و این هدیه‌ای است که شاگردان جادوگری که امروز تصور می‌کنند بر ایران حاکمند، تقدیم حزب توده کرده‌اند.^۲

اگر این وضع ادامه یابد، دیری نخواهد پایید که همه چیز، برای استقرار قدرت نهایی حزب توده آماده خواهد شد و ملامهایی که در این ماجرا کارگردان بوده‌اند، در آتشی که خود برافروختند خواهند سوخت و پیروانشان را نیز خواهند سوزاند.^۳

می‌دانسته که در باره اصول مقدس اسلام این‌گونه اظهار نظر می‌کرده است؟
(۱) کمونیسم در ایران با رسوایی و فساد کامل سرکوب شد و تئوریسین‌ها و دبیرکلهای جاسوس حزب توده در تلویزیون به شرح خیانت و اعمال ننگین خود پرداختند.

(۲) حزب توده هم مانند سلطنت پهلوی به مقبره تاریخ فرو افکنده شد.
(۳) گذشت زمان ثابت کرد. این ترفند شاه که ایرانیها را از سلطه کمونیستها و از میان رفتن دین و مذهب، در صورت از میان رفتن خودش می‌ترساند این بار بی‌فایده بود و تیر او به هدف نخورده است.

فصل سوم

عزاداریهای پیاپی و جنایت آبادان

مطبوعات جهان برای نخستین بار طی سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) از ویرسم در ایران سخن گفتند. حقیقت اینست که از سالها پیش، من و ایران و فرماندهان ارتش، هدف سوء قصد و توطئه‌ها بودیم.^۱

شاه که متأسفانه برداشت شتابان و درک بسیار محدودی از روحیه و اخلاق و ناز ملت ایران دارد، حتی پس از خلع از سلطنت و رفتن از ایران مظلوم‌نمایی کند و خود و وزیران و فرماندهان ارتش را هدف سوء قصد‌ها و توطئه‌ها می‌داند. حالی که اینطور نیست. در دوران سلطنت شاه ترورهای سیاسی زیر روی داد هر به شکلی و به دلایلی. اول کشته شدن احمد کسروی نویسنده و محقق دانشمند، علی‌رغم اطلاعات تاریخی عمیق خود و نوشتن کتابهایی ارزنده در زمینه تاریخ و شناسی، متأسفانه در مورد مذهب شیعه و دین اسلام به شهادت کتابهایی که نته مانند شیعه‌گری (او حتی در کتاب بهائیگری خود به دین اسلام اهانت کرده ت زیرا بهائیگری و شیعه‌گری را در کنار هم گذارده است. در حالی که تشیع مذهب می و مقدس اکثر ایرانیان است و ریشه در اعتقادات دینی و آسمانی ایرانیان دارد بهائیت مکتب وارداتی از خارج و تلقین و تبلیغ شده بوسیلهٔ عمال امپریالیسم س و سپس انگلیس است)، صوفیگری و مخصوصاً در «کتاب افسران ما» به دین لام و مذهب تشیع و رسول خدا(ص) توهین کرده است و احساسات عمومی را

علیه خود برانگیخته و با اینکه هیچ کس در معلومات تاریخی و جغرافیایی و زبان‌شناسی کسروی شک ندارد اما چرا باید این دانشمند گرانمایه به دین و مذهب مردم اهانت کند. بنابراین کشته شدن او بوسیله عده‌ای از جوانان مسلمان ناشی از اصرار و عناد خود او بوده و اگر در این زمینه نویسندگی نمی‌کرد و کتاب نمی‌سوزاند کسی به او کاری نداشت و مایه تأسف است که چرا کسروی با لجاجت ورزیدن در ابراز نظرات خود، جامعه ایران را از تحقیقات عمیق و کم‌نظیر خودش در زمینه تاریخ و زبان‌شناسی محروم ساخت. دوم کشته شدن محمد مسعود که همه می‌دانیم حزب توده و دار و دسته کیانوری او را به این علت کشتند که با مقامات خود فرقه دمکرات آذربایجان را یک پول سیاه کرده بود. او به شوروی و اختناق عصر استالین حمله می‌کرد. حزب توده و رهبران آن را مورد استهزاء قرار می‌داد و آنان را به حق شریک و یار هیأت حاکمه ایران می‌دانست (مثل کیانوری که با خانواده فیروز وصلت کرده بود). قلم مسعود از عوامل مهم بی‌حیث شدن فرقه دمکرات آذربایجان در ۱۳۲۵ بود. مردم روزنامه او را که ۵ ریال بهای آن بود تا ۱۰ تومان و ۲۰ تومان می‌خریدند و به آذربایجان می‌فرستادند. اینکه کیانوری در کتابی که اخیراً بر اساس خاطرات او منتشر شده می‌گوید حزب توده در کشتن محمد مسعود دست نداشت دروغ است و مخصوصاً تیم آدمکشان حزب توده آن روزنامه‌نگار شجاع را کشتند تا از مقالاتش انتقام بگیرند. همان روزها شهربانی تقریباً همه آنها را شناخت و قاتلین را دستگیر کرد، اما چون حزب توده در مملکت قدرت داشت و عده‌ای از عناصر درون هیأت حاکمه با آن بودند قاتلین را آزاد کردند و موضوع تا سال ۱۳۳۶ شمسی که خسرو روزبه در دادگاه نظامی به موضوع اعتراف کرد (کتاب کمونیسم در ایران صص ۴۲۷ تا ۴۲۴ دیده شود) اعترافات روزبه و ابوالحسن عباسی همکار و شریک جرم او که دو گلوله در مغز مسعود زنده یاد شلیک کرد جای تردید نمی‌گذارد و صراحت دارد. اما دستگاه پوشالی پلیس و آگاهی و دادگستری شاه در سال ۱۳۲۷ نتوانست این قضیه را روشن کند. بهترین دلیل اینکه تیم آدمکشان، متعلق به حزب بوده و دوستان شخصی روزبه (آنطور که کیانوری می‌گوید) نبودند اینکه حزب توده از این تروزیستها در ماموریت‌های بعدی هم استفاده کرد و بعدها که زبان حسام‌الدین لنکرانی باز شد با اینکه او خود از آدمکشان بود او را هم کشتند و سرش را زیر آب کردند.

سوم سوء قصد به جان محمدرضا شاه در سال ۱۳۲۷ که جای پای رزم‌آرا را از یک سو و کیانوری از سوی دیگر در این سوء قصد دیده می‌شود. کیانوری قصد دارد این سوء قصد را به آیت الله کاشانی منتسب کند و داماد او دکتر فقیهی شیرازی مدیر

زنامه پرچم اسلام را به عنوان رابط با فخرآرایی معرفی می‌کند و می‌گوید چون رت خبرنگاری ناصر فخرآرایی را دکتر فقیهی شیرازی مدیر روزنامه پرچم اسلام داد آیت الله کاشانی داده است پس فخرآرایی با دکتر فقیهی شیرازی داماد آیت الله شانی مربوط بوده و بطور ضمنی می‌خواهد بگوید با خود آیت الله کاشانی بوط بوده است. (خاطرات نورالدین کیانوری - دیدگاه - تهران - ۱۳۷۱ - ص ۱۸۴). لب اینجاست که در پاسخ این ویراستار دکتر محمود کاشانی پسر مرحوم آیت الله شانی با بهت و ناباوری می‌گوید:

واقعاً کیانوری این جمله را نوشته است؟ در خانواده ما اصلاً دامادی به نام دکتر پهی شیرازی وجود ندارد و آیت الله فقید دامادی به این نام ندارد = (مصاحبه این راستار با دکتر محمود کاشانی در اسفندماه ۱۳۷۱).

چهارم، ترور هژیر، که عامل انگلیس بود و در وابستگی او به انگلیسیها و اینکه مد تمديد قرارداد ۱۹۳۳ را داشته جای تردید نیست و فداییان او را در سال ۱۳۲۸ قتل رساندند.

پنجم، ترور رزم‌آرا که به دلیل کلماتی بود که در مجلس شورای ملی هنگام دفاع لایحه الحاقی بیان کرد و ملت ایران را قابل لوله‌نگ ساختن ندانست. رزم‌آرا سری لایق، باسواد، نظامی کامل العیار بود. اما جامعه ایران را تحقیر می‌کرد و بسیار نت تأثیر-پیشرفتهای صنعتی غرب بود. اصرار او برای رد کردن طرح ملی کردن ت و رسیدن به توافق با انگلیسیها، نمایندگان جبهه ملی و روحانیونی مانند تالله کاشانی را نسبت به مأموریت نهانی او مشکوک کرده بود. ترور رزم‌آرا، از ری فداییان اسلام انجام شد. وابسته کردن این اقدام به امریکایی‌ها با شاه یا رویه‌ها بی‌مناسبت است. مطالعه دقیق اسناد مندرج در کتاب اسرار قتل رزم‌آرا و یک کلاسور از اسناد قتل رزم‌آرا که شنیده شده است نزد آقای دکتر محمود شانی نگاهداری می‌شود (و ایشان این موضوع را تکذیب نکردند) نشان می‌دهد که یکا، شاه و شوروی در ترور رزم‌آرا دست نداشتند.

ششم، ترور ناموفق دکتر فاطمی در سال ۱۳۳۱ که بیشتر یک سوء تفاهم بود و به عروج شدن او انجامید و در این باره جای سخن باقی است و یقین آن است که دکتر طمی به تصدیق دکتر مصدق در سالهای پس از ۲۸ مرداد، سهم عمده در ملی کردن ت در سال ۱۳۲۹ و پروژیهایی بعدی در سالهای ۱۳۳۱ - ۱۳۳۰ داشت.

هفتم، ترورهای حزب توده که عده‌ای از اعضای سابق خود مانند، حسام کرانی، محسن صالحی، داریوش غفاری، پرویز نوایی، آقا برار فاطری را به اتهام تراف از مشی حزبی و همکاری با پلیس به قتل رساند.

هشتم، ترور حسنعلی منصور نخست وزیر شاه در بهمن ۱۳۴۳ که قصد تجدید کاپیتولاسیون در کشور و برخورداری مستشاران امریکایی از مصونیت قضایی را داشت.

نهم، یک سلسله ترورهای افسران بلندپایه شاه مانند سرلشکر فرسیو، سرتیپ مولوی، سرتیپ طاهری به دلیل قساوت قلب در صدور حکم اعدام و شکنجه‌گری و اعمال دیگر.

دهم، یک سلسله ترور مستشاران امریکایی در ایران به دلیل حاکمیت سلطه‌گرا و استعماری امریکا در ایران که از سوی دستجات مختلف به عمل می‌آمد.

بنابراین هرگاه وزیران و فرماندهان نظامی شاه هدف سوء قصد قرار می‌گرفتند این به دلیل اقدامات ضد مردمی آنان و اختناق و کشتار و شکنجه‌گری و عدم توجه به بسط دموکراسی و تشویق مخالفان به عملیات مسلحانه و نه فعالیتهای حزبی و مباحثه و شرکت در پارلمان بود.

دیگر اینکه گروههای دیگر مخالفین و موافقین و احزاب هم آماج ترور می‌شدند، کمالینکه مأمورین ساواک در دو مورد دو نفر را که به هیچ وجه خطری از آنان متوجه دستگاه نبود، یعنی اول سرتیپ درخشانی پیرمرد فرمانده سابق لشکر تبریز را که لشکر را در سال ۱۳۲۴ تحویل دمکراتها داده بود، (در این مورد به یادداشتهای کوزیچکین عامل کا. گ. ب. در تهران مراجعه شود.) در نیمه دهه پنجاه، شبانه در خیابان به رگبار مسلسل بستند در حالی که درخشانی مسلح نبود و کاری از او بر نمی‌آمد و اگر در سال ۱۳۲۴ خطایی مرتکب شده یا از سوی روسها خریداری شده بود در سال ۱۳۵۵ یا ۱۳۵۶ پیرمرد هشتادساله‌ای بود که کوزیچکین می‌نویسد برای تکیه و دریافت پول در ازای خدمات گذشته، روز روشن به سفارت شوروی رفته بود. دوم احمد آرامش وزیر سابق کار و تبلیغات ایران و از کسانی که در سالهای دهه ۱۳۲۰ خدمات شایانی به شاه کرده بود ولی این اواخر به علت نارضایتی از رژیم شاه انتقاد می‌کرد و او را هفت سال زندانی کردند و وقتی آزاد شد روز روشن در پارک لاله تهران به گلوله بستند و ادعا کردند که آن پیرمرد ۷۰ یا ۷۵ ساله اسلحه داشته و در حین تیراندازی به مأمورین کشته شده است. شایسته نیست شاه که از ترور انتقاد می‌کند و خود و وزیران و فرماندهانش را طعمه سوء قصد و ترور می‌داند، حتی در دوران خلع از سلطنت این حقایق را فراموش کند و از ترور رسم دولتی که بوسیله ابادی رژیم او بر مردم ایران حاکم شده بود سخن به میان نیاورد.

لازم به یادآوری است در موارد بسیار مأمورین پلیس خفیه شاه و اعضای کمیته مشترک به هنگام حمله به خانه‌های تیمی همه کسانی را که در خانه‌ها بودند و با آنان

من دو بار بطور معجزه آسا از خطر سوء قصد نجات یافتم. جریان نخستین سوء قصد را قبلاً یادآور شده‌ام. بار دوم در ۲۱ فروردین سال ۱۳۴۳ (۱۰ آوریل ۱۹۶۴) بود که سرباز جوانی به نام شمس آبادی به هنگام ورود به دفتر کارم در کاخ مرمر، مرا هدف قرار داد و دو تن از محافظان من به قیمت جان خود، او را از پای درآوردند.^۱ تحقیقات بعدی

مبادله آتش می‌کردند به رگبار می‌بستند و معمولاً مجروح از آن خانه‌ها بیرون نمی‌آمد!

لازم به یادآوری مجدد است که احمد آرامش شوهر خواهر شریف امامی رئیس مجلس سنای شاه بود که حتی این انتساب نتوانست جان او را نجات دهد. در باره طراحی ترور سپهبد اخراجی تیمور بختیار در خاک عراق که این طرح پس از رسیدن به نظر شاه و تصویب او بوسیله ساواک در کشور عراق اجرا شد در سطور آینده سخن خواهیم راند.

(۱) شاه نجات خود از مرگ را معجزه‌ای می‌پنداشت؛ اما در آن حادثه هیچ شجاعتی از او دیده نشده بود، بلکه به دلیل بی‌لیاقتی فرمانده گارد سلطنتی اش سرلشکر ناشمی‌نژاد (که پس از حادثه به حال گریه استعفای خود را به شاه تقدیم کرد و شاه استعفای او را نپذیرفت). رضا شمس آبادی سرباز وظیفه‌ای که قرار بود او را آماج رگبار مسلسل قرار دهد در سر راه او ایستاده بود و مسلسل هم هفت تیر ناصر خراآری نبود که شاه بنا به ادعای خود با حرکات مارپیچی بدن و تکان و رقص و ین سو و آن سو شدن مانع اصابت گلوله به نقاط کاری بدن خود شود (علت عدم موفقیت فخرآری همانطور که گذشت این بود که ناصر فخرآری آبجو بسیار وست می‌داشت و می‌نوشید و آن روز ظهر جمعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ چندین بطری بجو با شکم خالی نوشیده بود، همراه چند سیر کالباس - و به همین دلیل نتوانست خوب تیراندازی کند. ضمناً فخرآری کارگر چاپخانه و بی‌اطلاع از تیراندازی بود و مرین چندانی نداشت در حالی که شمس آبادی سرباز گارد شاهنشاهی بود و یک وره تعلیم کامل تیراندازی را گذرانده بود).

وقتی تیراندازی آغاز شد، صدای آن در حول و حوش کاخ مرمر پیچید و چون ناخ مرمر در میان شهر قرار داشت در خیابانهای اطراف تیر عده زیادی آن سروصداها شنیدند. شاه شروع به دویدن کرد و از باغ وارد عمارت شد و در را بست. اما شمس آبادی در حال تیراندازی او را تعقیب کرد و بالای پلکان مورد اصابت چند گلوله کلت قرار گرفت که یکی از دو محافظ شاه که درجه دار ارتش بود به سوی او ملیک کرد. رضا شمس آبادی با شلیک یک رگبار آن محافظ را کشت و خواست وارد سرسرا شود، اما با شلیک گلوله از سوی محافظ دوم شاه که او هم فقط کلت در

اختیار داشت مواجه گردید و به شدت زخمی شد و اما او را هم از پای درآورد و وارد سرسرا گردید و بطرف درِ اتاق شاه رفت اما درِ اتاق شاه را مستخدم مخصوص او بسته و قفل کرده بود. شمس آبادی یک رگبار به سوی قفل در شلیک کرد که قفل شکست اما در این لحظه رگبار مسلسل در داخل اسلحه گیر کرد و این به علت آن بود که یکی از گلوله‌های محافظ دوم شاه به قسمت گلنگدن آسیب رسانده بود. شمس آبادی در این حال بود که گروه‌بان ساری اصلا ن محافظ سوم شاه خود را دوان دوان به سرسرا رساند و با یک رگبار مسلسل ضارب شاه را به قتل رساند. آنتونی سمپسون نویسنده انگلیسی در باره دیدار کرمیت روزولت با شاه به فاصله دو روز پس از این حادثه می‌نویسد:

«موفقیت کرمیت روزولت و سازمان سیا در ایران باعث شد که او در عملیات سری دیگری مانند کودتای گواتمالا نیز شرکت جوید ولی تدریجاً متوجه شد که در موقعیتهایی قرارش می‌دهند که واقعاً به آنها اعتقادی ندارد و از آن جمله کودتای نافرجامی در سوریه بود. کیم روزولت در سال ۱۹۵۷ از سازمان سیا استعفا کرد. او اکنون از حیثیت و شهرت ویژه‌ای برخوردار بود.

مدتی برای کمپانی «گلف اویل» کار کرد و درست در زمانی که (بعداً آشکار شد) مقامات «گلف اویل» تصمیم گرفته بودند در کشورهای خارجی رشوه بدهند، از او درخواست کردند که استعفا بدهد. کیم روزولت آنگاه خود یک کمپانی برای انجام معاملات با خاورمیانه تأسیس کرد و بر دیوار دفتر کمپانی عکسهایی از شاه ایران و ملک فیصل و ثدور روزولت آویخته بود. کمپانی او که «کرمیت روزولت و شرکاء» نام داشت، در ماه ژانویه ۱۹۶۵ قرارداد با کمپانی نورثروپ امضاء کرد که بر اساس آن سالی ۱۵۰۰۰ دلار (این مبلغ بعدها به ۷۵۰۰۰ دلار رسید) به کمپانی روزولت داده شود تا «فعالیت‌های مختلف» را در خاورمیانه بررسی و تجزیه و تحلیل کند و برای کمپانی نورثروپ ارتباط‌هایی «در عالیترین سطوح دولتی در خاورمیانه» ایجاد نماید.

کیم روزولت سفیر کمپانی نورثروپ در ایران بود. وی در ماه آوریل سال ۱۹۶۵ به تهران رفت و با دوست قدیمی‌اش ژنرال خاتمی فرمانده نیروی هوایی صحبت کرد و فشار آورد که چند اسکادران جنگنده دیگر خریداری شود، روز بعد روزولت به دیدار شاه رفت تا هواپیماهای تایگر بیشتری بفروشد و این فروش در مقام مقابله با هواپیماهای «اف ۱۱۱» (ساخت جنرال دینامیکس) بود که شاه می‌گفت هواپیماهای دورپروازی هستند (روزولت اقرار داشت که «اطلاع کافی نداشتم که بتوانم با شاه صحبت کنم»). بهر حال شاه بسیار مهربان و صمیمی بود و از او دعوت

نشان داد که یک بار دیگر چپ‌گرایان افراطی توطئه را ترتیب داده بودند. مغز متفکر این توطئه نابغه شریری بود به نام پرویز نیکخواه که به ده سال حبس محکوم شد و اندکی بعد، من وی را عفو کردم. بخشودگی او از سوی من باعث شد که او در زمره هواداران من درآید. پس از رهایی از زندان، نیکخواه جزء طرفداران پابرجای سلطنت شد و به همین علت پس از حوادث اخیر تیرباران گردید.^۱ همدستان نیکخواه در این توطئه

کرد که همراه زنش برای گذراندن تعطیلات به او ملحق شود. دو روز بعد از این، سوءقصدی نسبت به جان شاه صورت گرفت و این حادثه روزولت را کاملاً متوجه ساخت که: «ثبات ایران فقط به وجود یک فرد بسته است». روزولت شش ماه بعد مجدداً به ایران آمد تا دوباره برنامه آموزشهای الکترونیک برای نیروی هوایی و ساواک (پلیس مخفی ایران) مذاکره کند.»

«بازار اسلحه، آنتونی سمپسون، ترجمه فضل الله نیک آیین - تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷، صص ۲۷۴ تا ۲۷۵.»

۱) ماجرای این سوءقصد، زوایای ناشناخته‌ای دارد از جمله اینکه مهندس پرویز نیکخواه در سالهای ۱۳۵۰ به بعد به کرات و با اصرار شدید ضمن اعتراف به اینکه در اروپا و ایران در رأس گروه کمونیستی منشعب از حزب توده موسوم به سازمان انقلابی ایران قرار داشته، مداخله خود را در طرح‌ریزی سوءقصد به جان محمدرضاشاه تکذیب می‌کرد. نیکخواه علی‌رغم تأکیدات مکرر شاه که چند بار با لحن بسیار زننده و توهین‌آمیزی طی مصاحبه‌های مطبوعاتی بیشتر به عنوان نمایش دادن مراتب تحکیم رژیم خود و پیوستن لاعلاجی همه مخالفان به آن اظهار داشت: «پسر یا پسری که در رأس توطئه‌گران علیه جان من بود، اکنون در تلویزیون به عنوان یکی از طراحان تبلیغاتی من خدمت می‌کند و خدمتگزار رژیم است.» افراد یا در جمع کارکنان سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران، صریحاً اظهار می‌داشت من تروریست نیستم و ترور را کار درستی نمی‌دانم. به ترور شاه عقیده نداشتم و در کار توطئه سهم نبودم و اتهام من کوشش برای سرنگون کردن نظام سلطنتی از طریق اقدامات انقلابی بود.

پرویز نیکخواه به دلیل اینکه سالها در شهر منچستر انگلستان زندگی کرده و درس خوانده و پس از مهندس شدن، اجازه تدریس در دانشگاههای انگلستان را یافته بود، متعاقب اینکه به ایران بازگشت در دانشکده علوم (یا فنی تهران) به عنوان مسئول آزمایشگاه استخدام شد و به فعالیتهای محرمانه خود ادامه داد و سازمان انقلابی کمونیستهای ایران را سازمان‌دهی کرد و البته فعالیتهای او چندان حاد و

شدید و فوری نبود.

پرویز نیکخواه را نمی‌توان در زمره کسانی مانند کیانوری و طبری و کام‌بخش و دیگر رهبران حزب توده انگاشت بلکه او در زمره کمونیستهای مستقل مانند ژوره گارودی (فرانسه)، سانتیاگو کاریلو (اسپانیا)، برلینگرث، ژرژ مارشه از فرانسه و امثال آنها بود. احتمالاً او به یک انقلاب کمونیستی بدون ارتباط با مسکو اعتقاد داشت و هیچ ارتباطی میان او و شورویها نبود و از آنها حقوق نمی‌گرفت. وقتی سوء قصد روز ۲۱ فروردین روی داد ساواک و ضداطلاعات ارتش عده زیادی از مظنونین را گرفتند و مهندس کامران منصوری که گویا او از دست‌اندرکاران طرح به‌هلاکت‌رساندن شاه بود نیز در میان آن عده دستگیر شد. او با نیکخواه دوست و هم دانشکده بود (در دانشکده منچستر) و از این‌رو احتمالاً بر اثر شکنجه‌هایی که بازجویان به منصوری دادند، خواهی‌نخواهی نیکخواه را هم در زمره طراحان قتل شاه معرفی کرد و عده‌ای از افسران ارتش رفتند و نیکخواه را دستگیر کردند (چون ضارب شاه سرباز وظیفه شمس‌آبادی نظامی بود ارتش و ضداطلاعات به این پرونده رسیدگی می‌کردند و البته ساواک و اداره اطلاعات شهربانی هم تشریک مساعی می‌کردند).

نیکخواه و منصوری و عده‌ای دیگر مانند مهندس نیک داودی به دادرسی ارتش که قضات آن اختیاری نداشتند فرستاده شدند و طبق ماده ۳۱۷ سابق که مجازات سوء قصدکننده به جان شاه و ولیعهد را اعدام پیش‌بینی و مقرر کرده بود. دادستان برای آنها درخواست حکم اعدام کرد. شاه از حادثه ترور به کلی جا خورده و ترسیده بود. او باور نمی‌کرد کسانی که قصد کشتن او را داشته‌اند حتی تا کاخ مرمر نیز نفوذ کنند.

شاه در بدو امر دستور مجازات شدید متهمین را داد و نیکخواه هم که بعدها روزی در جمع کارکنان رادیو تلویزیون اظهار داشت هرگز به دلیل شرکت در طراحی سوء قصد محکوم نشده و محکومیت او به علت داشتن افکار کمونیستی و اقدام برای انقلاب بوده و این وصله را به او چسبانده بودند، قرار شد مانند منصوری که در طراحی سوء قصد دست داشت اعدام شود، اما جریان امر به شکلی پیش رفت که تصمیم شاه عوض شد و تصمیم به کاهش مجازات و محکوم کردن متهمین به زندانهای طویل‌المدت گرفت.

این سوء قصد برخلاف آنچه که شاه ادعا می‌کند از سوی چپ‌گرایان افراطی ترتیب داده نشد و تصور می‌رود تا حدودی ریشه‌های مذهبی و غیر چپی داشته باشد.

در مهرماه همان سال (۱۳۴۴) به فاصله پنج ماه پس از حادثه کناخ مرمر، در لشکر یک پیاده گارد تهران، یک سرباز دیگر عده‌ای از افسران را با مسلسل هدف قرار داد و سه سرهنگ (نام یکی از آنان سرهنگ بیژن کردستانی) را به قتل رساند و خود نیز به قتل رسید یا اقدام به خودکشی کرد و این حادثه نیز ریشه مذهبی داشت و ناراضایی قشر پایین ارتش از وضع موجود. (مهنامه قضایی - سال اول - دوره اول - سال ۱۳۴۴ دیده شود).

بنابراین مهندس نیکخواه در این سوء قصد و ترتیب دادن مراحل کار یا طراحی نقشی نداشت، اما سازمانهای امنیتی شاه از فرصت استفاده کردند و برای زهرچشم گرفتن از دانشجویان مقیم خارج و اعضای کنفدراسیون پای نیکخواه را هم به این ماجرا کشیدند. (نظیر این واقعه در زمان رضاشاه در مورد پرونده محسن جهانسوز دیده شد و عده‌ای مانند ذکاءالدوله غفاری و لسان السلطنه سپهر را دستگیر کردند و بطوریکه در کتاب آقای پسیان آمده است [ماجرای اعدام محسن جهانسوز] پلیس رضاشاه علاقه مند بود که هر چه بیشتر پای افراد دانشگاهی و سرشناس را در ماجرا وارد کند و ریشه‌های توطئه را عمیق کند).

در سال ۱۳۴۴ دانشجویان ایران مقیم اروپا و اعضای کنفدراسیون و گروههای چپی هوادار سیاست شوروی یا چین برای رژیم شاه اسباب دردسر ایجاد کرده و در ایران نیز دو سازمان چریکی در حال شکل گرفتن بودند. زیرا پس از تجربه فضای باز و آزاد کوتاه مدت دوران صدارت دکتر امینی، و تجدید قوای شاه متعاقب یک استراحت کوتاه، دوباره ارکان رژیم مستحکم شده و با جلب رضایت امریکاییها، همه چیز در جهت بسط قدرت سلطنت و افزایش اختیارات شاه پیش می رفت. از جمله شاه پس از تعطیل مجلس، شخصاً و برخلاف قانون اساسی در ششم بهمن ۱۳۴۱ اقدام به فرارندوم کرده و بدون اینکه شاه در تشکیلات مشروطه حق فرارندوم داشته باشد امور مملکت را بدون وجود و نظارت مجلس از طریق تصویب نامه و دستور رأساً اداره می کرد.

دستگیری و تعقیب نیکخواه، زهرچشمی از مخالفین بود، اما بنا به دلایل مختلف شاه از اعدام نیکخواه و مهندس منصوری و نیک داودی منصرف شد و آنان به حبسهای طویل المدت محکوم شدند.

علت انصراف شاه از اعدام نیکخواه، اعتراض شدید محافل ایرانی مقیم اروپا، نامه‌های مکرر کمیسیون حقوق بشر به دربار و وزارت خارجه و دادگستری و مجلس ایران، مقالات تند مطبوعات خارجی، فعالیتهای پیگیر خانواده او در ایران و اروپا، و تکیه بر این اصل بود که گرچه نیکخواه چپی و کمونیست است، اما در جریان

سوء قصد نقشی نداشته و این نقش را ساواک و رکن دوم (اداره دوم ستاد ارتش) و سازمان ضد اطلاعات برای او تراشیده‌اند. (سازمان انقلابی به نظرات مائوتسه‌تنگ گرایش عقیدتی داشت و علیه کمونیسم شوروی مبارزه می‌کرد).

مقالات مبسوطی که در جراید اروپا منتشر می‌شد و در یکی از آنها آورده شده بود که نیکخواه را در زندان ساواک تهران بوسیله شوک الکتریکی و وصل کردن سیم برق با جریان کم به دست و پا و انگشتان و قسمتهای پوشیده بدنش شکنجه می‌کنند، و بخصوص وصول نامه کمیته‌ای از نمایندگان مجلس عوام بریتانیا به شاه باعث شد که شاه مجازات او را به ده سال زندان تقلیل داد و نامبرده به زندان بروجرود منتقل شد. در آنجا تا سال ۴۸ زندانی بود. در آن سال بود که پس از شنیدن خبر ورود دکتر رادمنش و ژنرال پناهیان از افسران فرقه دمکرات آذربایجان به بغداد و ملاقات آنها با سپهد بختیار و ائتلاف برای سقوط رژیم شاه پس از حدود چهار سال و نیم یا بیشتر تحمل زندان، از افکار کمونیستی خود دست کشید و بعدها اظهار داشت وقتی کمونیستها به این آسانی بتوانند به جلادانی مانند بختیار دست دوستی بدهند پس این مکتب فاسد و منحط شده و درخور وفاداری و دلبستگی نیست.

ساواک و رژیم شاه از شنیدن تغییر خط مشی نیکخواه خوشحال شدند. نیکخواه مورد عفو شاه قرار گرفت. در این بخشودگی که شش سال یا پنج سال و نیم مدت حبس باقی مانده او را شامل می‌شد، اعضای خانواده او مخصوصاً برادر بزرگ او که از مدیران بانک صادرات و مردی بسیار خوشنام بود نقش زیادی داشتند. شاه فرمان داد او و کامران منصوری را به قصر نیاوران بردند. در آنجا برای اولین بار با او مواجه شد و بعدها به کزات و یا تحقیر و منت گذاردن زیاد گفت: دل من و ملکه از دیدن آن پسر سوخت و دستور آزادی او را دادم.

نیکخواه که با تحمل چهار سال و نیم زندان، فقط به دلیل آنکه ائتلاف رادمنش و پناهیان با بختیار را خیانت کمونیستها می‌دانست از عقاید کمونیستی بازگشته بود، میل داشت از ایران برود و یا اینکه به کار مورد علاقه خود تدریس یا مسئولیت آزمایشگاه در دانشکده بازگردد؛ اما رژیم پهلوی به این آسانی مایل نبود از این طعمه چرب و نرم صرف نظر کند. در ماههای اولیه آزادی، او را به وزارت اطلاعات (انتشارات و رادیو) در میدان ارک بردند. پس از آنکه چند بار در تلویزیون مصاحبه کرد و مقاله‌ای در کیهان نوشت و انصراف خود از کمونیسم را ابراز داشت از او دست نکشیدند. او را وادار کردند (سال ۱۳۴۹) که در وزارت اطلاعات (اداره کل رادیو ایران) خدمت کند. عده‌ای از کارکنان قدیمی و کم‌سواد وزارت اطلاعات از مقابل اتاق او که شیشه‌های بزرگ داشت عبور می‌کردند و با صدای بلند می‌گفتند: نگاه کنید

توده‌ای‌ها، خائن‌ها، آدم‌کشها به چه مقاماتی می‌رسند. خوبست ما هم برویم طرح کشتن شاه را بریزیم، به مقام برسیم.

نیکخواه پس از ادغام رادیو و تلویزیون به تلویزیون منتقل شد و گروه تحقیق تلویزیون را تأسیس کرد. این گروه کلیه مطبوعات خارج را مشترک شده برای برنامه‌های تلویزیون و رادیو مقاله تهیه می‌کرد. عده زیادی از مترجمین در این گروه با او همکاری می‌کردند. از طریق مکاتبه با روزنامه لوموند ترتیبی داده شد که تنی چند از مترجمین و آرشویست‌ها دوره روزنامه‌نگاری و شیوه تدوین آرشو را در روزنامه لوموند بیاموزند.

نیکخواه از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷ مسئولیت گروه تحقیق تلویزیون را عهده‌دار بود، اما کمونیست‌ها در داخل و خارج کشور او را نکوهش می‌کردند و سخنگوی رژیم می‌دانستند و تهدید به قتلش می‌کردند. همکاری او با رژیم را سخت انتقاد می‌کردند، اما در همان سالها بسیاری از آن عده به ایران می‌آمدند و اظهار ندامت باطنی یا ظاهری کرده، نه تنها در رادیو و تلویزیون بلکه در دربار و سازمانهای ارتجاعی مانند لژیون خدمتگزاران بشر و حتی ساواک به خدمت می‌پرداختند و گفته‌های گذشته خویش را فراموش می‌کردند. به نیکخواه یک بار کار اداری و اجرایی ارجاع شد و آنهم بطور موقت. در بندرعباس رویداد بدی در رادیو و تلویزیون رخ داده بود. او به مدت یک ماه به طور موقت به عنوان سرپرست رادیو و تلویزیون در آنجا بود و سپس بازگشت و در گروه تحقیق کار خود را ادامه داد.

نیکخواه مرتباً آرزوی خود را برای تدریس و بازگشت به دانشگاه ابراز می‌داشت. روحش از نامه‌ای که به او نسبت داده شد خبر نداشت و آن نامه اهانت‌آمیز در دستگاه هویدا و نیکخواه (بوسیله یکی از نویسندگان حقوق‌بگیر وزارت دربار) به نام ساختگی احمد رشیدی مطلق ساخته و پرداخته شده و از طریق داریوش همایون وزیر بی‌تدبیر و نالایق اطلاعات برای چاپ به روزنامه اطلاعات ارسال شده بود.

رادیو و تلویزیون نقش و وظیفه‌ای در مورد این نوع تبلیغات مهوع روزنامه‌ای نداشت. شاه با نهایت دنائت کلمات زیر را در باره نیکخواه می‌نویسد:

«بخشوگی او از سوی من باعث شد که وی در زمره هواداران من درآید. پس از رهایی از زندان، نیکخواه جزء طرفداران پابرجای سلطنت شد و به همین علت پس از حوادث اخیر تیرباران گردید. همدستان نیکخواه در این توطئه غالباً مهندسان فارغ‌التحصیل از دانشگاه منچستر بودند که آنها را نیز عفو کردم.»

در این نوشته شاه، دروغ بزرگی وجود دارد؛ «نیکخواه پس از رهایی از زندان،

هرگز جزء طرفداران پابرجای سلطنت» نشد که به همین علت جان خود را قربانی شاه فراری و خائن و بزدل کند.

در بار و ساواک نیکخواه را به اجبار به رادیو و تلویزیون کشاند و هرگز به درخواست وی برای بازگشت به دانشگاه یا خروج از کشور وقعی ننهادند. در آن ایام نیکخواه بر اثر دلباختن به یک دختر و عشقی عمیق به او که به ازدواج منتهی شد (پرند زاهدی) در همان نخستین سال آزادی از زندان، دیگر علاقه‌ای به سیاست و حزب‌بازی نداشت و دلش می‌خواست زندگی آرام و بدون حادثه‌ای داشته باشد، زیرا از حزب توده و افکار چپ عمیقاً سرخورده بود. گناه بزرگ نیکخواه نوشتن مقالاتی در ماهنامه رستاخیز بود. او در سانسور تلویزیون و رادیو آن‌چنان که بعدها شخصی بظاهر چپگرا ادعا کرد و در تابستان ۱۳۵۷ علیه او اعلام جرم نمود هیچ نقشی نداشت.

پس از انقلاب، کسانی از متظاهرين به چپ در مطبوعات اتهام مداخله در نامه احمد رشیدی مطلق را به او زدند و گفتند که اشخاصی چند اینرا تأیید کرده‌اند. خانواده نیکخواه به تکاپو پرداختند و معلوم شد این گفته جعل محض است و اشخاصی که نامشان آورده شده بود گفتن چنین مطالبی را انکار کردند. چپها، تکذیب اشخاص موردنظر را در این مورد چاپ نکردند. فقط زمانی چاپ کردند که حکم دادگاه اجرا شده بود. البته اتهام خودفروختگی و فریب افکار عمومی بود. برخلاف گفته و ادعای مکارانه شاه خودپرست و بی‌اعتنا به کلیه موازین اخلاقی و انسانی که اظهار خشنودی می‌کند که نیکخواه به علت عقاید سلطنت‌طلبی خود اعدام شد. و این چنین چیزی نیست، نیکخواه در طول مدت زندان، فرصت کافی داشت تا دریابد شاه چقدر ظلم و جور و خیانت کرده است که مردم آن چنان خشمگین و به جان آمده‌اند که گاهی ممکن است تر و خشک با هم بسوزند.

شاهد این ادعائنامه آخرین او به همسرش است.

در نامه وداع گفته است «حکومت ستمگر شاه آنقدر ظلم کرده است که انقلاب تر و خشک را با هم می‌سوزاند، حق با مردم است.»

صرفنظر از اینکه نیکخواه که بود و چه کرده بود، همین جمله کوتاه که باید در اسناد خانواده نیکخواه موجود باشد و نگهداری شود نشان می‌دهد که نیکخواه هیچ‌وقت جزو طرفداران پابرجای سلطنت نبود و به همین علت نیز تیرباران نشد. لحن سرد، خشک، و بی‌احساس و عاری از عطف شاه نشان می‌دهد که او در همه موارد تنها برای خود و خانواده‌اش دل می‌سوزانده است و نگرانی او در همه حال به خاطر منافع غرب و نرسیدن نفت به قاره آمریکا و اروپا و احداث نشدن راه‌آهن شرق

غالباً مهندسان فارغ التحصیل از دانشگاه منچستر بودند که آنها را نیز عفو کردم.

در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ نخست وزیر وقت، سپهبد رزم آرا در مسجد شاه تهران، بدست یک متعصب مذهبی کشته شد.^۱

اول بهمن ۱۳۳۴ (ژانویه ۱۹۶۵) نخست وزیر وقت حسنعلی منصور، بدست یک متعصب مذهبی دیگر موسوم به محمد بخارایی، از پای درآمد.^۲ بسیاری از افسران ارشد و امرای ارتش ایران (از جمله سرتیپ

به غرب آفریقا، نبود آب آشامیدنی سالم در لندن، زیر آب رفتن و نیز بوده است تا سرنوشت کسانی مانند نیکخواه.

[پی نوشت: در برابر اظهار خام پرند زاهدی - نیکخواه، شوهر ایشان به دستور شاه ممنوع الخروج گردیده بود].

شاه از نیکخواه بیرحمانه و بی شرمانه به عنوان نماد شکست روشنفکران چپ و انقیاد و سرسپردگی آنها به سلطنت قرون وسطایی وی سوء استفاده کرد، هرچند که نیکخواه چنین خواستی نداشت.

اجازه خروج از ایران به او نداد و وقتی خبر مرگ او را در تر و خشک روزهای اول انقلاب شنید مزورانه اظهار خشنودی کرد که نیکخواه به خاطر اینکه هوادار سلطنت بوده است تیرباران شده است. نیکخواه دینی به شاه بی احساس و بی عاطفه نداشت زیرا شاه که او را نمی کشت ۴/۵ سال در زندان گذرانده بود. باقی را هم می گذراند و بیرون می آمد. اما شاه منت می گذارد از اینکه نیکخواه قربانی او شده است اظهار رضایت می کند.

(۱) خلیل طهماسبی که خود را به نام عبدالله موحد دستگاه معرفی کرده بود. به کتاب اسرار قتل رزم آرا، تألیف محمد ترکمان مراجعه شود.

(۲) به دلیل بردن لایحه کاپیتولاسیون افسران و مستشاران و درجه داران و خدمه امریکایی در ایران که اگر یک گروه بان امریکایی یک سرلشکر ایرانی را زیر اتومبیل می گرفت و می کشت، دادگستری ایران حق تعقیب او را نداشت. امام خمینی (ره) که در اوایل قرن بیستم حیات داشتند و مناظر ننگین کاپیتولاسیون بر خاطرشان نقش بسته بود، اولین پرچمدار مبارزه با کاپیتولاسیون جدید بودند و در ۱۳۴۳ سخنرانی مشهور خود را در قم ایراد کردند که بلافاصله دستور بازداشت و تبعید ایشان به ترکیه داده شد. محمد بخارایی از فداییان اسلام در بهمن ۱۳۴۳ حسنعلی منصور را جلوی مجلس شورای ملی ایران به ضرب گلوله مجروح کرد که چند روز بعد در بیمارستان پارس درگذشت.

مولوی^۱، سرلشکر طاهری^۲ و سپهبد فرسیو^۳ بدست تروریستها به قتل رسیدند. طی سالهای ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ سه سرهنگ امریکایی نیز در کوچه‌های تهران بدست تروریستها از پای درآمدند.^۴

(۱) مولوی از افسران فرماندار نظامی و دستگیرکننده دکتر فاطمی بود. بعدها رئیس ساواک استان تهران شد و مردم را بسیار می‌ترساند و آزار می‌داد. بعد شغلش را عوض کردند و برای اینکه فراموش شود به ژاندارمری منتقل شد و رئیس پلیس راه گردید. در ۱۳۴۳ گفته شد هلی‌کوپتر او بر اثر اصابت با دکل برق در نزدیک جاجرود سقوط کرده و او مرده است. حال که شاه نوشته است که او ترور شده است. معلوم می‌شود خبر سانحه هلی‌کوپتر ساختگی بوده است.

(۲) سرتیپ سعید طاهری رئیس کمیته مشترک ضدخرابکاری بود که شدت عمل داشت و او را به شکنجه‌گری و کشتن چریکها متهم می‌کردند. صبح یک روز جلوی خانه خود (گویا در تهران‌پارس) بوسیله دو نفر موتورسوار، که به او شلیک کردند کشته شد. شاه درجه سرلشکری را پس از مرگ که دیگر به دردش نمی‌خورد به او داد. (۳) دادستان دادگاه ارتش (و شاید رئیس دادرسی ارتش بود). از مردم مازندران بود، لیسانسیه حقوق قضایی، بسیار باسواد و متخصص در مسائل قضایی، وقتی حکم تیرباران ۱۱ تن چریک را در سال ۱۳۴۹ با بیرحمی تمام داد و شب عید (چند روز مانده به عید) آنها را تیرباران کردند مردم تکان خوردند. زیرا این چریکها را که در جنگل سیاهکل گرفته بودند همه که نباید از دم اعدام می‌شدند. در دنیا بسته به جرایم و سبکی و سنگینی، مجازات تعیین می‌کنند. اما رژیم شاه می‌خواست ریشه مخالفین را بسوزاند و زهرچشم بگیرد.

اوایل فروردین ۱۳۵۰ که سال جشنهای منحوس شاهنشاهی بود و میلیونها دلار از کیسه این ملت فقیر و گرسنه خرج می‌شد تا میهمانان چشم آبی شاه از اقصی نقاط اروپا و امریکا بیایند و در تخت جمشید گرد آیند و شامپاین و خاویار (تنها غذای ایرانی که افتخار سرو بر سر میز یافت خاویار بود) و طاووس کباب‌شده و پا ته جگر غاز (آورده شده با هواپیما از پاریس) بخورند، چریکهای چپ، فرسیو را جلوی خانه‌اش در قلعه به رگبار مسلسل بستند و او را کشتند. در میان ارتشیان گفته می‌شد غلامرضای بی‌خاصیت با اسکورت و محافظین متعدد حرکت می‌کند و شهرام به همچنین، اما قاضی نظامی سختگیر را که حکم اعدام مخالفان شاه را می‌دهد به حال خود رها می‌کند که چریکها بدنش را مشیک نمایند.

شاه اهمیتی به جان هیچ یک از نوکران خود نمی‌داد. سالها بعد هم به هنگام فرار از ایران بیشتر به بردن سگهایش توجه داشت تا خدمتگزارانش.

(۴) گفته شد کیف دستی یا چمدان یکی از سرهنگهای امریکایی، اسناد و مدارک

صورت اسامی کسانی که قربانی تروریستها شدند، طولانی است. بسیاری از آنها هیچگونه مسئولیتی در کارهای دولتی و یا امنیتی نداشتند.^۱

هم مربوط به ایستگاههای تجسس و نظارت فعالیتهای موشکی شوروی در شمال ران (طرح آیکس متعلق به شرکت راکول) بود که کا. گ. ب. بدان نیاز داشت. قتی کشندگان، سرهنگان راکشتند، کیف دستی یا چمدان را برداشتند که چندی بعد ر پاریس به نمایندگی کا. گ. ب. در آن شهر تسلیم گردید و به شوروی برده شد. (یکی از این افرادی که شاه بدانها اشاره می کند که مسئولیتی در دستگاههای ولتی نداشتند فاتح صاحب کارخانجات جهان کرج است که روزی که کارگران او عتصاب کردند و تقاضای ترمیم حقوق و بیمه و بازنشستگی کردند و بعد معلوم شد حق با کارگران بود جواب آنها را با خشونت داد. کارگران تصمیم گرفتند از کرج به پیران بیایند و به دربار یا وزارت کار عرضحال بدهند. فاتح با ارتشبد اویسی دوستی است. به او تلفن کرد و گفت کارگران قصد دارند به تهران بیایند و به دربار بریزند. یسی که دست درازی در زدن و بستن و کشتن داشت (آن زمان فرمانده ژاندارمری نل کشور بود). ژاندارمها و سربازان وظیفه ای را که در خدمت ژاندارمری بودند در استعداد یک یا دو گردان بسیج کرد و راه کارگران را بریست و به آنان اخطار کرد که به نارخانه بازگردند و به تهران نیایند. کارگران زیر بار نرفتند. فرمانده ژاندارمها دستور پیراندازی داد و عده ای از کارگران مظلوم و بی گناه به خاک و خون غلتیدند.

کار کارخانه دار طماع و بی احساس با تنفر مردم رو به رو شد و اویسی هم مورد شویق واقع شد که مانع از پیشروی کارگران به سوی شهر تهران شده است؛ گفتی که شکر جزاری در حال پیشروی به سوی تهران بوده است. ماهی چند بعد، دو موتورسوار در زیر یکی از پلهای اتوبان تهران - کرج، هنگامی که فاتح صاحب نارخانه ها و تاسیسات گسترده جهان در کرج سوار اتومبیل شیک و براق و آخرین مدل خود، آسوده خیال عازم تهران بود او را به مسلسل بستند و در جا به قتل ساندند و هر کس که این ماجرا را شنید متوجه شد که دست انتقام دراز است و وقتی بدهای کارگر مظلوم را بی جهت به رگبار ببندند، در آخر باید انتظار چنین سرنوشتی را هم داشته باشند زیرا خشونت، خشونت می آورد.

چقدر کار اویسی در کشتن و زدن کارگران شبیه به گلوله بستن اهالی شهر من پترزبورگ در سال ۱۹۰۵ است که برای درخواست نان عازم قصر زمستانی تزار دند و قزاقها آنها را که تصویر تزار در دست داشتند گلوله باران کردند.

در عین حال چقدر هم طرز کشتن فاتح کارخانه دار به سوء قصد میهن دوستان چکسلواکی در سال ۱۹۴۲ به جان هایدریخ جلا د چکسلواکی و نماینده و حکمران

از اواخر ۱۳۵۵ به بعد، حمله به رژیم ایران از پشتیبانی مؤثر خارجی برخوردار شد. صلیب سرخ بین‌المللی و انجمن بین‌المللی حقوق‌دانان و نیز چند سازمان دیگر، تقاضا کردند که برای تحقیق به ایران بیایند. من این تقاضا را پذیرفتم به این شرط که گروه‌های سیاسی، گزارش‌ها و توصیه‌های خود را در اختیار ما بگذارند تا بتوانیم براساس آنها به تغییرات و اصلاحات لازم بپردازیم. بیشتر این پیشنهادات و توصیه‌ها را هم انجام دادیم. شاید بی‌فایده باشد که بگویم مطبوعات جهانی درباره اصل گزارش‌ها و انتقادهای آنان هياهو بسیار به پا کردند اما تصمیمات و اصلاحات ما را از یاد بردند و در بوته اجمال گذاشتند.^۱

در آغاز سال ۱۳۵۷ ناگهان عملیات تروریستی و براندازی خاتمه یافت و من دریافتم که طرح دیگری در حال تکوین است. ناگهان سیاستمدارانی که تا آن موقع مهر سکوت بر لب زده بودند، به روی صحنه ظاهر شدند. واضح بود که گردانندگان بازی بر اثر ناکامی تروریسم تغییر روش داده بودند.^۲

نخستین گردانندگان این بازی جدید اشخاص ثروتمند وابسته به مجامع لیبرال بودند که در پرتو حمایت رژیمی که آن را شدیداً محکوم می‌کردند، به مال و مکت و ثروت رسیده بودند، و از حمایت‌ها و ارتباطات زیادی در کشورهای غربی برخوردار بودند. اینها یکباره هياهو و عوام‌فریبی خود را آغاز کردند و درخواست داشتند که در ایران، دموکراسی پارلمانی واقعی برقرار شود.

من هم طرفدار دموکراسی واقعی بودم که به استقلال و تمامیت ایران

هیتلر در آن سرزمین شباهت دارد!

(۱) دیگر افاقه نمی‌کرد و شرح و بسط شکنجه‌های دژخیمان شاه در سراسر جهان پیچیده بود.

(۲) با فشار امریکا به کشورهایمانند ایران، فیلیپین، تایلند، کره جنوبی، فضای باز سیاسی آغاز شده بود و رژیم شاه می‌خواست و انمود کند عصر دموکراسی آغاز شده است. طبیعی است که در چنین فضایی، عده‌ای که قبلاً سکوت کرده بودند فرصت سخن گفتن می‌یابند.

صدمه‌ای وارد نسازد. ولی نمی‌خواستیم که یک شبه دموکراسی عوام‌فریبانه و چند حزب‌بازی بی‌اعتبار بر ایران حاکم شود. از این پس تبلیغات مداوم و هیاهوی این «آزادیخواهان»، روزبه‌روز توسعه یافت. هرچه بیشتر در راه آزادسازی تشکیلات گام می‌نهادم و تصمیماتی در جهت تأمین خواسته‌های آنان اتخاذ می‌کردم، بر نابسامانی اوضاع افزوده می‌شد و هر تدبیری را تعبیر به ضعف می‌کردند. چون کار به درازا کشید و کسانی که هوای کسب قدرت را داشتند به مقصود خود نرسیدند، بازیگران جدیدی به روی صحنه آمدند و چند تن از ملاها کارگردانی طرح تخریب را بدست گرفتند و سرانجام اتحاد سرخ و سیاه، قطعیت یافت.

نخستین اغتشاشات در شهر مقدس قم روی داد که طی آن شش نفر به قتل رسیدند.^۱ از این پس برپا کردن مراسم عزاداری به مناسبت سوم و هفتم و چهلم کشته‌شدگان بهانه‌ی تظاهرات، ایجاد اغتشاش و تحریک به قتل گردید تا هر بار بتوان مراسم عزاداری جدیدی برای مقتولین بپا کرد و آتش خشم و تعصب را برانگیخت. البته از دیدگاه مذهبی، چنین سوءاستفاده‌ی شرم‌آوری از غم و اندوه دیگران قابل قبول نیست.^۲ به من گزارش دادند که در مقابل در ورودی گورستانها گروهی از شویبگران حرفه‌ای هر جنازه‌ای را از اقوام متوفی به زور و عنف گرفته در طراف آن تظاهرات بپا می‌کردند و آن را یک قربانی جدید ساواک قلمداد

(۱) ابتدا به ساکن نبود که مردم قم یک مرتبه بشورند. مقاله توهین‌آمیزی در باره‌ی «یت‌الله العظمی خمینی (ره) در روزنامه‌ی اطلاعات که پیوسته نقش مرموزی داشت به چاپ رسید که روحانیون و طلاب مردم قم در روز نوزدهم دی ماه ۱۳۵۶ به نشانه‌ی اعتراض به محتوای بی‌اساس و اهانت‌آمیز این مقاله به اعتراض و راه‌پیمایی پرداختند. طبق معمول دستور سرکوب و تیراندازی و متفرق کردن مردم داده شد. در حالی که در سالهای قبل از کودتای ۲۸ مرداد عکس‌العمل مقامات دولتی این چنین بود. بعد از کودتا نظامی‌ها و شهربانی‌چی‌ها بسیار صبور و گستاخ شده بودند و زور! تنها راه ساکت کردن مردم می‌دانستند. این بار به هدف نرسیدند و کشتن عده‌ای از مالی قم، مردم را به سکوت و اطاعت وادار نساخت.

(۲) شاه باز فتوای مذهبی می‌دهد.

می‌کردند.^۱

چندی قبل از آن نیز افراد سالمی را با مرکورکرم به صورت زخمی درآورده، درمقابل دوربینهای خبرنگاران بی اطلاع یا مغرض خارجی قرار داده بودند. چنین روشهایی احتیاج به توصیف ندارد.^۲

عمل غیرقابل بخشش دیگر آشوبگران، سوءاستفاده از زودباوری و احساسات دانشجویان بود. ابتدا دانشگاهها را به آشوب کشیدند و سپس برای گسترش نابسامانی به تحریک در مدارس متوسطه و ابتدایی پرداختند و متأسفانه موفق شدند.^۳

البته من انتظار نداشتم که جوانان ایران، محافظه کار باشند و می‌دانستم که برای آرمانهای خود حاضر به تلاش و فداکاری هستند، اما نمی‌دانستم که فریب دروغ‌پردازان و آشوبگران را خواهند خورد.^۴

اشتباه بزرگ ما آن بود که از وسائل ارتباط جمعی خود برای مبارزه با اندیشه‌های مخرب استفاده نکردیم و با جوانان به گفت‌و شنود پرداختیم. یقین است که در این صورت بسیاری از آنان تحت تأثیر اندیشه‌های ویرانگر قرار نمی‌گرفتند.^۵

حتی در این موقع اکثریت ایرانیان هنوز از سیاست من پشتیبانی می‌کردند. استقبالی که در مشهد به هنگام زیارت مرقد مطهر امام هشتم شیعیان از من شد، نشانی از این پشتیبانی و دلبستگی بود. چند هفته بعد هنگامی که جمشید آموزگار (نخست‌وزیر) به تبریز رفت، سیصد هزار تن در یک اجتماع بزرگ برای پشتیبانی از دولت شرکت کردند.^۶

(۱) گزارش بی‌اساس و محض دلخوش کردن خاطر مبارک ایشان بوده است.

(۲) همان مهملات همیشگی و جعل تاریخ. عکسهای اجساد موجود است.

(۳) همه طبقات از رژیم ناراضی و منتظر فرصت برای بیرون ریختن سیلاب و خونابه خشم و کین بودند.

(۴) همه فریب می‌خوردند گر ایشان و اذناشان.

(۵) بی‌فایده بود. هیچ‌کس زیر بار نمی‌رفت.

(۶) اجتماع ساختگی و سفارشی بود برای مقابله به مثل با قیام مردم تبریز در ۲۹ بهمن ۱۳۵۶. سفر آموزگار به تبریز در فروردین ۱۳۵۶ بود. حافظ شاه اشتباه کرده

جمشید آموزگار را در تابستان ۱۳۵۶ به نخست‌وزیری انتخاب کردم.^۱ در این انتخاب، هم به مسائل سیاست خارجی توجه داشتیم، و هم به مسائل سیاست داخلی، آموزگار در مقام نماینده ایران در کنفرانسهای نفتی و مذاکرات اوپک، از شهرت بین‌المللی قابل ملاحظه‌ای برخوردار شده بود. وی تحصیلات عالی خود را در رشته مهندسی در ایالات متحد به پایان رسانیده بود و در آن کشور دوستان بسیار داشت. به صداقت و درستکاری شهرت داشت و علاوه بر این دبیر کل حزب رستاخیز بود و می‌توانست از پشتیبانی آن برخوردار شود.^۲

تصمیم من دایر بر تغییر نخست‌وزیر و انتصاب آموزگار به جای هویدا دلیل عدم رضایت از هویدا نبود. من نسبت به این شخصیت تحصیل کرده و خدمتگزار که سیزده سال مصدر امور بود محبت فراوان داشتم. اما هویدا جداً خسته شده بود و خود نیز بی‌علاقه نبود که اندکی ز مسئولیت رهبری امور دولت دور شود.^۳

برای آنکه اعتماد و اطمینان خود را نسبت به هویدا نشان داده باشم، وی را به وزارت دربار شاهنشاهی منصوب کردم که در این سمت می‌توانست هم طرف مشورت قرار گیرد و هم هر روز با من ملاقات داشته

ست و در توالی وقایع پس و پیش ذکر می‌کند. زیرا خود او در خرداد به مشهد رفت. (۱) گویا این انتصاب هم به دلیل آن بود که شایعاتی به گوش شاه رسیده بود که مقامات امریکایی از طول مدت نخست‌وزیری هویدا ابراز شگفتی کرده بودند. (۲) دیگر حزبی در کار نبود که شاه یا نخست‌وزیر او روی پشتیبانی آن حساب کنند. نگار شاه هنوز در خواب بوده است.

(۳) اظهارات شاه دروغ است. گویا در مذاکره با سولیوان آثاری از عدم رضایت امریکایی‌ها از هویدا احساس کرده بود. شاه هویدا را که شخصی مطیع، سطحی، کاملاً بی‌احساس به جامعه ایران، به شدت غرب‌زده، فاقد هویت ملی و احساسات دینی و وطنی بود بسیار عزیز می‌داشت (اما این مانع آن نشد که او را قربانی خود کند و به دست انقلابیون بسپرد تا کاری به کار خود شاه نداشته باشند) برداشتن او از نخست‌وزیری روی مسائل فشار امریکایی‌ها برای تغییرات رونیایی و فریبنده در ساختار حکومتی ایران بود.

باشد.^۱

از ابتدای تشکیل دولت آموزگار، بر ضرورت سیاست آزادسازی سیاسی، به شرط آنکه موجب تخریب کشور نشود تأکید کردم. یک سال بعد به مناسبت جشن مشروطیت یادآور شدم که ایران به سرعت دارای یک حکومت دموکراسی مشابه دموکراسیهای غربی خواهد شد و تعهد کردم که انتخابات کاملاً آزاد، پس از پایان دوره قانونگذاری صورت خواهد گرفت و در چهارچوب قانون اساسی، هر شخصیت و یا گروه و حزب مخالف خواهد توانست به فعالیت سیاسی و انتخاباتی بپردازد.^۲

فاجعه سینما رکس آبادان

دشمنان برای اینکه همه مردم را علیه من به شورانند و حتی کسانی را که با تردید شاهد و ناظر حوادث بودند؛ در روز ۲۸ مرداد / ۱۹ اوت سینمایی در شهر آبادان را به شکلی تبهکارانه به آتش کشیدند.

میزان تلفات این حادثه وحشتناک، چنانکه همه اطلاع دارند ۴۷۷ نفر بود. آری ۴۷۷ نفر در این فاجعه دهشت‌انگیز جان خود را از دست دادند. عده‌ای بر اثر خفگی و عده‌ای بر اثر سوختن در شعله‌های آتش. دشمنان من برای از پای درآوردن من، افترا زدند که این کار را دولت کرده است و پاسبانها هنگامی که مردم در حال زنده سوزانده شدن در آتش بودند درهای سینما را قفل کرده بودند.

گناهکار واقعی به عراق فرار کرد. در آنجا او را دستگیر کردند، اعترافات او بر صفحه کاغذ آورده شد، اما قضات ترسیده و مرعوب شده

(۱) نوشته‌های پرویز راجی در کتاب خدمتگزار تخت طاووس در مورد این روزهای خدمت هویدا در وزارت دربار خواندنی و روشنگر است. هرچند که شدت غرب‌زدگی و انگلیس‌پرستی و بیکارگی و خوشگذرانیهای راجی در لندن با دوست دخترش و کسانی مانند آواگردنر شگفت‌انگیزتر و نشانه فساد کامل دربار و وزارت خارجه شاه است.

(۲) پس از ۳۷ سال دیر شده بود.

مورد تهدید قرار گرفته این قضیه را سرپوش نهادند و از انتشار حقایق امر و دداری کردند. این شخص می‌توانست، اقرار کند که به دستور چه سانی این جنایت عظیم را مرتکب شده است.^۱

تکبلی براتعلی‌زاده و چند تن از همدستان او سینما رکس آبادان را بوسیلهٔ بن و تیر آتش زدند و مشروح اعترافات آنان هنگام محاکمه در دادگاه انقلاب لامی آبادان در جراید منتشر شد. براتعلی‌زاده یک بیمار سادیست بود. او در دادگاه تاکمه و محکوم به اعدام شد و تیرباران گردید. اما اینکه مردم می‌گفتند پاسبانها در بنما را قفل کرده‌اند درست بود.

زیرا چند بار اتفاق افتاده بود که چریکهای عضو جبهه‌التحریر الاحواز ریستان! سازمان بعث ساخته (مدعی ایجاد امارت عربی! خوزستان) از خاک اق به ایران نفوذ کرده و یک بار در خیابانهای آبادان رگبار مسلسل گشوده و عده‌ای از مامورین پلیس را کشته و مجروح کرده بودند که در میان آنها افراد عادی نیز نه می‌شدند، شایع شد هنگامی که صحبت از آتش گرفتن سینما رکس پیش آمد می‌رئیس شهربانی ابله و گیج و گنگ از روی هم خبث هم حماقت، به خیال اینکه یکپکه در داخل سینما حضور دارند، دستور قفل کردن درهای سینما را صادر کرد و خیال خود برای دستگیر کردن چریکها از باز کردن درهای سینما تا زمانی که مسلم - چریکها گریخته‌اند و این مردمند که در حال سوختن هستند جلوگیری کرد.

در این میان تنبلی و بطالت و کندکاری معمولی ادارات دولتی ایران باعث شده که ن‌نشانی دیر خبر شود، وقتی خبردار شد آب در مخازن تانکرها وجود نداشته مد و بالاخره زمانی به در سینما برسند که ۴۷۷ تن و شاید به مراتب بیشتر (حدود ۷۰ تن را می‌گفتند) جان خود را از دست داده باشند.

روایت موثق‌تری این جنایت مدھش را یک توطئه تدوین شده از سوی مقامات لت شاه برای ترساندن افکار عمومی مردم و اینکه بدانند شورش و بلوا چه مدهایی دارد معرفی می‌کند و تقریباً همه به این روایت اعتقاد دارند؛ با این فرض تکبلی‌زاده و سه دوستش که در داخل سینما ماندند و نتوانستند نجات یابند بود او بیرون بود) همچنان مسئول جنایت بودند و گفتنی اینکه وجود نوعی ستیک در دیواره‌های اطراف سالن اشتعال را سریعتر کرد و ترس و وحشت مردم در فشار آوردن به سوی درهای خروجی نیز باعث شد که عدهٔ زیادی زیر دست و روند و به قتل برسند.

حوادث بعدی مانند آتش زدن تهران در روز ۱۴ آبان و حادثه حمله کولپها به جعد جامع کرمان زیر حمایت ساواک کرمان در همان اوان سبب شد که تمام آنها به عنوان گناهکار به دولت دوخته شود.

فصل چهارم

حقایق درباره

سازمان اطلاعات و امنیت کشور

به موازات آغاز عملیات تروریستی، سازمان اطلاعات و امنیت کشور آماج حملات بین‌المللی قرار گرفت. آیا اگر تروریستها ایران را به خاک و خون نمی‌کشیدند ساواک مجبور به مداخله و شدت عمل می‌شد و مورد حمله قرار می‌گرفت؟

تهمتهای زیادی به ساواک وارد شده است. از جمله می‌گفتند میلیونها نفر از ایرانیان برای آن سازمان کار می‌کردند. اگر چنین است، باید پرسید این میلیونها نفر کارمند ساواک که قاعدتاً می‌بایست وفادار باشند، هنگامی که حکومت در معرض مخاطره قرار گرفت کنجا بودند؟ حقیقت اینست که تعداد کارمندان ساواک در آغاز سال ۱۹۷۸ سه هزار و دویست تن بودند و در پایان این سال از چهار هزار نفر تجاوز نمی‌کرد.^۱

اینکه شاه می‌گوید کسی را در عراق دستگیر کردند و به ایران بازگرداندند درست نیست. خبر از دستگیری شخصی به نام (عاشوری‌زاده) در عراق داده شد و گویا عراقی‌ها او را هم تسلیم کردند اما هیچ نتیجه‌ای از تحقیقات در جراید منتشر نگردید. هرگاه ریگی در کفش دولت شاه و مقامات قضایی و انتظامی آن نمی‌بود می‌بایست نتایج بررسی را منتشر می‌کردند. هیأتیابی که به آبادان رفتند و بازگشتند تقریباً هیچ نکته‌ای را روشن نکردند.

(۱) در کتابچه‌ای که از اسامی کارکنان و حقوق بگیران ساواک نشر یافت عده بسیار

سازمانهای مشابه ساواک در همه کشورهای جهان وجود دارد که وظیفه آنها حفظ و پاسداری امنیت خارجی و داخلی هر کشور است. بعنوان مثال باید به «کا - جی - بی» در اتحاد جماهیر شوروی^۱ و «سیا» در ایالات متحد آمریکا، «اینتلیجنس سرویس» در بریتانیای کبیر و «اس - دی - ای - سی - ای» در فرانسه اشاره کرد.^۲

چه دلیل داشت که ما ایرانیها فعالیت تروریستها را در سرزمین خود بپذیریم ولی ایتالیاییها مجاز باشند با بریگاد سرخ یا آلمانها با گروه معروف «بادر» مبارزه کنند؟^۳ چرا کسی تعجب نکرد وقتی که در یک روز و در آن واحد شش زندانی در آلمان با شلیک گلوله خودکشی کردند و هیچکس نپرسید چگونه آنها اسلحه بدست آورده بودند؟^۴

بیشتر بود. ضمناً آنها حقوق بگير جماعت بودند نه اعضای حزبی که باید از سلطنت شاه دفاع کند.

(۱) سرنوشت آن هم دست کمی از ساواک نداشت. منحل شد و اعضایش متفرق شدند. سازمان جدید و کوچکی در روسیه ایجاد شد که هیچ شباهت به کا.گ.ب. ندارد و روسها سعی دارند آنرا مانند سازمانهای اطلاعاتی آلمان و هلند و فرانسه جلوه دهند.

(۲) سازمانهای اطلاعاتی غرب دست کم تابع قوانین و مقرراتی هستند و برای کشور خود کار می کنند نه اینکه محافظ خانم مدیر کل آن (ثابتی) در مغازه کلت از بغل درآورد و مرد جوان بی گناهی را که بیهوده به او تهمت دزدیدن کیف خانم ثابتی زده است بکشد (این واقعه در اواخر عمر رژیم روی داد).

(۳) در آنجا تروریستهای کمونیست و غیره سراغ بانکداران و سرمایه داران می رفتند. در اینجا از فرط ظلم و ستم دربار و ژنرالها و سرمایه داران و منتهای آزار و اذیت و اختناق عمومی، جوانان عادی تروریست می شدند.

(۴) تعریض است به اعتراضی که مردم به کشتن بیژن جزنی و همفکران او در زندان می کردند و می گفتند چرا ساواک آنها را در اوین به رگبار بسته و شایع کرده است که در ضمن فرار به قتل رسیده اند. شاه که از واقعیت امر کشته شدن جزنی و یارانش خبر دارد در اینجا می خواهد بگوید اگر کشتن چریکها بد است چرا آلمانی ها می کنند. شک نیست که در کشوری چون آلمان زندانیان سیاسی و حتی چریکها را نمی توان کشت و گفت خودکشی کرده اند.

اما آمدیم بر سر بیژن جزنی و یارانش. آنها کمونیست بودند اما در قوانین ایران جرم کمونیست بودن اعدام بدون محاکمه نبود. اگر تروریست هم بودند باید دادگاه با

مبارزه با خرابکاری کمونیستها

ساواک پس از ماجرای مصدق، به منظور مبارزه با عملیات براندازی کمونیستها در ایران تشکیل شد. من نمی خواستم نسبت به رویه دول غربی در برابر کمونیستها، اظهار نظر و قضاوت کنم ولی فراموش نکنیم که ایران دارای یک مرز مشترک طولانی با اتحاد جماهیر شوروی است. گرچه ما موفق شدیم با این کشور روابط مودت آمیز حسن همجواری و همکاری اقتصادی برقرار کنیم، با این وجود باید بگویم که پس از جنگ جهانی دوم، مناسبات ما خالی از اشکال و نشیب و فراز نبود. زیرا در سالهای جنگ و تا ۱۳۲۵ قسمتی از خاک ایران در اشغال نیروهای شوروی بود و سپس در آخرین ماههای حکومت مصدق حزب توده چنان قدرت یافته بود که امید داشت ایران را تحت سلطه خود درآورد. پس ما ناچار شدیم نه به خاطر دفاع از رژیم، بلکه به خاطر حفظ تمامت ملی، این حزب را غیرقانونی و ممنوع اعلام کنیم.^۱

آنان مواجه می شد و محاکمه و محکومشان می کرد، نه اینکه سر خود عده ای زندانی را بگیرند و بکشند. نقص قوانین اگر از سوی تروریستها بد و ناپسند بوده از سوی دولت به مراتب بدتر و ناپسندتر بوده و تقابل به دنبال داشته است.

۱) ممنوعیت فعالیت حزب توده پس از واقعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ اعلام و انحلال آن از سوی وزارت کشور بود و نه پس از حکومت دکتر مصدق. البته پس از ۲۸ مرداد، قلع و قمع شدیدی از توده ایها به عمل آمد و عده زیادی از آنها به زندان افتادند و با نوشتن توبه نامه و یا تحمل مدتی زندان، آزاد شدند و بعضی اجازه یافتند وارد وزارتخانه ها و سازمانهای کشوری و خصوصی شوند. شایعه کشتار هزاران تن از کمونیستها پس از ۲۸ مرداد بی اساس است و در نشریات متعددی که حزب توده پس از انقلاب اسلامی و اجازه فعالیت مجدد (که منتهی به انحلال مجدد آن حزب و دستگیری رهبران آن شد) نشر داد، نتوانست بیش از سیصد چهارصد تن را که در طول چهل سال عمر حزب توده در حوادث مختلف کشته یا اعدام شده بودند ذکر کند. از افسران توده ای ۲۵ تن تیرباران (با یک نفر غیر نظامی مرتضی کیوان می شود ۲۶ تن) و بقیه نظامیان نزدیک به ششصد تن به زندان از ۱۸ ماه تا حبس ابد محکوم شدند. حزب توده در تبعید دیگر اهمیت خود را از دست داد و فقط بار خاطر شورویها بود که حقوق و مزایا و مسکن و بهداشت و غذا و استراحتگاه تابستانی

ایجاد ساواک، به منظور مبارزه با فعالیتهای براندازی خارجی و داخلی علیه استقلال و تمامیت ارضی ایران بود. مسئولیت بنیان‌گذاری ساواک در سال ۱۳۳۲ به سپهبد تیمور بختیار تفویض شد. وی در این کار از «سیا» کمک خواست. تعداد زیادی از کارمندان ساواک برای طی دوره‌های آموزشی به امریکا رفتند و در اداره مرکزی «سیا» به کارآموزی پرداختند. همچنین دوره‌های کارآموزی و بازآموزی انفرادی و دسته‌جمعی، برای کارمندان سازمان اطلاعات و امنیت کشور در غالب سازمانهای اطلاعاتی اروپای غربی ترتیب یافت تا با روشهای آنان آشنایی حاصل کنند.

سپهبد بختیار [از پاییز ۱۳۳۲] تا سال ۱۳۴۰ بر سر کار بود. در این تاریخ من این شخص جاه طلب و طماع را از کار برکنار کردم، زیرا از قدرت خود برای تأمین منافع شخصی استفاده می‌کرد و از توسل به روشهای خشونت‌آمیز امتناع نداشت. بختیار به خارج اعزام شد و در بیروت به توطئه بر ضد ایران مشغول گشت و چند سال بعد بر اثر یک سوء قصد در عراق به قتل رسید.^۱

رهبران پناهنده را تأمین می‌کردند. و کار چندانی از آنها نمی‌خواستند. زیرا عصر جنگ سرد کم‌کم تمام شده و روسها با ایران مناسبات اقتصادی برپا کرده بودند. (۱) علت به این سادگیها و روشنی‌ها که شاه ادعا می‌کند که سپهبد بختیار جاه طلب و طماع بوده و از قدرت خود برای تأمین منافع شخصی استفاده می‌کرده و از توسل به روشهای خشونت‌آمیز امتناع نداشته و شاهنشاه محض رضای خدا و به خاطر خلق خدا او را از کار برکنار کرده است نبوده است و برای روشن شدن تاریخ و آگاهی جوانانی که در آن روزگار نبوده‌اند و بختیار و امثال او را ندیده و نمی‌شناسند توضیحاتی چند لازم بلکه واجب است. علت‌العلل نابود شدن بختیار جنگ قدرت و همان ضرب‌المثل قدیمی است که سعدی هم آن را در گلستان آورده است و می‌نویسد: «ده درویش در گلیمی بخشیدند و دو شهریار در اقلیمی نگنجند».

ماجرای برکناری و تبعید و سرانجام کشته شدن بختیار به دست فرستادگان شاه به عراق که آنها هم در آنجا کشته شدند و نتوانستند به ایران بازگردند شرح درازی دارد که در اینجا آنرا که نص تاریخ اما تاریخ نوشته و نوشته و مسموعات و پرس و جو و تحقیق و تاریخ شفاهی، همه با هم است می‌آوریم:

ترویر بختیار به این دلیل بود که او در ابتدا افسری جوان بود و بنا به تصریح ارتشبد فردوست که در جوانی دوست او بوده چندان ثروتی نداشت و با زن ایلاتی

خود در یک خانه کوچک زندگی می‌کرد. در دوران رضاشاه پس از اعدام پدرش فتحعلی خان از خوانین متنفذ ایل بختیاری در زندان رضاشاه، با پولی که بستگان جور کرده بودند از ایران به بیروت رفت و مثل خانواده‌های دیگر در آنجا زبان عربی و فرانسه را آموخت و بعد راهی پاریس شد و وارد دانشکده نظامی سن سیر شد و دوره سن سیر را گذراند. چون به ایران بازگشت سیاست دولت رضاشاه در آن زمان چنین ایجاب کرده بود که عده‌ای از خاندگان پدرمرده بختیاری و لرستانی و کرمانشاهی و خراسانی و غیره را وارد دبیرستان نظام و دانشکده افسری کند تا تحت نظر ارتش تعلیم و تربیت یابند و در آینده موجب مزاحمت نشوند و تفنگ به دست سر به شورش و طغیان برندارند.

تیمور بختیار به دانشکده افسری وارد شد و آن روز دانشکده افسری که اولین دانشکده جدید ایران بود مانند دانشکده پزشکی، یا دانشکده علوم یا دانشکده فنی امروز سوکسه داشت و همه خانواده‌ها سعی داشتند پسران خود را به آن دانشکده گسیل دارند و رضاشاه هم منتهای مرحمتی که در حق جوانی می‌کرد این بود که می‌گفت: «هیکل برازنده‌ای دارد و به درد صاحب منصب شدن می‌خورد.»

از تیمور بختیار در تاریخ ایران نام و نشانی نیست، مگر در سال ۱۳۲۴ که رئیس نظام وظیفه زنجان بوده، فهمی فرماندار زنجان برادر فهیم‌الملک وزیر کشور که در آبان و آذر ۱۳۲۴ هنگام آغاز غائله فرقه دمکرات در زنجان بوده است در گزارش مفصلی که به وزارت کشور فرستاد و پس از ختم ماجرای آذربایجان در ماهنامه محیط چاپ تهران (به مدیریت مرحوم محیط طباطبایی) به چاپ رسید از بختیار گله زیادی کرده و نوشته است که سرگرد بختیار ترک خدمت کرد و نظام وظیفه را به حال خود رها نمود؛ اما پس از سقوط زنجان بوسیله فداییان فرقه دمکرات، که خبر پیشروی ناگهانی و شبانه دمکراتها به سوی تهران و لوله پر دلها افکنده بود و از اواخر زمستان بختیار به اتفاق چند تن دیگر از افسران که قبلاً مقیم زنجان بودند از سوی سرلشکر ارفع رئیس ستاد ارتش مأمور شدند به تفنگداران محمودخان ذوالفقاری خان و زمیندار معروف زنجان کمک برسانند و اسلحه و مهمات در اختیار او بگذارند تا تفنگچیان ذوالفقاری با انجام عملیات ایذایی و پارتیزانی دمکراتها را از حمله به تهران منصرف کنند. دمکراتها و توده‌ایها در راه آهن نفوذ داشتند و شایعه حرکت یک یا دو قطار پر از سربازان غلام یحیی و ژنرال کاویانی مرتباً در تهران زبان به زبان می‌شد و عده زیادی از ثروتمندان چمدانهای خود را بسته برای فرار به مرکز و جنوب کشور آماده می‌شدند. سرانجام جنگهای غیرمنظم نیروهای پارتیزانی تفنگداران ذوالفقاری که دمکراتها خانه و زندگی و زمینها و باغهایش را گرفته بودند

با دمکراتها آغاز شد. ذوالفقاریها چند برادر بودند و در زنجان نفوذ داشتند و حتی عده‌ای از رؤسای محلی حزب دمکرات آذربایجان در زنجان نیز با آنها سر و سری داشتند. نویسنده کتابی به نام «ایران پل پیروزی» و «طی دوازده سال بر میهن عزیزم ایران چه گذشت»، مطالب جالب و تازه‌ای در این مورد ارائه می‌کند (که بر اساس مصاحبه با چند تن از دمکراتهای زنجان است که برای ذوالفقاریها کار می‌کردند).

در حوادثی که در زنجان روی می‌داد فداییان فرقه دمکرات که در میان آنها پارتیزانهای قفقازی حضور داشتند و از بدو فتنه تا آن زمان با بی‌باکی غریبی می‌جنگیدند و غلبه بر لشکر ۳ تبریز از طریق مذاکره و همچنین رضاییه [اورمیه] از طریق جنگ مسلحانه، و تصرف توام با خونریزی کلیه پادگانهای نظامی و ادارات شهربانی و هنگها و گردانها و گروهبانها و پاسگاههای ژاندارمری در سراسر آذربایجان، آوازه شکست ناپذیر بودن آنان را بر سر زبانها انداخته بود، برای اولین بار مورد حملات غافلگیرانه تفنگداران ذوالفقاری قرار گرفتند و عده زیادی از آنها کشته و مجروح شدند. آنان اصلاً انتظار چنین واقعه‌ای را نداشتند. محمودخان فتودال زنجان که در آغاز سال ۱۳۲۴ چندان محبوبیتی در میان مردم زنجان نداشت و مردم از ظلم و ستم او و پیشکارتش می‌نالیدند، به دلیل رفتار بسیار بیرحمانه فرقیها با مردم و اعدام خودسرانه و بدون محاکمه دادستان جوان زنجان شاهرخی و نیز یک دندانپزشک ارمنی بیگانه و تنی چند از دیگر اهالی، به تدریج به صورت یک قهرمان ملی درآمد و چون دمکراتها توجهی به دین و مذهب نداشتند، ذوالفقاریها ماهرانه با انتخاب پرچم سبزرنگی که روی آن نقش ذوالفقار علی و شعار معروف «لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار» جنبه مذهبی به قیام خود در برابر «کمونیستهای بی‌دین» دادند و حمایت دهقانان را به سوی خود جلب کردند.

در چنین ماجراهایی است که سرگرد تیمور بختیار که قبلاً جز ترس و فرار چیزی از او دیده نشده بود، خودی نشان می‌دهد. در اوایل سال ۱۳۲۵ مدتی عملیات ذوالفقاریها قطع شد و قوام برای جلب نظر روسها دستور بازداشت رئیس ستاد سرلشکر ارفع را در کنار کسانی مانند سیدضیاءالدین طباطبایی صادر کرد. یکی از جرائم سرلشکر ارفع که او را به خاطر آن به زندان دژبان افکنده بودند قرار دادن سلاحهای ارتش در اختیار شبه‌نظامیان فتودال ذوالفقاری بود! اما ذوالفقاری پس از مدتی کوتاه حامیان نیرومندتری در کنار خود یافت و این بار مازور رابرت لنینکلن مأمور سازمان O. S. S. [بعدا سیا] که در تهران بوسیله جرالده دهر مدیر روابط عمومی و مطبوعات سفارت امریکا حمایت می‌شد به زنجان اعزام شد؛ زیرا دوران جنگ سرد چهره نموده و امریکاییها میل نداشتند دمکراتهای تعلیم‌دیده بوسیله

افسران شوروی به سوی جنوب زنجان سرازیر شوند. (در مورد نگرانی امریکایی‌ها از وقایع آذربایجان اسناد سال ۱۹۴۵-۱۹۴۶ وزارت خارجه امریکا [مناسبات ایران و شوروی] و نیز کتاب جنگ آذربایجان اثر رابرت روسو کنسول امریکا در تبریز در سال ۱۹۴۵ دیده شود).

پس از چندی دوباره مقدار زیادی تفنگ و مسلسل و مهمات به اندازه کافی در اختیار ذوالفقاریها قرار گرفت و جنگهای پارتیزانی آغاز شد. ژنرال غلام یحیی دانشیان که در سال ۱۹۴۳-۱۹۴۲ جزو مدافعان استالینگراد از آن شهر دفاع کرده بود در اوایل سال ۱۳۲۵ در قبال سؤال خبرنگاران مطبوعات تهران (پوز والی، شاهنده، تفضلی و دیگران) تنها در مورد حملات ذوالفقاریها و «مزدوران اوباش» آنان صحبت می‌کرد و معلوم بود که وحشت او از این عده است. طرفین در جنگ بسیار بیرحم بودند. سربازان قزلباش (ارتش رسمی) فداییان (شعبه نظامی) فرقه دمکرات هر کس از تفنگداران ذوالفقاری را که اسیر می‌کردند بی‌درنگ اعدام می‌کردند. ذوالفقاریها نیز چنین می‌کردند. چند تن از افسران توده‌ای که از تهران گریخته و به آذربایجان رفته بودند در جریان برخوردهای محلی بدست تفنگداران فئودال ذوالفقاری به قتل رسیدند.

وقتی ماجرای فرقه دمکرات خاتمه یافت دیگر صحبتی از بختیار نمی‌شد و در همین سالهای بین ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۱ است که فردوست با او ملاقات می‌کند و در یادداشت‌های خود می‌نویسد که او با زن ایلاتی خود در خانه‌ای محقر زندگی می‌کرد و وضع خوبی نداشت.

اطلاعاتی در باره جوانی سرهنگ دوم بختیار و اینکه در آغاز زندگی او بسیار ساده بوده و ثروتی نداشته است.

پیرامون زندگی فقیرانه و ساده بختیار قبل از ۲۸ مرداد یکی از شهود، خاطره جالب زیر را برای ویراستار بیان کرده است:

«در سال ۱۳۲۹ لشکر یک گارد از ادغام دو لشکر ناقص یک و دو مرکز تأسیس شد. فرمانده لشکر یک گارد سرتیپ بهرام آریانا بود (او اخیراً نام خود را از حسین منوچهری به بهرام آریانا تغییر داده بود).

من در آن هنگام ستوان یکم بودم و چون لیسانس قضایی خود را از دانشکده حقوق تهران دریافت داشته بودم مرا به عنوان رئیس شعبه قضایی لشکر یک گارد منصوب کرده بودند.

وظایف من این بود که شکواییه‌هایی را که مردم به لشکر می‌فرستادند و نیز

شکایات افسران و درجه‌داران از یکدیگر و خلاصه کلیه مسائل قضایی و حقوقی و جزایی را که در داخل لشکر پیش می‌آمد یا از خارج ارجاع می‌شد بررسی کرده و پس از دیدن رئیس ستاد لشکر و صدور دستور پیگیری از جانب او آن را به دادگاههای نظامی لشکر ارسال دارم و پیگیری کنم تا دادگاهها به آن قضایای حقوقی و قضایی و جزایی رسیدگی کنند. روزی پاکتی از زنجان رسید. یک فروشنده (بقال) زنجانی طی نامه‌ای به فرماندهی لشکر شکایت کرده بود: آقای سرهنگ دوم تیمور بختیار طی مدت اقامت خود در این شهر تعداد زیادی جنس نسیه از من و سایر دکانداران آن‌هم به معرفی و ضمانت من برده و بدون آنکه بدهی خود را پرداخت کرده باشد اینجا را ترک کرده است.

لطفاً مطالبات مرا به شرح و تفصیل زیر که ضمیمه است از حقوق ایشان کسر کرده و از طریق بانک برای اینجانب ارسال فرمایید و اگر انجام این کار دشوار است به من اطلاع دهید تا شخصاً به تهران آمده و مطالبات خود را دریافت دارم. مرد بقال به ضمیمه شکواییه خود فهرست بالابلندی فرستاده بود. این فهرست شامل دو نوع جنس بود.

اول) اجناسی که سرهنگ دوم تیمور بختیار از مغازه مرد بقال برده و شامل برنج و روغن و بنشن بود. دوم) اقلام دیگری که معلوم می‌گردید مرد بقال آن را به اعتبار خود از کسبه دیگر تهیه کرده و به بختیار داده است تا سرهنگ نامبرده به صورت نسیه و به اقساط طویل‌المدت بهای آن را بازپرداخت کند مانند چراغ زنبوری، چراغ گردسوز، قالیچه، پستی، اجاق نفتی، سرویس کارد و چنگال و بشقاب غذاخوری. وقتی این نامه و فهرست پیوست آن را خواندم که جزئیات جنس، تاریخ تحویل و اینکه چگونه و به که تحویل داده شده است را نوشته بود بسیار شرمنده شدم. (حتی نشانی داده بود آن روز که قالیچه را تحویل می‌داده منزل سرهنگ دوم بختیار ناهار جلوخورش قرمه‌سبزی داشتند و خانم بختیار یک استکان چای به من تعارف کرد، یا از سرویس کارد و چنگال این تعریفها را کرده بودند) بسیار شرمنده شدم که چرا وضع افسران ارتش ما باید به گونه‌ای باشد که بچه‌ها در باره آنان این شعر را بخوانند.

زن افسر نشو، افسر فقیره غذای افسران نان و پنیره

و بیشتر شرمنده شدم که مگر یک بقال زنجانی چه سرمایه‌ای دارد که یک سرهنگ دوم ارتش می‌رود و از او حدود دو هزار و هشتصد تومان جنس نسیه برمی‌دارد، به اعتدال او از دیگر کسبه و مغازه‌داران جنس گرانبهاتر می‌خرد و وقتی بدهی خود را به حدود پنج هزار تومان می‌رساند، با دریافت حکم انتقال خود، بی‌خبر شهر را ترک

می‌کند و به تهران می‌آید و پس از حدود یک سال که از انتقال او می‌گذرد (یا شاید بیشتر) مرد بقال پرسان پرسان نشانی او را پیدا می‌کند و نامه‌ای این چنین می‌نویسد و مطالبه طلب خود را می‌کند.

مطالب این نامه هیچ جای انکار نداشت. زیرا سوای فهرست اجناس، چند رسید بختیار را هم ضمیمه نامه خود کرده بود (در آن زمان هنوز فتوکپی متداول نشده بود). به اصرار و پیگیری مرد بقال آفرین فرستادم که پس از یک سال همچنان در صدد وصول مطالبات خود است. به حال او تأسف خوردم که نوشته بود کسانی که بوسیله من جناب سرهنگ از آنان جنس خریده به من فشار می‌آورند خدا شاهد است اگر داشتم خودم بدهی ایشان را تادیه می‌کردم و باعث زحمت نمی‌شدم اما این مبلغ کلی سرمایه است. من از کجا بیاورم بدهم، من حاضر از مطالبات خود صرف‌نظر کنم ولی مطالبات مردم از ایشان را که ضامنشان هستم چه بکنم؟

بالاخره باید در این مورد اقدامی می‌شد. من با شرمندگی تمام پاکت حاوی نامه و فهرست (سیاهه) بدهکارهای جناب سرهنگ را روی سایر شکایات و نامه‌ها در پوشه‌ای گذاشتم و برای رئیس ستاد لشکر که باید دستور ارجاع شکایت به دادگاه یا احضار متشاکی را بدهد فرستادم. چهار روز بعد پوشه برگشت داده شد. روی همه نامه‌ها و شکایت دستور رسیدگی و اقدام و پیگیری داده شده بود.

اما از پاکت حامل مرد بقال اثری نبود. من چند بار کلیه پاکات و نامه‌ها و اوراق را بالا و پایین کردم. لابلای آنها را گشتم و بالاخره چون باید در مورد این شکایت نظری داده می‌شد و در پوشه هیچ خبری نبود؛ گوشی تلفن را برداشتم و اتاق رئیس ستاد لشکر جناب سرهنگ را گرفتم. خودش بود با آن صدای گرفته پرمهابت گفت: آلو: بفرمائید.

مؤدبانه خودم را معرفی کردم و گفتم: جناب سرهنگ. شکواییه‌ای از زنجان در مورد طلب یک مرد بقال موسوم به.... فرزند... شماره شناسنامه... ساکن... رسیده بود. معمولاً در این قبیل موارد دستور رسیدگی، پیگیری، ارجاع، مذاکره و توافق، احضار متشاکی و تحقیق از او برای درست بودن یا نادرست بودن شکایت صادر می‌شود. در این مورد چه دستور می‌فرمایید و چگونه اقدام کنیم تا شاکی نسبت به تکرار ارسال شکواییه اقدام نکند؟

خنده بلندی کرد و گفت: یادم آمد... در باره آن مردیکه پدر سوخته فلان فلان شده.

— عرض کردم بله پرونده حضورتان مانده است. در حالی که نامه شاکی شماره ورود به دفتر اندیکاتور لشکر و دفتر اندیکاتور شعبه قضایی خورده است، اجازه

می‌دهید مرد بقال را به تهران احضار کرده با او به توافق برسیم و ظلمش را به صورت نسبی پرداخت کنیم. خنده بلندتری کرد و گفت: فراموشش کنید. آن نامه را من پاره کردم. هیچ غلطی نمی‌تواند بکند... خیال کرده است می‌تواند... اصلاً نامه‌اش گم شده است. اگر کسی پرسید جواب دهید نامه گم شده است... بله... دنباله حرفش را خورد.

گفت کاری ندارید؟
با حیرت پاسخ دادم: نه جناب سرهنگ بختیار ریاست محترم ستاد لشکر یک... ری سرهنگ دوم بختیار، متشاکمی رئیس ستاد لشکر ما بود.

«از خاطرات منتشر نشده سرلشکر ناصر فرید»

وقتی ثریا اسفندیاری بختیاری با شاه ازدواج کرد و ملکه ایران شد، سران ایل بختیاری به دربار راه یافتند و به تنی چند از آنان مقاماتی در دربار داده شد و عنوان گردید که شاه قصد دارد جبران اعمال ناپسند رضاشاه نسبت به بختیارها و کشتن کسانی مانند سردار اسعد بختیاری، خانابا اسعد بختیاری و امثالهم را بکند. از این مان بود که پای سرهنگ دوم و سپس سرهنگ بختیار به دربار باز شد و مورد توجه ناه قرار گرفت.

در سال ۱۳۳۱ شورش ابوالقاسم خان بختیاری که احتمال دارد از سوی نگلیسیها و ایادی ایرانی آنها و احتمالاً خوانین بختیاری مربوط با شاه تحریک شده باشد آغاز شد. خوانین و فتودالها غالباً مسایل و برخوردهایی با دولتها داشتند. این خان که اینک قیام کرده بود زمانی فرماندار چهارمحال بختیاری بود (یا شغلی در دیف آن) شورش بختیاری باعث شد که دولت سرهنگ بختیار را در رأس چندین ننگ و گردان به بختیاری بفرستد.

مطبوعات آن دوران که ید طولانی در چاپ تیتراهای عجیب داشتند لشکرکشی سرهنگ بختیار به ایل بختیاری را در ردیف لشکرکشیهای رومل و مونتگمری جا ده با عنوان «بخت برگشته در مقابل بختیار» از جنگ دو عموزاده یاد می‌کردند. مدتی بعد برخوردها به صورت دوستانه خاتمه یافت و ابوالقاسم خان بختیاری با دریافت مبلغی پول و چندین کیسه تریاک و هدایای دیگر از خر شیطان پیاده شد. در ماههای پایانی سال ۱۳۳۱ به دلیل شورشهای فرساینده ایل جوانرودی در کرمانشاهان سرهنگ تمام بختیار به سمت فرمانده تیپ مستقل کرمانشاه منصوب و آنجا عزیمت کرد و خبر برخوردهای او و با جوانرودها در روزنامه‌ها به چاپ رسید. تیمور بختیار برخلاف دیگر افسران ارتش شاه، در عملیات نظامی کوتاه می‌آمد و چون در فرانسه درس خوانده بود تا حدودی به تاکتیک و استراتژیک و بیره آگاهی داشت و حتی بدلیل جاه‌طلبی زیاد، خوب خودش را سر زبانها می‌افکند.

در آن زمان دولت دکتر مصدق لشکریهای ده یا دوازده گانه ایران را به تیپهای کوچکتری تقسیم کرده بود و بختیار فرمانده تیپ مستقل کرمانشاه بود. چند روز قبل از ۲۵ مرداد، کودتاچیان با او تماس گرفتند و چون فامیل ملکه و مورد اعتماد بود از او خواستند در کودتا شرکت کند. بختیار قولهایی برای قطع لوله‌های نفت جنوب و جلوگیری از حرکت تانک‌های نفت پالایشگاه کرمانشاه به تهران داد و ظاهراً به عنوان مانور آماده حرکت به تهران شد؛ اما در تهران اوضاع برگشت و کودتاگران موفق شدند و بختیار چند روز بعد از روز بیست و هشتم مرداد برای برقراری نظم و کمک با تیپ خود به تهران آمد.

در تهران دولت تیپهای کوچک را در دو لشکر بزرگتر مستقر کرد و لشکر یک پیاده گارد شاهنشاهی و لشکر دوم زرهی بوجود آمد.

بختیار به پاس ابراز موافقت با همکاری به فرماندهی لشکر دوم زرهی تهران منصوب شد. طولی نکشید که زاهدی نخست‌وزیر، سرلشکر فرهاد دادستان، فرماندار نظامی تهران را تعویض کرد و بختیار را به جای او با حفظ مقام فرماندهی لشکر، فرماندار نظامی تهران کرد.

طرف مبارزه اصلی بختیار در این مقام حزب توده بود، بختیار بیرحمانه به قلع و قمع حزب توده و کمیته‌ها و سازمانها و شاخه‌های زیرزمینی آن پرداخت. برای کوبیدن دانشگاه و دبیرستانها از واحدهای سیار استفاده می‌کرد. هر جا خانه‌ای مشکوک بود افسران و سربازان فرمانداری نظامی سرزده وارد می‌شدند.

به چاپخانه‌های زیرزمینی حزب توده در داودیه، و جاهایی که در آن کلت و رولور و نارنجک (دست ساز) به سبک کارهای بلشویکها پیش از سال ۱۹۱۷ در روسیه، فراهم آورده بودند یورش می‌برد.

چاقوکشان و اراذل و اوباشی در اختیار داشت که از آنان برای متفرق کردن بقایای طرفداران جبهه ملی استفاده می‌کرد. او ظرف سه سال از ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۵ از درجه سربازی به درجه سرتیپی و سرلشکر ارتقاء یافت. چون در زدن و کوبیدن توده‌ایها و بیرحمی و شقاوت ید طولایی داشت و از طرفی نسبت خانوادگی (پسر عمو - دختر عمویی) با ثریا همسر شاه داشت و آنزمان بختیارها به دلیل اینکه ملکه و همسر شاه از خانواده و ایل آنان بود کیا و بیایی به هم رسانده بودند؛ بختیار بسیار سریع ترقی کرد و نه تنها فرماندار نظامی تهران شد، بلکه بزودی او را به جای سرلشکر منصور افخمی پیرمرد، فرماندار نظامی راه‌آهن سراسری نیز کردند. یعنی در واقع قلمرو قدرت و به اصطلاح نظامی‌ها حوزه استحفاظی او در سراسر شمال غرب و مرکز و جنوب غربی کشور که راه‌آهن امتداد داشت (آن زمان راه‌آهن میانه - تبریز و

پهران - مشهد هنوز کشیده نشده بود) گسترش یافت. بختیار علاوه بر این دو مقام نظامی - سیاسی، پست سوم یعنی فرمانده مهم ترین لشکر تهران و ایران یعنی لشکر وم زرهی را هم در اختیار داشت. در طی مدت کوتاهی او چنان نفوذی پیدا کرد که هیچ کس نبود که از او ترسد. زیرا فرمانداری نظامی تهران فعال مایشاء و اختیاردار ثل تهران و کشور بود. برای گرفتن توده ایها و کشف چاپخانه ها و اماکن پنهان کردن سلحه، شبانه به خانه ها می ریختند و مخصوصاً خبرنگاران خارجی را همراه می بردند که عکس بگیرند و عکسها به سرعت در مطبوعات و مجلات بزرگ و رتیراژ جهان به چاپ می رسید. بختیار برای جلب نظر مردم مأمورین را به مراقبت مدارس دخترانه می گماشت و ژیکولوها (جوانان ولگرد با موهای روغن زده) را که جلوی در مدارس می ایستادند، جلب و به کلاتریها می فرستاد و در آنجا سرشان را می تراشیدند.

مطبوعات امریکا و انگلستان با نظر تحسین به کارهای بختیار ولو هر اندازه اپسند و غیرانسانی بود می نگریستند و مقامات خود از او به نام مرد قدرتمند ایران عریف می کردند.

از فجیع ترین اعمال او سوزاندن کریمپور شیرازی مدیر روزنامه شورش بود. کریمپور مردی تندزبان، زود خشم و کم ظرفیت بود. از سال ۱۳۲۹ در میان وزنامه نگاران سری درآورده و در چهار صفحه هفته نامه اش مخالفان جبهه ملی را به اد انتقاد و دشنام می گرفت. به هنگام معرفی کابینه رزم آرا که مصدق از فرط صبانیت و فریاد کشیدن سر رزم آرا غش کرد؛ او خود را از شر مطبوعات در تالار مجلس بزیر افکند و فریاد «مردم پدر ملت مُرد» سر داد.

در سالهای ۱۳۳۲ - ۱۳۳۰ نیش قلم هتاک او همه را می آزد. برخلاف محمد سعود که مقالاتش، حتی مقالات انتقادی، کوبندگی و متانت را با هم داشت. کریمپور فحاش بود و در مقاله نویسی کلمات مستهجن به کار می برد، اما همه این نارها دلیل آن نبود که او را پس از دستگیری در زندان به صورت ذغال سوخته و سیاه شده درآورند.

روزنامه شورش در هفته های نزدیک به ۲۸ مرداد به زاهدی و امیران و افسران شد ارتش و رؤسای پلیس شدیداً حمله می کرد؛ طرفداران سابق دکتر مصدق را که او دور شده بودند مورد هتاک قرار می داد. مخصوصاً به آیت الله کاشانی که مدتی بش از آن در تبلیغات دولتی و در رسانه ها رهبر سیاسی - مذهبی همه مردم ایران ناخته می شد اهانت می کرد و کاریکاتورهای زشتی از او می کشید. او مرتباً از خبر ودتای قریب الوقوع سخن می گفت. امروز با اطلاعاتی که در دست داریم می توانیم

حدس بزنیم توده‌ایها که در ارتش و شهربانی و ژاندارمری نفوذ کامل داشتند این اخبار را به او می‌رساندند. وقتی کودتا پیروز شد، کریمپور مدتی پنهان شد و پس از چند ماه نشانی او را در خانه‌ای یافتند و به سراغش رفتند. او ریش بلندی گذارده و خود را به صورت یک معمم درآورده بود.

او را کشان کشان به فرمانداری نظامی بردند، در آنجا بختیار طبق عادت که داشت سیگاری آتش زد و بر لب گذارد و لبخند زنان از عکاسان خواست که از او و کریمپور عکس بگیرند. بعدها این کار را در مورد دکتر فاطمی و فداییان اسلام هم انجام داد و نیز عکسی به اتفاق دکتر مرتضی یزدی از رهبران حزب توده، پس از دستگیر شدن برداشت.

معمولاً در این عکسها افسران مورد اعتمادش در اطراف می‌ایستادند، با چهره خندان انگار در ضیافتی حضور دارند. گراگرد تیمسار بختیار و زندانی روی به دوربین قرار می‌گرفتند و عکس برمی‌داشتند.

پس از چند هفته قرار شد کریمپور شیرازی به مجازات برسد. کریمپور یک بار به قصد فرار خود را از بالای یکی از پنجره‌های شهربانی یا دادرسی ارتش به زیر افکنده و پایش به شدت آسیب دیده بود. شبی بختیار دستور کشتن او را داد. به مطبوعات گفته شد که چون کریمپور شیرازی باز هم قصد فرار داشته، شبی در سلول خود در کمین نگهبان که برایش شام می‌آورده ایستاده و خواسته است پتو روی سر او بیفکند و او را خفه کند یا با چراغ بخاری نگهبان را به آتش بکشد، اما چراغ بر سر خودش افتاده و نفت بر بدنش ریخته و در آتش سوخته و حتی پیچاندن او در پتو کارساز نشده است. اما چند روز بعد شایعاتی در تهران پیچید که در پایان یک جشن شادمانه در لشکر ۲ زرهی و گویا در حضور چند خانم بلندپایه که دل خونی از کریمپور داشتند و قبلاً در روزنامه به آنها فحشهایی داده و تهمت‌هایی زده بود، کریمپور را به حیاط کوچکی آوردند، چند تن از دژخیمان او را شبیه الاغ بر کف حیاط روی خاک و خل نشانند. بر پشتش نشستند و در حالی که شلاقش می‌زدند و علف در دهانش می‌گذارند از جلوی خانمها عبور دادند و سپس ناگهان با ریختن نفت و کشیدن کبریت وی را که فریادهای وحشتناکی می‌کشید سوزاندند و به زغال تبدیل کردند. لقب زغال‌ساز از آن زمان روی تیمسار سر تیپ بختیار باقی ماند.

شاه به پاس کارهایی که بختیار برای او می‌کرد و پایه‌های سلطنتش را محکم می‌نمود انواع و اقسام نشانهای عالی نظامی را به او داده، مجلات درباری مانند تهران مصور، تصاویر بزرگ او را در کنار دختر و همسرش روی جلد به چاپ می‌رساندند و از او یک ژنرال رومل و مونتگمری که در همه جبهه‌ها موفق بود و

ایران را از شر شیاطین سرخ رهانده بود ساخته شرح حالش را به چاپ می‌رساندند. کشف سازمان مخفی افسران توده‌ای با کمک مشاوران آمریکایی ارتش ایران از CIA) و با دستگیری سروان سابق ابوالحسن عباسی که رفیق خسرو روزبه بود و از خوانی دفاتر رمز آن سازمان که ششصد افسر را به دام انداخت از کارهای بختیار و ده که او را نزد شاه و آمریکاییها بسیار عزیز کرد و کار به جایی رسید که مجله معروف لایف آمریکا رپرتاژ مفصلی در بارهٔ این فرانکوی جدید که در ایران ستاره‌بخت او پس از ۲۸ مرداد درخشیده بود به چاپ رساند.

در تهران شایع شد که بختیار که در خشونت دست‌کمی از هیچ فرمانده اس. اس. جنگی آلمان در دوران جنگ نداشت شعبان معروف را که روزی به لشکر زرهی رفته و د به تخته شلاق بسته و تا توان شلاق خوردن داشته است شلاقش زده است. شعبان آن روزها به دلیل کارهایی که در روز ۲۸ مرداد کرده بود و چاقو کشیها و دوخوردنها و دست به چماق بردنهای عده‌ای را دور خود جمع کرده در محافل خصوصی خود را تاج‌بخش یعنی کسی که تاج محمدرضا شاه را به او برگردانده است می‌خواند؛ پس از شلاق خوردن سر و صدای او خوابید و آن لقب را کنار گذارد. در فروردین سال ۱۳۳۴ شایع شد که وقتی شاه به سپهبد زاهدی که آوازهٔ شوه‌خواریه‌ها و رفیق بازیهایش مطبوعات جهان را پر کرده بود تکلیف استعفا کرده و که خود را قهرمان اول ۲۸ مرداد می‌دانست از رفتن و استعفا دادن خودداری کرده ست، شاه به بختیار دستور داده که او را از ایران براند.

بختیار این کار را کرد و البته در همان دم زاهدی را از ایران بیرون نکرد، اما رفت و او اتمام حجت کرد و زاهدی چند روز بعد استعفا داده با هواپیما از ایران به سویس رفت؛ پس از استعفای زاهدی، و روی کار آمدن حکومت علاء، بختیار تقریباً شخص دوم کشور به شمار می‌رفت و روزنامه‌ها به او چاپلوسی می‌کردند و مانداری نظامی به صورت مرکز ثقل و محور کشور درآمده بود. در آبان‌ماه ۱۳۳۴ س از سوء قصد نافرجام مظفر ذوالقدر از اعضای سازمان فداییان اسلام به جان نسین علاء نخست‌وزیر در یکی از مساجد تهران، بختیار مأمور دستگیری و رکوب اعضای این جمعیت شد و یکی از کارهای بد او دستور کشتن بدون محاکمه یید عبدالحسین واحدی شخص دوم فداییان اسلام بود که علی‌الظاهر اعلام کردند. را که مراقبان از خوزستان به تهران می‌آوردند، چون در بین راه قصد فرار داشته ربازان محافظ کشته‌اند. اما روایت درست و صائبتر دیگری می‌گوید او را به اتاق ار بختیاری بردند، و در آنجا ضمن بحث با بختیار حرفش شد و بختیار بی‌درنگ ۴۵ خود را از کشوی میز درآورد، پیشانی او را هدف قرار داد و با شلیک یک یا

دو گلوله او را به قتل رساند.

یکی از کارهای بسیار زشت و جلادمانه بختیار این بود که هر وقت متهم سیاسی مهمی را به اتاق کار او می‌آوردند (مانند دکتر فاطمی که شرح وقایع در مطبوعات اواخر سال ۱۳۳۲ تهران بطور مجمل و سر بسته نوشته شده است) کلت ۴۵ سنگین خود را از کشو خارج می‌کرد و مثل اینکه می‌خواهد طرف را بکشد سر او را نشانه می‌گرفت؛ اما گلوله را به سوی سقف یا دیوار شلیک می‌کرد. در مجله خواندنیها نوشته شده بود، وقتی صدای گلوله در اتاق کار تیمسار بلند شد دکتر فاطمی نگران شد و مرتباً به بدن خود دست می‌مالید و تصور می‌کرد جایی از بدنش زخمی شده است.

بختیار در سال ۱۳۳۶ که سازمان اطلاعات و امنیت کشور تشکیل شد و قرار شد فرمانداری نظامی منحل شود و جای خود را به ساواک بدهد؛ در رأس آن قرار گرفت. دستیاران او دو برادر به نامهای سرتیپ و سرهنگ امجدی بودند که بعدها به درجات بالاتر رسیدند و یکی از آنان سپهبد شد و به ریاست سازمان تربیت بدنی رسید. نیز سرتیپ علوی کیا و سرهنگ انصاری و سرهنگ کسری و سرتیپ پاکروان که سالها قبل رئیس رکن دوم ستاد ارتش بود و در سن سیر درس خوانده بود و خلق و خوی فرانسوی و طبعی ملایم داشت؛ دیگر سرهنگ مولوی (شخصی که دکتر فاطمی را دستگیر کرد و بعدها در سانحه هلی کوپتر به قتل رسید)، سرهنگ زیبایی که شهرت او به دو جهت است؛ هم به دلیل اینکه دو کتاب جامع و مبسوط در باره کمونیسم در ایران نوشته است و هم به دلیل اینکه می‌گویند شکنجه گر بی نظیری بوده است و نیز سرهنگ مبصر که بعدها تا سپهبدی ترفیع مقام یافت و رئیس شهربانی شد.

بختیار در مورد زندانیان توده‌ای و نیز فداییان اسلام و افسران سازمان نظامی بسیار سختگیر بود و بساط تخته شلاق و شکنجه براه بود. برای ترساندن دختران توده‌ای خرس سیاه بزرگی را در لشکر ۲ زرهی یا قزل قلعه نگهداری کردند و دختران جوان بسیار متعصب در مرام کمونیسم را با تهدید تنها گذاردن با خرس در یک اتاق می‌ترساندند. هر چند که هیچ شواهدی در دست نیست که ثابت کند واقعاً اینکار را می‌کرده‌اند یا صرفاً واقعاً دختران توده‌ای را با نشان دادن خرس به آنها از دور، به وحشت می‌افکنده‌اند. مدارک موجود حکایت از آن می‌کند که در سال ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ که محمدرضا خلیلی عراقی نویسنده ندیم و دوست و وابسته به سپهبد رزم‌آرا و ستاد ارتش (بعدها رئیس حسابداری رزم‌آرا در نخست‌وزیری شد و تا روز قتل رزم‌آرا با او بود. خود او در سال ۱۳۴۳ به علت ابتلا به بیماری دیابت درگذشت) به آذربایجان رفت تا کتابی در باره روحیه ارتش در آن خطه بنویسد، این خرس که

بسیار کوچک و شیرخوار بوده و از سوی یکی از اهالی کردستان به سرتیپ حسین منوچهری (ارتشبد بهرام آریانای بعدی) اهداء شده بود، در خانهٔ سازمانی سرتیپ در مهاباد نگاهداری می‌شد. در هر حال این خرس پس از ۲۸ مرداد که حدود هشت یا نه سال از سن او می‌گذشت در قزل قلعه یا سربازخانه‌ای از پادگانهای لشکر ۲ زرهی نگاهداری می‌شد و جزو عمله ترس و عذاب تیمسار بختیار بود!

در دوران تمرکز تمام قوای پلیس خفیه کشور (سازمان امنیت) در دستهای بختیار او علاوه بر آنکه به آرزوی خود رسیده و هم‌نشین شاه، مشاور دربار، فرماندار نظامی تهران و حومه، فرماندار نظامی راه‌آهن سرتاسری کشور و فرمانده لشکر دوم زرهی شده بود و هفته‌ای یک بار با ثریا ملاقات می‌کرد و احياناً در حضور او با شاه ناهار می‌خورد؛ به دیگر آرزوهای دور و دراز خود هم نائل شد. نام او مترادف با فسق و فساد برده می‌شد.

بانوی آوازخوان معروفی را از آغوش شوهرش که ویولونیست و آهنگ‌ساز مشهور رادیو بود، بیرون کشید و او را در خانه‌ای در حشمتیه جای داده بود (نشاندہ بود) و همهٔ مردم این را می‌دانستند و از شوهر بیچاره نیز کاری ساخته نبود و همین شاه که اینقدر از حق و عدالت و انسانیت! سخن می‌گوید اینها را می‌دانست یا می‌شنید و به روی خود نمی‌آورد که در کشور اسلامی چگونه یک سپهبد می‌تواند زن مردم را ولو زن خواننده و آوازخوان را از آغوش شوهرش برباید و در خانهٔ خود نگهداری کند و شب با او هم بالین شود.

همینطور بختیار همسر مرد روزنامه‌نویسی را که خود او در هوچیگری سمبل و نمونه بود، از وی ربود و با وی ازدواج کرد و شوهر را به اروپا تبعید کرد. (این شخص سرهنگ یمنی مدیر روزنامه آرام بود).

بختیار با آنکه رئیس سازمان امنیت بود و باید لباس غیر نظامی بپوشد؛ در اعیاد - مراسم با لباس رسمی ارتش و شتل ظاهر می‌شد. تقریباً همهٔ روزنامه‌نگاران آن وران که بتدریج ثروتمند شده بودند از ارادتمندان تیمسار به شمار می‌رفتند. در میهمانیهای باشکوه او تا هزار نفر شرکت می‌کردند. در مجاورت قصر سعدآباد، کاخ اشکوهی ساخته و در میهمانیهای شبانه آنطور که فردوست، دوست او می‌گوید در ایان شب اتومبیلها را با بلندگو به جلوی خانه احضار می‌کردند و صدای بلندگو در معدآباد به گوش شاه می‌رسید. مطبوعات هر روز مطلبی در بارهٔ او می‌نوشتند.

پس از اینکه شاه، ثریا اسفندیاری بختیاری را طلاق داد، پای بختیارپها از نو روز مال ۱۳۳۶ از دربار بریده شد، معه‌ذا نفوذ بختیار همچنان باقی بود، بختیار روز به وز بیشتر ثروتمند می‌شد.

در این باره دکتر شاپور رواسانی به نقل از مطبوعات دوران مغضوبیت بختیار که در دسترس این ویراستار نیست اموال منقول و غیر منقول بختیار را به شرح زیر برآورد کرده است:

«در بارهٔ چگونگی ثروتمند شدن و میزان ثروت افسران عالیرتبهٔ ارتش بطور مثال می‌توان به اطلاعاتی که در روزنامه‌های ایران در بارهٔ سرلشکر بختیار [سپهبد] منتشر گردید مراجعه نمود، سرلشکر [سپهبد] بختیار از نزدیکان شاه و از جمله افسران عالیرتبه‌ای بود که بطور مستقیم با دولت استعماری امریکا رابطه داشت. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بختیار به اتکاء مقام خود در سازمان دولت و ارتش توانست ثروت فراوانی جمع‌آوری نماید. فهرست ذیل نشان‌دهندهٔ اموالی است که بر طبق گزارش روزنامهٔ اطلاعات به سرلشکر بختیار [سپهبد] (در ایران) تعلق داشت:

- ۱ - نصف منطقه دزک در بختیاری
- ۲ - نصف منطقه بردنجان در بختیاری (۱۳۲۷ خانواده روستایی)
- ۳ - یک چهارم منطقه خشویه در لنجان بختیاری
- ۴ - یک چهارم منطقه کواله ممکا در بختیاری
- ۵ - یک دوم منطقه پرندگان در بختیاری
- ۶ - یک چهارم منطقه بتون در خوزستان
- ۷ - یک چهارم منطقه کردکوی در گرگان
- ۸ - یک چهارم منطقه انار مرز در گرگان
- ۹ - یک دوم منطقه اردال در بختیاری
- ۱۰ - یک دوم منطقه ارگان در بختیاری و دستگست قالیجک با ۳۵۰ خانه و ۲۶۴ خانواده
- ۱۱ - تمام منطقه فدک و بلابان در گلپایگان اصفهان
- ۱۲ - یک خانهٔ بزرگ در تهران، خیابان سعدآباد / همان خانهٔ معروف که حسد شاه را برانگیخت!
- ۱۳ - یک باغ، خانه در تهران (باغ تاج)
- ۱۴ - یک باغ در تهران پارس
- ۱۵ - یک خانه در الهیه شمیران (شمال شهر)
- ۱۶ - یک خانه (۱۰۰۰ متر مربع) در گیلان (رامسر)
- ۱۷ - یک قصر در ایره خوزستان [احتمالاً ایذه]
- ۱۸ - دو قطعه زمین در تهران

۱۹ - یک قطعه زمین (۳۰۰ متر مربع) در تهران

۲۰ - یک قطعه زمین در شمیران شهرک

۲۱ - ۱۲۹۰ سهم کارخانه قند در اصفهان

۲۲ - ماشین‌های کشاورزی مثل تراکتور و غیره

۲۳ - یک منزل در تهران - خیابان بهار

باید همان خانه‌ای باشد که بعدها نزدیک از انقلاب گفته شد شکنجه‌گاه ساواک است و مدتی اشیای عجیب و غریب، آلات شکنجه و استخوان از آن در می‌آوردند. ولی واقعیت امر روشن نشد.

۲۴ - یک ماشین کنتینانتال، یک کادیلاک، یک مرسدس بنز و یک فولکس واگن

۲۵ - چهل و هشت فرش قیمتی ایران و چین

۲۶ - چهل و شش تکه جواهرات

اموال خارج از ایران:

۱ - دو ویلا به اضافه اثاثه داخلی در نیس (جنوب فرانسه)

۲ - دو خانه در ژنو

۳ - پول به مقدار زیاد و نامشخص در بانکهای خارجی

«دکتر شاپور رواسانی: دولت و حکومت در ایران، تهران، نشر شمع، بیتا، صص ۲۶۹-۲۶۸. شرح در کلیه روزنامه‌های آن زمان از جمله روزنامه فرمان که مدیر آن شاخنده روابط دوستانه‌ای هم با بختیار داشت به چاپ رسید»

بختیار در دوران ریاست بر سازمان اطلاعات و امنیت کشور بسیار بیرحمانه و با شقاوت رفتار می‌کرد. از جمله در بیستم دی‌ماه ۱۳۳۸ که دانش‌آموزان دبیرستانهای تهران به نشانه اعتراض به تغییراتی که دکتر مهران وزیر فرهنگ [وزارت آموزش و پرورش امروز] در نمرات قبولی محصلین مدارس به عمل آورده و سطح نمرات را بالا برده بود؛ به خیابانها ریختند، نخست به دستور سپهبد علوی مقدم رئیس شهربانی کل که تخصص او دامپزشکی بود و در کشور گل و بلبل رئیس کل پلیس شده بود، پاسبانها با باتوم دانش‌آموزان را به شدت کتک زدند و سپس عده‌ای از آنها (حدود صد یا دویست نفر) را گرفته تحویل سازمان امنیت دادند. بختیار دستور شکنجه کردن و شلاق زدن دانش‌آموزان را که حداکثر سن آنان کمتر از شانزده یا هفده سال بود داد و این کار تأثیر روانی بسیار بدی در آن محصلین که باور نمی‌کردند دولت با نوجوانان و جوانان مثل دشمن رفتار می‌کند بجا گذاشت.

هر چه بختیار بیشتر به دربار رفت و با درباریان و خصوصیات شخص شاه آشنا شد بیشتر به خود مغرور شد و تندیزی را که از شاه در ذهن خویش ساخته بود

شکست و به دور ریخت.

در سال ۱۳۳۹ دوره ریاست جمهوری آیزنهاور حامی و متحد شاه به سر رسید و پرزیدنت جان اف. کندی به عنوان ریاست جمهوری زمام امور کشور امریکا را در دست گرفت. در آن روزها کفگیر آبروی کابینه‌های اقبال و پس از او شریف امامی به ته دیگ خورده و هم در انتخابات تابستانی و هم در انتخابات زمستانی آوازه رسوایی و بی‌آبرویی نظام سلطنتی در جهان پیچیده بود.

به عده زیادی اتهام اختلاس زده شده بود. پرونده‌های ضخیمی از دزدیها و سوءاستفاده‌های سپهبد حاجعلی کیا رئیس اداره دوم که کهنه نجویر هتاک و گستاخی بود (بعدها در دادگاه خود را سردار ملی! خواند) سر تیپ نویسی شهردار سابق تهران و رئیس شیلات، خانم دولو دلال شیلات، نصرت الله منتصر عضو سابق شرکت نفت انگلیس و شهردار سابق تهران، دریانی سرمایه‌دار و خانه‌ساز، ضرغام وزیر گمرکات و سپس دارایی، علوی مقدم رئیس شهربانی اقبال و وزیر کشور شریف امامی (که گفته می‌شد در مقابل تقدیم زر و زن دستور شفاهی حمایت از کاندیداهای معینی را برای رفتن به مجلس شورای ملی به عنوان وکیل ملت می‌داد) آماده شده بود.

در اردیبهشت ۱۳۴۰ به دنبال اعتصاب معلمین و تیراندازی به سوی آنان کابینه شریف امامی ساقط و دکتر امینی مرد مورد توجه حزب دمکرات امریکا و سفیر سابق ایران در آن کشور نخست‌وزیر شد. بختیار از سال ۱۳۳۹ مرتباً به شیخ‌نشینها می‌رفت و در ایران نیز هر زمان شیوخ ساحل جنوبی خلیج فارس می‌آمدند پذیرایی از آنان با او بود. سپس به سفرهای طولانی و مرموز و عجیبی در سراسر کشور از جمله بختیاری اقدام کرد. مجلات تهران که زیر نفوذ سازمان امنیت بودند تصویر او را به عنوان کاندیدای نخست‌وزیری و مرد قدرتمند ایران روی جلد چاپ می‌کردند. او یک سفر طولانی به امریکا انجام داد و در واشنگتن به حضور پرزیدنت جان کندی رسید و گویا با تشریح اوضاع ایران، فسادگسترده و شیاع‌شده دولت و هیأت حاکمه، و نیاز به اصلاحات سریع و همه‌جانبه برای جلوگیری از تجدید حوادثی که در کشورهایی مانند چین لاؤس، کامبوج، ویتنام در شرف انجام بود اجازه خواست کودتا کند و شاه را از کار برکنار کرده به تبعید بفرستد یا او را مانند ویکتور امانوئل سوم در ایتالیا به سالهای ۱۹۴۳-۱۹۲۲ در قصری گذارده سمبل قرار دهد و خود به عنوان مرد قدرتمند و مصلح، کشور را اداره کند. (مثل ذات نیافته از هستی‌بخش کی تواند کو بود هستی‌بخش و دفع فاسد یا افسد).

الگوی بختیار در این اقدام، اقدام ژنرال فرانسیسکو فرانکو در اسپانیا، سالازار در

پرتغال، ژنرالها اسکندر میرزا و محمد ایوب خان در پاکستان، جمال گورسل در ترکیه و حتی عبدالکریم قاسم در عراق بود، بختیار شاه را مزد ضعیف و کم دل و جرأتی دیده و با تبلیغات شدید شورویها علیه او، کار ایران را زار می‌دید.

اگر تصور کنیم که بختیار روی علائق میهن دوستی و سابقه ضدکمونیستی چنین پیشنهادی را به کندی تسلیم می‌داشت، سخت در اشتباه خواهیم بود. انگیزه اصلی بختیار قدرت طلبی بود و چون شنیده بود که امریکایی‌ها در سال ۱۳۳۷ مایل بوده‌اند سرلشکر ولی الله قرنی معاون سابق ستاد ارتش و رئیس اسبق رکن دوم ستاد چنین کودتایی انجام دهد و او موفق نشده بود، امیدوار بود علامت چراغ سبزی به وی داده شود. کندی که اصولاً مخالف سیاست سابق جمهوریخواهان در دوران آیزنهاور استفاده از مهره‌های مطیع امریکا و خشن نسبت به اهالی بومی بود و عقیده داشت امریکا باید با روشهای مدرن و عوامفریبانه توأم با اصلاحات در ساختار حکومتها و تشویق به تعمیم دموکراسی به سبک امریکا و برداشتن دست حمایت خود از پشت شاهان و رؤسای جمهور و ژنرالهای فاسد، با کمونیسم مبارزه کند جوابی به او نداد و او را مایوس بازگرداند.

شاه از طریق دوستان خود در امریکا زود ماجرا را فهمید و به بختیار پیشی جست و در وهله نخست او را به اتهام شرکت در حوادث اول بهمن ۱۳۴۰ دانشگاه در دوران صدارت امینی از ایران خارج گرداند. البته قبلاً بختیار از پست ریاست سازمان امنیت کناره‌گیری کرده بود.

تیمور بختیار پس از اخراج از ایران در بهمن ۱۳۴۰ مدتی در رم و جاهای دیگر اروپا پرسه زده و سپس به بیروت رفته بود. چون بختیار علیه شاه اقداماتی می‌کرد و با مخالفان او تماس می‌گرفت؛ دولت ایران از دولت لبنان درخواست استرداد او را به اتهام قتل یک نفر راننده تاکسی و چند فقره رشوه‌خواری و دزدی و از این نوع جرائم کرد که در حقیقت با وجود وقوع، جرائم اصلی بختیار نبود و جرم اصلی او مخالفت با شاه و خیال رئیس جمهور شدن بود و این گناهی بود که شاه هرگز نمی‌بخشید.

دولت لبنان نپذیرفت بختیار را به ایران مسترد دارد. علت این خودداری این بود که بختیار هم زبان عربی می‌دانست هم با عده‌ای از رجال و سیاستمداران لبنان از دوران تحصیل در آن کشور آشنایی به هم رسانده بود و هم با درخواست از عراق در دست بعضی‌ها آنان را به حمایت از خود و داشته بود. بعضی‌ها که در این زمان با ایران اختلافاتی به هم رسانده بودند در هیأت حاکمه و دولت و دادگستری لبنان نفوذ داشته آنان را از استرداد بختیار به دولت ایران مانع شدند. بالاخره بختیار را چند ماهی به صورت صوری زندانی کرده سپس او را آزاد کردند و او به جای رفتن به اروپا

مستقیماً به بغداد رفت.

مقدم او در عراق که در این زمان، اختیار آن به دست بعضی‌ها افتاده بود به گرمی پذیرفته شد. عراقی‌ها مثل همیشه با ایران اختلافاتی بر سر کشتیرانی در شط‌العرب / اروندرود، داشتند. با تصویری که از بختیار و قدرت وحشتناک سیاسی - نظامی، امنیتی او در ذهن پرورانده بودند، امیدوار بودند او کاری انجام دهد. بختیار با مردی به نام اسلامی در ایران در تماس بود. اما او نمی‌دانست طرف تماسش از مُهره‌های ساواک است. بختیار دست به تشبثاتی زد و در صدد برآمد با کمک رژیم بعث عراق اقداماتی انجام دهد. از آن جمله ترور سرلشکر (لوا) عبدالغنی الراوی از نظامیان عالی‌رتبه عراقی پناهنده به ایران، شاه چند افسر سازمان امنیت را به عراق فرستاد، اینان به عراق رفته به عنوان اینکه از رژیم ناراضی هستیم خود را به بختیار نزدیک کردند. بختیار هم به آنان اعتماد کرد و غالباً با آنها به شکار می‌رفت که در یکی از این شکار رفتنها که گویا برای ملاقات با چند ایل سالار از عشایر غرب تا مجاورت مرز ایران نزدیک شده بود و مراقبین مسلسل بدست عراقی او کمی عقب مانده بودند آن مأمور ساواک با مسلسل و در داخل جیب بختیار را به مسلسل بست و اقدام او طبق دستور شاه و نصیری بود و مدتها در تهران طرح و برنامه آنرا چیده بودند، بختیار به شدت زخمی شده خون‌آلود درون جیب افتاد. ضارب قصد فرار به سوی خاک ایران را داشت که موفق نشد؛ یعنی هلی‌کوپترها یا جیب‌های عراقی راه را بستند و او را گرفتند و به زندان مخوف نقره‌السلیمان در بغداد بردند و به شدت شکنجه کردند و از قرار او زیر شکنجه مُرد و چیزی از او دستگیر نشد و عراقی‌ها نفهمیدند که ضارب چگونه و از کجا دستور گرفته و به عراق آمده است. در هر حال بختیار هم که در دوران ریاست سازمان امنیت چه از نظر ثروت و املاک و مستغلات و چه از نظر قدرت و نیز به لحاظ شهوترانی و تصرف هر زنی که اراده می‌کرد به همه آرزوهای خود رسیده بود، چند شبانه‌روز در بیمارستان نظامی بغداد با درد و رنج و استفراغ خون، آخرین ساعات عمر پرشور و شرّ خود را طی کرد و بالاخره مُرد. گویا صدام حسین هم در بیمارستان از او عیادت کرده بود.

پس از مرگ او، تشکیلات پارتیزانی و بیسیم و ارتش شبه‌نظامی او از هم پاشید و البته در ایران هم سازمان امنیت را قبلاً تصفیه کرده و هواداران و کسانی را که به نفع او گریبان چاک می‌دریدند بازنشسته و اخراج کرده بودند.

طرح ترور موفق بختیار در تهران چیده و برنامه‌ریزی شده بود و البته شاه دستور آن را داده و دیگران جزییات کار را طراحی کرده بودند و گویا یکی دو سال بعد نام ضارب را هم در یکی از نشریات و کتبی که هر سال منتشر می‌شد و اسامی

نقش ساواک و قدرت آن

در ایران، مثل هر کشور دیگر، خائن و جاسوس خرابکار حرفه‌ای وجود داشت. دولت ما و فرماندهی قوای مسلح ما بخاطر دفاع از امنیت ملی، مجبور بودند از فعالیت آنان آگاه باشند و با آنها به مبارزه پردازند. این کار وظیفه و نقش ساواک بود. ساواک در مقام یک سازمان اطلاعات و ضد جاسوسی عمل می‌کرد و فعالیت داخلی آن بعنوان ضابط دادگستری بود که این وظیفه هم به توصیه قضات بین‌المللی در این اواخر از آن سلب و به شهربانی و ژاندارمری محول شد.^۱

کشته‌شدگان و شهیدان نظامی را در آن چاپ می‌کردند به چاپ رساندند، زیرا ضارب در عراق به قتل رسید و دیگر به ایران بازنگشت.

بختیار چون خان و خانزاده و دست به تفنگ و تیرانداز و شجاع بود، خود را برای احراز مقام ریاست جمهوری دائم‌العمر ایران و یا دست‌کم ایفای نقشی مانند موسولینی در سالهای ۱۹۴۳ - ۱۹۲۲ که شاه هم باشد اما اختیاری نداشته باشد و همه امور در دست بختیار متمرکز باشد بی‌مناسبت ندید. جزییات بلندپروازیهای سپهبد بختیار را (پس از ۲۸ مرداد سرتیپ شد. بعد سرلشکر شد و سپس سپهبد) فردوست در کتابش به تفصیل آورده و ذکر آن بی‌مناسبت است. اما فردوست یادش رفته بنویسد که بختیار تحصیلات نظامیش از شاه بیشتر بود و علاوه بر مدتی اقامت در بیروت دوره مدرسه نظامی سن سیر را گذرانده بود و پس از هشت سال که به شاه خدمت کرد و امور لشکر ۲ زرهی و فرمانداری نظامی را گردانید و سازمان امنیت را با کمک امریکاییها و اسراییلیها راه‌اندازی کرد، دیگر حاضر نبود صاف و ساده بازنشسته شود و برود در خانه‌اش استراحت کند. بختیار مردی جسور و متجاوز بود و همسران مردم را می‌گرفت و حتی در باشگاه افسران لشکر ۲ زرهی، موقعی که شوهر خواننده زن مشهور آن دوران در پایین حضور داشت (تیمورتاش‌وار) به زن تعرض می‌کرد و زن مدیر روزنامه‌ای را هم تصاحب کرد و شاید نفرین آنها یا شکنجه‌شدگان و مظلومین و ستم‌دیدگان باعث زودمرگیش شد.

(۱) تشکیل کمیته مشترک ضد خرابکاری که در بازجویی خشونت‌آمیز شکنجه و کشتن متهمین به مبارزات سیاسی و کسانی که در خانه‌های تیمی اجتماع می‌کردند و بد طولایی داشت، ربطی به توصیه قضات بین‌المللی نداشت و روی ضرورت و جلوگیری از خرابکاری بود. چون برای کشتن چریکها جایزه پنجاه هزار یا صد هزار تومانی می‌دادند در چند مورد دیده شد که پلیس گشت، موتورسواری را به بهانه

هسته اولیه ساواک از گروهی از افسران مورد اعتماد نیروهای مسلح تشکیل شده بود که به نوبه خود کارمند دیگری از میان کادر نیروهای مسلح و یا فارغ التحصیلان دانشگاهها انتخاب و استخدام کردند. در نهایت امر، کارمندان غیرنظامی در ساواک کاملاً اکثریت داشتند. دخالت ساواک در امور مربوط به دادگستری، کذب محض است. جریان دادرسی در ایران کاملاً شبیه به کشورهای غربی بود، با حق استفاده از وکیل مدافع و حق تقاضای استیناف و مراجعه به دیوان عالی کشور. در آخرین ماههای سال ۱۹۷۸، مقررات مربوط به بازپرسی نیز تغییر یافت و به متهمان اجازه داده شد که حتی در مراحل بازجویی از حضور وکلای عدلیه استفاده کنند.^۱

مخالفان نظم و امنیت و ترقی ایران درباره فعالیتهای ساواک دروغ پردازیهای بسیار کرده اند، از جمله اینکه تعداد «زندانیان سیاسی» در ایران بین ۲۵ هزار تا یکصد هزار نفر بوده است. حال آنکه طبق یک گزارش محرمانه که از طرف مخالفین رژیم تهیه شده و بر ضد ساواک مورد استناد قرار گرفته است، طی نه سال یعنی از ۱۹۶۸ الی ۱۹۷۷ تعداد کل کسانی که به دلایل سیاسی بوسیله ساواک توقیف شدند دقیقاً سه هزار و

اینکه تروریست و بمب انداز بوده به گلوله بسته و کشته است و در تحقیق معلوم شده بود بی گناه و از همه جا بی خبر است. کمیته برای اشراف بر همه امور امنیتی و جلوگیری از دوباره کاری و برخورد میان ساواک و اطلاعات شهربانی و کلانتریها تشکیل شد.

(۱) فقط در ماههای سال ۱۳۵۷ پس از اعتراضهای مکرر مقامات حقوق بشر و عفو بین الملل پیش از آن در دادگاههای مطیع و زبان بسته نظامی که رئیس دادگاه گاهی خطاب به متهم فریاد خفه شو خائن و حرف نزن و اهانت نکن سر می داد. بیشتر محاکمات سری و سریع حسب الامر انجام می شد و اغلب متهمین در درجات مختلف اتهام و جرائم نسبت داده شده محکوم به تیرباران یا حبسهای شاقه و درازمدت می شدند. وکلای مدافع از افسران بازنشسته تریاکی و بی حال و وارفته برگزیده می شدند و به جای دفاع محکمه ای و مستدل از متهم و ذکر انگیزه ها، با ذکر مراتب جوانی و بی تجربگی او تقاضای ترحم و شفقت می کردند. آن دادگاهها در تنفر مردم از ارتش و دادرسی ارتش نقش زیادی ایفاء کردند.

صد و شصت و چهار نفر بوده است.

در هیچ کشوری رئیس مملکت مسئول اعمال پلیس و یا سازمانهای اطلاعاتی نیست که معمولاً زیر نظر وزیر کشور، وزیر جنگ و یا نخست وزیر فعالیت می کنند.^۱

در ایران ساواک مستقیماً زیر نظر نخست وزیر بود. معمولاً رؤسای ممالک به تقاضای وزیر دادگستری از حق عفو و بخشودگی در مورد

(۱) دروغ و مغلطه و خلط مبحث است. در ایران نخست وزیر کمترین نقش و آمریت و تأثیری در سازمان اطلاعات و امنیت کشور نداشت و آن سازمان هم مانند ارتش و شهربانی و ژاندارمری مستقیماً زیر نظر شاه بود و حتی در باره زندانیان امنیتی هیچ اطلاعی به بستگان آنها داده نمی شد و اقوام و بستگان با نفوذ آنان هم کاری نمی توانستند انجام دهند، زیرا می گفتند زندانیان سیاسی و ضد امنیتی زیر نظر مستقیم اعلیحضرت هستند.

مطالبی که شاه در این فصل می گوید به احتمال زیاد برای خوانندگان خارجی و غیر ایرانی است. زیرا او خود می دانست سرنوشتش به عنوان شاه ایران پایان یافته و دیگر به ایران باز نخواهد گشت. اما برای جلب نظر مساعد خارجیان و مطبوعات آنها احتیاج به دروغپردازی و سرهم کردن افسانه داشت. یک جوان ایرانی که این کتاب را می خواند و فرضاً امروز در سن ۱۸ سال است چون در دوران انقلاب مثلاً ۴ سال داشته تصور خواهد کرد اوضاع واقعاً همینطور است که شاه می نویسد اما اینطور نبود. دادگاههای نظامی که در محیط آنها جای چون و چرا نبود با سرهنگانی خشمگین، عبوس، بدعق، بددهان در پشت میز قضاوت نشسته، مغرور از پیا کوبیدن و خبردار ایستادن سربازان و تابینان، به جرایم رسیدگی می کردند. آنان نه از استعمار سر درمی آوردند نه از استثمار. متهم که رویاروی آنان ایستاده بود جوان ایرانی هم وطن آنها شناخته نمی شد. دشمن بود، چریک بود، ویت کونگ بود و باید در دم پدرش سوزانده می شد. در عین حال نه نخست وزیر نوکر صفت خاضع گوش به فرمان که بیشتر درگیر مسائل و عقده های جنسی خود، پپ کشیدنهای طولانی، لذت از تماشای فیلم و خشنود از شنیدن موسیقی و سرگرم از خواندن آخرین رمانهای پورنری چاپ لندن و پاریس بود تا مسائل سیاسی و امنیتی؛ جرات پرس و جو از ارتشید نصیری پهلوان پنبه معروف به تهور و رفتن جلوی در خانه دکتر مصدق در شب ۲۵ مرداد را داشت، نه وزیر جنگ و نه وزیر کشور، شاه کاملاً دروغ می گوید و از دروغ گفتن خود شرمگین نیست. نصیری فقط به او گزارش می داد و از او دستور می گرفت و لاغیر.

محکومین استفاده می‌کنند. من نیز با گشاده‌دستی از این حق خود استفاده کردم.

با احساس تأثر بسیار اطلاع یافتم که مرحوم هویدا نخست‌وزیر سابق و نیز سرلشکر پاکروان، ارتشبد نصیری و سپهبد ناصر مقدم رؤسای پیشین ساواک، قبل از اینکه بدست دژخیمان به قتل برسند همه اظهار داشتند هیچگاه دستوری از من درمورد نحوه رفتار با یک زندانی، یک متهم یا یک محکوم دریافت نداشته‌اند.^۱

طبق قانون، من حق تخفیف و عفو و بخشودگی مجازاتها را داشتم و چنانکه گفتم، پیوسته با گشاده‌دستی و بدون محدودیت از این حق استفاده کردم. مخصوصاً همه کسانی را که به جان من سوء قصد کرده بودند، حتی علی‌رغم مخالفت دادگستری، مورد عفو قرار دادم.^۲

طبیعتاً من نمی‌توانم از کلیه عملیات ساواک دفاع کنم. چه بسا ممکن است با تعدادی از زندانیان بد رفتاری شده باشد. ولی به صراحت می‌گویم که همواره دستور می‌دادم که از هر نوع رفتار خشونت‌آمیز اجتناب شود.^۳ هنگامی که صلیب سرخ بین‌المللی در مقام تحقیق پیرامون

(۱) احتیاجی به صدور دستور نبود. دستور کتبی هم در این جور مواقع نمی‌دهند. پائین‌ترها وظیفه خود را از بر بودند، خشونت می‌آفریدند که بعدها خشونت درو کنند.

(۲) برای آنکه ریگ در کفش داشت و می‌دانست فرمانروای سالم و بدون غل و غش یک کشور مبتنی بر دموکراسی و عدالت نیست. برای آنکه زبان و نیش قلم مطبوعات خارجی را ببرد و کند کند، کوتاه می‌آمد.

در کشوری که قانون حکمفرماست چه نیازی است که رئیس کشور در مسائل قضایی و کیفری مداخله کند؟ مواد قانون، تکلیف هر کس را معلوم می‌کند.

(۳) مانند رفتاری که با احمد آرامش پیرمرد مریض تازه از زندان بیرون آمده شد و ساواک روز روشن آن مرد سالخورده را که سالها در مقام وزیر کار و تبلیغات خدمت کرده و این اواخر مقام وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه و بودجه را در کابینه مهندس شریف امامی (سال ۱۳۳۹ ه. ش.) داشت، در پارک لاله به مسلسل بست و کشت و در روزنامه‌ها نوشتند که در حین تیراندازی به مأمورین به قتل رسید. احمد آرامش در جریان آذربایجان خدمات شایانی به کشور کرد و از کسانی بود که در آن

فعالیت‌های ساواک برآمد، دستور دادم همه زندانها را به روی نمایندگان این سازمان بگشایند و به کلیه توصیه‌های آنها عمل کردیم و از این پس دیگر از کسی شکایت نرسید.

در اینجا باید الزاماً حساب تروریستها را از حساب زندانیان سیاسی جدا کرد. برخورد میان تروریستها و ساواک یا کارمندان سایر سازمانهای انتظامی غیرقابل اجتناب بود و ناچار تلفاتی نیز داشت. هیچکس تروریستها را به آتش افروزی و غارت و کشتار ملزم نکرده بود. آنها آزادانه راه خشونت را اختیار کرده بودند.

درباره زندانیان سیاسی به معنی خاص کلمه و نه آتش افروزان و خرابکاران، باید صراحتاً بگویم که هرگز با آنان بدرفتاری نشد. هیچکس نمی‌تواند نام یک مرد سیاسی را که به دست ساواک نابود شده باشد ذکر کند.^۱

در زمستان ۱۳۵۷ ارتشبد ازهارای نخست‌وزیر وقت دستور داد ارتشبد نصیری، رئیس سابق ساواک، و تنی چند از کارمندان این سازمان، بازداشت و زندانی شوند. من با این تصمیم مخالفتی نکردم زیرا که امیدوار بودم دستگاه دادگستری دقیقاً به اتهامات آنها رسیدگی خواهد کرد و اگر بیگناه باشند تبرئه خواهند شد. ولی نمی‌توانم درمورد رفتار

واقعه نام خدمتگزار به او می‌برازد. در زندگی خصوصی او مردی نامرتب بود و از اختلاس و قمارهای او در سالهای بین ۲۶ تا ۳۷ سخن در میان است. معهذاکشتن او لکه سیاهی بر جامه سلطنت شاه است.

(۱) در ایران هنوز پهلوان تختی را یکی از قربانیان ساواک می‌دانند و می‌گویند در یک میهمانخانه او را بوسیله خوراندن زهر کشتند و شایع کردند خودکشی کرده است. این واقعه در سال ۱۳۴۶ روی داد، اما خودکشی کردن تختی عجیب به نظر می‌رسد. او قهرمان بلند آوازه کشتی کشور بود و گرچه به دلیل عضویت در جبهه ملی از نظر شاه و تربیت بدنی افتاده بود اما دلیلی نداشت خودکشی کند.

همسر او در مصاحبه‌ای حسب‌الامری در همان روزها گفته است که تختی خرجی نداشت به او بدهد.

اما یک نفر در ایران نیست که باور کند، تختی خودکشی کرده است. و همه این مرگ را نتیجه اقدامات ساواک می‌دانند.

به اصطلاح دادگاههای انقلابی با آنان، که برخلاف همه اصول عدالت بود، سکوت اختیار کنم. همه رؤسای ساواک، بدون محاکمه و بدون حق دفاع به قتل رسیدند. حتی سرلشکر پاکروان که بیشتر فیلسوف و دانشمند بود تا نظامی و در دوران ریاستش هیچکس از ساواک شکایتی نداشت! آن حقوقدانان بین‌المللی کجا هستند که هر وقت یک تروریست در مبارزه مسلحانه با مأمورین انتظامی کشته می‌شد فریادشان به آسمان می‌رسید؟ وسائل ارتباط جمعی بین‌المللی، این جنایتکاران را به قهرمانان آزادی و خرابکاران کمونیست را به مدافعان حقوق بشر تبدیل کردند.

امروز، چه کسی نسبت به فجایع و جنایاتی که در ایران صورت می‌گیرد اعتراض می‌کند؟ به استثنای چند نویسنده و روزنامه‌نویس باشهامت، هیچکس.

فصل پنجم

تدارک برای ویرانی ایران

در شش ماه اول ۱۳۵۷ اندک اندک، آشوب و ناامنی سراسر کشور را فراگرفت. برای کاهش تشنج و سلب بهانه از مخالفین، تدابیر مختلفی اتخاذ شد که از جمله آنها آزادی صدها تن از زندانیان بود.

در تابستان بر اثر اغتشاشات شدید در اصفهان، دولت مجبور شد در آن شهر حکومت نظامی اعلام کند. ولی اجرای برنامه ویرانی ایران آغاز شده بود و گویی دیگری جلوگیری از آن امکان نداشت.

در اوائل شهریور (اواخر اوت) سپهد مقدم رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور، مذاکرات خود را با یکی از مراجع مهم مذهبی برایم نقل کرد که از من می‌خواست به یک اقدام وسیع و نمایشی برای جلوگیری از سقوط و ویرانی کشور دست بزنم.^۱ طبیعتاً نسبت به این پیام و تقاضای اعتنا نناندم. ولی چه می‌شد کرد؟ ناچار شدم از نخست‌وزیر جمشید موزگار بخواهم استعفا دهد و دولت جدیدی را با اختیارات و آزادی عمل بیشتر روی کار آوردم. این تصمیم من یک اشتباه بزرگ بود. زیرا

^۱ اسناد و مدارک این دیدار موجود است. آن شخص آقای شریعتمداری بوده است که بعدها به دلیل اتهام مداخله‌اش در جریان یک کودتا (کودتای قطب‌زاده) در ملویزیون ظاهر شد و آن توطئه را محکوم کرد.

آموزگار مردی بود پاکدامن و با حسن نیت که شاید می‌بایست در آن هنگام در رأس امور باقی می‌ماند.^۱

اعلام حکومت نظامی

جانشین وی جعفر شریف امامی، خواست یکباره برگزیده خط بطلان بکشد. رابطه خود را با حزب رستاخیز قطع کرد، بدون آنکه اعتبار و نفوذی نزد مخالفان بیابد. برای جلب نظر محافل مذهبی تقویم شاهنشاهی را لغو کرد و مجدداً تقویم هجری را رسمیت بخشید و همچنین کازینوها و قمارخانه‌ها را تعطیل کرد.^۲

با این حال تظاهرات و اغتشاشات همچنان ادامه یافت. تا آنجا که دولت مجبور شد در تهران و هشت شهر دیگر مقررات حکومت نظامی را اجرا نماید. نخستین روز اجرای این مقررات در تهران هفدهم شهریور (هشتم سپتامبر) است که مخالفان و وسائل ارتباط جمعی بین‌المللی آن را «جمعه سیاه» نامیدند.^۳ در پاسخ نمایندگان مجلسین راجع به تعداد

(۱) از او هم کاری ساخته نبود. آموزگار بسیار آمریکوفیل بود و در اولین فرصت به امریکا رفت تا به همسر امریکایی خود ملحق شود. در طی ماههای نخست وزیری بسیار بد و ناشایسته عمل کرد. مثلاً در مورد تعقیب خطاکاران که در مجلس صحبت و از او سؤال شد گفت خطاکاران را به حال خود بگذاریم حتماً در آخرت به جزای خود می‌رسند. آموزگار در حالی که از جهات مختلف و به مراتب بر هویدا ترجیح داشت و جهان‌وطنی، بسی احساسی، لودگی زشت در حد دلکشی، انگلیس‌پرستی، دائم‌الخمری و افکار نیهیلیستی او را نداشت در شرایط سال ۵۷-۱۳۵۶ به‌درد نخست‌وزیری نمی‌خورد و در مورد پاکدامنی او هم مدرکی که گفته شاه را تأیید کند وجود ندارد و دیدگاه شاه در مورد پاکدامنی و لیاقت افراد با دیدگاه مردم ایران متفاوت می‌باشد.

(۲) کارهای بجا و در حقیقت مردم‌فریبی اما بوسیله کسی که خود تا چند روز پیش سمت ریاست بر بنیاد پهلوی و در نتیجه همان کازینوها را داشت و به کورذهنی و جمود فکری شهره بود. به قول یک سفیر خارجی «مردی گنده اما تو خالی و مجوف».

(۳) در مورد جمعه سیاه، هدف فرماندار نظامی از ابتدا نشان دادن قدرت و به‌کاربردن زور بود و گفتیم که او یسی سابقه این کارها را داشت و در جریان آمدن

ملفات نخست وزیر گفت که ۸۵ جواز دفن پس از این حوادث صادر شده است و وی مسئولیت همه برخوردهای ناشی از اجرای قانون را شخصاً می پذیرد.

با وجود اجرای مقررات حکومت نظامی، آشوب و نابسامانی همچنان ادامه و گسترش یافت. پاسبانان و ژاندارمها و سربازان در این ایام از خود خونسردی و حسن رفتار عجیبی نشان دادند و هرگز در مقام انتقام جویی بخاطر همقطاران متعده دشان که بدست آشوبگران کشته می شدند برنیامدند.

بدیهی است اگر مقررات حکومت نظامی به دقت اجرا می شد، می بایست دادگاههای نظامی تشکیل شود و متخلفین از مقررات به مجازات برسند. ولی درحقیقت اعلام حکومت نظامی جنبه اخطار است و سربازان فقط به روی آتش افروزان، غارتگران^۱ و گروههای مسلح^۲

تارگران از کرج به تهران دستور گلوله باران آنها را داده بود. (در پاریس هم آخر کار او را گلوله باران کردند!)

در کشورهای پیشرفته جهان اولاً پلیس بقدری مجهز و نیرومند است که با باطوم گاز اشک آور و ماشینهای آب فشان و دهها وسیله دیگر، جمعیت را به سهولت تفرق می کند. ثانیاً تعداد پلیس بسیار زیاد است و پلیس ضد اغتشاش تربیت شده است که تا از نفربرها پیاده می شوند تظاهرکنندگان متفرق می شوند.

در هر صورت تیراندازی به جمعیت مگر در آخرین حد که دیگر کنترل از دست رود انجام نمی شود. حتی یک طرف را باز می گذارند که مردم متفرق شوند، تازه برها هوایی است. در فیلمهای خبری تلویزیون برخورد پلیس کره جنوبی را که شوری آسیایی است با جوانان دیده ایم که فقط دفاع می کنند و جوانان خشمگین را به حتی به سوی آنها بمبهای آتش ز پرتاب می کنند متفرق می کنند والا آسان بود سلسل و توپخانه به خیابان بیاورند و جوانان هم میهن خود را بکشند. در اینجا مدف زدن و کشتن مردم بدون اسلحه بود. جمعیت را محاصره کردند و به رگبار ستند و به نتیجه هم نرسیدند و آتش انقلاب شعله ورتر شد و خانه ظالمان را سوزاند.

(شاه بی انصافی می کند. مردمی که به بانکها حمله می کردند حتی یک ورق مکناس با خود نمی بردند و اگر کسی این کار را می کرد خود مردم او را به حد مرگ می زدند، در و پنجره مشروب و شیرینیها را هم شکسته، بطریهای مشروب را

آتش گشودند و در هر حال مجموع این تدابیر آرامشی پدید نیاورد. گروههای مسلح، از کمیته‌هایی که در پناه مساجد تشکیل می‌شد دستور می‌گرفتند.^۳ در این هنگام بود که علناً گفته شد میان اسلام و کمونیسم منافاتی وجود ندارد.^۴ این نظر غریب بوسیله مجاهدین خلق عنوان شد که در لبنان و لیبی آموزش دیده بودند.^۵

در این هنگام مطبوعات چپ‌گرای غربی، سخن از خشونت و ارعاب و وحشت می‌رانند. نه از آنچه تروریستها ایجاد کرده بودند بلکه از آنچه در خیال آنها ناشی از پلیس و ساواک بود.^۶

در همین هنگام بود که جراید غربی شمار «زندانیان سیاسی» را چند هزار تن اعلام کردند. واقعیت اینست که در این موقع شمار زندانیانی که به علت داشتن پرونده‌های جنایی محکومیت پیدا کرده بودند و هنوز در زندان بسر می‌بردند از سیصد نفر تجاوز نمی‌کرد.^۷ مقایسه این دو رقم

می‌شکستند اما کسی چیزی به غارت نمی‌برد. نسبت دادن غارت به انقلابیون ایران نشانه بی‌انصافی نویسنده کتاب است.

(۲) مردم بدون اسلحه بودند و فقط گل به سربازان می‌دادند و برای دفاع هم فقط سنگ در اختیار داشتند. گروههای مسلح در روز آخر با برداشتن سلاحهای پادگانها پدید آمدند.

(۳) فقط در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷.

(۴) هیچ مقام مذهبی یا مرجع دینی یا یکی از آیت‌الله‌ها یا مقامات انقلابی زیر نظر امام خمینی (ره) چنین کلامی بر زبان نراندند.

(۵) تکلیف آنها از ابتدا معلوم بود.

(۶) شاه که از سوء قصد و توطئه‌ها شکوه و شکایت می‌کند، خودش هم به مصداق آنکه گفته‌اند سیاست پدر و مادر ندارد، در مواقع مقتضی دستور ترور می‌داده است. کما اینکه بعد از انقلاب معلوم شد عده‌ای از چریکهای چپ به رهبری بیژن جزینی را در اوین هنگام سوار کردن بر اتومبیل مخصوص زندان هدف گلوله قرار داده و همه را به قتل رسانده‌اند و بعد اعلام شد که آنها در حال فرار بودند و در حین زد و خورد با محافظان و در حال دوییدن هدف رگبار تفنگ و مسلسل قرار گرفته و کشته شده‌اند در حالی که اگر در حال فرار بود منطقاً نباید همه کشته شوند و بعضی نیز باید مجروح می‌گردیدند. البته برای ردگم کردن گلوله‌ها را از پشت شلیک کرده بودند.

(۷) آزاد کردن زندانیان لا علاج و اجباری بود و زمان آن هم گذشته بود و اثری

حیرت‌انگیز است. بخصوص اگر به یاد بیاوریم که طی مدت نه سال گذشته تعداد کسانی که به دلایل سیاسی بازداشت گردیده بودند دقیقاً سه هزار و صد و شصت و چهار نفر بود.

بطور وضوح، ما یک دوره انقلابی را طی می‌کردیم که برنامه آن هفت تدارک شده بود. در شهرهایی که حکومت نظامی وجود داشت، گروه‌های کوچک تروریستی و براندازی، مسلح به سلاح‌های خودکار و مواد منفجره جنگ‌های چریکی شهری را آغاز کردند. متعاقب آن حمله به نیه عمومی، مدارس، بیمارستانها، بانکها و سازمانهای دولتی آغاز شد. هدف نهایی تخریب سریع اداری، اقتصادی و فرهنگی کشور بود.^۱

غریزهای کریم سنجابی و مهدی بازرگان

در مقابل بن‌بست سعی کردم یک دولت اتحاد ملی تشکیل شود. آقای بدالله انتظام شخصی کهنسال و خوش‌نام قبول کرد که با وجود بیماری، یاست این دولت را به عهده گیرد و بکوشد که اعضای باصلاح‌جبهه ملی به عضویت آن درآیند. به این منظور با کریم سنجابی و سایر اعضای گروه‌های مخالف تماس گرفتم. اما شرایط آنها غیرقابل قبول بود. به یاد ریم که کریم سنجابی تازه از نوفل‌لوشاتو برگشته بود. مقارن همین زمان رئیس انجمن ایرانی حقوق بشر، مهدی بازرگان، مقاطعه‌کار و تاجری و تمند نیز سفری به نوفل‌لوشاتو کرد و پس از اقامتی کوتاه در لندن به ران بازگشت.^۲ چند روز بعد پایتخت دچار آشوب و اغتشاشی عظیم

اشت.

(هدف ساقط کردن رژیم شاه بود. در هر کجا که انقلاب شود این حوادث روی دهد اما مملکت از میان نمی‌رود و اقتصاد و فرهنگ کشور تخریب نمی‌شود. منظور ضمنی شاه اینست که بازرگان به لندن رفت تا لابد از انگلیسیها دستور نبرد. مهندس بازرگان ممکنست معایب زیاد داشته و اشتباهاتی کرده باشد اما -نی و انگلیسی نیست و این نسبت به او نمی‌چسبد. تازه او در قیاس با کسانی که زمان شاه از هیچ به همه چیز رسیدند چندان ثروتمند نیست و یک مدیر صنعت محولی محسوب می‌شود.

شد. در دانشگاه تهران و سایر مدارس عالی و متوسطه شعارهای خشونت‌آمیز در جهت دعوت به آشوب و «انقلاب اسلامی» داده می‌شد. به قوای انتظامی دستور داده شده بود که از حرکت تظاهرکنندگان جلوگیری کنند ولی در حد امکان و جز در صورت ضرورت قطعی از تیراندازی خودداری نمایند. آشوبگران، در غرب و مرکز شهر بیشتر بانکها، صدها مغازه و فروشگاه، دهها هتل و عمارات بزرگ، سالنهای سینما و بناهای دولتی را به آتش کشیدند و غارت کردند. حتی قوای انتظامی نتوانستند از آتش زدن قسمتی از سفارت بریتانیای کبیر جلوگیری کنند. ساختمان وزارت اطلاعات مورد حمله قرار گرفت و غارت شد.^۱

۱) کتاب برای خوانندگان خارجی است و جنبهٔ لاف در غریبی را دارد. بسیاری از کسان می‌دانند که واقعهٔ روز ۱۴ آبان بیشتر با دستور شفاهی و شاید هم احتمالاً بخشنامهٔ به کلی سَرّی بوسیلهٔ افراد گزینش و دستچین‌شده از واحدهای ارتش و ساواک و دژبان و ژاندارمری که روز قبل دستور داده شده بود از هر یگان، زورمندترین افراد برگزیده و معرفی شوند و وسایل انفجار و آتش زدن هم در اختیارشان گذارده شده بود انجام گرفت و نه مردم عادی. (اگر فردی نمی‌آمد تحویل دادگاه نظامی می‌شد و به او برچسب تحت تأثیر مذهب‌یون قرارگرفتن زده می‌شد.)

این شگرد احمقانه که فقط برای آن (و البته با صرف مخارج زیاد) به کار بسته شده بود تا کنگره امریکا را با روی کار آوردن یک دولت نظامی مقتدر در ایران موافق گرداند (انگار کنگره امریکا قیّم و مادر شوهر و اختیاردار ایران بود) از صبح آغاز شد، تعداد زیادی از بناهای دولتی و بانکها در آتش سوختند و مواد منفجره و محترقه از نوع بسیار عالی و کاری بود که فقط در کارخانه‌های ارتش یافت می‌شد.

این کارها با این بُعد و وسعت از مردم عادی ساخته نبود و این ویراستار بعدها به گوش خود از دهها تن شنید که در بارهٔ بخشنامه و دستور انتخاب افراد لایق و کاری از هر واحد برای انجام مأموریت روز بعد سخن می‌گفتند.

آتش زدن تهران در روز ۱۴ آبان به جای آنکه مردم را دچار وحشت کند به زیان رژیم تمام شد. یعنی به مخالفان رژیم تفهیم شد که چه کارهایی را می‌توان انجام داد و دولت عرصهٔ جلوگیری از آن را ندارد و حاصل این همه صرف هزینه و کوشش، زاییدن موش از دل کوه بود؛ یعنی ارتشبد گنگ و خواب‌آلود و مضحک از هزاری نخست‌وزیر شد که با صدای زیر و عجیبش به هنگام سخن‌گفتن در مجلس شورای ملی باعث بروز خنده و تمسخر در تماشاگران تلویزیون شد و پس از چند روز هیچ‌کسی او را جدی نمی‌گرفت و به القاب مختلف مفتخرش کردند.

از هاری نمونه کامل ژنرالهای عزیز کرده و مورد اعتماد و علاقه شاه و مظهر تمام عیار امیر درباری عصر سلطنت پهلوی بود. گیج، گنگ، مطیع، فاقد ابتکار، چاکر صفت، فاقد ابهت و وقار و حیثیت و شخصیت یک ژنرال چهار ستاره، تا حدودی لوده و مسخره، در غیر موقع نوکر صفتی تا حد بلاهت و نبودن در جو مملکت و بی اطلاع از مسائل سیاسی و اوضاع دنیا و مملکت، تنها نکته مثبت در وجود از هاری از دیدگاه شاه و درباریان او این بود که از هاری خوب به انگلیسی صحبت می کرد و در آن زبان تسلط داشت. در صورت پذیرش این فرضیه معلمان زبان آموز فلان مدرسه و انستیتو آموزش زبان را باید در حکم برجسته ترین سیاستمداران دانست.

ایرانیها از دولتمردان، نخست وزیران و وزیران خود انتظار زیادی دارند. یک دولتمرد مسلط و قادر به سخن گفتن، البته با منطق و دلیل و استدلال و بهره جستن از کلمات و جملات درست و با داشتن حس اتکاء به نفس و صداقت موفقیت زیادی در ایران بدست می آورد. از هاری سخن گفتن یومیۀ خود را نمی دانست و وقتی می خواست در مجلس بگوید که صدای تق تق تیراندازی در شب گذشته را شنیده است صدای تق تق تق را با دهان تقلید می کرد و مثل بچه هایی که در حال تعریف یک صحنۀ فیلم جنگی هستند در حالی که با تکان دادن انگشت دست راست، شلیک گلوله را نمایش می داد با دهان نیز تق تق می کرد و باعث اعجاب و خندۀ شدید مردم می شد.

این بود آخرین برگ برنده شاه و آس ارتشی او که از ماهها قبل وی را در آب نمک خوابانده و برای روز میادا گذارده بود که وقتی زمام امور را در دست گرفت مردم دست او را خواندند و به پوشالی بودن رژیم شاه وقوف یافتند.

نکته ای که باید بدان اشاره کرد این بود که آتش زدن سفارت فحیمۀ بریتانیا کار خود نظامی ها بود که دولت سه میلیون لیره هم بابت خسارت وارده به سفارتخانه پرداخت. چون شاه از عهدۀ ساکت کردن بی بی سی که آن روزها روی مصالح و آینده نگریهای انگلیسیها اخبار و گزارشهای ایران را می داد (و بعد در عمل حساب انگلیسیها غلط از آب درآمد و از انقلاب چیزی نصیبشان نشد) برنیامد و سفیر او در لندن هم آقای راجی سرگرم عشق بازی با دختر انگلیسی دوست خود بود و زنک را به سفارتخانه می آورد و دو نفری و یسکی ها و استیکهای رایگان را می خوردند، در روز ۱۴ آبان به فکر افتادند ضرب شستی به انگلیسیها نشان بدهند و آنها را متوجه کنند که زیانهای انقلاب متوجه ایشان نیز خواهد شد. از اینرو عده ای وارد سفارتخانه شدند و آسیبهایی رساندند و چند ماه بعد ناچار شد ۳ میلیون لیره خسارت بپردازند.

توقیف امیرعباس هویدا^۱

در پایان این روز دولت شریف امامی استعفا داد و من از ارتشبد غلامرضا ازهاری، رئیس ستاد ارتش خواستم که کابینه جدید را تشکیل دهد.

ازهاری مردی بود صديق و شريف و خوش نام که همواره از دخالت در امور سياسى احتراز مى جست. در اين هنگام از شخصيتهاى سياسى هيچکس داوطلب نخست وزيرى نبود و ارتشبد ازهاری اين مسئوليت را بعنوان يك وظيفه سربازى پذيرفت.^۱ او نيز کوشيد با تدابيرى مخالفان را آرام کند و پيش از هر چيز تصميم به بازداشت دوازده تن از شخصيتها، از جمله اميرعباس هويدا گرفت. ارتشبد ازهاری به من گفت تنها يك محاکمه واقعى خواهد توانست اين شخصيتها را در برابر مردم روسفيد کند. من چندان به اين استدلال عقیده نداشتم. ولى هويدا، که هنوز مورد احترام من بود آماج اصلى حملات مخالفين بود، گرچه هدف واقعى خود من بودم.

اندکى بعد قبل از اين ماجرا به هويدا پيشهاد کرده بودم به خارج برود و سمت سفارت ايران در بروکسل را پذيرد. او آنقدر به خود اعتماد داشت که از قبول پيشهاد من سر باز زد. بعداً درباره جريان وحشتناک قتل وى سخن خواهم گفت.^۲

(۱) نظر شاه در باره ازهاری مؤيد پانويس قبلى ماست که شاه اين جور آدمها را مى پسنديده است. آدمهاى که به قول ناصرالدين شاه فرق بين کلم خوردنى و بروکسل پايتخت بلژيک را ندانند و دوغ را از دوشاب باز نشناسند.

(۲) شاه دروغ مى گويد و نه تنها چنين پيشهادى به هويدا نکرد، بلکه اگر هم مى کرد شرايط مملکت به گونه اى نبود که هويدا نماد فساد و تحجر و ارتجاع و آلودگى و سرافکندگى کشور در برابر بيگانگان و شخصى که مردم او را به علت خوش خدمتى هايش عامل مهم فساد حکومت مى دانستند بتواند از کشور خارج شود. البته سال ۱۳۴۰ نبود که شاه توانست اقبال خدمتگزار و چاکر خود را به پاریس بفرستد و پس از چند سال برگرداند و مقام مهم رياست هيأت مديره و مديرعامل شرکت نفت را به او تفويض کند. تازه اقبال به مراتب از هويدا خوشنامتر

امیدها و نوسیدی‌ها

در نخستین روزهای دولت ارتشبد از هاری، آرامش نسبی در کشور برقرار شد. اعتصاب تا حد زیادی کاهش یافت و تولید روزانه نفت خام مجدداً به پنج میلیون و سیصد هزار بشکه رسید. دستور اعتصاب عمومی که برای روز دوازدهم نوامبر از نوفل‌لوشاتو صادر شده بود با شکست کامل مواجه گشت.^۱ در بسیاری از شهرهای بزرگ چون تهران و اصفهان و مشهد و تبریز مردم به تظاهر و مقابله با مخربین پرداختند.^۲ آنچه ما می‌خواستیم صلح و صفای عمومی و آشتی ملی بود بنابراین دولت سعی کرد از برخورد گروههای مخالف و موافق جلوگیری کند.^۳

علاوه بر زندانیانی که قبلاً آزاد شده بودند، دولت ارتشبد از هاری یک عفو عمومی و کامل اعلام کرد و آخرین زندانیان سیاسی غیر از آدمکشان از زندان خارج شدند.

ما در این هنگام با ائتلافی از نیروهای مسلح مخالف رودرو نبودیم، بلکه با یک بسیج عمومی همه قوای مخرب برای نابودی ایران نو و مترقی مواجه بودیم که برای نیل به این منظور می‌بایست دودمانی که

بود و دست‌کم پزشکان و اساتید دانشگاه برای او احترامی قائل بودند. از نوشته‌های فریدون هویدا برادر هویدا در کتابی که نوشته، نیز مستفاد می‌شود که او شاه را مسئول نگهداشتن برادرش در کشور و مرگ او می‌داند.

(۱) چنین نیست و گفته شاه اغراق است.

(۲) شاه باید شرمگین باشد که رو در روی میلیون‌ها ایرانی دروغ می‌گوید. هیچ مردمی از او حمایت نمی‌کردند و این مایه تعجب خارجی‌ان بود. تنها عده‌ای چماقدار و کولی را در شهرهای دور علم کردند و به جان مردم انداختند که آن‌هم افاقه نیخشید. این مردمی که او از آنها یاد می‌کند کجا بودند که هیچ کس آنها را به یاد نمی‌آورد؟

(۳) موافقینی در کار نبودند همه مخالف بودند. اقلیتی ساکت و منتظر، اقلیتی در حال خروج از کشور.

مکرراً مانع سقوط کشور شده بود^۱ از اریکه قدرت کنار گذاشته شود. در این هنگام بود که اعتصابهای وسیع سیاسی برای به زانو درآوردن کشور آغاز شد. تهران و شهرهای بزرگ هر روز چند ساعت فاقد برق بودند. وسائل نقلیه عمومی تعطیل شد، کارمندان سازمان آب و شبکه نفت و بنزین و سپس بانکها و وزارتخانه‌ها اعتصاب کردند.^۲ هدف این کوششها فلج کردن فعالیت مردم ایران بود تا دولت درمقابل ویران کردن ناچار به تسلیم شود. مردم، بیکار و سرگردان و در نتیجه خشن و ناراضی در کوچه‌ها و خیابانها قدم می‌زدند. کارگران و کارمندانی که از شرکت در اعتصاب خودداری می‌کردند مورد تهدید قرار می‌گرفتند. ما بخوبی می‌دانیم که برای فلج کردن شبکه توزیع برق یا نفت، پنج و یا شش نفر کافی است و همین باعث شد که اعتصاب انقلابی توفیق یابد.^۳ زیانهایی که در طی دو ماه اعتصاب عمومی به چاهها و پالایشگاههای نفت وارد آمد از حد و حساب بیرون است و بدین سان کوشش برای برقراری نظم و آرامش و جلوگیری از سقوط کشور، بار دیگر با ناکامی و نومیدی مواجه شد و بدتر از همه ارتشبد از هاری در اواخر دی ماه ۱۳۵۷ دچار یک حمله قلبی گردید^۴ و دیگر نتوانست به کار خود ادامه دهد.

امروزه بعضیها مرا سرزنش می‌کنند که چرا با اعمال قدرت و شدت مقررات حکومت نظامی را به دقت اجرا نکردم و امنیت را به هر قیمت که

(۱) مانند شهریور ۲۰ که این دودمان چقدر خوب مانع سقوط مملکت شد و همه اعضای آن از اصفهان سر درآوردند!

(۲) همه اینها عامل اجنبی بودند یا گول خورده بودند یا قدرت تشخیص مراتب نبوغ و عظمت اعلیحضرت را نداشتند.

(۳) رژیمی که از پس رد کردن پنج یا شش نفر که به زعم شاه برق را فلج می‌کردند برنیامد همان به که به مقبره تاریخ فرو افتد ولی پنج یا شش نفر نبودند. کاری کرده بودند که در سراسر کشور هر دهانی که باز می‌شد فریاد مرگ بر شاه می‌کشید.

(۴) مصلحتی بود. در خارج خوب و سرحال شد.

شده به کشور باز نگرداندم؟

مسئلاً این کار ممکن بود ولی به چه قیمت؟^۱

امروزه به من گفته می شود که یقیناً اجرای این تصمیم به مراتب کمتر از دوران خونین هرج و مرج کنونی تلفات در بر می داشت. پاسخ من اینست که سرزنش پس از وقوع حوادث کار دشواری نیست و یک پادشاه حق ندارد تاج و تخت خود را به قیمت ریختن خون هم میهنانش حفظ کند.

یک دیکتاتور می تواند حکومت را بنام مرامی که مدافع آنست با خونریزی نگاهدارد، اما پادشاه یک دیکتاتور نیست. میان شاه و ملت پیوندی ناگسستنی وجود دارد. یک دیکتاتور تنهاست و به خود می اندیشد^۲، یک پادشاه تاج و تخت را از دیگری به ارث برده و باید به فرزندانش انتقال دهد. من در این فکر بودم که پس از نیل به سطح مطلوبی از توسعه فرهنگی، صنعتی، کشاورزی و فنی، تاج و تخت را به پسر و اگذار کنم.^۳

در هفته های دشوار پایان سلطنتم، من قسمت مهمی از وقت خود را پای تلفن می گذراندم و دستورم همواره چنین بود: «کوشش کنید از خونریزی جلوگیری شود».^۴

روزی که استاندار خراسان با ناراحتی بسیار اطلاع داد که گروهی از تظاهرکنندگان می خواهند مجسمه مرا واژگون کنند به وی گفتم:

(۱) در موارد مشابه در گذشته از هیچ کشتاری مضایقه نمی شد. این بار به دلیل بیماری جسمی شاه، واکنش و رفتار مرتباً در حال تغییر امریکایی ها و اینکه شاه کارتهای خود را بازی کرده بود و دیگر مردم به او اعتماد نداشتند و هیچ یک از گفته ها و قولهایی را که می داد باور نمی کردند فاتحه حکومتش خوانده شد. زیرا او با مردم بیگانه بود و فقط چشم به واشینگتن داشت و خودش تکلیفش را روشن نمی کرد و منتظر بود امریکایی ها بگویند چه کار کند.

(۲) شعارهای پوچ و تو خالی و دماغوزیک (عوامفریبی).

(۳) وقتش گذشته بود.

(۴) در پایان سلطنت... ولی قبلاً در هر مورد خونریزی اشکالی نداشت و صبح سی تیر و روز ۱۵ خرداد دیده شد که اجازه داده شده بود.

درحالی که دولت در همه جبهه‌ها عقب‌نشینی می‌کند و تسلیم می‌شود، چه معنی و مفهومی دارد که برای حفظ یک مجسمه از قوای نظامی استفاده شود.^۱

(۱) چرا باید در یک کشور به جای تندیس صدها سردار و دانشمند و شاعر و مورخ و حکیم و فیلسوف و طبیب و نویسنده و محقق و محدث و حتی مجسمه پادشاهان گذشته مثل داریوش و اردشیر و یعقوب و کسانانی مانند ستارخان و عباس میرزا و قائم مقام و امیرکبیر و مدرس و دهخدا و دکتر حسابی و غیره از یک پادشاه و پسر او حدود هزار مجسمه برپا شده باشد و در شهر تهران تعداد آنها به ۱۵۰ پیکره برسد. مگر مجسمه چرچیل را که امروز در کنار رود تیمس لندن به چشم می‌خورد در زمان حیات او ساختند و آنجا نصب کردند؟ این همه مجسمه که در هر شهر و هر پادگان و هر دانشکده برپا شده و همه یا رضاشاه یا پسرش بودند نشانه خودپرستی و نخوت بی‌جای پدر و پسر و مخصوصاً پسر و بی‌احترامی به ملت ایران بود. در تمام طول سلطنت محمدرضا شاه مجسمه‌ای از عباس میرزا، قائم مقام، امیرکبیر، ستارخان برپا نشد. در تبریز در سال ۱۳۲۵ دموکراتها مجسمه ستارخان و باقرخان را برپا کرده بودند که پس از رفتن دموکراتها، عده‌ای چاپلوس آنها را هم به اتهام کمونیست بودن درهم شکستند.

فصل ششم

نخست وزیری شاپور بختیار

مأموریت شگفت انگیز ژنرال هایزر

در تمام این مدت، می‌کوشیدم به خود تلقین کنم که درمقابل مخالفانی با حسن نیت و حس مسئولیت قرار دارم. آنها استقرار سریعتر دموکراسی و مبارزه با فساد را طلب می‌کردند. من هم آرزویی جز این نداشتم و قبلاً به هر دو کار پرداخته بودم. من می‌خواستم به هر قیمت، از توسل به زور و اعمال خشونت اجتناب کنم و در یک محیط صلح و صفا و تفاهم ملی، راههای قانونی برای حل مشکلات بیابم. سرانجام به این نتیجه رسیدم که شاید یک دولت غیرنظامی با عضویت گروهی از رهبران مخالف بتواند به آشوب خاتمه دهد و وضع کشور را به حال عادی بازگرداند.

توقعات سیاستمداران مخالف

نخست به دکتر غلامحسین صدیقی، عضو جبهه ملی مأموریت دادم تا برای تشکیل کابینه اقدام کند.^۱ دکتر صدیقی را مردی وطن‌خواه

(۱) دکتر صدیقی صرفاً به این علت که وزیر کشور کابینه دکتر مصدق بوده است

می دانستم و او هیچ شرطی برای قبول این مأموریت قائل نشد. فقط یک هفته برای مطالعه و بررسی از من وقت خواست که بلافاصله پذیرفتم. دکتر صدیقی، به پیروی از توقعات جبهه ملی، از من خواست که در ایران بمانم، ولی اختیارات خود را به یک شورای نیابت سلطنت تفویض کنم. این تقاضا برایم پذیرفتنی نبود،^۱ زیرا مفهومش آن بود که قبول می کنم

پس از ۲۸ مرداد مدت مدیدی زندان و گرفتاریهای بازجویی و پیامدهای آن را تحمل کرده و در آبان ۱۳۳۳ که مستشرقین برای شرکت در مراسم گشایش آرامگاه بوعلی سینا به ایران آمدند چند تن از آنان اجازه خواستند در زندان از این استاد دانشمند ایرانی دیدن کنند.

در باره دکتر صدیقی و ارزش مقام علمی و فرهنگی و شخصیت و خصال او کتابهایی چند و مقالاتی مبسوط نشر یافته است. او در تمام دوران بیست و پنج ساله سلطنت شاه پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا اواسط سال ۱۳۵۷ مغضوب دستگاه بود و اگر علو مقام علمی او و افکار عمومی نبود اجازه تدریس در دانشگاه هم به او داده نمی شد.

(۱) در این هنگام توجه شاه از طریق دو منبع داخلی و خارجی به سوی دکتر شاهپور بختیار جلب شده بود. به همین علت زیاد پیگیر نخست وزیر شدن دکتر صدیقی نشد. دو منبع فوق عبارت بودند از:

اول - امریکایی ها که در این زمان تلویزیونهای آن کشور چند مصاحبه با دکتر بختیار انجام داده بودند و رویهمرفته او را فرد مناسبی برای نخست وزیری شاه می دانستند.

دوم - خانواده قطبی به دلیل انتساب خانوادگی که نجفقلی خان صمصام السلطنه بختیاری رئیس الوزرای دوران جنگ جهانی دوم با خانواده قطبی داشت و لوئیز قطبی با بختیارها فامیل بود و با آنها حشر و نشر داشت.

نکته جالب اینست که بختیارها با هر دو همسر اخیر شاه ثریا و فرح انتساب خانوادگی داشتند. یکی نسبی و یکی سببی.

در معرفی بختیار به شاه، گذشته از امریکایی ها که او را کاندیدای مناسبی برای نخست وزیری می دانستند، خاندان قطبی نیز نقش مهمی داشتند و ترتیب ملاقاتهای شاه و بختیار نه بوسیله سپهبد مقدم و ابتدا به ساکن از سوی بختیار و به شکل درخواست ملاقات با شاه؛ بلکه به صورت توافق قبلی میان خانم لوئیز قطبی و شاهپور بختیار داده شد و این شاه بود که به بختیار پیشنهاد نخست وزیری کرد.

قادر به سلطنت نیستیم. اما باید بگویم که دکتر صدیقی تنها سیاستمدار مخالفی بود که مصرّاً از من خواست ایران را ترک نکنم.

در همین ایام، آقایان سنجابی و بازرگان که تازه از اروپا بازگشته بودند، به چنان تحریکات سیاسی و مخالف قانون اساسی دست زدند که دولت طبق مقررات حکومت نظامی ناگزیر از بازداشت آنان شد.

دکتر سنجابی از زندان بوسیله رئیس ساواک سپید مقدم تقاضای ملاقات مرا کرد. برای تسهیل مذاکرات و آماده‌سازی محیط، از دولت خواستم سنجابی و بازرگان را آزاد کند. پس از چند روز تقاضای ملاقات سنجابی را پذیرفتم. او با احترام بسیار دست مرا بوسید و نسبت به مقام سلطنت و شخص من، ابراز وفاداری بسیار کرد و گفت که حاضر است مقام نخست‌وزیری را قبول کند، به شرطی که من به بهانه «استفاده از تعطیلات» راهی خارج شوم. او نه می‌خواست شورای نیابت سلطنت تشکیل شود، که تشکیل آن قانوناً الزامی بود، و نه می‌خواست از مجلسین رأی اعتماد بخواهد.

من از قبول توقعات سنجابی سر باز زدم و درحالی‌که شرایط روزبروز دشوارتر می‌شد، در جستجوی راه حل دیگری برآمدم.

آیا واقعاً رهبران سیاسی مخالف، متوجه وخامت اوضاع و خطراتی

امیررضا بختیاری از عموزادگان شاهپور بختیار که در دوران نخست‌وزیری او به مدت کوتاهی به تهران آمد و پس از انقلاب تا اواخر تابستان در اصفهان زندگی می‌کرد و بعدها از ایران به اروپا رفت، جزئیات این دیدارها را به خاطر داشت که در مصاحبه با خبرنگار یکی از نشریات پرتیراژ کشور بیان داشت و اظهارات او بر روی نوار ضبط گردیده بود.

۱) دکتر سنجابی در کتاب خود *امیدها و ناامیدیها* بوسیدن دست شاه را در سال ۱۳۵۷ تکذیب می‌کند و می‌گوید شاه با او دست نداده که ناچار شود دست شاه را ببوسد. او در کتاب خود (ص ۳۳۹ - متن چاپ‌شده در تهران) به سادگی می‌نویسد که در گذشته در دوران وزارت در کابینه دکتر مصدق دست شاه را بوسیده اما در آن روز شاه پشت میزی نشسته و به او هم اشاره کرده بنشینند و دیگر امکان اینکه دستی به سنجابی بدهد که او آن را ببوسد وجود نداشته است. به نظر می‌رسد دکتر سنجابی در گفتار خود صادق است.

که کشور را تهدید می‌کرد، بودند؟ آیا می‌دانستند که دیگر مسأله حفظ امتیازات و برآوردن توقعاتشان مطرح نیست، بلکه حیات و ممات ایران در میان است؟

نخست‌وزیری شاپور بختیار

بی‌نظمی و اغتشاش در گردش چرخهای اقتصاد کشور، اعتصابات پیاپی و تظاهرات خیابانی عملاً زندگی جامعه را فلج کرده بود. میزان تولید نفت خام که در مواقع ضروری عادی ۵/۸ میلیون بشکه بود در روز چهارم دی ماه ۱۳۵۷ به ۱/۷ میلیون بشکه رسید که فاجعه‌ای برای اقتصاد ایران محسوب می‌شد. صدور گاز به شوروی دچار اختلال و اشکال شده بود. در این هنگام بود که شاپور بختیار، یکی از اعضای جبهه ملی، بوسیله سپهد مقدم، رئیس ساواک از من تقاضای ملاقات کرد. من قبلاً بوسیله جمشید آموزگار نخست‌وزیر سابق، تماسی با بختیار داشتم و همچنان به کوشش خود برای تشکیل یک دولت ائتلافی ادامه می‌دادم.^۱ در این اواخر، درحالی‌که کریم سنجابی همچنان به اظهارات تحریک‌آمیز خود ادامه می‌داد شاپور بختیار، روشی معتدل‌تر داشت و تقریباً سکوت کرده بود. در نتیجه شاپور بختیار را به حضور پذیرفتم.^۲

و اگر اشتباه نکنم سپهد مقدم شخصاً وی را شبانه و در خارج از ساعات متعارف ملاقات، به کاخ نیاوران هدایت کرد. بختیار در این ملاقات مکرراً نسبت به مقام سلطنت ابراز وفاداری کرد و کوشید به من ثابت کند که تنها کسی است که می‌تواند در آن دوران دشوار دولت را تشکیل دهد. او می‌گفت مایل است تمام ترتیبات مندرج در قانون اساسی را رعایت کند، بدین معنی که قبل از مسافرت من به خارج از کشور بعنوان تعطیلات، یک شورای نیابت سلطنت تشکیل شود و از دو

۱) در این خصوص در پانویس قبلی توضیح کافی داده شد.

۲) ایضاً به شرح بالا.

مجلس رأی اعتماد بگیرد. این شرایط برای من قابل قبول بود. بختیار با دشواری کابینه خود را تشکیل داد و از مجلسین رأی اعتماد گرفت. اما فرصت نیافت برنامه خود را که برای خبرنگاران وسایل ارتباط جمعی جهانی شرح داده بود، به مرحله اجرا درآورد. جالب آنکه از همان روز نخست دوستان سیاسیش در جبهه ملی برای سقوط او کوشیدند. عجیب اینست که در این هنگام کسی در پی بازگشت آرامش و تجدید فعالیت اقتصادی نبود و تنها مسئله مورد علاقه رهبران کشور سرنوشت پادشاه بود. بعضی از اطرافیان به منظور آرام سازی محیط، به من توصیه می کردند چند هفته ای از ایران دور شوم؛ فرماندهان ارتش از من خواستند در کشور باقی بمانم تا نیروهای مسلح از هم پاشیده نشوند. حوادث ایران، در این هنگام در رأس کلیه اخبار جهان قرار داشت. اکنون می توانم صریحاً بگویم که هفته قبل از این وقایع من احساس می کردم که کار از کار گذشته است. از نزدیک به دو سال پیش من تغییری در رویه امریکاییها احساس می کردم. می دانستم که بعضی از آنها با برنامه های تسلیحاتی ایران موافق نیستند^۱ و بیم دارند که افسران و

۱) برای اینکه بدانیم امریکایی ها زیر عنوان برنامه های تسلیحاتی، با ایران چه می کردند و میزان وابستگی ایران به امریکا و قالب کردن انواع جنگ افزارها به ایران نه فقط به منظور بالا بردن سطح کارایی جنگی ایران بل برای گرداندن چرخ صنایع نظامی امریکا و ایجاد کار و کسب ارز به چه میزان بود، گزارش یکی از خلبانان نظامی ایران به وزیر دفاع ایران پیرامون هلی کوپترهای هوانیروز را از نظر خوانندگان می گذرانیم.

«در اینجا لازم می دانم بعنوان یک نفر خلبان که مدت ۱۰ سال روی انواع هلی کوپتر پرواز نموده و با کلیه هلی کوپترهای موجود در ارتش ملی ایران آشنایی کامل دارد، شرح مختصری در باره هر کدام به عرض برسانم:

۱ - هلی کوپتر ABC 214 در حال حاضر تعداد ۲۹۷ فروند هلی کوپتر از نوع A و ۳۹ فروند از نوع C و ۲ فروند از نوع B در ایران موجود می باشد (یک فروند از نوع A را هنوز تحویل نگرفته ایم). این هلی کوپتر یک موتوره می باشد و برای اولین بار برای کشور ایران ساخته شده. از نظر موتور این هلی کوپتر دارای نقص بزرگی است که با وجودی که طی قراردادهای مختلف با هزینه ایران سعی در رفع

این نقیصه شده ولی کماکان این اشکال برطرف نشده است. اشکال این هلی کوپتر عبارت از این است که این هلی کوپتر در ارتفاع بیش از ۳۰۰۰ متر از سطح دریا و با دور موتور بیش از ۹۲ درصد به حالت Compressorstall درمی آید که اگر خلبان بیش از چند ثانیه تأخیر کند هلی کوپتر مزبور سرنگون می شود. اگر قرارداد منصفانه بود می شد بدون تحمل هزینه، قرارداد مزبور را لغو کرد. وجود چنین هلی کوپتری در ایران با داشتن نقص فوق و با در نظر گرفتن موقعیت جغرافیایی ایران که کوهستانی می باشد برای ایران به هیچ وجه به صرفه نیست، بخصوص که ارتفاع اغلب شهرستانهای ایران از سطح دریا زیاد است (اصفهان ۶ هزار پا، تهران ۴ هزار پا و غیره).

۲ - هلی کوپتر ۲۱۴ S این نوع هلی کوپتر که همان نوع اول با دو موتور می باشد و برای اولین بار قرار بود برای ایران ساخته شود، با قرارداد جداگانه ای به مبلغ ۳ میلیارد دلار در حدود ۴ ماه پیش قرارداد فوق توسط دولت وقت خوشبختانه فسخ شد ولی بر طبق این قرارداد تعداد زیادی پرسنل ایرانی جهت آموزش در هر ماه به خارج اعزام و میلیونها دلار صرف هزینه آشیانه تعمیر جهت هلی کوپترها شد که تقریباً همگی آماده هستند و حتی وسایل و لوازم اولیه آماده تحویل به ایران بود که شنیده شده است دولت امریکا وسایل فوق را از قرار صدی ۲۰ قیمت اصلی به حراج گذاشته و لزوم یک نفر نماینده از طرف ایران جهت بررسی مطلب فوق ضروریست؛ زیرا فقط یک قلم از اجناس فوق به مبلغ ۲۰ میلیون دلار است که در حال حراج می باشد.

۳ - هلی کوپتر AH - 1A یا کبرا به تعداد ۱۳۷ فروند و هلی کوپتر AH - 1J (Tow) همان کبرا مجهز به موشکهای Tow به تعداد ۶۴ فروند. حروف AH به معنی - Attack Helicopter می باشد و آن بدین معنی است که این هلی کوپتر بایستی در صحنه های جنگ به دشمن حمله کند.

این هلی کوپتر دارای ۲ موتور می باشد و باز هم برای اولین بار فقط برای ایران ساخته شده است. از تنها موارد حمله این نوع هلی کوپتر به دشمن می توان فقط در روز ۱۷ شهریور سال جاری (جمعه سیاه) در تهران و همچنین به گلوله بستن مردم اصفهان و قزوین و دیگر خلیقهای مبارز ایران نام برد. همانطور که استحضار دارید کیفیت بازدهی موتور هلی کوپتر بستگی به درجه حرارت هوا، رطوبت، ارتفاع از سطح دریا و غیره دارد و این هلی کوپتر گرچه قرار است ۲ عدد موشک Tow حمل نماید و با سرعت ۱۹۰ نات در آسمان اوج گرفته و عمل دایو انجام دهد به عرض می رساند که این هلی کوپترها در تابستان و در شهرستانی مثل

اصفهان بدون موشکها و فقط با ۲ سرنشین قادر به بلندشدن از روی زمین نیست. ضمن آنکه از نظر پروازی هلی کوپتری است خطرناک و حتی خود خلبانان آمریکایی نیز از پرواز با این هلی کوپتر عملاً اجتناب می کنند (از ۷ نفر خلبان آمریکایی موجود در این شرکت فقط یک نفر هلی کوپتر فوق را آزمایش می کرد و ۶ نفر دیگر از پرواز با آن سر باز می زدند...

۴ - 3D - sk یا هلی کوویسکی به تعداد ۱۸ فروند دارای ۲ موتور که مجهز به سونار بوده و ناقص زیردریایی و حمله به آن است. حال باید دید در دریای خزر یا در خلیج فارس با آن عمق کم آب که جناب وزیر به مراتب بهتر از هر کسی در ایران از آن آگاه هستند به زیردریایی بپردازیم یا در دریای عمان و اقیانوس هند. جالب این است که خرید هلی کوپترهای فوق و همچنین هلی کوپترهای شنوگ روی دوستی شخص شاه با آقای کنت اگوستا از ایتالیا انجام گرفته و نه از کشور سازنده و بنابراین قیمت هر کدام در حدود دوبرابر است، ولی از آنجایی که این قرارداد سالها پیش انجام شده و کل مبلغ آن پرداخت شده و پرسنل متخصص ایرانی بدون هیچ کمک خارجی می توانند از هلی کوپتر فوق استفاده کنند پیشنهاد می کنم در صورت امکان سونار هلی کوپتر مربوطه (بعلت نیاز مبرم به قطعه و تعمیر و هزینه سرسام آور آن) از روی هلی کوپترها برداشته و از هلی کوپتر فوق به عنوان کمک رسانی به مردم جزایر و جنوب و حمل مجروح و بیمار در مواقع اضطراری و مواردی که جناب وزیر مقرر فرمایند استفاده گردد.

۵ - هلی کوپتر مین جمع کن RB - 53 به تعداد ۶ فروند که در حال حاضر در نیروی دریایی موجود می باشد دارای ۲ موتور قوی و بزرگتر از هلی کوپتر سیکورسکی می باشد. گرچه بهای هلی کوپترهای فوق پرداخت شده ولی به نظر من خرید هلی کوپتر فوق خیانت محض بوده است. جناب وزیر در صورتی که اراده فرمایند می توانند صحت و سقم عرایض بنده را از خلبانان این نوع هلی کوپتر در نیروی دریایی جویا شوند.

در همین رابطه، خواندن قسمتی از گزارشی را که یکی از کارمندان «شرکت پشتیبانی و نوسازی هلی کوپترهای ایران» چند ماه قبل از سقوط رژیم شاهنشاهی وشته مفید می دانم. کارمند مزبور می نویسد:

«کلیه قطعات، لوازم، وسایل مورد نیاز، یدکی ها و... از طریق مدیریت ماتریل، سفارش خرید به آمریکا داده می شود و اگر در این قسمت کارمندانی آگاه و باایمان کار نکنند، ساعتی میلیونها دلار به ضرر مملکت تمام می شود و واقعاً هم در حال حاضر چنین است. میلیونها و شاید میلیاردها دلار وسایلی که هرگز

متخصصینی که در خدمت ارتش ایران بودند، روزی گروگان شورویها شوند.^۱ آیا واقعاً امریکاییها مایل به الغای قرارداد دوجانبه میان ایران و ایالات متحد بودند و میخواستند از ایفای تعهدات خود سر باز زنند؟

مورد مصرف ندارند به عنوان قطعات یدکی از روی بیاطلاعی و ناآگاهی و زد و بند رؤسا و مدیران... در انبارهای عریض و طویل شرکت پشتیبانی و نوسازی هلیکوپترهای ایران خاک میخورند که اگر تا آخر قرن ۲۱ نیز از بعضی از وسایل استفاده شود باز هم مورد مصرف نخواهند داشت. به عنوان مثال پیچ، مهره، واشر، پرچ و قطعات بسیار کم مصرف و شاید هم بی مصرف با صرف میلیاردها دلار و بوسیله هواپیماهای چارتر وارد و انبار شده‌اند. دستمال توال، دستمال کاغذی، مشروبات، اغذیه و وسایل شخصی با هواپیماهای چارتر و با هزینه دولت ایران لوازم بی مصرف و تشریفاتی را برای مصارف شخصی امریکایی‌ها و رؤسا می‌آورند که هزینه بسیار سنگینی بر دوش ارتش شاهنشاهی است. Not order Required Suply که مخفف آن NORS است یعنی وقتی که برای خرید باید مقررات جاری را رعایت و بعد سفارش داد، از طریق ترس اجناس حداکثر ۱۵ روزه می‌رسد ولی از طریق معمول حداکثر ۳ ماهه. اجناسی باید از طریق ترس سفارش شوند که واقعاً مورد نیاز صد درصد اضطراری باشد نه هر جنسی را. جنسی که از طریق سفارش ترس وارد ایران می‌شود، شاید ۱۰۰ برابر جنسی قیمت داشته باشد که از طریق سفارش معمولی وارد می‌شود. چون کارهای ماتریل در دست امریکاییان است، شرایطی را تحمیل کرده‌اند که کلیه اجناس را پرسنل ایرانی از طریق ترس سفارش می‌دهند یعنی میلیاردها میلیارد دلار زیان ماهیانه یا سالانه از این طریق.»

«ماهیت و عملکرد امپریالیسم امریکا در ایران - گردآورنده محمد - ت - تهران مرکز بخش مؤسسه خدمات فرهنگی رسا - بیتا - صص ۳۲-۳۰».

(۱) این فرضیه عجیب، غیرعادی و من‌درآوردی است. حقیقت آن بود که حکومت ایران، زخم چرکینی برای رؤسای جمهوری امریکا شده بود که هر کس که می‌خواست به حزب جمهوریخواه سوزن یا جوالدوزی فرو کند، حمایت آنها از حکومت شاه را عنوان می‌کرد. اصولاً حزب دمکرات هر بار که در امریکا زمام امور را در دست می‌گیرد تغییراتی در ساختار رژیمهای دول دست‌نشانده امریکا می‌دهد. کارتر هم بدش نمی‌آمد تغییراتی در روبنای حکومت ایران پیش بیاورد و مثلاً شاه کنار برود و پسرش روی کار آید یا آزادیهای قطره‌چکانی بیشتری به مردم ایران داده شود اما تصور نمی‌کرد که با بازکردن منفذ برای تنفس توفان درگیرد و نه تنها شاه بلکه بنیان سلطه امریکا در ایران را با خود بشوید و ببرد.

من این سؤال را رسماً با دولت امریکا در میان گذاشتم. جواب داده شد: «ایالات متحد امریکا به تعهدات خود وفادار خواهد ماند.»^۱

چندی بعد با دوست خود، نلسن راکفلر ملاقات داشتم. ناگهان از او سؤال کردم: «آیا ممکن است امریکاییها و شورویها دنیا را بین خود تقسیم کرده باشند؟»

راکفلر جواب داد: «قطعاً نه.» و بعد افزود: «لااقل تا جایی که من اطلاع ارم.»

در شهریور ۱۳۵۷ هنگامی که بحران جدی تر شد، سفرای امریکا و نگلیس نزد من آمدند و پشتیبانی دولتمن متبوع خود را اعلام داشتند و گفتند که برخلاف سال ۱۹۵۱ / ۱۳۳۰ ه. ش در تأیید سیاست دولت بران اتفاق نظر کامل دارند.

خطار روزنامهٔ پراودا

تا اوایل تابستان، من مرتباً سفیر اتحاد جماهیر شوروی را می دیدم و تقریباً در هر ملاقات، او به من در زمینهٔ تفاهم، دوستی و همکاری دولت متبوعش اطمینان می داد. در این موقع سفیر شوروی به مرخصی رفت و من از بازگشت به تهران دیگر او را ندیدم. با این حال اوضاع ایران موجب نگرانی شورویها بود. برای مثال کافی است به مقاله‌ای که در واسط پاییز در روزنامهٔ پراودا انتشار یافت، اشاره کنم. در این مقاله، زجمله عبارات زیر به چشم می خورد:

«اتحاد جماهیر شوروی که دارای روابط حسنه با ایران است، صراحتاً اعلام می کند که با هرگونه مداخلهٔ نامشروع در امور داخلی این کشور، از برجا و به هر شکل و به هر بهانه‌ای که باشد، مخالفت خواهد کرد. جریانهایی که در ایران می گذرد صرفاً جنبهٔ داخلی دارد و باید انحصاراً

(منظور شاه همان قرارداد دوجانبهٔ خیانت آمیز بود که اجازه می داد امریکاییها حتی طبق درخواست سفارت ایران در پاریس و لندن قوا به ایران وارد کنند. در حقیقت اختیار ایران به دست امریکاییها داده شده بود.

بدست ایرانیان حل و فصل شود. همهٔ کشورها باید باتوجه به حق حاکمیت و استقلال ایران و با رعایت منشور سازمان ملل متحد از دخالت در امور این کشور اجتناب ورزند. واضح است که هر نوع دخالتی در امور ایران، که کشوری است هم‌مرز با اتحاد جماهیر شوروی و بخصوص یک دخالت نظامی، همانند عملی برضد امنیت و منافع اتحاد جماهیر شوروی تلقی خواهد شد.»

در پانزدهم آذر ایالات متحد آمریکا، رسماً اعلام داشت که به هیچ صورت در ایران مداخله نخواهد کرد.

با این حال سفرای دولتن آمریکا و انگلیس در ملاقاتهای خود تکرار می‌کردند: «ما همچنان از شما پشتیبانی می‌کنیم.»^۱

در طول پاییز و زمستان، مرتباً این دو سفیر، مرا به ادامه و گسترش سیاست آزادسازی تشویق می‌کردند.^۲ من شخصاً با اصل این سیاست موافق بودم، ولی فکر می‌کردم که در دوران اغتشاش و ناامنی و بدون داشتن کادر سیاسی لازم، به فاجعه منتهی خواهد شد.

عجب در اینکه غالباً شخصیتها یا فرستادگانی از آمریکا به دیدار من می‌آمدند و سیاست مقاومت و اعمال قدرت را توصیه می‌کردند و چون از سفیر ایالات متحد می‌پرسیدم که رویهٔ واقعی آن دولت چیست؟ می‌گفت که دستوری دریافت نکرده است.^۳

(۱) هرچه بیشتر پشتیبانی می‌کردند و در رادیو و روزنامه‌ها می‌نوشتند که دولت آمریکا یا دولت انگلیس حمایت خود را از سلطنت شاه ابراز داشته‌اند، مردم ایران بیشتر خشمگین می‌شدند و عکس‌العملهای تندتری نشان می‌دادند زیرا ذکر همین جمله راکه «حمایت خود را از دولت شاه اعلام می‌داریم» نشان انقیاد برده‌سان شاه و سرسپردگی او به آن دو دولت می‌دانستند که در عین حال دشمنان اصلی ملت ایران و آمرین و خط‌دهندگان شاه در طول ۲۵ سال اخیر، آنان بودند و لا غیر.

(۲) بدون نظر و اجازهٔ آنان آب نمی‌خورد.

(۳) شاه از مشاوران ایرانی خود نمی‌پرسید مردم چه می‌خواهند بلکه تنها نظرات و رهنمودها و دستورهای دولت آمریکا برایش اهمیت داشت و در مرحلهٔ بعدی انگلستان. هرچند که بارها می‌گوید می‌دانسته انگلیسیها از او خوششان نمی‌آمده است.

از منابع مختلف، اطلاعات دیگری به من می‌رسید. چند هفته قبل از آن، نماینده «سیا» را در ایران به حضور پذیرفتم. از تو خالی بودن سخنانش متعجب شدم. هنگامی که صحبت از آزادسازی سیاسی شد، خنده شادی بر لبانش نقش بست و معلوم شد می‌خواهد از این موضوع با من صحبت کند، نه درباره امنیت منطقه!^۱

بعد از حریق سفارت انگلیس، یکی از امرای ارتش با وابسته نظامی آن کشور ملاقاتی داشت که به وی گفت: «چه وقت متوجه خواهید شد که راه حل مسائل شما سیاسی است؟»^۲

در اواخر آذر سناتور محمدعلی مسعودی به من گزارش داد که جورج لامبراکیس، دبیر اول سفارت امریکا به وی گفته است: «به زودی در ایران یک رژیم جدید وجود خواهد داشت.»^۳

اما جریانی که بیش از همه از سوی متحدان چندساله موجب تعجب من شد، مأموریت شگفت‌انگیز ژنرال هایزر در ایران بود.

(۱) در آن شرایط هم دنبال نظرات هذیان‌گونه خود در باره امنیت منطقه بوده است و اینکه نکند روسها سر برسند و غرب از دریافت نفت ارزان محروم شود! این را می‌گویند همان منجمی که در افلاک سیر می‌کرد و از درون سرای خود خبر نداشت. (۲) وابسته نظامی انگلیس، هر که بوده و هر خبائثتی داشته است، حرف بدی نزده است یعنی گفته است به جای زور و سرنیزه از راه سیاست وارد شوید و ببینید مردم چه می‌خواهند. احتمالاً از اصل ماجرای روز ۱۴ آبان هم خبر نداشته است (زیرا انگلیسیها همیشه در ایران با استفاده از ضعف روحی بعضی از مردم ایران و یا رشوه دادن سازمان اطلاعاتی نیرومندی داشته‌اند) و گفته است بهتر است به جای این بازیها، بروید فکر اساسی کنید. از آتش زدن سفارت انگلیس که مرکز فتنه و فساد بوده است، دردی درمان نمی‌شود. زیرا این مرتبه و در این انقلاب، انگلیسیها هم غافلگیر شده بودند و بعدها دیده شد که از نظر اقتصادی زیانهای فاحشی به آنها وارد شد و شرکت‌های غارتگرشان از ایران رفتند.

(۳) زیرا بررسیهای چند و چندین ساله‌شان به آنها ثابت کرده بود که رژیم شاه ماندنی نیست و مرده متحرک است. این پیش‌بینی را هر کس که در خارج از ایران بود می‌توانست انجام دهد. بسیاری شاهدند که آقای مورخ‌الدوله سپهر در سال ۱۳۵۴-۱۳۵۳ پیش از مرگ خود (بر اثر سرطان) می‌گفت: این بنا کلنگی است و بزودی فرو خواهد ریخت.

مأموریت شگفت‌انگیز ژنرال هایزر

در اوایل بهمن ماه خبری حیرت‌انگیز به من گزارش شد که ژنرال هایزر چند روزی است در تهران اقامت دارد. من در هفته‌های اخیر از هیچ چیز تعجب نمی‌کردم. ولی ژنرال هایزر، شخصیت کوچکی نبود. وی در مقام معاونت فرماندهی کل نیروهای پیمان اتلانتیک شمالی چند بار به تهران آمده بود و هر بار از من تقاضای ملاقات می‌کرد.

مسافرت‌های ژنرال هایزر به ایران جنبه تشریفاتی نداشت و او برای دیدار با فرمانده قوای مسلح ایران که یکی از کشورهای عضو پیمان مرکزی بود، به ایران می‌آمد.

رفت و آمدهای ژنرال هایزر همواره از چند هفته قبل برنامه‌ریزی می‌شد. ولی این بار جنبه‌ای اسرارآمیز داشت. هنگام فرود و پیاده شدن در فرودگاه‌های نظامی ایران نظامیان امریکا، با هواپیماهای خود می‌آمدند و می‌رفتند و طبیعتاً تابع تشریفات معمول نبودند. از امرای ارتش درباره مسافرت ژنرال هایزر سؤال کردم. آنها هم چیزی نمی‌دانستند. حضور او در ایران واقعاً شگفت‌انگیز بود و نمی‌توانست اتفاقی و بدون دلایل بسیار مهم باشد.

حضور وی در ایران، کم‌کم علنی شد و روزنامه‌های شوروی نوشتند که ژنرال هایزر برای راه‌اندازی یک کودتای نظامی به ایران آمده است. درحقیقت درج این مطلب نوعی اخطار بود. اندکی بعد روزنامه هرالد

(۱) چه جای گله برای شاه می‌ماند که از امریکاییها، دوستان و متحدان قدیمی خود شکایت کند. آیا نظامیان ایرانی هم که به امریکا می‌رفتند «طبیعتاً تابع تشریفات معمولی نبودند؟» ژنرالها و افسران امریکایی به چه حقی اجازه داشتند با هواپیماهای خود بیایند و بروند؟ مگر اینجا مستعمره امریکا بود یا یکی از ایالات آن کشور؟ وقتی اعلیحضرت به بیگانگان تا این حد اختیار می‌دهند که ساده‌ترین تشریفات ورود به یک کشور را رعایت نکنند و این به معنی دست‌نشاندهی نسبت به آن کشور است، چرا ندبه و زاری می‌کنند و از پیمان‌شکنی امریکایی‌ها می‌نالند و شیون می‌کنند؟

تریبون چاپ پاریس، به شورویها و سایر دول اطمینان داد که ژنرال هایزر، نه برای راه اندازی یک کودتا، بلکه برای جلوگیری از راه اندازی آن به ایران سفر کرده است و سرانجام روشن شد که نگرانی اصلی رهبران امریکا وقوع یک کودتای نظامی در ایران است.

آیا چنین خطری وجود داشت؟ تصور نمی‌کنم. زیرا افسران ارتش ایران به دفاع از تاج و تخت و حفظ قانون اساسی سوگند یاد کرده بودند و مسلماً تا هنگامی که از این قانون تخلف نمی‌شد دست به هیچ اقدامی نمی‌زدند. احتمالاً سرویسهای اطلاعاتی امریکا می‌دانستند که برنامه زیرپا گذاشتن قانون اساسی در پیش است.^۱ پس می‌بایست از بروز عکس‌العمل در ارتش ایران جلوگیری کنند.^۲ هدف مسافرت ژنرال هایزر به ایران جز این نبود.

بالاخره من یک بار ژنرال هایزر را به اتفاق سفیر امریکا، آقای سالیوان ملاقات کردم. تنها چیزی که مورد علاقه هر دوی آنها بود دانستن روز و ساعت حرکت من از ایران بود. ژنرال هایزر، از ارتشبد قره‌باغی، رئیس ستاد ارتش خواست که ملاقاتی بین او و مهدی بازرگان ترتیب دهد. ارتشبد قره‌باغی این تقاضا را به من گزارش داد.

۱) تمسک پی‌درپی شاه به مرحوم قانون اساسی پایمال شده و مکرر در مکرر دستکاری شده و تقریباً از حیثیت و اعتبار افتاده ایران در آن دوران، تنها در مواردی ست که این قانون به نفع او مواد و بندهایی را تصریح کرده است والا در سایر موارد نانون اساسی مشروطه مانند توپ فوتبال و کلینکس (دستمال کاغذی) مورد استفاده قرار می‌گرفت و هیچ یک از مواد مندرج و تصریح و تأکید شده در آن مورد عتنا نبود. به گفته فرد شوخ طبعی نفرین قانون اساسی مشروطه دامنگیر شاه شد و او ! از تخت سلطنت فرو افکند. «زیرپا گذاشتن قانون اساسی» هم از دید شاه یعنی اینکه می‌خواهند الرحمان او را بخوانند!

۲) یادداشتهای ژنرال نوشته تیمسار ارتشبد سابق قره‌باغی نشان می‌دهد که نیمسارها تا امریکا دستور و اجازه نمی‌داد برای فرامین خود شاه هم تره خُرد می‌کردند و اصلاً فکر نشان دادن عکس‌العمل نبودند زیرا می‌دانستند به جایی نخواهد رسید. در این خصوص مندرجات کتاب ما مانند برف ذوب خواهیم شد که سور تجلسه مذاکرات فرماندهان ارتش است حق مطلب را به خوبی ادا کرده است.

نمی دانم در این ملاقات چه گذشت، می دانم که ارتشبد قره باغی از تمام قدرت خود استفاده کرد تا فرماندهان ارتش ایران را از هرگونه اقدام و تصمیمی بازدارد.^۱ او اکنون تنها کسی است که از جریان این مطلب

(۱) قره باغی از ابتدا علاقه‌ای به قبول مسئولیت در آن دوران بحرانی نداشت و تجدید خاطرات دورانی را که قبل از ۱۳۳۸ شمسی در پاریس گذرانده بود و همچنین یادبودهای ایام مجدد اقامت در پاریس و اخذ دکترای حقوق، برایش بسیار جالبتر از قبول پست پردردسر ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران بود.

ارتشبد سابق فردوست در یادداشت‌هایش به طور ضمنی می خواهد بگوید که ارتشبد قره باغی در دوران ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران خیلی خودش را گرفته بود زیرا به قره باغی گفته بودند که ممکنست بختیار رئیس جمهوری و او معاون رئیس جمهوری یا نخست وزیر شود.

فردوست که خود تشنه مقام و قدرت بود، علی رغم آنکه او را مغز متفکر رژیم شاه و چهره پشت پرده و مرد مرموز رژیم می دانستند، چیزی بارش نبود و به طوری که از یادداشت‌هایش مستفاد می شود به شدت دزگیر عقده‌های جنسی بود (در جایی از کتابش گله می کند که زن‌ها و دخترهای جوان بیشتر به ثابتی معروف توجه داشتند تا او - خوب آشکار و واضح است ثابتی مقام امنیتی معروف که گویا بعداً بهایی هم شد جوان و خوش‌بر و رو بود و زن نداشت. تیمسار پیر و سالخورده و کوتاه قد و متاهل بودند و بالای پنجاه سال هم داشتند. اینکه دیگر تعجبی ندارد). به قول معروف همه از یک کاسه و از یک قماش بودند. میان فردوست و آن‌های دیگر هیچ تفاوتی وجود نداشته است. سفره‌ای بود افکنده برای یک جمع، هر کس در کودتای ۱۲۹۹ پدر، خودش، بستگانش نقشی داشتند و مثلاً حتی مهتر قزاقخانه بودند به جاه و مقام و ثروت و خدم و حشم رسیده، پنجاه و هفت سال بطور انحصاری منابع مملکت را می خوردند و به دیگران فرصت عرض اندام نمی دادند. (شنیده شده حتی ویلاهای بین دربند تا سربند را در تابستان به اولاد و احفاد همان افسران قزاق اجاره می دادند و لا غیر).

آری، فردوست در باره افکار قره باغی هم مانند افکار خود قضاوت می کند در حالی که قره باغی به تنها چیزی که نمی اندیشید معاون رئیس جمهوری شدن بود. زیرا اگر افسری بود که قدرت اندیشیدن در این گونه مسائل را داشت هرگز از درجه سرهنگی و حداکثر سرلشکری بالاتر نمی رفت و هیچگاه شاه به او اعتماد نمی کرد. ممکنست این سؤال پیش بیاید که چرا باید در باره قره باغی چنین قضاوتی کرد؟ پاسخ اینست که قره باغی به شهادت آنچه که دیگران از او می دیدند یک ژنرال مبتکر، صاحب نیروی تعقل و شعور، بصیر، میهن دوست و متفکر در مسائل نظامی

و اجتماعی نبود. او در سال ۱۳۵۶ اعتراف کرد هنگامی که در پاریس بوده و در اونیفورم ارتش ایران در حال عزیمت به دانشگاه جنگ فرانسه بوده است، روز روشن جیب‌برها جیبش را زده‌اند (در روزنامه کیهان چاپ شده بود). لباس نظامی در فرانسه ارج و قرب زیادی دارد و مردم به نظامیان احترامی بیش از حد متعارف دیگر کشورها می‌گذارند. باید دید ظاهر و بلاهت این ژنرال ایرانی چگونه بوده که جیب‌برها به راحتی جیب او را روز روشن زده‌اند.

برای قره‌باغی اندیشه اینکه شاهی در میان نباشد و او باشد و مثلاً معاون رئیس‌جمهوری باشد اصلاً قابل طرح نبود. قره‌باغی و امثال او عادت کرده بودند همیشه فکرکردن و راه‌حل‌جستن را به شاه واگذار کنند که شاه هم آنطور که نوشته است (در مصاحبه با اوریانا فالآچی هم گفته است)، چون مشاورینی نداشته و به مشورت اهمیت نمی‌داده الهامات خود را از خداوند و آسمان می‌گرفته است. البته در اصل قضیه شاه اینطور نبوده و ارتشبد فردوست به او رهنمود می‌داده است و بالاتر از فردوست در هر مسأله مهم و حساس از امریکایی‌ها نظرخواهی می‌کرده است. احتمال دارد شاه نظرات و دستورهای صادره از واشینگتن را همان الهامات آسمانی قلمداد می‌کرده است!

قره‌باغی در جریان انقلاب هیچ کار مهمی که شاه آن را خیانت تلقی کند انجام نداد. او با کورذهنی و کُندی در تصمیم‌گیری و بطالت عقلی و منفعل‌بودن از حوادث نه با حوادث برخوردکردن، طفره‌رفتن از مذاکره با انقلابیون، چشم به امریکا دوختن، همان کاری را کرد که ژنرال فرانسوی کروچی (کروشی) نمود و ارتش را دچار ازهم‌پاشیدگی نهب سلاحها و مشکلات بعدی کرد در حالی که با توجه به رفتن فرارمانند شاه حمایت ملت از انقلاب، گسترش انقلاب، تشکیل دولت انقلاب که برگزیده امام و منبعث از خواسته‌های تقریباً همه احاد ملت بود باید به انقلاب گردن می‌نهاد و ارتش را در همان روز ۱۲ بهمن در کنار امام قرار می‌داد.

ناپلئون در واترلو نیروهای احتیاط خود را در اختیار سپهبد (یا ارتشبد) کروشی از فرماندهان گذارد و به او تاکید کرد پس از اینکه نیروهای ولینگتون (ارتش انگلیس) و بلوخر (ارتش پروس) با ارتش امپراتور درگیر شدند و ناپلئون اوضاع را مناسب ورود غافلگیرانه نیروی امدادی دید، امریه‌ای برای او خواهد فرستاد که کروشی با نیروهای خود از شرق یا جنوب دشت واترلو وارد معرکه جنگ شود و یوسیلۀ سوارنظام قدرتمند و آتش توپخانه خود نیروهای انگلیسی و پروسی و اتریشی را تارومار کند. ناپلئون گفت اگر شرایط تغییر کرد موضوع را به او اطلاع خواهد داد اما عجالتاً همین طرح اجرا خواهد شد و یادش باشد که امریه حرکت را

روی کاغذ مخصوص به امضای ناپلئون برای او خواهد فرستاد. منظور ناپلئون از ارسال یادداشت روی کاغذ امپراتوری این بود که جاسوسان دشمن خدعه به کار نبرند و با جعل پیام شفاهی از سوی ناپلئون، قوای کروش را زودتر از زمان لازم به میدان نرسانند.

اتفاقاً آن شب باران زیادی بارید و دشت واترلو گل آلود شد و حرکت دادن توپخانه که بوسیله اسب کشیده می شد به تعویق انجامید و ناپلئون و ارتش او دیرتر از سپاهیان انگلیس و اتریش و پروس وارد دشت شدند و مواضع بهتر در دست نیروهای خصم قرار گرفت.

توپخانه ناپلئون در گِل و لای و لجن گیر کرده و حرکت دادن آنها و مستقر کردن در برابر نیروهای دشمن بسیار دشوار شده بود و ناپلئون نمی توانست توپها را جلو ببرد و پیاده نظام در حال پیشروی خصم را گلوله باران کند. ناپلئون به فکر افتاد کروش را با توپخانه نیرومندش هرچه زودتر وارد میدان کند. زیرا منطقه ای که سپاه کروش از آن وارد میدان جنگ می شد مُشرف به میدان بود و ناپلئون آن را بوسیله نیروهای عقبه خود به هزار مرارت حفظ کرده بود. جنگ آغاز شد و نیروهای متفق با آتش توپخانه تلفات سنگینی به قوای ناپلئون وارد ساختند. ناپلئون که سپردار نظامی مجرب و کارکنده ای بود احساس خطر کرد. از اینرو دستور داد فوراً نامه ای به کروش بنویسند و او را با نیروی در اختیارش هرچه زودتر به واترلو احضار کنند. آجودانهای ناپلئون رفتند و به شتاب بازگشتند و با نهایت تأسف خبر آوردند بر اثر شلیک چند خمپاره توپخانه و لینگتون ژنرال انگلیسی، سرآورده و خیمه امپراتور به هوا رفته و کلیه منشیان به قتل رسیده و قلم و پر شتر مرغ و دوات مرکب و کاغذ با گل و لای آغشته شده یا سوخته است. ناپلئون این امر را بی اهمیت دانست و یکی از ستوانهای گارد خود را مأمور کرد سریعاً نزد کروش رفته به او از سوی امپراتور فرمان دهد هرچه زودتر به واترلو بشتابد.

البته خطر دشمن در آن زمان محسوس بود اما فوری نبود و ناپلئون امیدوار بود نیروهای کروش که بهترین واحد ذخیره امپراتوری بودند با ورود فوری به میدان، سرنوشت جنگ را تغییر دهند. ستوان گارد سوار اسب خود شده به تاخت و با تحمل خطر اصابت گلوله از سوی نیروهای طلایه و گشتی خصم خود را به کروش رساند. کروش در چادر خود خونسرد نشسته و گوش به غرش توپخانه طرفین در واترلو داشت که از دور به گوش می رسید. ستوان ماجرا را در میان نهاد و دستور ناپلئون را صادر کرد. کروش با تعجب نگاهی به ستوان کرده پس از اینکه نام و نشان و مشخصات او را پرسید و یادداشت کرد پرسید: پس یادداشت امپراتور کجاست؟

ستوان جواب داد: یادداشتی ندادند. زیرا چادر مخصوص اعلیحضرت در آتش توپخانه سوخته است. فوراً حرکت کنید. خود امپراتور فرمودند مسأله یادداشت منتفی شد حرکت کنید.

کروشی گفت: من زیر بار نمی‌روم. ممکنست این پیام دروغ باشد. تا یادداشت نیاوری حرکت میسر نیست. هرچه ستوان بیشتر اصرار کرد کروشی بیشتر انکار و استنکاف کرد و حتی می‌خواست دستور توقیف ستوان را بدهد. بالاخره ستوان ناچار شد دوباره عازم واترلو شود. کروشی گفت اوامر مطاع اعلیحضرت امپراتور است که تا امریه کتبی ندهند و یادداشت روی اوراق مخصوص امپراتوری مزین به تاج و عقاب نباشد و مهر نداشته باشد حرکت نخواهم کرد زیرا دستور اعلیحضرت صراحت دارد و من وقتی حرکت خواهم کرد که امریه کتبی ابلاغ گردد. ستوان به میدان بازگشت. امپراتور نفرین و دشنام‌گوییان به کروشی خشکه انضباطی کله‌خشک، سرهنگی را با تکرار امریه فرستاد. کروشی پیام ناپلئون را از زبان او هم نپذیرفت. سرتیپی فرستاد، کروشی مجدداً اظهارات ناپلئون را تکرار کرد و عذر خواست. جنگ به زبان ناپلئون ادامه داشت. هزاران هزار سرباز جوان فرانسوی بر اثر شلیک گلوله متفقین یا اصابت ضربات شمشیر و شوشکه یا انفجار گلوله‌های توپ به قتل می‌رسیدند. توپخانه ارتش فرانسه در گِل مانده و کاری از آن ساخته نبود. یعنی سربازان نمی‌توانستند توپها را جلو ببرند و صفوف سپاهیان دشمن را آماج قرار دهند. در عوض توپهای انگلیسیها و پروسیها و اتریشیها از کشته پشته به پا می‌کردند. در خلال این ساعات که احساس خطر محسوس جای خود را به شکست محتوم داده بود، ناپلئون با ناله و شیون و ناسزاهای رکیک مرتباً برای کروشی پیغام می‌فرستاد که فوراً حرکت کن بیا یا اگر اعتماد به پیامهای من نداری دست‌کم طلایه بفرست و وضعیت را ببین؛ اما کروشی در مقابل پیامها تبسم احمقانه‌ای زده در حالی که با عینک یک‌چشم خود، قاصدان امپراتور را یکی پس از دیگری از نظر می‌گذراند اظهار می‌داشت: من اجازه تخطی از فرمایشات امپراتور را ندارم و تنها آنچه را که ایشان فرمودند و تاکید کردند اجرا می‌کنم. ذکر دلایلی مانند اینکه ستاد فرماندهی و مکاتبات نظامی در آتش توپخانه سوخته و همه منشیان امپراتور مرده‌اند و معلوم نیست مهر مخصوص کجاست بی‌فایده بود. بالاخره ناپلئون دستور عقب‌نشینی داد و شیوره‌های بازگشت را که بزودی منتهی به فرار شد دیدند.

در این هنگام ناپلئون یک ژنرال دارمه (سپهبد) را که هم‌درجه کروشی بود نزد او فرستاد. ژنرال با عصبانیت سر کروشی فریاد کشیده گفت: مردک مگر این ارتش، ارتش خصوصی تو بود که آن را متوقف کردی و به واترلو نرساندی. مگر این همه

اطلاع دارد، زیرا فرماندهان و امرای ارشد ارتش ایران یکی پس از دیگری به قتل رسیدند و تنها ارتشبد قره‌باغی بوسیلهٔ مهندس بازرگان از قتل نجات یافت.

پس از آنکه من ایران را ترک کردم، ژنرال هایزر باز چندین روز در ایران اقامت داشت. در این هنگام چه گذشت؟^۱ تنها چیزی که می‌توانم بگویم

ستوان و سروان و سرگرد و سرهنگ و سرتیپ و سرلشکر که اینجا آمدند و پیغام آوردند از سوی امپراتور نیامده بودند. کروشی در این هنگام قوای دست‌نخورده و خورده و خوابیده و منتظر آماده‌باش خود را حرکت داد و به میدان جنگ رسانید. در حالتی که آمدن آنها فایده‌ای نداشت و همه به اسارت انگلیسیها و پروسیها و اتریشیها درآمدند.

کروشی را سمبل مرد بی‌تدبیر، فاقد ابتکار، بوروکرات (قرطاس‌باز)، فاقد نیروی تعقل و تدبیر دانسته‌اند.

قره‌باغی یک کروشی ایرانی بود. یعنی بدون ارباب خود قادر به تفکر نبود. او جا داشت روزها قبل بدون دریافت یادداشت و امریه از شاه فراری (که البته قیاس او با ناپلئون قیاس مع‌الفارق است و در اینجا فقدان ابتکار و تدبیر و پیش‌بینی در قره‌باغی به عنوان وجه مشترک رفتاری با کروشی مطرح است) یا کسب اجازه از امریکا یا دیگران خود به فکر ابتکار عمل می‌افتاد. ارتش را که ارث پدر و ثروت شخصی شاه نبود به نحوی معقول و منطقی در اختیار رهبری که ۳۵ میلیون ایرانی تبعیت و فرمانبرداری خود را با او اعلام کرده بودند می‌گذازد و از به هبا رفتن سلاحهای ارتش، از به هم‌پاشیدگی آن، از بسیاری از وقایعی که یک سال و اندی بعد به هنگام یورش به ایران از سوی عراق، صدام را مطمئن می‌داشت که ایران ارتشی ندارد و تجزیهٔ آن بسیار آسان است جلوگیری می‌نمود.

(۱) همه چیز را گردن امریکایی‌ها و هایزر گذاردن، هنری است که فقط از شاه برمی‌آید. این چنین برداشتی به معنی هیچ‌انگاشتن ملت ایران و تلقی این ملت به عنوان ملت قیم‌خواه و محتاج به سرپرستی و هدایت بیگانگان است.

لابد اگر شاه در دورانیهای گذشته زندگی می‌کرد و مشاهده می‌نمود که ایرانیها چگونه چل و پلاس جانشینان اسکندر را به دریا ریختند و بیرونشان کردند یا چگونه پس از سه قرن و اندی در بغداد پایتخت عباسیان خطبه به نام دیلمیان خوانده می‌شد (در حالی که سه دهه قبل از آن دیلمیان در باتلاقهای گیلان برنج می‌کاشتند و نان و پیاز، خورد و خوراکشان بود) یا می‌دید که ایرانیها با مغولها و اولاد تیمور چه کردند و همینطور بر سر بازماندگان محمود افغان چه بلایی آوردند و نگذاشتند که زنده آنان به قندهار بازگردد (اشرف افغان جانشین محمود را در صحرای بلوچستان

بنست که ربیعی فرمانده نیروی هوایی ایران طی «محاكمه» اش به قضات گفت: «ژنرال هایزر شاه را مثل یک موش مرده به خارج از کشور رتاب کرد.»^۱

مر بریده، اولاد و برادرزادگان او در عمان آب‌کشی خانه‌ها شدند) لابد همه این وقایع رویدادهای شگرف را که نشانه تنفر طبیعی ملت ایران از بیگانه و عمال بیگانه ست به حساب انگلیسیها و امریکاییها می‌گذارد و نقشی برای ملت ایران و روح بارز آن که ظلم و ستم را تحمل نکرده و علی‌رغم مماشات صوری اولیه، سرانجام خانه را بر سر بیگانه و عامل بیگانه ویران می‌کند قائل نمی‌شد.

(همین نکته که شاه آن را با آب و تاب در خاطرات خود بیان می‌کنند و مرتباً تکرار و تأکید می‌کند که هایزر آمده بود که او را بیرون کند دلیل تام و تمام حکومت او در پیشگاه تاریخ است. فرض می‌گیریم هایزر آمده بود و چنین تأموریتی هم داشت. شاه چرا اطاعت کرد و رفت؟ اگر شاه نوکر نبود و نوکر موگندخورده و پیمان‌سپرده امریکا نبود چه اجباری داشت که دستور آقای هایزر را طاعت کند؟ آیا آقای هایزر اهورامزدا بود که شاهان ایران در عصر باستان خواستها و اداء او را به جان می‌پذیرفتند؟ آیا آقای ژنرال هایزر می‌تواند امروز وارد هند یا لیبی سوریه شود و به رئیس‌جمهوری این کشورها بگوید خاک کشور را ترک کن؟

در سال ۱۹۶۷ عبدالناصر پس از شکست در جنگ شش روزه در وضعیت بسیار بدی به سر می‌برد. دشمن ضربات مهلکی بر مصر وارد ساخته، اکثر هواپیماها را وی زمین نابود کرده و بهترین لشکرها و تیپهای ارتش را نابود کرده بود. ناصر به جای مشورت با سفرای امریکا و انگلیس و شوروی و شیون و زاری و گله و نکایت از شکست، درددل‌های خود را نزد مردم مصر برد و از تلویزیون با مردم صحبت کرد. در تلویزیون اظهار داشت بر اثر اشتباهات من که دشمن را دست‌کم گرفتم، شکست خوردیم. مردم مصر که ناصر رهبر ملی خود را دوست می‌داشتند (و من او و شاه دست‌نشانده امریکا بسی اختلاف بود) گریه‌کنان به خیابانها ریختند و ریاد زدند ما نمی‌گذاریم تو استعفا دهی و ما را تنها بگذاری. ما نیز تنهایت نخواهیم گذارد. این است فرق یک پیشوای ملی و مورد اعتماد مردم با یک شاه دست‌نشانده تکی به خارجی که خودش اعتراف می‌کند یک سپهبد امریکایی، بدون گذرنامه و بدون عبور از گمرک وارد کشور شده و دستش را گرفته و بیرونش کرده است، این همه تأکید بر هایزر چرا؟

۲) صورتجلسه دادگاه انقلاب اسلامی و شرح سخنان ربیعی فرمانده برکنار شده نیروی هوایی به شرح زیر است:

«دادگاه: شایع است امریکا فرماندهان نیروهای سه‌گانه ایران را مجبور کرده بود

که از بختیار حمایت کنند، اگر چنین بوده چگونه و واسطه که بود؟

ربیع: باید به عرض عالی برسانم، پنج شش روز مانده بود که شاه برود، سروکله هایزر پیدا شد. قره باغی گفت بیایید جلسه داریم. وقتی آمدیم هایزر آمد آنجا نشست و مقدم که در جلسه بود فرار کرد و رفت. هایزر گفت من آمده‌ام که به شما بگویم شاه باید برود. به همین سادگی، به مقدسات عالم در زندگی من بزرگترین ضربه است که تازه فهمیدم اصلاً شاه درست مثل یک ساختمانی است که به یک چوب پوسیده لغزان سوار است، درست مثل اینکه دم یک موش را بگیرند و بیندازند بیرون. این جلسه اول بود، جلسه دومش عبارت بود از اینکه گفت: سوخت یا مواد غذایی اگر می‌خواهید بهتان بدهم. من شش بار، هفت بار هایزر را دیدم اما هایزر با قره باغی بیشتر از اینها ملاقات داشت. قره باغی انگلیسی نمی‌دانست، اما نمی‌خواست یک نفر برایش ترجمه کند. دو بار بنده ترجمه کردم و شش بار که من نبودم حبیب‌اللهی ترجمه کرد و به علت اینکه ستاد نیروی دریایی نزدیک ستاد بزرگ بود، حبیب‌اللهی می‌رفت ترجمه می‌کرد. یک بار وقتی او را دیدم که از نیواران داشت می‌آمد بیرون. یک بار اولش آمد گفت شاه باید برود، بار دوم آمد گفت مسأله سوخت، بار سوم و چهارم و پنجم که من نبودم...

دادگاه: در باره گفتگوهایی که با هایزر داشتید بیشتر شرح بدهید.

ربیع: بله. ایشان اول نشست گفت که ملت ایران و دنیا دیگر سیستم فردی را نمی‌پسندد و دولت متبوع من دیگر از شاه پشتیبانی نخواهد کرد و شاه بایستی برود، البته مذاکرات به این نحو بود که صحبت‌های ایشان ترجمه می‌شد و به قره باغی داده می‌شد و ایشان آنها را در یک کتابچه کلفت یادداشت می‌کرد، به فارسی به هایزر گفته می‌شد و هایزر هم به انگلیسی می‌گفت که هم فکر کند و هم بتواند بنویسد، البته ممکن است بعضی از اصطلاحات امریکایی را نفهمیده باشد، گفت که کشورهای اروپایی هم دیگر نمی‌توانند شاه را ببینند و شاه را در این سیستم بپذیرند و شاه باید برود.

دادگاه: شما در مقابل گفته‌های هایزر چه عکس‌العملی داشتید؟

ربیع: درست مثل خمیری که وا برود، جمله‌ای نمی‌گفتم. قره باغی می‌گفت و ما ترجمه می‌کردیم. در ارتش اصولاً آموزش سیاسی به مولا یمل علی به کسی داده نشده است و هایزر می‌گفت سفرش هم از طریق شمال امریکاست. چون طیاره‌اش را من باید در نظر می‌گرفتم بیاید از ایالت مین که شمال شرقی است در آنجا یک توقف کوتاه بکند و از آنجا برود به کالیفرنیا. اولش آن جملات یعنی وقتی گفت شاه برود، برای خود بنده یک شوک بود که مگر شاه ما را یک ژنرال امریکایی می‌تواند

بگوید برود. او که می‌گفت من آخرین نفری هستم که کشته می‌شوم، من اولین نفر کشته می‌شوم...

دادگاه: من از محتوای گفتار شما اینطور به نظرم رسید که یعنی شما وابستگی شاه و نوکری او را که مثل یک موش به تعبیر خودتان در اختیار امریکا بود تا این لحظه به هیچ وجه نمی‌دانستید؟

ربیعی: تا حدودی می‌دانستم همکاری دارد اما واقعاً نمی‌دانستم اینقدر هیچ است. وقتی او اینقدر هیچ باشد من که فرمانده نیروی هوایی هستم هیچ‌ترم، نمی‌خواهم این را بگویم ولی به خدا اگر من هر کجای دنیا بودم، فرمانده نیروی هوایی بودم. الان هر کجای دنیا باشم ۴۰ هزار یا ۵۰ هزار تومان حقوق من است، ۱۵ سال... در هر صورت به عقیده من جملات آن شب هایزر خیلی از مسائل را روشن کرد. معمولاً یک‌ربع تا بیست دقیقه می‌نشست و بعد می‌رفت. جای او هم در همان ستاد بزرگ بود که متعلق به رئیس مستشاری بود، جلسه دوم بحث از این بود که این وقت که ارتش خیلی کمبود داشت آشپزخانه گاز نداشت، ماشین هم سوخت کافی در اختیار نداشت، او گفت اگر سوخت می‌خواهید برایتان بیاورم. اگر مواد غذایی می‌خواهید در صورتی که دولت شما اعلام کند برایتان می‌آوریم. یک کشتی سوخت هم به خلیج فارس آوردند که نتوانستند وارد مملکت کنند چرا که اعتصابات ادامه داشت. در جلسه سوم بعد از اینکه هایزر اندکی نشست، گفت: خوب، شاه هم که رفت. البته گفتار او حالت تحکم نداشت، بلکه حالت رفاقت‌آمیز و حالت همگامی داشت. بعد از اتاق بیرون رفت و صورتی با خود آورد که حاوی شماره تلفن نمایندگان حضرت امام بود و به ما داد.

رئیس: چه کسی نامه را داد؟

ربیعی: آن سرلشکری که رئیس مستشاری امریکا در ایران بود. بایستی عرض کنم که رئیس مستشاری در ایران یک سرلشکر بود و سه سرتیپ در سه نیرو فعالیت داشتند. یکی در نیروی زمینی و دوتای دیگر در نیروی هوایی و دریایی اشتغال داشتند. بعد تشکیلاتی داشتند که در واحدها مستقر بودند. آن سرلشکر «گس» رفت بیرون و بعد از اینکه با تلفن با شخصی تماس گرفت، آمد درون اتاق، بعد هایزر گفت: من فکر می‌کنم به صلاح ارتش باشد که با نمایندگان امام تماس بگیرد، حالا من فکر می‌کنم که تلفنهایی که به ما دادند بیشتر از دو یا سه شماره تلفن بود. من در آن مواقع تازه تصمیم گرفته بودم که درباره مسائل فکر کنم. بطوری که استنباط کردم و فهمیدم، هایزر دو هدف داشت: یا اینکه ارتش را به سمت نمایندگان امام ببرد و ارتش همبستگی خود را اعلام کند، یا اینکه ارتش، باعث بشود که بختیار با

نمایندگان امام با هم نزدیک بشوند اما در عین حال هیچ وقت نمی‌گفت که از بختیار پشتیبانی نکنید. معمولاً جمله‌ای به کار می‌برد، منظورش این بود که بختیار بد عمل نمی‌کند.

این دو استنباط را می‌شد از اظهارات هایزر داشت، اما قره‌باغی سه چیز از هایزر درخواست می‌کرد: اول اینکه حضرت امام را مجبور کند اعلامیه کمتری بین مردم منتشر کند.

دوم اینکه حضرت امام سفر خود را به ایران به تعویق بیندازند. سوم اینکه بی.بی.سی را ساکت کنند. این سه چیز را من نمی‌دانم که قره‌باغی با بختیار قبلاً هماهنگ کرده بود یا نه، یادداشتی بود که رئیس ستاد ارتش ما از هایزر می‌خواست. هایزر هم گفت: من همین امشب با کارتر تماس دارم. به اطلاع او خواهم رساند. باید به عرض شما برسانم که هایزر جلسات خیلی بیشتری با قره‌باغی داشت که صبحها بود و این ۷ یا ۸ جلسه‌ای که من با او بودم مجموعه گفتاری بود که عین واقعیت را گفتم و به عرض می‌رسانم. صحبت از اینکه ارتش را یکباره وادار به عمل بکند، به خدای یکتا مطلقاً در میان نبود، اصولاً من نشنیدم، باور کنید هرگز مسأله کودتا مطرح نبود. هایزر هم بیشتر جنبه دوستانه و مشاور را به خود گرفته بود. او می‌گفت، قره‌باغی هم یادداشت می‌کرد، البته مقدم مشاور سیاسی قره‌باغی بود که جلسات دیدار با نمایندگان امام را ایشان باید ترتیب می‌داد.

یک جلسه در باره جای ملاقات بحث شد و جلسات دیگر هم تشکیل شد.

رئیس: در منزل چه کسی؟

ربیع: در منزل جناب آقای دکتر بهشتی.

رئیس: اصولاً قره‌باغی نمی‌خواست برود به آنجا؟

ربیع: خیر. می‌گفت آنجا سالم نیست که رئیس ستاد ارتش برود.

رئیس: منظور او امنیت بود؟

ربیع: بله.

و قرار شد منزل قره‌باغی ملاقات صورت بگیرد. بعد ملاقاتهایی انجام شد که من نمی‌دانم با آقای دکتر بهشتی شد یا نشد. اما مطمئن هستم که این ملاقاتها با آقای بازرگان انجام شد و حتی روز یکشنبه بیست و دوم صبح من به خاطر دارم تلفنی داشتند صحبت می‌کردند و قرار ملاقات می‌گذاشتند با آقای بازرگان و تاکید می‌کردند که بختیار هم باید حضور داشته باشد و یکشنبه بعدازظهر برای تشکیل جلسه آنها هماهنگ و تأیید شد، اما من نمی‌دانم آنطرف تلفن چه کسی بود که قره‌باغی برنامه‌ها را با او هماهنگ می‌کرد.»

فصل هفتم

جلای وطن

قرار بر این شد که شهبانو و من، پس از اینکه آقای بختیار از مجلسین ای اعتماد گرفت برای چند هفته استراحت و تمدد اعصاب ایران را ترک کنیم. آخرین روزهای اقامت در تهران، سخت دشوار بود و شبها با ی خوابی گذشت. می بایست روزها همچنان به کار خود ادامه دهم، حال نکه تاریخ حرکت نزدیک و نزدیک تر می شد و لحظه ای از وضع دلخراش ایران فارغ نبودم.

نمی توانم احساسات خود را به هنگامی که به اتفاق شهبانو ایران را ترک می کردیم وصف نمایم. به حکم تجربه طولانی و احساس قلبی، سبب به آینده سخت نگران بودم. آرزو داشتم سفر من موجب پیدایش رامش و تسکین تشنجات شود. امیدوار بودم بخت با شاپور بختیار یاری کند و وی بتواند کاری انجام دهد و سرانجام وطن از ویرانی و نابودی حیات یابد.^۱

۱) شاه امیدوار بوده که یک بار دیگر ماجرای کودتای ۲۸ مرداد تکرار شود و مریکایی ها معجزه آفرینی کنند ولی همه می دانستند که این رفتن، بازگشتی به دنبال

در فرودگاه مهرآباد بادی سرد می‌وزید. بر اثر اعتصاب کارکنان فرودگاه، تعداد زیادی هواپیما در آنجا متوقف بود. در پای پلکان هواپیمای سلطنتی، مقامات مهم کشوری و لشکری از جمله شاپور بختیار، نخست‌وزیر، رئیس مجلس شورای ملی، چند تن از وزیران و فرماندهان نیروهای مسلح به بدرقه آمده بودند.

به همه حاضران توصیه کردم که در رفتار خود جانب جزم و احتیاط را نگاهدارند. خداوند را به شهادت می‌گیرم که آنچه می‌توانستم برای نجات خدمتگزاران وطن از مخاطرات احتمالی، انجام دادم.^۱

نداشت و مانند رفتن مرحوم! پیشه‌وری بود که گفته بود مرگ هست و بازگشت نیست. بعد معلوم شد هم بازگشت هست و هم مرگ هست!!

(۱) اینجا هم شاه دروغ می‌گوید و یک واقعیت تاریخی را وارونه جلوه می‌دهد. منظره‌ای که میلیونها نفر در تلویزیونها و در تصاویر روزنامه‌ها دیدند و روحیه طرفداران او را خراب کرد و همه فهمیدند بوی الرحمان بلند شده است، گریستن شاه منظره‌ای بود که مردم هرگز ندیده بودند و برایشان تازگی داشت. زیرا شاه سالها بود با چنان ماسک تبختر و فرعونیت بر چهره و چنان قیافه متفرعن و از خود راضی و عوضی در ملاء عام ظاهر می‌شد و دست خود را برای بوسیدن دیگران دراز می‌کرد که خود به خود مردم از او بیزار می‌شدند. آخرین ساعات پیش از مرگ هیتلر آن خداوندگار جنگ و خونریزی را که با خونسردی و خنده و شادی در مجلس عقدکنان خود با محبوبه‌اش او ابرون حاضر شد، به یاد بیاوریم که او با همه خندید، به همه هدیه داد. از آنها هدیه و دسته گل گرفت. زیر غرش رعد آسای انفجار و گلوله‌های سنگین توپخانه شورویها، دفتر عقد را امضا کرد. بعد در یک مجلس ضیافت کوچک (کوکتل) به مناسبت عروسی خود با او ابرون حضور یافت [همه این حوادث در اعماق پناهگاه (بانکر) روی می‌داد] جالب اینکه به سربازان گارد مخصوص خود (لایب استاندارد آدولف هیتلر اس. اس دیونیرون) اجازه داد غذا و نوشابه بخورند و دست‌افشانی و پایکوبی کنند.

سر فرصت وصیتنامه‌اش را نوشت و امضا کرد و بالاخره با همه روبوسی کرد و خود و همسرش به اتاق خواب رفتند. در آنجا او ابرون زن جوان سی و چند ساله، در عنفوان جوانی و سرزندگی و طراوت و زیبایی به خاطر آرمانهای ولو جنون‌آمیز محبوب و شوهرش هیتلر، زهر سیانور را مانند شربت به لیمو خورد و خود هیتلر هم یک گلوله در مغز خود خالی کرد و جان داد و بعد طبق دستور و راهنمایی قبلی هیتلر سربازان جنازه هر دو نفر را در پتو پیچیدند و بردند و در حیاط قصر صدارت

ظلمی در گوری که کنده بودند و خود هیتلر صبح دستور حفر آن را داده بود دفن شدند... آری وقتی اینها را انسان در تاریخ می خواند و با صحنه بغض کردن و یه کردن شاهی که در تمام دوران سلطنت خود به ملت ایران اعتنا و اعتمادی اشت و هرچه باید از ملت بخواهد از بیگانه تمنا و یا بهتر بگوییم دریوزگی می کرد بعد هنگام رفتن گریه می کرد؛ اینها را وقتی با آن مقایسه می کند به فکر فرو می رود. همین مقوله است در برلن ماندن و خودکشی کردن دکتر گوبلز وزیر تبلیغات آلمان ی که در حالی که راه فرار برایش باز بود و می توانست با هواپیما به مونیخ پرواز ده از آنجا با وسایل مقتضی خود را به نقطه امنی در سوئیس برساند یا اینکه به یق مختلف رهسپار برزیل و آرژانتین شود که مردم آلمانی تبار در آنجا بسیار و یهای محلی در کمال قدرت بودند و می توانستند وی را سالهای سال پناه دهند؛ به سر و همکارانش اعلام کرد که باید ماند و با افتخار مُرد. همسر او ماگدا و پنج تری که گوبلز داشت (و شاید چهار دختر و یک پسر) همه در پناهگاه زیرزمینی تله که بدانجا آمده بودند اجتماع کردند. آنان قبلاً در نقطه امنی در خارج پایتخت دند. گویا در جنوب کشور مثلاً مونیخ که دور از دسترس هواپیماهای جنگی نقین بود و آنجا را بمباران نمی کردند اما خانواده برای مُردن، رفتن به پایتخت و نصوصاً پناهگاه زیرزمینی هیتلر را انتخاب کردند زیرا هیتلر هرچه کرده بود از نظر بلز و همسرش درست و معقول بود و حال که باید مرگ را انتخاب کرد پس چه یست که در کنار پیشوا مُرد.

شب قبل از خودکشی هیتلر، ماگدا تنگ غروب به بچه ها شام داد و پس از شام از نیک خود خواست به هر کدام آمپول خواب تزریق کند. وقتی پزشک با نهایت حتی این کار را کرد (زیرا می دانست ماگدا چه فکری دارد) ماگدا سراغ بچه ها ت، چهره یکی را پس از دیگری بوسید و بعد دهان هر کدام را باز کرده یک قطره انور در کامشان ریخت و در حالی که اشک می ریخت از اتاق بیرون رفت و در را ت. روز بعد نیز گوبلز و او با گلوله و زهر خودکشی کردند. این صحنه را مقایسه د با رفتن مادر و برادران و خواهران شاه از روز اول مهر ماه ۱۳۵۷ که هنوز نه به دار و نه به بار... مرتباً با صدها چمدان خارج می شدند و دوازده تا، دوازده تا راس ن و گریه هایشان را هم می بردند و در آمریکا و اروپا جا خوش می کردند... راستی در افراد با یکدیگر تفاوت دارند.

جالب اینکه علی رغم گریستن شاه در فرودگاه، به محض اینکه او به جای امن و ی مانند کوثرناواکا می رسد مجدداً همان آدم اول می شود. انگار این حوادث را ده، این بلاها به روزش نیامده، بنای گله گزاری از متحدین غربی و از دوستان

امام جمعه تهران که در مسافرتهاى قبلى در فرودگاه حضور داشت و دعای سفر مى خواند، این بار غایب بود. بعضیها درمورد این غیبت

امریکایی خود را مى گذارد... شیون و ندبه مى کند که چرا رهایش کردند و رفتند. ملت ایران را نمى بیند. همه چیز را از دید توطئه و مواضعه مى بیند و تمام عتاب و خطابش به امریکایی هاست. امریکایی ها وقتى دیدند کار از کار گذشته است و آب رفته به جوى باز نخواهد گشت و قادر به اسبدوانى نیستند قاچ زین را چسبیدند و سعی کردند با تعجیل در راندن شاه جایی در دل ملت ایران و رهبران انقلاب به دست آورند که این بار هم دست آنان خوانده شد. با وجود اینکه اذیابشان در همه جا رسوخ کرده بودند، با وجود کسانی که آنها را از مدتی قبل در مواضع حساس کاشته بودند، امام با سادگی و صداقت یک رهبر مذهب تمام و کمال و مورد اعتماد و مرجع تقلید، نه تنها از مردم خواستند که فریاد مرگ بر امریکا را رساتر و بلندتر سر دهند بلکه...

۱) برای اولین بار در تاریخ جهان، پرچم سوزی امریکا را مرسوم و متداول کردند.

۲) برای اولین بار به خود امریکاییها نشان دادند که نه تنها در جهان کمونیست، بلکه در جهان سوم نیز منفور هستند و لازمه دشمن بودن با امریکا و اعتراض و فریاد خشم علیه آن کشیدن، کمونیست بودن نیست.

۳) حرمت و قداست شیطانی و حرام سفارتخانه های امریکا در سراسر جهان را از بین بردند. با نفوذ مردم ایران به داخل سفارتخانه ها و افشای اسناد و مدارک امریکا، دست استعمار نو خوانده شد.

۴) ابهت و شکوه امپریالیستی امریکا را درهم شکستند. اسارت ۵۲ امریکایی جسارتی که هیچ دولتی در جهان بدان دست نزده بود مصداق کلوخ انداز را پاداش سنگ است متجلی می کرد. امریکاییها متوجه شدند که همه ایرانیها، مانند شاه و درباریان و ژنرالها و گماشتگان آنها نیستند که در برابر امریکا خاضع و سرافکنند و گوش به فرمان باشند و نشستن و برخاستن و آمدن و رفتن آنان برابر دستور امریکا باشد.

۵) ایرانیان مفهوم تازه ای از غرور ملی یافتند. احساس حقارت در برابر امریکا و اینکه هرچه امریکا مى کند نیکوست از اذهانشان زدوده شد. نتیجه پنجاه سال تلاش امریکایی ها و مزدوران ایرانی آنها که پیوسته امریکا را سمبل عظمت و ثروت و قدرت و درستی و صداقت و درخور اعتماد معرفی می کردند در طول چند ماه از میان رفت. امریکاییها فهمیدند که مقتضیات دنیا عوض شده و ایران ایران سابق نیست.

تعبیرات خاص کردند.^۱ حقیقت اینست که او بیمار بود و متأسفانه چند هفته بعد در ژنو درگذشت. البته من مانند همیشه یک مجلد کلام الله مجید به همراه داشتم. احساسات، وفاداری و صمیمیتی که در فرودگاه نسبت به من ابراز شد واقعاً مرا سخت تحت تأثیر قرار داد. همه سکوت کرده بودند و بسیاری می‌گریستند. آخرین تصویری که از ایران سرزمینی که سی و هفت سال بر آن سلطنت کردم، به یاد دارم چهره‌های سرگشته و غمگین و اشک‌آلود کسانی است که به بدرقه آمده بودند.

مرحله اول سفر ما شهر آسوان بود، که در آنجا با استقبال گرم و مردانه پوزیدنت سادات مواجه شدم. البته با بزرگواری و شهامتی که در او سراغ داشتم جز این هم انتظار نمی‌رفت. طی چند روزی که در آسوان اقامت داشتیم محبت و توجه خاص و مهمان‌نوازی پوزیدنت سادات و همسرش برای شهبانو و من بسیار تسلی بخش بود.^۲

پوزیدنت سادات می‌خواست که ما مدت طولانی‌تری در مصر بمانیم ولی من احساس می‌کردم که باید باز هم از ایران دورتر شوم. در آن موقع

(۱) دکتر سید حسن امامی که رنود او را در سال ۱۳۳۱، امام جمعه لندن می‌گفتند و به همین علت از ریاست مجلس شورای ملی ایران کنار گذاشته شد.

(۲) از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۹ روابط ایران در مصر منقطع بود زیرا عبدالناصر در یک سخنرانی به شاه اعتراض کرده بود که چرا به اسرائیل نفت می‌فروشد و اجازه داده آن کشور در تهران سفارتخانه دایر کند. شاه این اعتراض درست عبدالناصر را با یک کار ناپسند او یعنی عربی خواندن خلیج فارس و تبلیغات رادیو قاهره و رادیو صوت العرب قاطی کرده، به این بهانه که عبدالناصر می‌گوید خلیج عربی است با او از درِ نقار و اختلاف وارد شد و حدود ده سال روابط دو کشور بر سر اسرائیل قطع بود و شاه به خاطر اسرائیل، مصر را که یک کشور مسلمان بزرگ بود رها کرده بود. شاید هم عبدالناصر برای تلافی کار شاه روی کلمهٔ مجعول خلیج عربی! تأکید می‌کرد والا در گذشته این واژه سابقه نداشت. در سال ۱۳۴۹ به میانجیگری اردن روابط التیام یافت و در کنفرانس اسلامی رباط که شاه و انورالسادات حضور داشتند کار به آشتی رسید و اعلام شد که روابط دو کشور از نو برقرار خواهد شد. پس از مرگ عبدالناصر هم هویدا به مصر رفت و در آیین تشییع جنازهٔ او شرکت جست. نورالسادات یک‌بار به ایران آمد و رضا پسر محمدرضاشاه نیز در بازگشایی بندر پرت سعید حضور یافت.

میل داشتیم به امریکا بروم که فرزندانم در آنجا اقامت داشتند ولی همه ما را از رفتن به ایالات متحد برحذر می داشتند.

طبق قرار قبلی چند روزی در مراکش اقامت گزیدیم و در آنجا سلطان حسن دوم برادرانه از ما پذیرایی کرد. هنگامی که قرار شد به باهاماس برویم سلطان حسن هواپیمای مراکشی را در اختیار ما گذاشت.^۱

(۱) ملک حسن در خاطراتش که اخیراً روزنامه عربی شرق الاوسط در پاریس در ماه مارس ۱۹۷۱ شروع به نشر آن کرده می گوید که او از اقامت شاه در مراکش ناراضی بود و به بهانه تشکیل کنفرانس اسلامی عذر او را خواست و از او خواهش کرد کشورش را ترک کند. در این باره احمدعلی انصاری نیز در کتاب خود (من و خاندان پهلوی) اشاراتی دارد که نشان می دهد ملک حسن از حضور شاه و خانواده اش در مراکش چندان راضی نبوده و گویا امریکایی ها این لقمه را برایش گرفته بودند.

ملک حسن در خاطراتش که در اسفند ۱۳۷۱ چاپ آن آغاز شد می گوید او دعوت شاه را برای شرکت در جشنهای دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران نپذیرفت و از عاقبت آن جشنها نگران بود زیرا شاه در نگرش به گذشته، اسلام را فراموش و فقط به دوران باستان توجه داشت.

ملک حسن می گوید شاه بسیار متکبر بود و تکبر شاه او را متعجب می کرد. ملک حسن در دوران سلطنت شاه از دوستان صمیمی او بود و یا شاید اینطور تظاهر می کرد. عده ای از نظامیان ایرانی در دربار او بودند که یکی از آنها سپهبد حجت کاشانی روزی که در جشنی شرکت کرده بود، در همان ساعات عده ای از نظامیان کودتا کردند و به قصر حمله کردند و شروع به گلوله باران آن کردند اما عده ای دیگر به حمایت از ملک حسن پرداختند و آمدند و او و افسران دربار و عده ای از ایرانیها را که مجروح هم شده بودند نجات دادند.

ملک حسن چند بار از کودتاها جان سالم به در برده و یکی از آن کودتاها کودتای ژنرال «اوفقی» دست راست و همه کاره او (مانند سپهبد بختیار نسبت به شاه) بوده که در صدد واژگون کردن هواپیمای او برآمد و موقعی که ملک حسن با طیاره در حال بازگشت از فرانسه بود، جت های جنگنده نیروی هوایی مراکش هواپیما را به رگبار مسلسل بستند اما خلبان شاه کارآمد بود و هواپیما را سالم در یک فرودگاه بر زمین نشانده.

بعداً اوفقی دستگیر و او را به حضور شاه بردند و در همان قصر سلطنتی او را از پشت سر هدف گلوله قرار دادند و کشتند و خاطر ملک حسن آسوده شد.

پدر ملک حسن، سلطان محمد خامس (سلطان محمد یوسف خامس) مردی میهن دوست، مبارز، متدین و محبوب بود و یکبار فرانسویها او را از کشورش تبعید

مشکل ترین مراحل، اقامت ما در این جزایر بود. زیرا هر روز خبر کشتارهای ایران به ما می رسید، گویی این کابوس پایانی نداشت. محل اقامت ما در باهاماس ویلابی در کنار دریا بود که هرکس می توانست به آن نزدیک شود. به همین سبب تعداد زیادی پاسبان به محافظت ما گماشته بودند که حضور آنان نیز خالی از اشکال نبود. تنها دلخوشی ما در آن چند روز، محبت های بی دریغ جهانگردان آلمانی و فرانسوی بود.

از همان روز اول می دانستیم که اقامت ما در باهاماس جنبه موقت خواهد داشت و در جستجوی کشوری دیگر بودیم که بتوانیم برای مدتی طولانی تر در آنجا زندگی کنیم.

هنگامی که قرار بر این شد که به مکزیک برویم بسیار خوشحال شدم. از مسافرت رسمی خود به این کشور و استقبال گرم مردم آن خاطره ای پس دلپذیر داشتم. در طی همان سفر رسمی بود که با پرزیدنت لوپز پرتیتو آشنا شدم و به روشن بینی وی در مسائل جهانی وقوف یافتم.

متأسفانه وضع مزاجی من اجازه نداد که قسمتهای مختلف کشور زیبای مکزیک را چنانکه می خواستم بازدید کنم. در عوض فرصت تجدید دیدار با هنری کیسینجر و ریچارد نیکسون را یافتم که به من ثابت کرد حتی در میان امریکاییان نیز دوستان وفادار می توان یافت.

قرار بود پرزیدنت نیکسون به اتفاق همسرش به دیدار ما بیاید. در آخرین لحظه بیماری بانو نیکسون مانع مسافرت وی شد و آقای نیکسون

کردند اما بقدری مردم بی تابی نشان دادند و با سلطان دست نشانده ای که فرانسویها قبای سلطنت برایش بریده بودند مبارزه کردند که استعمارگران او را برداشتند و سلطان را آوردند.

سلطان محمد خامس در سال ۱۳۳۹ ه. ش درگذشت و ملک حسن زمام امور را در دست گرفت. او مردی خوشگذران، تودار، ظاهر ساز، در دل کاملاً غربی و اروپایی - اهل همه فرق و اطوار عادات اروپایی و به ظاهر متنسک است و گاهی در لباس و می مردم مراکش ظاهر می شود که مردم را خشنود کند. از سال ۱۳۳۹ تا امروز که ۱۳۷۱ است، ۳۲ سال به هر ترتیب سلطنت کرده و پس از مرگ شاه ایران هم مدتی خانواده او در مراکش اقامت داشته اند و سلطان هم علی الظاهر روی خوش نشان داده ست.

به تنهایی نزد ما آمد. بیست و چهار ساعتی که با وی گذراندیم برای شهبانو و من بسیار مطبوع و دلپذیر بود.

این دیدار برای هر دوی ما بسیار مطبوع بود. هم به خاطر دوستی استوارمان و هم به خاطر تفاهم و توافق نظری که در مسائل مهم سیاسی و بین‌المللی داشته و داریم.

پرزیدنت نیکسون یک بار قبل از انتخاب به ریاست جمهوری و یک بار در سمت رئیس‌جمهوری به ایران سفر کرده بود و هیچکس بهتر از او درنیافت که یک متحد قوی در این منطقه چه ارزشی برای جهان غرب دارد.

فصل هشتم

حکومت وحشت

کسانی که پس از خروج من بر ایران حکومت کرده و می‌کنند، ناتوانی و عدم مسئولیت خود را بطور کامل نشان دادند. شاپور بختیار خواست بر ایران حکومت کند اما قادر به این کار نشد. مهدی بازرگان «نخست‌وزیر جمهوری اسلامی» در حد اعلای ناتوانی است، حکومت وی از لحاظ قانونی هیچ مبنایی ندارد. نه قانون اساسی هست، نه مجلس شورای ملی، نه سنا. از لحاظ سیاسی او بازیه‌ای بیش نیست که هر روز به سازی می‌رقصد. روزی سخنی می‌گوید و فردای آن روز خلافش را اعلام می‌کند و ملاها و مشاورینشان هر چه می‌خواهند می‌کنند. اما دیگر حکومت و دولتی در ایران وجود ندارد.

در زمستان گذشته مهدی بازرگان اعلام کرد: «جمهوری اسلامی» که ما بنیان می‌نهیم، نه حکومت لیبی است و نه حکومت عربستان سعودی، بلکه همانند دولتی خواهد بود که طی ده سال اول خلافت علی وجود داشت.^۱ جمهوری اسلامی در بهار سال ۱۳۵۸ رسماً اعلام شد و

۱) حکومت حضرت علی بن ابی‌طالب حدود پنج سال بوده است نه ده سال، از

در حقیقت ایران را سیزده قرن به عقب برگرداند.

تعصب کورکورانه

مضحک و در عین حال غم‌انگیز اینست که آقای بازرگان قبلاً رئیس انجمن ایرانی حقوق بشر بود و در زمان «نخست‌وزیری» وی حکومت وحشت و ارباب و خشونت در ایران مستقر گشت. عجب آنکه جلادانی که بر ایران حکم می‌راندند، برخلاف همه سنتهای اسلامی و ایرانی عمل می‌کنند، اما بی‌پروا نام خدا را بر زبان می‌آورند.

اینها، تاریخ ما را نادیده انگاشته، بیش از یازده قرن تمدن قبل از اسلام ایران را که سرتاسر افتخار و بزرگی و خلافت است به دور ریخته‌اند و جز ده سال دوران خلافت علی ابن ابیطالب (ع)^۱ منکر تاریخ بعد از اسلام ایران نیز هستند.^۲ متعصبین جاهلی که هنوز در ایران بر سر کارند تصور می‌کنند که پس از دوران علی (ع)، تنها کسانی هستند که بر طبق اصول عدالت حکومت می‌کنند. تعصبی کورکورانه و جاهلانه، اکنون وحشت و جنون و حماقت را بر کشور ما مستولی کرده است.

آنچه منطقاً قابل فهم نیست، اینست که وسایل ارتباط جمعی جهانی که قبلاً در کشور ما تعداد افراد کشته‌شده در برخورد با نیروهای شهربانی و یا زندانیان سیاسی را هزار بار بیشتر جلوه می‌دادند و برای کشته‌های خیالی داستانها می‌ساختند، بی‌آنکه خم به ابرو بیاورند شاهد و ناظر کشتار صدها تن بیگناه هستند. انجمنهای بین‌المللی حقوق‌دانان و یا دفاع

سال ۳۵ تا ۴۰ ه. ق.

۱) بازهم شاه اشتباه کرده است. حکومت حضرت علی (ع) فقط حدود ۵ سال انجامید.

۲) اظهارات آیت‌الله خامنه‌ای رهبر انقلاب اسلامی ایران در بارهٔ مفاخر فرهنگی و مدنی ایران در دوران پیش از اسلام، بازدید حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی از آثار شامخ تخت جمشید و اظهارات مشارالیه و کوششهای پیگیر در راه حفظ میراث فرهنگی و اهتمام برای فعالیتهای باستان‌شناسی نشانهٔ آنست که اظهارات شاه سابق ایران نابجاست و کسی تاریخ ایران قبل از اسلام را منکر نشده است.

از حقوق بشر، که آن همه دربارهٔ انسانی کردن دستگاه قضاوت داد سخن می‌دادند، پس از روی کار آمدن تفتیش عقاید و آرا و حکومت وحشت و در برابر جنایاتی که اکنون در ایران صورت می‌گیرد، مهر سکوت بر لب زده‌اند، چرا نمی‌گویند که در دوران «حکومت» فعلی، همهٔ حقوق متهمین و زندانیان زیر پا گذاشته شده؟ چرا به رسمی شدن مجازاتهای بدنی در ملاء عام و وحشی‌گریها دیگر اعتراض نمی‌کنند؟ در «دادگاههای انقلاب اسلامی» یک مورد اتهام بیشتر وجود ندارد. همهٔ زندانیان را به عنوان مفسد فی الارض محکوم می‌کنند. مفسد فی الارض در فقه اسلامی بر موارد کفر و الحاد، شامل می‌شود که هیچگونه ارتباطی با جریانهای «دادگاههای اسلامی» ندارد و آنچه در طی این محاکمات انجام شده صریحاً و قطعاً خلاف شرع بوده است.

دادگاههای اسلامی

«دادگاههای اسلامی» کوچکترین توجهی به ابتدایی‌ترین حقوق متهم، از جمله حق دفاع ندارند. «قضات» این دادگاهها، هر متهمی را جانی می‌پندارند. برای آنها هرکسی در زندگی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایران در دوران سلطنت من شریک و سهیم بوده، مقصر است و اگر متهمی اعتراض کند و یا در مقام دفاع برآید و یا بیگناهی خود را اعلام دارد مجازاتش تشدید خواهد شد. در این «دادگاهها» نه ارائهٔ مدرک ضرورت دارد، نه شهادت شهود، نه دفاع وکلای دادگستری از متهمان.

در آغاز بهمن ۱۳۵۷ مهدی بازرگان اعلام کرد که متهمان سیاسی، در دادگاههای علنی و رسمی، محاکمه خواهند شد. چند روز بعد از آن نظامیان ارتشبد نعمت‌الله نصیری را از محلی که در آن بود، ربودند و شدیداً مضروب و مورد شکنجه واقع گردید.

در شب ۲۲ بهمن، همه وی را با چهرهٔ خونین و زخم‌آلود بر پردهٔ تلویزیون دیدند که حتی قادر به سخن گفتن هم نبود. با این حال وی در حضور جلادان خود اعلام کرد که هرگز دستور کشتار و شکنجهٔ زندانیان

را نداده است.^۱ چهارشنبه بعد در شب ۲۶ بهمن ارتشبد نعمت‌الله نصیری و سه امیر وفادار دیگر ارتش ایران: سپهبد رحیمی «فرماندار نظامی تهران»، سرلشکر خسروداد «فرمانده هوانیروز» و سرلشکر ناجی «فرماندار نظامی اصفهان» به دست کمیته‌ها تیرباران شدند.

در روز ۱۵ اسفند مهدی بازرگان تهدید کرد که اگر اختیارات نامحدود کمیته‌ها معین و مشخص نشود، استعفا خواهد داد. روز پانزدهم اسفند رسماً در این زمینه به وی اطمینان داده شد! و متعاقب آن توقیف‌های غیرقانونی، کشتارها و جنایتها دو چندان گردید. تقریباً همه فرماندهان واحدهای مختلف نیروهای مسلح ایران تیرباران شدند.^۲

(۱) احتمالاً این نظامیان، نظامیانی بودند که به انقلاب پیوسته بودند. ضمناً هر رژیم دیگری که در ایران روی کار می‌آمد، و حتی اگر در ایران حکومت بختیار دوام پیدا می‌کرد کسانی مانند هویدا و نصیری را زنده نمی‌گذاشت. زیرا آنان بقدری به مردم بدی کرده بودند که جز مرگ سرنوشتی نداشتند. اگر با شاه باشد، از اینکه ترکها عدنان مندرس نخست‌وزیر خود را به جراثمی بسیار کوچکتر از نصیری و هویدا به دار آویختند باید استغفار کنند و فرانسویها از اعدام لاوال و نروژیها از تیرباران کیسلینگ خائن معروف. اما مردم و نظامیان انقلابی که نصیری را از بازداشتگاه پادگان جمشیدیه بیرون کشیدند و به اقامتگاه امام بردند دل خونی از کارهای او و ساواک و غرور و تفرعن او داشتند که در این اواخر خود را مانند شاه از نسل خدایگان می‌دانست. ضمناً لابد در میان آنان کسانی یافت می‌شدند که به یاد می‌آوردند نصیری هم نظیر این معامله را که مردم با او می‌کنند و مثلاً او را کتک می‌زنند. در سال ۱۳۳۲ با دکتر فاطمی وزیر خارجه کشور کرده است. اینکه نصیری گفته دستور شکنجه و اعدام نداده است (به عنوان نمونه اعدام بدون محاکمه جزئی و یارانش که اگر گناهکار هم بودند باید دادگاه در باره آنها رای می‌داد نه آقای نصیری) به این دلیل است که این احکام را کتبی نمی‌دادند و فقط شفاهی بود، ضمناً دیوار حاشا هم بلند بوده و دروغ عارضه‌ای نیست که خناق بیاورد!

(۲) پس آن افسران و خلبانان و دریانوردانی که با عراق جنگیدند از کجا آمده بودند. حضور افسرانی مانند قهرنی، فرید، ظهیرنژاد، فلاحی، فکوری و صدها افسر دیگر در رأس ارتش پس از انقلاب نشان می‌دهد که فرماندهان ارتش ایران برخلاف ادعای شاه «تقریباً همگی» کشته نشدند و صادقانه به انقلاب خدمت کردند و اگر شاه آن ارتش را دوست می‌داشت، در هر زمان که مردم تقاضاهای حقّه و مشروع داشتند پتک ارتش را بدست نمی‌گرفت و بالای سر آنان نگاه نمی‌داشت و ارتش را در برابر

سناطور علامه وحیدی که بیش از صد سال داشت و تعداد زیادی از فرادی که سنشان از هفتاد سال بیشتر بود به قتل رسیدند. تعداد قربانیان دادگاههای اسلامی «آنقدر زیاد است که تا امروز ارقام دقیقی درباره آنها وجود ندارد. در میان آنها گروهی کثیر از وزرا و معاونین، سفیران، مایندگان دو مجلس، استانداران، شهرداران و امرا و افسران ارشد و نرجه داران و سربازان نیروهای مسلح، افسران پلیس و ژاندارمری، روزنامه نویسان، ناشران و خبرنگاران، قضات، وکلای عدلیه، روحانیون، پزشکان، استادان دانشگاهها، قهرمانان ورزشی، بازرگانان و صاحبان صنایع و... وجود دارند. همه آنها، بدون محاکمه، بدون داشتن حق دفاع بدون رعایت کوچکترین اصول انسانی به قتل رسیدند.

خوشبختانه در زمان حکومت شاپور بختیار و پس از آن هزاران تن از ایرانیان موفق شدند مثل خود بختیار ایران را ترک کنند و از خطر نجات یابند.

روزنامه‌های بزرگ غربی نامه سرگشاده‌ای از پسر بختیار خطاب به خمینی انتشار دادند که چنین ختم می‌شود:

«آقای خمینی.....، به دستور شما تاکنون صدها تن به قتل رسیده‌اند، بدون آنکه مورد اتهام و علت محکومیت آنها روشن باشد. شما افراد خود را برای غارت خانه پدرم اعزام داشتید. آیا شاپور بختیار جنایتکار است؟ پس شما که هستید که موجب مرگ هزاران جوان ایرانی ندهاید؟ شما ننگ تاریخ هستید. شما مانع شدید که ایران به دموکراسی مایل آید. شما مسئول شهادت هزاران جوان ایرانی هستید و هرگز یک نهرمان تاریخ نخواهید شد.»^۱

ملت قرار نمی‌داد.

(۱) پسر بختیار از همسر فرانسوی اوست و بطوریکه در متن نامه مشاهده می‌شود. ر. آن روزها به دلیل عدم اطلاع از علل و عواملی که انقلابیون ایران بر بختیار خشم گرفتند و او را که می‌خواست نقش کرنسکی ایران را ایفاء کند مطرود کردند، خیلی ماده قضاوت می‌کند. کرنسکی که در طول حکومت تزارها پیوسته مورد تعقیب و بداند بود و پس از واژگونی تزار زمام امور روسیه را بدست گرفت، با شکست کامل

این نامه در ۸ مارس در روزنامه لوموند به چاپ رسید. در آن موقع هنوز کار «دادگاههای انقلاب اسلامی» به اوج خود نرسیده بود. از آن پس بود که قتل و غارت در تهران و شهرستانها، ابعاد گسترده تری یافت و کمیته‌ها با استفاده از جنگ افزارهای غارت شده، مسلح شده به آزار و شکنجه مردم بی گناه پرداختند. یکی از کارگردانان اصلی این ماجراها، ابراهیم یزدی، دارنده گذرنامه امریکایی بود که در دولت بازرگان ابتدا معاون نخست وزیر و سپس وزیر امور خارجه شد.

در طی ماه اسفند ۱۳۵۷ بی گناهان بسیاری محاکمه و اعدام شدند. برای آنها هیچ پرونده‌ای وجود نداشت، موارد اتهام به آنان اعلام نشده بود، طبیعتاً حق دفاع نداشتند. «محاکمات» بطور سری انجام می گرفت و «قضات» نقاب بر چهره داشتند.

بدینسان بسیاری از شهود جریانهای سیاسی و تحولات اخیر به قتل رسیدند. در نخستین روزهای به قدرت رسیدن پیرمرد مقیم قم، امیرانظام سخنگوی دولت بازرگان اعلام داشت: «دولت و مخصوصاً وزارت دادگستری هیچگونه دخالت و نظارتی بر جریان دادرسیها و آراء صادره در دادگاههای اسلامی ندارند.» یک بار دیگر بازرگان بعنوان اعتراض تهدید به استعفا کرد اما بر سرکار خود باقی ماند!

قتل امیرعباس هویدا

مهدی بازرگان در اواخر اسفند و اندکی قبل از آغاز سال نو، تقاضا کرد که محاکمه امیرعباس هویدا معلق شود. هویدا، در مراحل آخر زندگی اش از خود شجاعت، بلکه تهوری حیرت انگیز نشان داد.

طی پاییز و زمستان گذشته، برنامه تبلیغاتی وسیعی به منظور لکه دار ساختن نظام سیاسی و اداری کشور ما، در ایران و جهان به مرحله اجرا درآمد. امیرعباس هویدا آماج و هدف بیشتر این تبلیغات سوء و مخرب

حکومت موقت معتدلین، ناچار به خروج از کشور شد زیرا انقلاب روسیه هم هر کس را که در صدد تثبیت و ادامه وضع قبلی برمی آمد شریک تزار می شناخت.

ود و چون مدت سیزده سال زمام امور کشور را بدست داشت، طبیعتاً بیش از هر کس مورد نکوهش و حمله قرار گرفته بود. من احساس می‌کردم که هویدا به خوبی متوجه خطری که او را تهدید می‌کند، نیست.^۱

(فریدون هویدا و پرویز راجی شاه را به دلیل آنکه هویدا را در زمان حکومت نظامی از هاری به زندان افکند، تا پس از سقوط رژیم، به دست انقلابیون بیفتد به سختی سرزنش کرده‌اند. شاه که در اینجا از هویدا تعریف و تحسین می‌کند، برای نای حکومتش حاضر بود همه خدمتگزارانش را که دست‌کم نسبت به او وفاداری شان داده بود به مخالفان بسپارد و قربانی کند. داستان شاه و هویدا، داستان چنه‌ترشده چارلز اول (چارلز استوارت) پادشاه انگلستان در قرن هفدهم و کنت استراتفورد صدراعظم او را تداعی می‌کند.

شاه می‌گوید شنیدن خبر اعدام هویدا باعث شده است که او تمام روز خود را در اقی در بسته زندانی کند و به دعا کردن بپردازد.

ویلیام شوکراس در کتاب بیادماندنی خود می‌نویسد:

«شاه دلایلی برای پشیمانی داشت. هویدا به این جهت مُرد که شاه اجازه داده بود پر بلای او قرار گیرد.»

(آخرین سفر شاه - ویلیام شوکراس - متن فارسی، ترجمه دکتر عبدالرضا و شنگ مهدوی ص ۲۶۲).

در تاریخ انگلستان هم آمده است که چارلز اول که کنت استراتفورد را سپر بلای ود کرد ناچار شد حکم اعدام او را امضاء کند و سپس برای آمرزش روح او دعا واند. چه شباهت عجیبی. فقط با کمی تغییر سناریو. چارلز اول سه قرن و اندی ش از محمدرضا شاه زندگی می‌کرد. سلطنت محمدرضا شاه در ایران درست ۳۲۱ ال پس از سقوط سلطنت چارلز اول در انگلستان، سرنگون شد (چارلز در سال ۱۶۴ و محمدرضا شاه در سال ۱۹۷۹ میلادی ساقط شدند). چارلز قبل از سقوط لطنت مطلقه‌اش، کنت استراتفورد را که خدمت زیادی به او کرده بود به مخالفان پرد و حکم اعدام او را (گردن زن با تبر) شخصاً امضاء کرد. محمدرضا از چارلز و شبخت‌تر بود زیرا به دست مخالفان نیفتاد و تنها هویدا را سپر بلای خود کرد و خود را از دست نداد. (در حالی که سر چارلز را در سیاستگاه از بدن جدا کردند). محمدرضا برخلاف آنچه که در کتاب خود می‌نویسد: اجازه خروج از ایران را به یدا نداد سابقه بدی از اقدام قبلی او در افکار عمومی ایران وجود داشت و مردم ان پیوسته تعقیب و دستگیری و قول محاکمه نخست‌وزیران و وزیران مشتهر به داد و استبداد و تقلب را که شاه به عنوان اجرای عدالت و تعقیب گناهکاران می‌داد، ی مسخره و نشدنی می‌دانستند. سابقه این امر به چند مورد می‌رسید که یکی از

آنان مربوط به دکتر منوچهر اقبال نخست‌وزیر شاه در سالهای ۳۹-۱۳۳۶ بود که علناً در انتخابات تقلب کرده بود و مجلسی که او تشکیل داد تحت فشار افکار عمومی و بیشتر به خاطر نظر نامساعد امریکاییها از سوی شاه منحل گردید (تابستان ۱۳۳۹). شاه در سال ۱۳۴۰، اقبال نخست‌وزیر خود را که او نیز مانند هویدا اما به نسبت بسیار کمتر مورد انتقاد بود (اقبال فقط سه سال و نیم، از ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۹ صدارت کرده بود) از کشور خارج کرده بود. چون مخالفین شاه این سابقه را به یاد داشتند، شاه برای نجات خود از انتقاد و طعنه مخالفان اجازه نداد هویدا از کشور خارج شود. هویدا سیزده سال صدارت کرده بود و مردم ریشه بسیاری از نارسایی‌ها و فساد و عقب ماندگیها و تبعیضات را از ناحیه او و همکارانش می‌دیدند و نسبت به او کینه می‌ورزیدند. آنتونی پارسونز سفیر انگلیس که شاه بعدها در مصاحبه‌های خود در ماههای آخر عمر ابراز شگفتی می‌کرد که او چگونه رویدادهایی را که پس از سقوط حکومت شاه در ایران می‌گذرد، طبیعی می‌داند و مایل است دولت انگلستان با رژیم انقلابی به توافق برسد، در خاطرات خود اشاره به واقعه‌ای می‌کند که در اواخر سال ۱۳۵۶ (اوایل سال ۱۹۷۸ میلادی) روی داد. هویدا او را سوار بر اتومبیل خود کرد (هویدا گاهی برای تظاهر به استفاده از تولیدات وطن، شخصاً پشت فرمان اتومبیل قرار می‌گرفت و در خیابانها به گردش می‌پرداخت. البته پیوسته یک اتومبیل سواری حامل کارآگاهان شهربانی یا محافظانی از ساواک اتومبیل او را تعقیب می‌کرد.) با هم به خیابانهای جنوب شهر رفتند، اتومبیل در راه‌بندانه‌های ترافیک وحشتناک تهران توقف کرد. مردم هویدا را شناختند. (در این هنگام او وزیر دربار بود و تشکیلات گسترده و اختاپوسی کثیرالعهده‌ای مرکب از یاران سابق خود را در وزارت دربار ایجاد می‌کرد. وظیفه تشکیلات هویدا ایجاد یک دولت مضاعف و هم‌تراز در دربار و مداخله در کارهای وزارتخانه‌ها و سازمانها بود که هویدا سعی داشت با کارشکنی در امور جاری دولت آموزگار، بی‌عرضگی وزیر سابق خود را در اجرای وظایف نخست‌وزیر به شاه ثابت کند. تهیه متن نامه‌ای به امضای مجعول احمد رشیدی مطلق و ارسال برای وزارت اطلاعات و مجبور کردن روزنامه اطلاعات به چاپ آن یکی از این اقدامات سازمان مضاعف وزارت اطلاعات و دستگاه تبلیغات و انتشارات کشور در وزارت دربار بود.) پارسونز که ایران و بازیهای سیاسی دولتمردان شاه را نمی‌شناخت با نهایت شگفتی مشاهده می‌کند که مردم نه تنها کاری به کار هویدا نداشتند و او را که ۱۳ سال نخست‌وزیر بود نمی‌آزردند بلکه با او به صحبت و شوخی پرداختند و هویدا با مردم احوالپرسی می‌کرد. مردم او را بوسیدند و از پنجره اتومبیل دوستانه دست بر شانه‌اش زدند و وقتی راه‌بندان

طرف شد هویدا اتومبیل را به حرکت درآورد و به راه خود ادامه داد. (ویلیام سوکراس، آخرین سفر شاه، متن فارسی ص ۳۶۷). زمان وقوع این رویداد که در ارسونز اثر عمیقی گذارده اوایل انقلاب یعنی ماههای واپسین سال ۱۳۵۶ (اوایل ۱۹۷۰) بوده است.

در آن زمان، هنوز حادثه وحشتناک و تکان‌دهنده سینما رکس آبادان که مردم ست ساواک و پلیس را در آن می‌دیدند رخ نداده بود. هنوز فاجعه روز هفده شهریور و وقوع نپيوسته بود و انقلاب آغاز نشده بود.

وقتی تیراندازی بی‌تدبیرانه ارتش به مردم و بویژه مردم جنوب شهر تهران آغاز شد و اوایی که ارتشید خشک و بی‌انعطاف و فاقد دانش ارتش شاه بود، دستور داد به نظامیان هر تظاهرکننده‌ای را به گلوله ببندند، دیگر هویدا و امثال او نمی‌توانستند راحتی خاطر در خیابانهای جنوبی شهر تهران پرسه زنند.

طبیعی است که اعلامیه‌های امام خمینی (ره) در سال ۱۳۵۷ که از پاریس به پرن می‌رسید و در طیف وسیعی میان مردم توزیع می‌شد تأثیر شگفت‌انگیزی در مدار کردن مردم از خواب و شناختن مسببین بدبختیهای خودشان داشت.

ضمناً باید این سوءظن را به دل راه داد که شاید هویدا مخصوصاً پارسونز را به جنوب شهر برد و در راه‌بندان ایستاد تا عده‌ای از محافظان او که مخصوصاً در میان جمعیت از قبل حضور بهم رسانده بودند مراتب صمیمیت توده ملت را به نمایش بگذارند! زیرا نکته عجیب در این سناریو آنجاست که هویدا به مردم ایران اهمیت می‌داد و هرگز محافظان او نمی‌گذاشتند مردم به او نزدیک شوند و با او روبرو می‌شدند.

احتمال دارد این یک صحنه‌سازی ماهرانه بیش نبوده باشد. مخصوصاً حضور رسونز در کنار هویدا جلب‌نظر می‌کند. به این ترتیب که هویدا می‌خواسته از طریق ندپایه‌ترین مقام دیپلماتیک بریتانیا در ایران، منظره‌ای که او شاهد آن بود به زارت خارجه لندن و مطبوعات انگلستان منتقل شود.

بدیهی است نباید از یاد برد که مردم ایران، مردم متوسط‌الحال و طبقات پایین، خلاف بسیاری از ملل جهان که شرطلب و جنگجو و دنبال حادثه و ماجراآفرینی هستند طبیعتاً نجیب، مظلوم، بی‌آزار، متمدن و محبوب هستند و انگلیسیها متوجه اکت طبیعی ایرانیهای متوسط‌الحال نیستند. مردم ایران تا زمانی که حکومت شاه روی احساسات و عواطف آنها نگذارده بود و نظامیان و افراد پلیس در خیابانها لُنا بر روی مردم تیراندازی نمی‌کردند کاری به حکومت و اجزای آن نداشتند. و تی در دوران انقلاب نیز تا حدود زیادی ملاحظه و مماشات وجود داشت. در آن

دوران مردم به داخل لوله تفنگ نظامیان شاخه گل می‌گذازدند و بطور کلی نظامیان را که سربازان وظیفه بودند برادران و فرزندان خود می‌دانستند.

اما گروهی که وظیفه داشتند جنگ برادرکشی راه بیندازند و بعضی از آنها پیرو مکاتیب خشک و بی انعطاف جنگ طبقاتی بودند و عده‌ای کمونیست و بعضی طرفدار مکتبهای التقاطی بودند و به عده‌ای هم مأموریت‌های خاصی سپرده شده بود، میل نداشتند کار به شکل یک انقلاب معنوی بگذرد. آنها مایل بودند جنگ خیابانی گسترده و خونین در حد آنچه که امروزه (زمستان ۱۳۷۱) در کابل و بوسنی و هرزگوین مشاهده می‌شود به راه بیفتند و انقلابیون مسلمان و ارتش درگیر جنگ شوند و تا امکان دارد طرفین به قتل برسند و بالاخره در فرجام راه برای سلطه یک حکومت افراطی انقلابی نظیر حکومت کمونیستی افغانستان در سال ۱۹۷۸ (حکومت تره‌کی و بعد از او حفیظ‌الله‌امین و بالاخره ببرک کارمل) هموار گردد.

هر چه زمان جلوتر می‌رفت و نظامیان و پلیس به دستور شاه و فرماندهان کورذهن او بیشتر به سوی مردم تیراندازی می‌کردند و به جای پراکنده کردن اجتماعات به کشتن مردم می‌پرداختند، این مقصود بیشتر جامه عمل می‌پوشید، اما در همین هنگام اعلامیه‌های امام خمینی (ره) و زنده یاد آیت الله طالقانی نشر یافت و لحن این اعلامیه‌ها به گونه‌ای بود که نه تنها سیر انقلاب را سریعتر کرد بلکه گروههای کثیری از ارتشیان را به انقلاب جذب کرد و طی روزهای ۱۲ تا ۲۰ بهمن عده زیادی از نظامیان به اقامتگاه امام خمینی (ره) رفتند و با ایشان بیعت کردند؛ زیرا اعلامیه‌ها از ارتشیان می‌خواست به سوی ملت بازگردند و آنها را دشمن و بیگانه نمی‌خواند. با توجه به آنچه که گذشت معلوم می‌شود که گرچه هویدا محبوبیتی در میان مردم عادی نداشت اما تا زمانی که موج خونریزی بالا نگرفته بود مردم کاری به امثال او نداشتند؛ اما هر چه روند انقلاب بیشتر پیش رفت طبقات گوناگون مردم متوجه عواقب حکومت و هویدا شدند و علل و عوامل زیادی مردم را از هویدا و امثال او متنفر ساخت. علت تنفر مردم عادی از هویدا که آماج و هدف بیشتر تبلیغات ضد نظام قرار گرفته بود یکی این بود که او و چند تن از اعضای دولتش را وابسته به یک گروه خاص مذهبی می‌دانستند. اعضای این گروه به دلیل ارتباطات گسترده‌ای که از قرن گذشته با بریتانیا و بعدها امریکا داشته‌اند و حتی رهبران این گروه خاص عقیدتی در امریکا هستند و بعضی از معابد آنها در آنجاست، در ایران مورد تنفر قرار دارند. عیب عمده این گروه خاص این بود که هم‌کیشان خود را در وزارتخانه‌ها و سازمانها به مقامات حساس می‌گماردند و به قدرت و نفوذ دامنگیر خویش تظاهر می‌کردند. پس از اینکه یک فرد معتقد به این فرقه در راس مقامی قرار

ی گرفت بلافاصله پیرامون او را قشری از هم‌کیشان او فرا می‌گرفتند و راه را بر یگران می‌بستند.

دومین علت تنفر مردم از هویدا سطحی بودن و سرسری بودن و مبتذل بودن او و طرز ظاهرشدنش در اجتماع و لباسهایی که می‌پوشید و کراواتهای پررنگی که می‌زد و گل اورکیده که به یقه خود می‌زد و بیشتر به یک بورژوای فرانسوی یا ژیک‌ی شباهت داشت تا یک دولتمرد ایرانی... سومین انگیزه بد آمدن مردم از هویدا سوابق او به هنگام اقامت در پاریس بود که در روزنامه‌های ایران در سال ۱۳۲۱ خبر قاچاقچی بودن او و عده‌ای دیگر از کارمندان سفارت ایران در فرانسه به ناپ رسیده بود و نام او و چند نفر دیگر در روزنامه معتبر مرد امروز که معمولاً خبار آن موثق و جنجال برانگیز بود دیده می‌شد.

دیگر از نقاط ضعف هویدا این بود که او همسر و فرزند نداشت و زن جوانی را که سال ۱۳۴۵ به عقد خود درآورده بود (لیلا امامی) پس از گذشت دو سه سال لاق داد، اما آن زن همچنان در دربار و دولت بود و هویدا ماهانه منافع قابل‌الاحظه‌ای به او می‌رساند. هویدا تنها در قصری که شاه به عنوان اقامتگاه نخست‌وزیر در نظر گرفته بود زندگی می‌کرد و هر روز و هر شب عده‌ای از دوستان او سراغش می‌رفتند که تنها نماند.

یکی از معایب عمده هویدا ناآگاهی او از تاریخ و گذشته ایران بود.

نوشت در باره هویدا و پیشینه اداری و علل تنفر مردم از او و تصور اینکه او سؤل تمام نابهنجاریهای رژیم است:

هویدا روزی در مصاحبه با مطبوعات عربی که خبر آن در نشریه عربی زبان 'حاء' چاپ تهران منعکس شد ادعا کرد که دکترای خود را در علم تاریخ دریافت شته است (۱۳۵۲). اما هویدا نه تنها دکترای تاریخ نداشت بلکه اطلاعات او در ریخ کشور خود هم بسیار ناچیز بود و از این روی در سخنرانیهای حزبی و تتماعات بزرگ تهران و شهرستانها قادر نبود خوب صحبت کند و ایراد خطابه اید و این در حالی بود که او در بیروت و بروکسل درس خوانده و لیسانس خود را علوم سیاسی از دانشگاه بروکسل دریافت داشته بود.

هویدا به خوبی به زبانهای فرانسه و انگلیسی صحبت می‌کرد. اطلاعات او در یات و هنر درخور توجه بود و می‌توانست در محافل دوستانه ساعتها در باره شعر موسیقی کلاسیک و مدرن و نقاشی آثار موسیقی کلاسیک و معماری صحبت کند. آن اطلاعات به درد اکثریت مردم ایران بویژه مردم شهرستانها و روستایان ایران

نمی خورد و آنچه از هویدا می خواستند صحبت در باره مسائل اجتماعی، تسهیلات و رفاه اجتماعی، آزادیهای اساسی و مشروع برای همه مردم، تسهیل ازدواج، رفع کمبود مسکن و تخت بیمارستان و نبود درمانگاه و مدرسه و جاده و عقب ماندگیهای استانها نسبت به تهران و مبارزه با فساد و اختلاس و رشوه خواری و نیز تبعیض و ظلم مأمورین دولت به مردم بود که هویدا در این قبیل موارد قادر نبود اطلاعات مورد نیاز مردم را به آنها برساند.

در محافل خصوصی هویدا مردی مجلس آرا و خوش مشرب و مؤدب بود و همواره در این گونه مجالس میل داشت که زنان جوان و شیکپوش دور او جمع شوند و با او صحبت کنند. اما راست یا دروغ شایعاتی حکایت می کرد که او آنچنان که می نماید جنتلمن گالان نیست و به جای زنان علاقه مند است با جوانان خوشرو ولی جلف معاشرت کند.

یک بار معاون یک سازمان بزرگ رسانه ای (رادیو و تلویزیون) در مجلسی دوستانه و خودمانی به حال گله و شکایت ادعا کرد او دست کم چهار بار عذر خواننده و شومنی را که دارای خلقیات غیرعادی زننده ای بوده از سازمان خود خواسته اما هویدا دستور داده به او تلفن کنند و ابقای آن خواننده و گوینده را که مردم از نحوه سخن گفتن و نکته پرانی هایش در آن رسانه ناراضی بودند بخواهند که او نیز به ناچار اطاعت کرده است.

امیر اسدالله علم که یادداشت هایی منسوب به او در اروپا و ایران منتشر شده است و قسمتی از آن یادداشتها از آن اوست هویدا را هویدای خواجه می نامد و این نسبت که امیر اسدالله علم به هویدا می دهد - هرگاه انتساب آن یادداشتها را به علم بپذیریم - نشانه آنست که در دربار شاه نیز هویدا را مردی سوای مردان معمولی می دانستند. مردی که این چنین باشد در انتصابات خود نیز تابع احساسات غیرعادی خویش است. از این رو بسیاری از کسانی که به مقامات مهم می رسیدند متهم می شدند که هویدا به دلیل علائق غیرعادی خود به مردان آنان را به آن مقامات شامخ که لیاقت آن را نداشته اند رسانده است. یکی دیگر از عیبهایی که مردم به هویدا می گرفتند سرسری بودن و جدی نبودن او بود که همه چیز را به دیده شوخی و مطایبه و لودگی و وقت گذرانی می نگریست و حتی در مورد عقایدی که به داشتن آن تظاهر می کرد، یعنی سلطنت طلبی و احترام به شاه و حفظ استقلال ایران و مبارزه صوری با خارجیان این چنین بود. اگر شاه او را به حال خود می گذاشت و تحت فشار قرار نمی داد پس از چند سال که طعم و لذت و قدرت مقام نخست وزیری را چشید و تجربه کرد میل داشت به اروپا برود و مانند برادرش که سفیر ایران در سازمان

فرهنگی یونسکو بود مقامی بی‌دردسر در یکی از مؤسسات بین‌المللی شبیه سازمان ملل، یونسکو، صندوق بین‌المللی پول، بانک بین‌المللی بدست آورد و اوقات خود را به خوشی و تفریح و تفرج بگذراند.

هویدا مدتی از دوران جوانی خود را به هنگام جنگ جهانی دوم و پس از آن در شهر پاریس گذرانده بود. شهر پاریس در آن دوران به دلیل جنگ و پیامدهای آن برای خارجیان مقیم آن شهر که از تسهیلاتی برخوردار می‌شدند یک شهر ایده‌آل بود. زیرا دیپلماتهای خارجی از مقررات جیره‌بندی و کوپن معاف بودند و با معاملات ارزی که انجام می‌دادند درآمد سرشاری به دست می‌آوردند.

در دوران اشغال فرانسه بوسیله آلمانی‌ها، گشتاپو و پلیس ویشی به سفارت ایران در پاریس که تا مدتی پس از اشغال فرانسه و پیش از رویداد سوم شهریور در ایران همچنان نزد دولت ویشی دایر بود [از مه ۱۹۴۰ تا سپتامبر ۱۹۴۱] این اتهام را می‌زدند که گذرنامه‌هایی با تابعیت ایران را بین یهودیان فرانسوی تحت تعقیب گشتاپو توزیع می‌کند و پلیس آلمان چندین بار ردپای گذرنامه‌های مجعول را تا سفارت ایران تعقیب کرد.

قدر مسلم این بود که کارکنان سفارت ایران فقط روی احساسات نودوستانه آن گذرنامه‌ها را بین یهودیان ثروتمند توزیع نمی‌کردند و آنان را ایرانی‌الاصل معرفی نمی‌کردند بلکه در آن معامله، سود سرشاری به اعضای سفارت می‌رسید. معامله قاچاق ارز و فروش گذرنامه یک معامله شیرین بود و وقتی هویدا چندی بعد به کارکنان سفارت ملحق شد، در سال ۱۳۲۵ نام او نیز در لیست متهمین به قاچاق در جراید فرانسه به چاپ رسید و روزنامه‌های ایران نیز این لیست را منتشر کردند و وزارت خارجه و سفارت ایران در پاریس را به باد انتقاد گرفتند و حتی شایعاتی در باره قاچاق مواد مخدر در روزنامه‌ها نوشتند.

یکی از عللی که هویدا را نسبت به مطبوعات ایرانی بدبین کرده بود، همین چاپ اسامی کارمندان متهم به قاچاق در روزنامه‌های معتبر ایران چه دست‌چپی و چه دست‌راستی بود و نه تنها روزنامه مردم که ارگان حزب توده بود آن فهرست را به چاپ رساند، بلکه روزنامه بیطرف و متنفذ مرد امروز که از تیراژ و محبوبیت زیادی برخوردار بود و وجهه ملی و مردمی داشت آن فهرست را نشر داد و مجله خواندنیها که سیاستی محتاطانه و دست به عصا داشت نیز نقل آن مقالات را از جراید مجاز دانست و حتی کیهان روزنامه عصر نیز این مسأله را مورد بحث قرار داد.

هویدا خود را روزنامه‌نگار معرفی می‌کرد و سابقه روزنامه‌نگاری او یک مجله حجیم و پرصفحه و سنگین (به دلیل کاغذ گلاسه و صفحات داخلی سفید) موسوم

به کاوش بود که در دورانی که از وزارت خارجه به شرکت ملی نفت ایران منتقل شده بود مدیریت آن را پذیرفت و آن را تأسیس کرد و نشر داد.

این مجله ادبی و هنری که ارتباطی به وظایف شرکت نفت نداشت مجله‌ای بود که نویسندگان و شاعران نوپرداز و نقاشان و طراحان پیرو مکتب کوبیسم در آن آثار خود را به چاپ می‌رساندند و به اصطلاح یک مجله روشنفکری محسوب می‌شد. هویدا به هنگام اداره این نشریه مرتکب اشتباه بزرگی شد. او از محل بودجه روابط عمومی شرکت نفت دستور چاپ پوستری را داد که مراد از آن وادار ساختن رانندگان به حفظ مقررات راهنمایی در خیابانهای شلوغ و پر ترافیک تهران بود. طراحی که هویدا دستور داده بود برای او پوستر تهیه کند، کله الاغی را به صورت عکس (که واقعاً از سر الاغی تهیه شده بود) روی کاغذ بسیار اعلی و با چاپ نفیس به چاپ رسانده بود و در کنار کله خر با خط درشت نوشته بود هر کس مقررات راهنمایی و رانندگی را رعایت نکند این است (اشاره به کله خر).

هویدا دستور داد از این پوستر هزاران نسخه به چاپ رساندند و آن را در خیابانهای شلوغ تهران در معرض دید مردم و رانندگان گذاردند و نسخ زیادی از این پوستر را هم به کلیه شهرهای بزرگ و شلوغ کشور فرستاد و تعدادی را هم در جاده‌ها نصب کردند.

اما مطبوعات و مردم از این ابتکار روابط عمومی شرکت نفت رنجیدند و بنای انتقاد را گذاردند و یکی از نویسندگان مطبوعات نوشت: شرکت نفت که از پول این ملت تأسیس شده است تا با صدور و پالایش نفت یعنی سرمایه ملت ایران، این کشور را آباد کند، به ملت ایران اهانت می‌کند و میلیون‌ها ایرانی را که درگیر و دار ترافیک شهری و خیابانهای نامتناسب با افزایش اتومبیل، مرتکب خطا می‌شوند الاغ خطاب می‌کند.

پس از این انتقاد، روزنامه‌ها و مجلات دیگر نیز به انتقاد از دخالت روابط عمومی شرکت نفت در مسایلی که به آن ارتباط نداشت پرداختند و شهرداری ناچار شد تمام آن تابلوهای کله‌خر را از معابر و میدانها بکند و مدتها وقت و بودجه شهرداری و وزارت راه در تهران و جاده‌ها و شهرداریهای شهرهای بزرگ در خارج از تهران صرف زدودن آن اثر هنری از دیوارها شد.

هویدا از سال ۱۳۴۰ به کمک حسنعلی منصور که از دوران جوانی در پاریس با او دوست و همکار و هر دو کارمند عبدالله انتظام عضو عالی‌رتبه سفارت ایران در پاریس بودند راه ترقی را پیمود و در سال ۱۳۴۱ پس از جریانهایی نامگذاری شده به انقلاب شاه و ملت، گروه ترقیخواهان ایران را تشکیل دادند و طولی نکشید که آن

گروه مؤسس یک حزب دولتی پر ادعا و پر آوازه اما درون تهی و پوشالی شد و پس از اینکه امیر اسدالله علم دوران نخست وزیری خود را طی کرد مأموریت تشکیل کابینه به حسنعلی منصور واگذار گردید.

گروه حسنعلی منصور و یارانش که زیر عنوان یک جمعیت سازمان خود را به ثبت داده بودند، تکنوکراتهای وابسته به انگلیس و امریکا بودند و یک عده از تحصیلکردگان امریکا که مردم آنها را کت سه چاکه های ماساچوستی می خواندند و یک عده از تحصیلکردگان انگلستان در آن گروه که بعداً به صورت حزب درآمد اجتماع کردند و مدارکی که ارتشبد فردوست ارائه می دهد حکایت از آن می کند که کلنل یوگسلاویایی الاصل امریکایی موسوم به کلنل یاتسوویچ از آنها حمایت می کرد و این کلنل ایجنت سیا CIA در ایران بود.

گروه ترقیخواهان بزودی در انتخابات مجلس شورای ملی (دوره بیست و یکم) که مانند دیگر انتخابات پارلمانی زمان شاه زیر نظر و هدایت شاه و دربار و سازمان اطلاعات و امنیت کشور کاندیداهای مورد اعتماد و برخوردار از التفات شاه را از صندوق در می آورد به مجلس راه یافتند و طولی نکشید که طبق یک سناریوی از پیش ساخته حزب ایران نوین را تأسیس کردند و چون آن حزب در انتخابات حائز کثرت آراء شده بود مأموریت تشکیل کابینه به اینان واگذار شد و حسنعلی منصور نخست وزیر و امیرعباس هویدا وزیر دارایی شد.

امیرعباس هویدا در پرتو حمایت منصور از او و با آنکه هنوز شخص گمنامی بود توانست در وزارت دارایی گل بکند و عده ای از دوستان خود را در مشاغل مهم گمارد و همینکه در بهمن ماه ۱۳۴۳ حسنعلی منصور مورد سوء قصد یکی از اعضای جمعیت اسلامی فداییان اسلام قرار گرفت و به قتل رسید هویدا کفیل نخست وزیر شد و پس از مدت کوتاهی با قطعی شدن مرگ منصور شاه احتمالاً به وصیه امریکاییها پست مهم نخست وزیری را به هویدا واگذار کرد.

هویدا که انتظار نمی رفت بیش از یکی دو ماه نخست وزیر باشد و او را نخست وزیر محلّ می دانستند در طول چند ماه خوب درخشید و یکی از علل رخشیدن او در دربار این بود که برخلاف حسنعلی منصور سخنرانی نمی کرد و تا می توانست از حضور در اجتماعات خودداری می کرد و اینطور نشان می داد که قصد ارد وضع اقتصادی کشور را بهبود ببخشد و به جای نطق و خطابه بهترین خدمت، نار کردن شبانه روزی است. همین کار هویدا او را محبوب کرد، زیرا مردم ایران از سخنرانیهای مطوّل و تقریباً بی هدف دکتر امینی در دوران یکسال و چندماهه مدارت او در سالهای ۴۱-۴۰ خسته شده بودند، حرف زدن گنگ و ناقص علم را

نمی‌پسندیدند و از سخنرانی‌های کودکانه و مبتذل حسنعلی منصور که با صدای بلند و لحن یکنواخت ادا می‌شد نفرت داشتند و مخصوصاً هنگامی نفرت مردم افزایش می‌یافت که می‌دیدند منصور مانند دوران جنگ جهانی که به دستور گوبلز در آلمان بلندگوها را در میادین و خیابانها نصب می‌کردند و مردم ناچار از شنیدن نطقها و خطابه‌های هیتلر بودند، دستور داده است در سر چهارراههای بزرگ شهر بلندگو نصب کنند و نطقهای بی‌محتوای او را که هیچ نکته تازه‌ای نداشت برای مغازه‌داران و عابرین پخش کنند.

هویدا یکی دو سال بی‌سروصدا مشغول انجام وظایف نخست‌وزیری خود بود و به عنوان یک نخست‌وزیر تکنوکرات و فنی شهرت یافته بود، اما طولی نکشید که حزب ایران‌نویین مجدداً به کارگسترش نفوذ خود پرداخت و هویدا نیز به عنوان یکی از بلندپایگان این حزب و عضو دفتر سیاسی، یک مرد سیاسی شد و هرچه بیشتر هویدا خود را در حزب ایران‌نویین آغشته کرد منفورتر شد و بالاخره مردم سخنرانیهای او را شنیدند و از لحن مخصوص و تن زیر صدای او و طرز بیان کلمات که قادر به سخنرانی نبود متنفر گردیدند.

در طول سالهای ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۶ یعنی ده سال، هویدا به عنوان رکورد احراز طولانی‌ترین دوران نخست‌وزیری، گوی سبقت را از همه نخست‌وزیران سابق ربود و در طول آن مدت چندین کابینه به مجلس مطیع و زبان بسته معرفی کرد که دست کمی از هم نداشتند و همه وزیران آن کابینه‌ها خود را نوکر و چاکر شاه و ملکه و خواهر شاه اشرف و دیگر برادران و خواهران شاه می‌دانستند و به این صفت افتخار می‌کردند و هر چه را که هویدا می‌خواست به تصویب آنان می‌رساند. کما اینکه نمایندگان مجلس نیز اغلب از کارمندان سابق دولت، افسران سابق ساواک، رؤسای پیشین ادارات کشاورزی و اصلاحات ارضی بودند و چند استاد دانشگاه مشتهر به سرسپردگی نیز در میان آنان دیده می‌شدند و حتی در میان ایشان یک خیاط و یک کارمند جزء دخیانیات و کارگر سابق وجود داشت و وجه مشترک همه آنان این بود که نسبت به دولت ساکت و مطیع و فاقد جریده انتقاد بودند و نیز تنها هدف آنها این بود که گرفتاریهای شخصی و خانوادگی و مسائل خصوصی و گرفتن شغل برای فرزندان و اقوام خود را با اتکاء به مقام و دوستی خویش با کاربدستان در دستگاههای دولتی حل و فصل و برای دوستان خویش کارچاق‌کنی کنند و در شرکتها و موسسات خصوصی و کارخانه‌ها صاحب سهم شوند و کاری کنند که رضایت شاه و ساواک را جلب نمایند تا در انتخابات بعد نیز به مقام نمایندگی مجلس شورای ملی برسند.

آن مجلس با هیچ طرح و لایحه دولت مخالفت نمی‌کرد و رئیس آن مجلس مهندس ریاضی از مداحان دائمی اقدامات دولت بود و مبالغه نیست اگر شاه اراده می‌کرد که یک استان ایران را از کشور منتزع و مثلاً به امریکا یا انگلستان یا ترکیه ببخشد همینکه می‌گفتند اعلیحضرت آن طرح را تصویب کرده‌اند صدایی به اعتراض بلند نمی‌شد و همه آن قانون را تصویب می‌کردند و موقع رأی دادن سعی داشتند همه شوق و ذوق آنها را به هنگام افکندن رأی در صندوق مشاهده کنند (در مورد بحرین تقریباً به همین ترتیب رفتار شد و فقط پنج یا شش نفر با انتزاع بحرین بدان وضع عجیب و شتابان مخالفت کردند).

هم ترازوی وزیران هیأت دولت با نمایندگان مجلس که در ادوار سابق بخصوص در سالهای میان ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ از مشخصات مجلس شورای ملی ایران بود از میان رفت و وکلای مجلس شورای ملی در قبال وزیران به عنوان کارمند مادون و گماشته جلوه می‌کردند که هر چه هیأت دولت به مجلس ارجاع می‌کرد بدون چون و چرا می‌پذیرفتند و تصویب می‌کردند و هرگز دیده نشد که در طول سیزده سال حکومت هویدا و وزیري مورد سؤال یا استیضاح قرار گیرد و یک بار که به وزیري (گویا وزیر بهداشتی) اتهام اخذ رشوه ستانی زده شد و افکار عمومی خواهان برکناری او بود، شاه با عصبانیت گفت وزیر مرغ نیست که بتوان در عزا یا عروسی او را سر برید.

بسیاری از محققان انقلاب اسلامی ایران را یک واقعه ناگهانی و سریع می‌دانند و مخصوصاً کوتاهی مدتی که طی آن انقلاب آغاز شد و به موفقیت انجامید برای آنان شگفت‌انگیز است اما واقعیت اینست که نطفه این انقلاب از سالها پیش از به موفقیت رسیدن آن در دل جامعه ایران بسته شده بود منتها چون مردم ایران از حزب نوده خاطرات تلخی داشتند و آن را عامل بیگانه و مأمور تسلیم ایران به شوروی می‌دانستند، نمی‌دانستند چگونه انقلاب کنند که ایران زیر سلطه شوروی قرار نگیرد - از چاله در نیامده داخل چاه بیفتند. کلیه کشورهای که در اروپای شرقی (از ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۰) به مدت چهل و پنج سال زیر چکمه کمونیستها قرار گرفتند قبلاً دارای رژیمهای سلطنتی نظیر ایران بودند و چون مردم ممالک مزبور از نظامهای سلطنتی وسیده و ارتجاعی آن کشورها نفرت داشتند و مخصوصاً در جریان جنگ جهانی دوم بیشتر آن رژیمها متمایل به نازیهای آلمان بودند و تحت فشار هیتلر عده زیادی روشنفکران و طبقات فهمیده را به زندان افکندند و یهودیان را کشتند، در پایان جنگ احزاب کمونیست از طریق انقلاب و کودتا آن سلسله‌ها را برانداختند و در همه کشورهای مزبور حکومتهای توده‌ای و خلقی ایجاد کردند.

حکومت‌های خلقی و توده‌ای در طول مدت چهل و پنج سال طوری با بی‌لیاقتی

و جهالت و کورذهنی و دگماتیسیم بر آن کشورها فرمان راندند و رهبران آن حکومت به گونه‌ای نوکرگوش به فرمان و مطیع مسکو بودند که اروپای شرقی در قیاس با اروپای غربی چندین دهه و شاید یک قرن عقب افتاد. مردم آن فقیر و فقیرتر شدند و تامین حوائج اولیه برایشان دشوار گردید.

نخستین و بدیهی‌ترین مایحتاج زندگی به صورت صف و کوپن به مردم تعلق می‌گرفت و چون در این‌گونه اجتماعات رشوه نقش مهمی ایفا می‌کند رشوه‌خواری و رشوه‌ستانی به صورت یک عادت عمومی درآمد.

طبقه اولیگارش‌های محدودی که همان رهبران حزب کمونیست بودند از همه مزایای رفاهی برخوردار شدند و اکثریت مردم فقیر و گرسنه ماندند. روی کاغذ هر چیز عالی و در نهایت نظم و کمال بود اما واقعیت با آنچه که روی کاغذ می‌گذشت تفاوت داشت.

در ایران مردم با تجاربی که از وقایع آذربایجان و از نقش تخریبی حزب توده در شکست حکومت ملی دکتر مصدق داشتند و مخصوصاً با مشاهده مراتب سرسپردگی و چاکرمنشی رهبران حزب توده در خارج نسبت به شوروی که از سوی مردم ایران، عشق و ارادت و صمیمیت خالصانه ایرانی‌ها را به اتحاد شوروی اعلام می‌داشتند و بدون داشتن وکالت، از سوی مردم ایران، به روسها اطمینان می‌دادند که ایرانیان پیوسته رهین منت آنان!! هستند، از مخالفت با دولت شاه و انقلاب بیم داشتند.

اما انقلاب اسلامی رنگ و رایحه اسلامی و ایرانی داشت و به همین علت ترس از تحمل پیامدهای یک انقلاب ناشناس و دارای اهداف دیکته‌شده از خارجیان را از قلوب مردم زدود و مقام و شخصیت و مخصوصاً صداقت و اخلاص آیت الله خمینی (ره) در مدتی کوتاه قلوب مردم ایران را با رهبر مذهبی خود هم‌تپش کرد و در کمال تعجب شاهدان داخلی و خارجی، بزودی توفان انقلاب ایران را دربرگرفت. پرویز راجی در یادداشت‌های خود اذعان می‌کند که هویدا نسبت به آینده رژیم بسیار نومید بود و برای رفع ناراحتیهایی که با آن مواجه شد به مشروب پناه می‌برد. اظهارنظر راجی، فریدون هویدا برادر او و ویلیام شوکراس را که مطالبی در باره سرخوردگی هویدا از رژیم شاه و برآشفته‌گیش از فساد اشباع شده خاندان سلطنت و رشوه‌خواریها و پورسانت‌ستانی‌های خواهر شاه اشرف، برادران او و خواهرزاده‌اش شهرام می‌نویسد می‌توان مربوط به دوران پس از برکناری هویدا از صدارت دانست. (پیش از تابستان ۱۳۵۶ که خبر برکناری هویدا از نخست‌وزیری یک هیجان شوک‌آمیز توأم با نشاط و خشنودی عمیق در قاطبه طبقات مردم کشور پدید آورد).

زیرا در طول آن سالها هویدا در سخنرانیهای پرطمطراق و توأم با اداها و ژستها و حرکات سر و گردن و دست خود (صدای هویدا زیر و لهجه‌اش لهجه مخصوصی بود که آکسان خارجی داشت و نمی‌توانست جلب توجه مستمعین را بکند. خود او نیز به آن اذعان داشت که بد سخن می‌گوید)، پیوسته از ایران آباد و ثروتمند و باعظمت آینده صحبت می‌کرد و وعده رسیدن به دروازه‌های تمدن بزرگ را به حضار مجلس سخنرانی یا شنوندگان رادیو و تماشاگران تلویزیون می‌داد.

بهائیگری پدر بزرگ و پدر هویدا، مساله‌ای که خود هویدا چندان پایبند آن نبود، اما با فرستادن قالی به معبد بهائیان در عکا، خلوص مذهبی خود را ابراز می‌داشت موضوعی بود که باعث تفرش شدید مسلمانان و بخصوص روحانیون از او می‌شد.

هرچند هویدا برای تکذیب بهایی بودن خود بارها به مساجد و آستان قدس رضوی در مشهد و یک‌بار به نجف و کربلا و یک بار هم به حج شتافت و خانه خدا را زیارت کرد؛ اما صورتجلسه‌هایی که مامورین مخفی و مخبرین ساواک از اجتماع بهائیان و لجنه‌ها و جلسات هفتگی و ماهانه آنان تهیه می‌کردند و گزارش می‌دادند حکایت از آن داشت که هویدا همچنان یک بهائی سخت معتقد و پایبند دیانت! بهائی می‌باشد و کمکهای مالی قابل توجهی به بهائیان می‌کند (در کتاب بهائیگری به روایت اسناد آقای بهرام افراسیابی نمونه‌هایی از گزارش ساواک آورده شده است که مربوط به صورت مذاکرات مجالس بهائیان در شیراز است و سندیت دارد).

علی‌الظاهر هویدا که بیشتر یک روشنفکر پارسی بود تا یک ایرانی، چندان پایبند مذهب بهائی نبود اما حضور چند وزیر بهائی در کابینه او، در جایی که یک کاندیدای زرتشتی وزارت با همه صلاحیت و سوابق و معلومات خود نتوانست به مقام وزارت برسد (زیرا در قانون اساسی ایران تأکید شده وزیر باید مسلمان باشد) نشان می‌داد که هویدا چندان هم بی‌اعتنا به دستورهای مراکز بهائیت نیست. هرچند که آن وزیران به دلیل نفوذ عمیق سپهبد دکتر ایادی پزشک مخصوص شاه و نیز به علت وابستگیهای عمیقی که به ماسونهای امریکا یا سیا داشتند نیز تقویت و توصیه شده و به مقام وزارت رسیده بودند.

هویدا برای دیپلماتهای امریکایی و انگلیسی و فرانسوی و دیگر اروپاییان بلوک غرب احترام عمیقی قائل بود و به همین دلیل دیپلماتها که از زبان‌دانی و آداب‌دانی او لذت می‌بردند در خاطرات خود آن همه از او تعریف و تمجید کرده‌اند.

اما هویدا در نزد مردم ایران که او را درک نمی‌کردند و حرکات شبیه به جوانان و ژستهای عجیب و غریب او را شایسته شان یک نخست‌وزیر نمی‌دانستند ارج و قربی نداشت. در یکی از جشنها هویدا عصا روی دست افکند و به مناسبت جشن

چهارشنبه سوری به چابکی از روی آتش مشتعل پرید. حرکت او جلف و کودکانه و عجیب بود و کسانی که شاهد این ماجرا بودند و از پریدن پسران و دختران جوان از روی بوته آتش تعجب نمی کردند با شگفتی و تمسخر به یکدیگر نگرستند؛ زیرا نخست وزیران قدیم ایران مردمی با ابهت و موقر بودند و کسی به خاطر نمی آورد که مستوفی الممالک و فروغی و مخبر السلطنه هدایت و جم و منصور و قوام السلطنه و بیات و حکیم الملک و سهیلی و ساعد و رزم آرا و دکتر مصدق و زاهدی و اقبال دست به چنین حرکتی بزنند. در حقیقت هویدا حتی اگر از روی حسن نیت هم بود با این قبیل کارهای خود که برای جوانان هیچ عیب نبود، مقام نخست وزیری را کوچک و موهن می کرد و از وقار و ابهت آن می کاست.

حالت شوخ طبعی و لودگی و بی قیدی هویدا که می باید آن را یک نوع نیهیلیسم (پوچ گرایی) انگاشت و از مطالعه یادداشت های منسوب به امیر اسدالله علم می توان دریافت که علم به خوبی متوجه ظاهرسازی و باری به هر جهت بودن و کوشش در گرم کردن سر شاه از جانب هویدا بوده است به زیان هویدا و به قیمت جان او تمام شد. زیرا او انقلاب اسلامی را که در ایران آغاز شد و غرش تندرآسای آن از دور به گوش می رسید جدی تلقی نکرد و چون معتقد به موفق شدن در هر کاری از طریق زد و بند و پرداخت تنخواه و رشوه و اعطای مقام به دیگران بود، تصور کرد در این مورد هم با به کار بستن این شیوه ها موفق خواهد شد. هویدا رشوه نمی گرفت و پس از اینکه رژیم ساقط شد و انقلابیون او را که مظهر و سمبل بارز فساد رژیم شاه می شناختند اعدام کردند، کسانی در داخل و خارج کشور گفتند که هویدا یک نخست وزیر پاکدامن بود و مرتشی نبود و کسی به یاد نمی آورد که او رشوه گرفته باشد. اگر هم کسی بیاید و ادعا کند که به هویدا رشوه داده است دروغ می گوید و به سرعت رسوا خواهد شد زیرا هیچ سابقه ای از رشوه گرفتن هویدا وجود ندارد.

در مورد این صفت برجسته هویدا که هواداران او روی آن تأکید داشتند باید گفت که ستاندن رشوه در دنیای امروز مکانیزم پیچیده و متبحرانه ای دارد و به راحتی نمی توان اظهار اطمینان کرد که دولتمردی به گرفتن رشوه آلوده نیست و تنخواهی از این بابت به جیب او نرفته است.

نمونه این امر، ابوالفتح محوی یکی از اقوام شاه است که بطوری که در یکی از فصول قبل اشاره شد دادگاه منطقه ای تکیزاس، کمپانی آی. دی. اس. متعلق به راس پروت میلیاردر امریکایی را از اتهام اینکه معامله پرسود کامپیوتری کردن محاسبات بیمه های اجتماعی و تأمین خدمات درمانی وزارت بهداشتی و بهزیستی ایران را از طریق دادن رشوه به ابوالفتح محوی بدست آورده است، تبرئه کرد.

دادگاه منطقه‌ای تکراس بطوری که در پانویسهای قبل مربوط به استخدام گانگان در ایران آوردیم در رای خود ذکر کرده بود که هیچ دلیلی دال بر رشوه دادن رکت آی. دی. اس به ابوالفتح محوی به دست نیاورده است.

دادگاه منطقه‌ای تکراس که آن رای ناصواب و غیرعادلانه را صادر کرد ظاهراً حق شت زیرا هیچ رشوه‌گیری علناً و آشکارا رشوه نمی‌گیرد، بلکه از مجاری گوناگون ثوه قبول می‌کند و یکی از آن مجاری اینست که در یک کشور ثالث برای او یا مسر یا فرزندان یا فرد مورد اعتمادش حساب بانکی باز می‌کنند و پولی را که قرار ست به عنوان رشوه به او پردازند در آن حساب واریز می‌نمایند.

شاهد این مثال نوشته آنتونی سمپسون Antony Sampson نویسنده کتاب The Arms Bazaar «بازار اسلحه» [متن فارسی، ترجمه فضل الله نیک آیین، تهران، یوکر، ۱۳۵۵] است که در آن نویسنده که فرد سرشناسی است و بیهوده و بدون درک ادعا نمی‌کند، می‌نویسد:

«کمپانی راک ول ضمن عجله‌ای که برای گرفتن قرارداد داشت، مانند گرومان، رثروپ و دیگران به نمایندگان و عوامل مخفی متوسل شده بود. مدیران کمپانی افرادی و از آن جمله یک مأمور [عامل] مخفی به نام ابوالفتح محوی که آدرسی در مودا داشت، قول پرداختهایی داده بودند که ژنرال طوفانیان را سخت عصبانی کرده د.» (ص ۲۸۸).

بدین ترتیب، اینکه هویدا رشوه نمی‌گرفت موضوعی است هنوز به ثبوت رسیده؛ اما بسیاری از سیاستمداران ایران از ساختمان بزرگی که هویدا مالک آن بود آن را در یکی از خیابانهای شمال تهران به اجاره به خارجیان داده بود سخن می‌راندند و چند تن از مقامات تقریباً استثنایی رژیم شاه که در مقامات پائین تر از زارت بودند و هنوز دارای خانه‌های بزرگ، اعیانی و اشرافی نشده بودند، بارها ادعا می‌کردند که هویدا قصد دارد به آنها زمینهای وسیعی به رایگان ببخشد که در آن برای نود خانه و ویلا بسازند و آنها از این رویداد ابراز خوشوقتی می‌کردند.

هویدا رشوه نمی‌گرفت اما شاه او را ثروتمند کرد زیرا شاه به همه وزیران و زالیهای خود زمینهای کشاورزی وسیعی در سراسر کشور بخشید و بعضی از آن مینها را به عنوان ملی کردن جنگلها و مراتع از روستاییان و به زور می‌ستاندند و به زیران و ژنرالها می‌دادند که در آنها چند خانه و ویلا بسازند و خانه‌ها و ویلاهای ازاد بر احتیاج خود را به دیگران بفروشند.

در شمال ایران بین استانهای مازندران و گیلان در خط ممتد کرانه دریای خزر قدر ویلا چسبیده به هم ساخته شد که برای مردم عادی حتی دیدن دریا از دور

میسر نبود زیرا در آن ویلاها درختان بلند و با شاخ و برگ انبوه می‌کاشتند و درختان جلوی دریا را می‌گرفت.

شاه در مناطق دیگر ایران نیز به متنفذان درباری زمین و ملک می‌بخشید و مخصوصاً در دشت گرگان عدّه زیادی صاحب زمین شدند و نیز کسانی از املاک وقفی آستان‌قدس رضوی بهره‌مند شدند و آن اراضی را به چند برابر قیمت اصلی به فروش رساندند.

مسئول اصلاحات ارضی شاه در ایران یک سرهنگ سابق ارتش بود که فقط به دلیل آنکه کتابی در مورد جغرافیای نظامی افغانستان نوشته بود مورد توجه شاه واقع شد و یکی از ژنرالهای شاه از او حمایت می‌کرد و او با شدت و حدّت هرکاری را که شاه می‌خواست انجام می‌داد و هنگام وسعت‌بخشیدن اطراف آستان‌قدس رضوی با خشونت رفتار کرد و بولدوزرها را به جان مغازه‌ها و خانه‌های مردم افکند و از تخریب خانه‌ها و دکاکین و بازارچه‌ها فیلم تهیه کرد و وقتی سولیوان سفیر امریکا آن فیلم را دید از ابراز آن همه خشونت بوسیله مأمورین شهرداری مشهد دچار حیرت شد. ویان که پس از کناررفتن از مقام وزارت عهده‌دار استانداری و نیابت تولیت آستان‌قدس رضوی شده بود، هنگامی که مهمانان خارجی از مشهد دیدن می‌کردند از بودجه آستان‌قدس یعنی از وجوهی که زائرین به حرم مقدس تقدیم می‌کردند یا از درآمد موقوفات بدست می‌آمد جعبه‌های جواهر می‌خرید و به مهمانان تقدیم می‌کرد. یکی از آن جعبه‌های جواهر که مبلغ بسیار زیادی ارزش داشت به خانم سولیوان سفیر امریکا تقدیم شد.

مقررات وزارت خارجه امریکا، دیپلماتهای امریکایی را از قبول هدایای گران‌قیمت منع می‌کند. هرچه سولیوان و همسر او اصرار کردند ویان زیر بار نرفت و آن جعبه جواهر را پس‌نگرفت و بالاخره سولیوان وقتی به تهران رسید آن را با پست برای استاندار خراسان بازپس فرستاد. اما استاندار آن را دوباره به نشانی سفارت امریکا پست کرد و سولیوان و همسرش از روی اجبار آن را به امریکا فرستادند تا در یکی از حراجها به فروش برسد و مبلغ حاصله به کودکان یتیم امریکایی تقدیم گردد. [مأموریت در ایران - خاطرات سولیوان]

شهردار تهران مردی بود موسوم به غلامرضا نیک‌پی که از نوادگان دختری ظل‌السلطان شاهزاده معروف و قسی‌القلب قاجار بشمار می‌رفت و پدر او نیز سوابق طولانی در تصدی مقامات دولتی داشت و معروف بود به هنگام احراز مسئولیتهای دولتی خود مرتکب سوءاستفاده‌هایی شده است. نیک‌پی در انگلستان تحصیل کرده بود و در ابتدای فعالیتهای حزب ایران نوین تا سال ۱۳۴۶ تئوریسین آن حزب

معرفی می‌شد و مردی مؤدب و خلیق و کم‌صحبت بود که وقتی مردم او را می‌دیدند چهرهٔ هوشمند و روشنفکر او را که نمونهٔ یک تحصیلکرده فرهیخته دانشگاههای انگلستان بود به دیده احترام می‌نگریستند. اما هویدا، نیک‌پی را نخست به مقام وزارت مسکن و آبادانی رساند و پس از چندی او را شهردار تهران کرد و نیک‌پی در این مقام آنقدر مردم را آزد و به مردم کم درآمد فشار وارد آورد و به نفع متنفذین و درباریان و دوستان خود اعمال نفوذ کرد که همهٔ طبقات متوسط و پایین دشمن او شدند. محدوده‌ای که نیک‌پی در شهر تهران تعیین مرز کرد و در خارج از آن محدوده به مردم تسهیلات نمی‌داد باعث گران‌شدن زمین و افزایش بهای مسکن شد و این روند ادامه یافت تا به صورت یک عقده چرکین اجتماعی درآمد تا جایی که امروز هم مشکل زمین و مسکن حل نشده است و تهیه مسکن برای مردم یک مشکل غرنج است و اگر ریشه‌ها را ردیابی کنند سرآغاز این معضل بزرگ اجتماعی را در قدامات نیک‌پی خواهند یافت.

بازگردیم به هویدا و کارهای او، طبیعت اروپایی سهل‌انگارانۀ هویدا و فقط یک سمت از طبیعت تقلیدی از اروپایی، زیرا اروپایی‌ها شاید در سنین کهنولت به این سهل‌انگاری می‌رسند والا در سایر سنین و دهه‌های پویایی بسیار سخت‌گیر و جدی غیرقابل انعطاف هستند، در برخورد با روحیه و طرز فکر و برداشت جهان‌نگری خاص ایرانی اسلامی هم‌میهنانش به تنگنای عدم شناخت و تفاهم برخورد کرده، حد فاصل فاحشی را میان نگرش او و اکثریت مردم بوجود می‌آورد. شوخ‌طبعی و ساده‌انگاری فطری و اهمیت ندادنش به آنچه در اطرافش می‌گذشت نه تنها او را محبوب نمی‌کرد، بل این احساس را که او از همهٔ آلام و شکلات مردم بیگانه است در دلها قوت می‌بخشید.

او اهمیت زیادی برای غرب و مطبوعات و نظرات سیاستمداران و افکار عمومی امریکا و اروپا قائل بود و پرویز راجی دوست و ندیم همیشگی او پیش از تقای حیرت‌آور و یکشبه‌اش به مقام سفارت در دربار سنت جیمز می‌نویسد که او همیشه اولین کسی بود که صبح در رختخواب سر مقاله‌های جراید بزرگ غرب را می‌خواند.

بها دادن بیش از حد به نظرات غرب او را به یک مجذوب و مرعوب دائمی -رت سحرانگیز غرب تبدیل کرده بود. او آن‌گونه می‌اندیشید که یک سیاستمدار -جه ۲ و ۳ غربی می‌اندیشید. برای ایران به عنوان دنباله و زائدهٔ طبیعی و گسستنی غرب و اینکه باید پیوسته سایه حمایت غرب را بالای سر خود داشته شد، مقام استراتژیک خاصی قائل بود که خود را به عنوان پرچمدار و سمبل

ارزشهای غربی در این دنباله و زائده مقام و سلسله‌جنبانی همیشگی و تغییرناپذیر می‌دانست.

به باده بسیار عشق می‌ورزید و آن‌گونه که عَلم نوشته است (یا بدو منسوب است) یا از میان نوشته‌های او بدست آورده‌اند) اوقاتی از شبانه‌روز را به مشروب‌خواری می‌گذراند. برای گذران ساعات شب، شرکت در چندین مجلس کوکتل و ضیافت ایستاده و یا پشت میز را بهترین اشتغال یک نخست‌وزیر می‌دانست. در این‌گونه مجالس اهمیتی به ایرانیان نمی‌داد و گیلاسی و یسکی خالص و بدون آب بدست، در دست عصا حمایل کرده، بسیار شیک و مدرن پوشیده، کراواتهای پرزنگ از آن‌گونه که جوانان به گردن می‌بندند یا پاپیون به گردن بسته، عطر یا ادوکلنهای گران خارجی زده، در میان مهمانان و بیشتر خارجی‌ان غربی، شق و رق می‌ایستاد و به صحبت و مطایبه می‌پرداخت.

به تبلیغات مطمئن و پر سر و صدا و توخالی در غرب اهمیت فراوان می‌داد. تبلیغات ایرانی در مطبوعات و مجلات امریکایی و انگلیسی برای او همواره در رپرتاژ آگهی‌های رنگین، تلفیق تصاویر شکوهمند ستونهای تخت‌جمشید با تصاویر هیبت‌آلود شاه و ژنرالهای او و هویدا و وزیرانش و مناظری از تخت‌جمشید، پالایشگاه آبادان، پتروشیمی، نورد هواوز و ذوب‌آهن خلاصه می‌شد.

در یک آگهی رپرتاژ رنگین، ظاهراً به صورت گزارش سفر در ماهنامه امریکایی پرتیراژ نشنال جئوگرافیک در فاصله زمانی سالهای ۵۴-۵۳ شمسی، ۷۵-۷۴ میلادی هویدا را با ژست و ادایی همچون ژیسکاردستن یا فرانسوا میتران، عصا به مشت در هیبت و حالتی مُدبرانه و مغرورانه و باد به غبغب انداخته، مانند ریشلیو صدراعظم داهی فرانسه یا پیت صدر اعظم انگلستان، در قصری باشکوه و فضایی زیبا و افسانه‌ای که رنگ قرمز بر هر چیز چیرگی دارد می‌بینیم و نیز مناظری از دفاتر کار وزیران و چهره‌های بشاش و سرخ‌گونه وزیرانی چون انصاری و چهره اندیشناک آموزگار. تیمی تکنوکرات که گویا ایران را به سرعت به سوی تمدن بزرگ می‌برند!

هویدا و وزیرانش در این مصاحبه با اعتماد و نخوت از آینده سخن می‌گویند و فضایی به شدت زیبا و آراسته مجسم می‌کنند. اما این مقاله هیچ خواننده امریکایی را راضی نمی‌کند زیرا در همان روزها در مطبوعات خود در باره شاه و نظام دیکتاتوری او و فساد شایع در ایران، رشوه‌خواریها و اختلاس در خرید قند و شکر، نظام‌گیری رژیم شاه، خریدهای دیوانه‌وار اسلحه و جنگ‌افزارهای سنگین، طرح جاسوسی ایبکس چیزها خوانده است و نیز نفتی‌ها در باره نقش شاه در گرانی نفت و

بنزین مقالات مبسوط نوشته‌اند که در مطبوعات امریکا که زیر نفوذ آنهاست چاپ شده است و نیز پورسانت‌های خرید اسلحه که از طریق برادران لاویان و شهرام و اشرف برداشت شده است، اختناق افکار در ایران، شکنجه‌گری ساواک، ضیافت‌های عجیب و غیرعادی اردشیر زاهدی، اینکه سفیر ایران به خانم‌های امریکایی مدعوسکه طلا جایزه می‌دهد و برای شوهرانشان قوطی‌های بزرگ خاویار و قالیچه تحفه می‌فرستد و مهمانی‌های باربکیو (مرغ بریان) در باغ رزیدانس سفارت او و باده‌گساریهای بی حساب، عصر میلیونرهای امریکا در دهه ۱۹۴۰ - ۱۹۳۰ را به یاد می‌آورد... در مجموع این تبلیغات مجله‌ای بی فایده است.

شگفت اینست مردی که همه سرمقاله‌های مهم مطبوعات غرب را که برایش می‌فرستادند و آئونه آنان بود می‌خواند، کمترین بها را به مطبوعات داخلی می‌داد و سانسور شدید مطبوعات را می‌پسندید.

او در قیاس با نخست‌وزیران سابق شاه، مانند فروغی، قوام السلطنه، دکتر مصدق و حتی امینی کمترین فروغی نداشت و درخور قیاس با آنان نبود.

در وزن‌گذاری و برآورد اهمیت و اعتبار در کنار نخست‌وزیران رده دوم شاه که قدرتمند بودند اما محبوبیت نداشتند مانند رزم‌آرا، فضل‌الله زاهدی (که اتهام فساد مالی به او چسبیده است)، دکتر اقبال و غلم همگی آنان به مراتب از او بیش بودند و مردم آنان را دست‌کم نخست‌وزیر کشور می‌انگاشتند.

در هم‌ترازی با نخست‌وزیران عادی شاه که شامل همه نخست‌وزیران او از سال ۱۳۳۱ تا ۱۳۵۷ می‌شود بیشتر یک مشاور گوش به فرمان، ندیم و لله و رئیس دفتر خصوصی شاه به شمار می‌آمد تا نخست‌وزیر و سرپرست هیأت وزیران، و به همین علت زمانی بسیار دراز و کم‌نظیر، صاحب رکورد در تداوم احراز تصدی مقام نخست‌وزیری را به سر رساند که نحس و مششوم بودن عدد سیزده را و اینکه نباید به عدد سیزده اعتماد کرد به ثبوت رساند و گذشته از شوخی و خرافه عدد سیزده، تعداد سالهای صدارت او در فرجام بسیار برای او شوم بود.

در اواخر دوران صدارت او خاموشیهای مکرر برق صدای اعتراض همه مردم را بلند کرد. او به جای مواجه شدن با این مشکل یک راه‌حل غربی به کار برد، دین ترتیب که مغازه‌داران و کسبه را وادار کرد مانند مغازه‌داران لندن که غروب هنگام مغازه‌های خود را می‌بندند تا کارمندان و فروشندگان و کارگران آنها همانند دیگر مردم وقت کافی برای استراحت و رفتن به باشگاهها و بار و نوشگاهها و قاص‌خانه‌ها داشته باشند، در آغاز شب مغازه‌های خود را فرو بندند، به جای ادامه سب و کار و یافتن مشتریانی که غروبها پس از فراغت از کار روزانه فرصت مناسب

برای خرید را در خیابانها می یافتند، به گنج خانه ها بروند و فرصت کافی برای بدگویی از دولت داشته باشند.

تنها روزنامه فکاهی کشور، «توفیق» که مردم از تماشای کاریکاتورها و خواندن نکته ها و متلکهای آن لذت می بردند به اشاره شاه و به دستور او توقیف گردید، زیرا که شاه تاب تحمل شوخیهای آن را نمی آورد؛ در حالی که استالین با آن سطوت و خودکامگی خود مدتی مدید تاب تحمل نکته ها و طعنه ها و نوله های کوتاه و طنزآمیز میخائیل زاجنکو نویسنده مطایبه نویس عصر خود را در هفته نامه فکاهی کروکودیل آورد و هفته نامه فکاهی پونچ در انگلستان با طعنه ها و نکته ها و متلکهای خود موجب انبساط خاطر ملکه ویکتوریا می شد.

هویدا مردی بود اپیکورین و لذت طلب که از هر ثانیه و دقیقه عمر خود انتظار لذت بسیار داشت. مخالفان و منتقدان او در باره کم حوصلگی و جدی نبودن او داستانی بیان می کنند که واقعیت تام دارد:

مردی سالخورده از جمیع کارکنان دولت که سالها در نظام رضاشاه و پسر او خدمت کرده و به سبب سادگی در رفتار و خشونت طبع و نیز مذهبی بودن و راه و روش قدیمی مآبانه خود چندان مقبول خاطر نسل جدید حاکم بر کشور در دوران هویدا نبود. در حدود سالهای ۱۳۴۶ و اندکی قبل یا بعد از آن کتابی زیر عنوان تاریخ صدساله که حاوی خاطرات شخصی او از رویدادهای عمر درازی بود که تا آن زمان گذرانده بود در دو جلد نوشت و یکی از دوره کتابهای خود را برای ملاحظه نخست وزیر ارسال داشت.

در این کتاب مبسوط و پر حجم، نویسنده، ضمناً در بخشهای پایانی کتاب خاطرات خود را از روز ۲۸ مرداد و شرکت او باش و اراذل در آن معرکه و اینکه به ولگردان پول می دادند و آنها را سوار کامیونها می کردند که زنده باد شاه بگویند، به تفصیل و دقت آورده بود.

هویدا این کتاب را دریافت کرد و چون مردی بود که وقت خود را تلف نمی کرد بدون آنکه کتاب را بخواند و در مندرجات آن دقیق شود (مثلاً فصل مربوط به بیست و هشتم مرداد را بخواند) دستور داد نامه ای به نویسنده (اعظام الوزارة قدسی) نوشته شود و از مطالب کتابها و اینکه در تاریخ ایران به شدت غور و بررسی کرده و حقایق را نوشته است تشکر و قدردانی کنند. این تشکر و تقدیرنامه به امضای نخست وزیر در صفحه اول کتاب کلیشه گردید و به این ترتیب هویدا که خود را وفادارترین خدمتگزار شاهنشاه می دانست، آبروی شاه را بر خاک ریخت و روی کاغذ رسمی نخست وزیری تایید کرد که اراذل و او باش با پولهایی که بین آنان تقسیم شده بود،

وجبات کودتا و بازگرداندن شاه را فراهم آورده‌اند! اگر هویدا آن کتاب را می‌خواند توجه می‌شد که نویسنده مطالبی نوشته است که ضمن بیان وقایع و شرح شاهدات او، از شاه هتک حیثیت کرده است و دیگر اعتباری برای نظامی که او خست‌وزیر آنست باقی نگذاشته است. اما هویدا کتابها را شامل دو دسته می‌دانست. اول کتابهایی که در فرانسه و انگلستان و امریکا به چاپ می‌رسید و خواندنی

د.

دوم کتابهایی که در ایران طبع می‌شد و صرفنظر از استثنا ارزش خواندن نداشت. کتابی که هویدا به امضای نخست‌وزیر آن را مورد تأیید قرار می‌داد (در حالی که را نخوانده بود) و در آن از فواحش و اراذل و اوباش و تقسیم پول در میان لگردان صحبت به میان آمده بود (که حقیقت هم داشت) در محافل دست به دست می‌شد و مردم آن را می‌خواندند و امضای تأیید هویدا را بر آن با حیرت می‌نگریستند و چون شاه هم آن کتاب را نخوانده بود (و وقت خود را صرف خواندن نوع کتابها نمی‌کرد) آن کتاب به چاپهای دیگر هم رسید و به عنوان سند دقت نظر توجه هویدا توجه خوانندگان را جلب می‌کرد.

شک نیست هویدا که به سانسور اهمیت زیادی می‌داد هرگاه آن کتاب را به دقت خوانده بود آن نظریه را نمی‌داد، زیرا اگر شاه آن فصل را در آن کتاب مطالعه می‌کرد ببت به هویدا به شدت خشمگین می‌شد؛ اما گرفتاریهای تفریحی شاه در ساعات کاری و اوقات مباحثه و مذاکره او با خارجی‌ان و روزنامه‌نگاران در ساعات اشتغال قدری زیاد بود که توجهی بدان کتاب نکرد و شاید آن را اصلاً ندید و کتاب آقای نظام‌الوزاره قدسی تا پایان حیات آن نویسنده چند بار تجدید طبع شد و با سند حه هویدا بر آن در هر جا توزیع گردید.

هویدا با گماردن افرادی که به فرهنگ و روحیه و خلییات مردم ایران آشنایی داشتند و اغلب از دانشگاههای خارج به ایران بازگشته، در طول مدت کوتاهی به ناغل بزرگ اداری می‌رسیدند و تربیت یک نسل مدیران جوانتر، اما بیگانه‌تر ببت به مردم ایران، بذر انقلاب را در قلوب اکثر مردم ایران کاشت و وقتی او را یفتند و در دادگاه از او پرسیدند که گناهکار کیست؟ پاسخ داد فقط سیستم گناهکار ست و آن سیستم سبب شده که من در ایران نخست‌وزیر شوم و کسانی که در این نگاه دور مرا احاطه کرده‌اند و از من سؤالهایی در باره گذشته می‌کنند، روزنامه‌نگار وند و هیچ کس را نباید مقصر دانست.

او پس از یک محاکمه که مدت آن چندان طولانی نبود و جا داشت که آن حاکمه ماهها بطول می‌انجامید و ریشه بسیاری از مسائل بدست می‌آمد تیرباران

شد و بعدها بستگان وی جنازه‌اش را به پاریس بردند و گویا در گورستان پرلاشز به خاک سپردند.

هیچ کس به یاد نمی‌آورد که کسانی در مرگ هویدا اشک ریخته باشند مگر اقوام و نزدیکترین کسانی که در پرتو دوستی و حمایت او به ثروت و مقام رسیده بودند. اینکه او مردی با فرهنگ، آشنا به ادبیات و هنر مدرن و خوش مشرب بوده است، و البته در دایره‌ای تنگ و محدود از انتلکتوئل‌های درباری می‌توانسته خوب بدرخشد، در اصل ماهیت بیگانگی او با خوی و اخلاق و عادات و زندگی اکثر مردم ایران تغییر نمی‌دهد. می‌توان گفت او یک بوروکرات مفید برای کارهای کوچک بوده که مقام نخست‌وزیری برایش بسیار بزرگ بوده است.

هویدا از اعضای لژ فراماسون فرانسه بود و با بسیاری از رجال فرانسه روابط دوستی داشت. عشق سرشاری به فرانسه، فرهنگ و ادبیات و تمدن آن داشت، هرچند که این عشق ریشه به خاطرات شیرین دوران جوانی او داشت، سالهای اقامت در پاریس برخاسته از توفان جنگ دوم جهانی و از نو زیبا و آرایش شده و حال و هوای پیش از جنگ را بازیافته می‌رساند.

هویدا فرانسه و تجلیات زندگی فرانسوی را بسیار دوست می‌داشت و برای سیاستمداران آن نظیر لئون بلوم، پل رینو، دالادیه، ونسان اورویل، رنه کوتی و مخصوصاً دوگل و پیروان او و دیگر چهره‌های سیاسی فرانسه ژاک شیراک، ژرژ پمپیدو، ژاک شابان دلماس، ژرژ مارشه، ژیسکاردستن، فرانسوا میتران احترام خاصی قائل بود و میل داشت در قیاس، همانند آنان یک سیاستمدار امروزی سرشناس شناخته شود. هویدا تصاویر بیشتر آنان را که فرصت دیدارشان را یافته بود در اتاق کار نخست‌وزیری پشت سر خود روی طاقچه‌های شیک و رف‌های چوب گردویی در قابهای کوچک به نظر کسانی که به دیدن او می‌آمدند می‌رساند. در آن تصاویر، چهره ایوب‌خان، نخست‌وزیران ترکیه و رجال امریکا و انگلستان و کسانی از قاره امریکا دیده می‌شد. اما شوربختی هویدا در آن بود که در حالی که می‌خواست یک دوگل بشود به سرنوشت پیر لاوال نخست‌وزیر فرانسه در دوران جنگ که او را به اتهام خیانت تیرباران کردند دچار گردید و به جوخه اعدام سپرده شد.

حزب او ایران‌نوین که برای ایجاد شبهه در مردم ایران و اینکه این بار به راستی با یک حزب کامل‌العیار سروکار دارند که در آن فن‌شناسان گرد آمده‌اند، دست به تظاهراتی می‌زد و معمولاً نمایندگان از احزاب گوناگون جهان، در کنگره‌های آن فراخوانده می‌شدند که ناظر و شاهد تکوین دموکراسی در ایران باشند اما ایران‌نوین هم مانند دیگر احزاب دولت ساخته دوران سلطنت شاه معجون و ملقمه‌ای بود از

اجتماع کاریابان، فرصت جویان، بوروکراتهای جاه طلب، بازنشستگان جویای نانخانه تازه، تشنگان وکالت، روزنامه نگاران نه چندان خوش سابقه، حزب بازان حرفه‌ای که قبلاً در احزاب چپ و راست دوران بعد از جنگ امتحان تذبذب و بوقلمون صفتی و هر روز به رنگی درآمدن را داده بودند و حتی اعضای سابق حزب توده که به معتقدان سرسخت شاه تبدیل شده بودند.

در آن حزب تیمساران فرتوت، سرهنگان بازنشسته ساواک، دلالان و واسطگان معاملات زیرمیزی پنهانی نیز سهم و مقامی داشتند.

کنگره‌های حزبی به کارناوالی از لباسهای شیک مردان و زنان شباهت داشت. حزب در تشکیلات بوروکراسی فاسد و کندکار و هر روز در حال گسترش، چرخ پنجم درشکه و وزارتخانه بیکاره خرج تراش مهمل بافی می نمود که بود و نبود آن بی تاثیر بود. استادان جاه طلبی از دانشگاهیان، پزشکان بیشتر علاقه مند به احراز مشاغل بالا در سیستم اداری پیچیده و پرکریدور و قرطاس باز دولتی و مهندسی که میل داشتند از این راه به مقاطعه‌های کلان دست یابند در جلسات حزبی و کمیته‌ها و سوکمیته‌ها و شعب حضور می یافتند و وقت‌گذرانی می کردند.

ساواک در حزب حضور نامرئی داشت. آن کسان که باید به مجلس بروند و صم و بکم مدت چهار سال صندلی‌های مثلاً نمایندگان ملت را اشغال کنند در کنگره‌های حزبی دستچین می شدند و فهرست نام آنها که قبلاً از صافی بیرحمانه و دقیق ساواک گذشته بود به نظر شاه می رسید. جرح و تعدیها و حذف و اضافه‌های لازم در آن انجام می گرفت و به ناگاه سر از مجلس شورای ملی درمی آوردند. کنگره‌های حزبی به جمع بیکاره‌های مدیحه‌سرا، مجلس ضیافت اداری، گردهمایی سمینارمانند کارکنان یک بانک شباهت داشت. در این کنگره‌ها هویدا پس از حصول آرای یک‌دست گزینش خود یا معاونش عطاالله خسروانی یا دوست همپالگیش کلالی، به عنوان دبیرکل حزب دست او را گرفته بالا می برد و مانند داوری که برنده مسابقه مشت‌زنی را اعلام می کند از حاضران می خواست به نفع دبیرکل جدید ابزار احساسات کنند و هیچ کس جز آنانکه مجاز و دستچین شده بود اجازه سخن گفتن نداشت، هر کس که از طریق آن کنگره به مجلس راه می یافت چه مرد یا چه زن قبلاً بررسی صلاحیت شده و اغلب از وابستگان دور و نزدیک دربار و همسران برادران شاه، فرزندان وزیران و نمایندگان سابق و لاحق، خبرچینان ساواک، دوستان نصیری و دیگر ژنرالهای شاه و خدم و حشم دربار بودند.

حزب دولتی برخلاف قوانین اداری و محاسباتی برای اداره جلسات خود کارمندان دولت را به بیگاری می کشید. از همه امکانات دولت به رایگان استفاده

مسئلاً اگر محاکمه‌ای عادلانه و مطابق موازین صحیح حقوقی ترتیب می‌یافت، هویدا و چند تن از وزیرانش که قبل از وی و یا همزمان با وی بازداشت شده بودند، می‌توانستند از خود دفاع کنند و برائت حاصل نمایند.

هویدا که در دومین روز تشکیل حکومت ارتشبد از هاری بازداشت شده و تحت نظر بود،^۱ بر اثر اغتشاشات و گشایش همه زندانها آزاد شد و

می‌کرد و حتی کاغذی که بر روی آن فهرست نمایندگان گزینش شده تایپ می‌شد و ماشین‌نویسی که آن فهرست را تایپ می‌کرد ابوابجمع کارکنان وزارت اطلاعات بود. بودجه کلانی در اختیار حزب بود.

معهد این حزب در جامعه ریشه و نفوذی بدست نمی‌آورد. محدوده افکار و خواستها و تبلیغات حزب همان قلمرو درون‌سازمانی و ساختار بوروکراتیک چاکر منشانه خود حزب و روزنامه‌هایی بود که منتشر می‌کرد و هیچ خواننده نداشت.

برای کمک به این روزنامه‌های بی‌خواننده، دولت سازمانهای دولتی را مشترک می‌کرد و روی میز هرکارمند بلندپایه و هر مسئول هر صبح یک روزنامه گذارده می‌شد که بزودی به مصرف بسته‌بندی اشیاء می‌رسید یا در سبد اوراق باطله جا می‌گرفت. حزب رقیب مردم نیز دست‌کمی از آن نداشت و چون امید رسیدن به مقام از آن طریق وجود نداشت و آن حزب آفریده شده بود که پیوسته اقلیت مجلس را تشکیل دهد کسی رغبت به نام‌نویسی در آن نشان نمی‌داد.

۱) هویدا در آغاز حکومت نظامی ارتشبد از هاری پس از تلفن شخص شاه به خانه مادر او، اطلاع حاصل کرد که باید توقیف شود. شاه اطمینانهای لازم را به او داد و گفت که این توقیف موقت و به منظور ساکت کردن افکار عمومی است. یک سپهبد (سپهبد رحیمی لاریجانی معاون فرماندار نظامی) و دو سرتیپ برای توقیف محترمانه او به خانه‌اش رفته بودند. هویدا سوار اتومبیل ژنرالها نشد. این احترامی به او بود بل با اتومبیل خود عازم یکی از سربازخانه‌ها شد. غروب بود و باران می‌آمد. روز اندوهگینی بود که با روزهای مشابه در دوران سیزده‌ساله تفاوت داشت. هویدا را نخست به سربازخانه لویزان بردند و از آنجا سپهبد به مقامات بالاتر خود تلفن کرد و پرسید که هویدا را باید به کجا تحویل دهند و زندانی کنند. او یسی به شاه تلفن کرد، قرار شد او را در سلطنت‌آباد زندانی کنند. اما بعداً پادگان نظامی جمشیدیه را در نظر گرفتند و او را به آنجا بردند. طی مدتی که تلفن کردنها ادامه داشت هویدا مدتی در اتاق افسر نگهبان پادگان لویزان نشست و بعد به محوطه سربازخانه رفت و شروع

به خانه یکی از دوستان خود رفت و از آنجا به نزدیکترین کمیته تلفن کرد و نشانی محل اقامت خود را داد. اندکی بعد به سراغش آمده زندانش کردند و همانجا نوشتن لایحه دفاعیه‌ای را آغاز کرد. هنگامی که برای «محاكمه» احضار شد، هنوز تهیه و تدوین این لایحه به پایان نرسیده بود و تقاضای یک ماه مهلت اضافی داشت که مورد موافقت حکام وقت قرار نگرفت. سحرگاهان وی را به «دادگاه» کشاندند و بدون اینکه حق دفاع داشته باشد به عنوان محاربه با خدا و رسول خدا محکوم به اعدامش کردند. هویدا در دادگاه گفت نه تنها من هرگز با خدا و رسول خدا محاربه نکرده‌ام، بلکه مسلمان بوده و هستم و به زیارت خانه خدا رفته‌ام. اگر فکر می‌کنید من گناهکارم، هرچه لازم است بکنید، ولی فراموش نکنید که ما

به قدم زدن کرد. کنار استخر آب ایستاد، باران به شکل قطرات ریز می‌بارید و روی سطح استخر حبابهایی بوجود می‌آورد که به سرعت محو می‌شدند. هویدا پیر خود را روشن کرد و لبخند مغمومانه‌ای زد و از سرتیپی که کنارش ایستاده بود پرسید: بالاخره ما امشب باید کجا بخوابیم؟ سرتیپ جواب داد: قربان نگران نباشید. همین حالا اعلیحضرت دستور لازم صادر می‌فرمایند. «مشاهدات یکی از درجه‌داران ارتش».

یقین اگر اطمینان دانه‌های شاه به هویدا نبود، او به آن آسانی و خوش‌خیالی به زندان نمی‌رفت. شاه امیدوار بود پس از مدتی آنها از آسیاب بیفتند. او به کشور بازگردد و همان بازی را که سر دکتر امینی درآورد، سر دکتر بختیار درآورد و او را با یک فرمان عزل کند و شخص مطیع و محرمی را بر سر کار آورد و هویدا و سایرین با عزت و احترام آزاد شده پس از مدتی به پست‌های بی‌سر و صدا و کم‌مسئولیتی مانند سفارت خارج کشور گمارده شوند.

شاه این نکته را نخوانده بود (زیرا کمتر کتاب تاریخ می‌خواند، اگر می‌خواند در این کتاب نمی‌نوشت اشرف افغان به ایران حمله کرد) که وقایع تاریخ به یک شکل کاملاً مشابه و یکنواخت تکرار نمی‌شوند و در تکرار رویدادها، حوادث پیش و پس از حادثه، قهرمانان، تصادفات، شانس‌ها، امیدها و نومیدیه‌ها و نتایج تغییر می‌یابند. (مأخذ - بررسی کامل مطبوعات ایران در روزگار مورد بحث - دوره کیهان سال - دوره سالنامه دنیا از ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۳ - نشریات تبلیغی دولت - نطق‌های هویدا - و مصاحبه‌های شخصی با بعضی از کسان در دولت او - کتاب تاریخ صدساله، ایران اعظام الوزاره قدسی - شرح خلاصه محاکمات هویدا و وزیران او در دادگاه انقلاب اسلامی که در مطبوعات ۱۳۵۸ به چاپ رسیده است - و نیز مشاهدات شخصی).

در کشوری زندگی می‌کنیم که قوانین آن به تصویب قوه مقننه می‌رسید و همه شما از حمایت آن برخوردارید.

بعضیها می‌خواهند بدانند به چه علت بازرگان تقاضای تعلیق محاکمه هویدا را کرد. به نظر من علت آن است که تا آن موقع بی حساب و کتاب آدم‌کشی شده و کوچکترین توجهی به رعایت حداقل تشریفات و ظواهر قانونی و شرعی صورت نگرفته بود. هویدا مرد گمنامی نبود و مشاوران و اطرافیان آن شخص مقیم قم می‌خواستند لااقل به قتل وی شکل دنیاپسندی بدهند. پس با عجله «مقررات» خاصی برای دادگاههای اسلامی وضع کردند و در اوائل فروردین ۱۳۵۸ انتشار دادند که حتی همان مقررات هم در «محاکمه» مجدد هویدا رعایت نشد.

در اوایل بهار ۱۳۵۸ امیرعباس هویدا به دست جلادان با رگبار مسلسل به قتل رسید. ولی ظاهراً قبل از مرگ، بر اثر بدرفتاریهایی که در زندان با وی شده بود، در حال نزع بود.

هنگامی که خبر قتل هویدا به من رسید، یک روز تمام خلوت کردم و به دعا پرداختم. هویدا شاهد و ناظر بسیاری از حقایق و وقایع درباره جلادانش بود و آنها می‌خواستند به هر قیمت هست او را از میان بردارند. قتل وی، جنایتی شرم‌آور بیش نبود که در همه مطبوعات جهان آزاد با عکس‌العملی سخت و خشم‌آلود مواجه شد. دولتهای امریکا و انگلستان و فرانسه و آلمان و ایتالیا، رسماً از این قتل ابراز تأسف و تأثر و نگرانی کردند و حتی دبیرکل سازمان ملل متحد از این بی‌اعتنایی مقامات ایرانی نسبت به اصول عدالت اظهار تعجب کرد.

با اینحال جلادان، به کار خود ادامه دادند. در روز یازدهم آوریل یکی از «دادگاههای انقلاب اسلامی» پس از تشریفات بسیار کوتاهی، یازده نفر را محکوم به اعدام کرد که نیم ساعت بعد به جوخه آتش سپرده شدند. نخستین این گروه از جان‌باختگان سرلشکر حسن پاکروان بود. تنها جرم وی آن بود که پانزده سال قبل ریاست ساواک را به عهده داشت. موافقین و مخالفین در شرافت و حس‌گذشت و مهربانی پاکروان اتفاق نظر داشتند.

وی بارها از من عفو و آزادی زندانیان سیاسی و مخالفین و مخصوصاً گروهی از ملاها را خواسته و بدست آورده بود.

در همان روز، سپهبد ناصر مقدم رئیس پیشین ساواک که از طرف کریم سنجابی نزد من وساطت می‌کرد، سپهبد حجت کاشانی رئیس سابق سازمان تربیت بدنی و تفریحات سالم ایران، سرلشکر علی نشاط فرمانده گارد جاویدان، سپهبد تقی مجیدی که پانزده سال پیش بازنشسته شده بود،^۱ منصور روحانی و عباسعلی خلعتبری وزیران سابق، مهندس عبدالله ریاضی رئیس پیشین مجلس شورای ملی، علامه وحیدی سناتور صدساله، سرتیب علی بیات نماینده مجلس و غلامرضا نیک‌پی شهردار سابق تهران، به قتل رسیدند.^۲

پس از این جنایتها بود که کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان صریحاً

(۱) سپهبد محمد تقی مجیدی در سالهای ۱۳۳۳-۱۳۳۴ ریاست دادگاههایی را بر عهده داشت که عده‌ای از افسران توده‌ای را محکوم به تیرباران کرد. سپس در سال ۱۳۳۴ رهبران فداییان اسلام نواب صفوی، خلیل طهماسبی - محمد واحدی - مظفر ذوالقدر در دادگاهی که ریاست آن را عهده‌دار بود به اعدام محکوم شدند. مجیدی در دادگاهها بسیار خشن رفتار می‌کرد و به متهمین دشنام می‌داد و نه مانند یک قاضی بلکه مانند یک دادخواه و شاکی طرف قضیه با متهمین طرف می‌شد و عده زیادی از او خاطرات ناگواری داشتند. در دهه ۱۳۴۰ به او اتهاماتی مالی بسته شد و بازنشستگی او بیشتر به خاطر این اتهامات و دست داشتن در قضایای مادی بود.

(۲) عده‌ای از میان این عده مثلاً منصور روحانی و نیک‌پی در دوران حکومت نظامی از هاری بازداشت شده بودند.

اختلافات شخصی پرویز ثابتی با منوچهر آزمون نیز سبب شده بود او که معاون اجرایی در کابینه آشتی ملی شریف امامی بود و خود وظیفه تعقیب و پیگیری عده‌ای از شناخته‌شدگان به فساد و حل مسأله یغرنج طلبکاران شهرک اوآن را بر عهده داشت و حدت و شدت زیادی نشان می‌داد به زندان حکومت نظامی بیفتد. اگر شاه دلش خیلی برای این کسان می‌سوخت آنان را زندانی یا ممنوع‌الخروج نمی‌ساخت و خود از معرکه نمی‌گریخت.

دلسوزی و ابراز شفقت شاه ساختگی و برحسب مصلحت است؛ همانطوریکه عمر توریکوس رهبر پاناما پس از چند ماه در باره شاه بخوبی قضاوت کرد: «این مرد جز خودش به هیچ کس نمی‌اندیشد.» ویلیام شوکراس - آخرین سفر شاه.

اعلام کرد که نحوه انجام محاکمات در دادگاههای اسلامی مخالف موازن حقوق بشر و قراردادها و موافقت نامه‌هایی است که ایران به آن ملحق شده.

پاسخ «آن شخص» به این اعلامیه حقوقدانان بسیار کوتاه بود و گفت «باید دست فاسدان را قطع کرد... باید خون ریخته شود... هرچه در ایران بیشتر خونریزی شود، انقلاب بیشتر پیش خواهد رفت...!!»

ادامه خونریزی و آدمکشی

در اواسط بهار (هشتم مه) پس از یک محاکمه کوتاه بیست و یک تن دیگر به قتل رسیدند. یکی از آنها دکتر جواد سعید آخرین رئیس مجلس شورای ملی و دبیرکل سابق حزب رستاخیز ملت ایران بود. در همین روز دکتر محمدرضا عاملی تهرانی وزیر سابق اطلاعات و جهانگردی و سپس آموزش و پرورش، غلامرضا کیانپور وزیر سابق دادگستری، سرلشکر فتحی‌امین فرمانده لشکر زرهی همدان و گروهی از قضات و افسران ارتش و شهربانی به قتل رسیدند.

از ماه بهمن تا خرداد آدمکشی و خونریزی، حتی یک روز متوقف نشد. بسیاری از افسران ارشد و امرای برجسته نیروهای سه گانه ارتش در این جریان به قتل رسیدند. باید یادآور شوم که قبل از آن سپهد بدره‌ای فرمانده شجاع و شرافتمند نیروی زمینی و سرلشکر [محمد امین] بیگلری همکار نزدیکش از پشت سر هدف گلوله قرار گرفته، به شهادت رسیدند. در اواخر بهمن ۱۳۵۷ شاخه نظامی کمیته‌های انقلاب درخواست کرد که یک تصفیه کامل و همه جانبه در نیروهای مسلح به عمل آید و یک ارتش واقعی خلق تشکیل شود.

در این چند هفته مجموعاً نزدیک به ۲۵۰ نفر از امرا و افسران نیروهای سه گانه و ژاندارمری و شهربانی کشور، بطور رسمی، به قتل رسیدند.

در شهریور ۱۳۵۸ در مطبوعات جهان اعلام شد که فراموش نشود که با سوءاستفاده از نام اسلام از ابتدای استقرار حکومت اسلامی ۵۷۵ نفر بطور رسمی به قتل رسیده‌اند. کسانی به قتل رسیدند که جملگی مؤمن و مسلمان بودند. رقمی که ذکر شده طبیعتاً شامل بر هزاران نفر که در زندانها و یا در عملیات کمیت‌ها و پاسداران شهید شده‌اند، نیست. گروههای متفرق و ناشناخته، با غارت سربازخانه‌ها و انبارهای مهمات، مسلح شده هرچه می‌خواهند می‌کنند و هرکس را بخواهند می‌کشند، بدون اینکه آماری در کار باشد...

شمار دقیق قربانیان این «حکومت» چیست؟ مسلماً هیچ‌کس نمی‌داند.

بیست‌هزار زندانی سیاسی

در اواخر فروردین ۱۳۵۸ پاسداران انقلاب سرلشکر سالخورده امیرحسین عطارپور^۱ را که نزدیک به سی سال پیش بازنشسته شده بود، توقیف و زندانی کردند. پسر او فربرز عطارپور، سردبیر روزنامه تهران جورنال موفق شد سرمقاله شجاعانه‌ای انتشار دهد و در آن اعلام دارد که

(۱) نام این شخص باید عطارپور باشد نه عطارپور که گویا مالک اراضی وسیعی در دشت ناز قزوین بوده است. البته قاعده این نبود که هر امیری را به مجازات مرگ محکوم کنند. عده زیادی از امیران ارتش که در مظان اتهام بودند در دادگاهها یا تبرئه شدند یا به مجازاتهای خفیفی محکوم شدند. نام بسیاری را می‌توان برد بدون آنکه ادعا کرد همه کسانی که در شرایط انقلابی که تر و خشک را می‌سوزاند مستحق اعدام بودند. پس از مدتی کوتاه در دادگاههای صدور انقلاب تغییراتی روی داد و عده زیادی از قضات آن دادگاهها تصفیه شدند و آیت الله قدوسی به سمت دادستان انقلاب منصوب شد و خود او آن تصفیه‌ها را انجام داد. آیت الله قدوسی مورد حملات زیاد قرار گرفت که چرا با شدت و بیرحمی اقدام نمی‌کند و همه متهمان را به جوخه آتش نمی‌سپرد. آیت الله قدوسی تا سال ۱۳۶۰ در مقام دادستان انقلاب باقی بود و در آن هنگام قربانی توطئه‌ای شد که طرح آن بوسیله گروههای نفوذی ریخته شده بود و با انفجار دو بمب آن روحانی را به شهادت رساندند و امام خمینی (ره) در شهادت او گریست.

بیش از بیست هزار تن زندانی سیاسی در بدترین و نامطلوب‌ترین شرایط در زندانها بسر می‌برند.

چرا کسی به واقعیت اعتراض نکرد و نمی‌کند؟ قبلاً گفتم که در طول مدت سلطنت من تعداد کسانی که به اتهام جرایم سیاسی بازداشت شدند و بسیاری از آنها نیز ترورист بودند، سه هزار و یکصد و شصت و چهار نفر بود. تردیدی نیست که از ماه بهمن ۱۳۵۷ تاکنون دهها هزار نفر به جرایم سیاسی مختلف توقیف شده در بدترین شرایط زندانی گردیده و مورد غیرانسانی‌ترین شکنجه و آزارها قرار گرفته‌اند. تعداد کسانی که در زندانها به قتل رسیدند متأسفانه بسیار زیاد و نامعلوم است.

هیچکس نمی‌تواند انکار کند که در طول مدت سلطنت من، نمایندگان صلیب سرخ بین‌المللی همواره مجاز بودند، آزادانه از زندانها بازدید کنند.^۱ همه متهمین حق داشتند وکیل بگیرند. محکومین می‌توانستند تقاضای تجدیدنظر و در مرحله نهایی به دیوان عالی کشور مراجعه نمایند و بالاخره امکان تقاضای عفو و بخشودگی وجود داشت که من با گشاده‌دستی از آن استفاده می‌کردم. در «دادگاههای انقلاب اسلامی»، چه تضمینی وجود دارد؟ رویه و طرز عمل و مقررات این دادگاهها، صریحاً خلاف شرع و مباین تعالیم مقدس اسلام است.

چرا وسایل ارتباط جمعی بین‌المللی، هنگامی که حاکمان فعلی ایران اجازه ندادند نمایندگان صلیب سرخ بین‌المللی به بازدید زندانها بروند، مهر سکوت بر لب زدند؟ واضح است به چه علت نمی‌خواهند کسی از زندانهای ایران بازدید کند. پیرمرد مقیم قم، در رابطه با زندانیان سیاسی گفته است «می‌بایست همه آنها را کشت و زندانها را خالی کرد، اینها متهم نیستند، جنایتکارند. احتیاج به محاکمه و قضاوت نیست باید آنها را کشت. این حرفها نشانه غرب‌زدگی است.^۲

(۱) چنین نبود و نمایندگان صلیب سرخ و عفو بین‌الملل پس از سالها مذاکره و تلاش تنها در سالهای آخر سلطنت شاه موفق به بازدید از زندانها شدند.

«خاطرات پرویز راجی خدمتگزار تخت طاووس دیده شود.»

(۲) تحریف بیانات امام.

جای تعجب است که آقای آندرویانگ، مدافع حقوق بشر، گوینده این سخنان و صدها عبارت مشابه را مردی مقدس می داند!

اشتباهاتی بزرگ به نام اسلام

طبق گزارش خبرگزاری فرانسه در اواسط بهار (سیزده مه) پیرمرد مقیم قم، تلگرافی به پرزیدنت ژیسکاردستن، مخابره کرد و ضمن ابراز تشکر از پذیرایی «دوستان فرانسویش» اظهار تعجب نمود که چرا در فرانسه به خاطر قتل چند جانی و دزدان عدم توجه به اصول حقوق بشر صحبت می شود.^۱

مقارن این احوال حتی در ایران، باوجود سانسور و اختناق اعتراضاتی به جریان این دادگاهها صورت گرفت. ازجمله در تاریخ هشتم خرداد آقای حسن نزیه در مجمع وکلای دادگستری و حقوق دانان با شهادت اظهار داشت که اشتباهات بزرگی بنام اسلام صورت گرفته است. وی یادآور شد که نمی توان مسائل سیاسی، اقتصادی و قضایی جهان امروز را انحصاراً با تکیه به مقررات اسلام حل و فصل کرد و افزود که حتی مراجع عالقدر مذهبی نیز قبول دارند که استناد به متون حقوقی اسلامی نه مصلحت است و نه ممکن و نه مفید. آقای نزیه درمیان کف زدنهای حاضران یادآور شد که فقدان برنامه اقتصادی و عدم صلاحیت و فساد اطرافیان «آن شخص» کشور را به بحران کشانده و تنها یک عفو عمومی و کامل خواهد توانست اعتماد را به مردم بازگرداند.

درباره بحران اقتصادی، کافی است به تعداد بیکاران اشاره کنم که ظاهراً بیش از چهار میلیون نفر است. در زمان سلطنت من، نه تنها در ایران بیکاری وجود نداشت بلکه بیش از یک میلیون کارگر خارجی در ایران مشغول به فعالیت بودند.^۲

حاکمان امروزی ایران با بلاهت و ارباب و وحشت، نومیدی را بر

(۱) تحریف بیانات امام.

(۲) در مورد این کارگران خارجی قبلاً سخن رانده ایم.

ایرانیان چیره ساخته‌اند و چنان ویرانی بوجود آورده‌اند که سرانجام آن معلوم نیست.^۱

در عصر حاضر این سومین کوشش برای نابودی و ویرانی ایران است: بار اول در سال ۱۹۰۷ بود که روسها و انگلیسیها ایران را میان خود تقسیم کردند.

بار دوم در سال ۱۳۲۰ (۱۹۴۱) بود که باز اتحاد جماهیر شوروی و بریتانیای کبیر ایران را اشغال کردند و می‌خواستند آن را قطعه‌قطعه کنند. امروزه برای بار سوم در نقاب مذهب برای ویرانی و نابودی ایران تلاش می‌شود و می‌خواهند نوع جدیدی از استعمار را به نفع کشورهای سرمایه‌داری به ایران تحمیل کنند که قطعاً امپریالیسم سرخ را با خشونت بیشتر به دنبال خواهد داشت و راه وصول به خلیج فارس را خواهد گشود.^۲

(۱) همین ملت در رویارویی با دشمن متجاوز حماسه‌ها آفرید و برای همیشه دندان طمع خام بعضی از همسایگان را از دهان آنان کند. هرگاه این ملت نمید و وحشت‌زده بود و به حکومت و انقلاب اسلامی اعتقاد نداشت، در رویارویی با یک میلیون ارتش بعث عراق آن صحنه‌های شگرف را نمی‌آفرید.

(۲) گذشت زمان ثابت کرده نه؛

انقلاب اسلامی ایران کمترین شباهتی به حوادث ۱۲۸۶ (۱۹۰۷) و ۱۳۲۰ ه. ش نداشته است. در این چهارده سال نه بیگانه‌ای جرأت داشته است خاک ایران را قطعه‌قطعه کند نه نوع جدیدی از استعمار به نفع کشورهای سرمایه‌داری به ایران تحمیل شده است و نه عمر امپریالیسم سرخ چندان به دنیا بود که جایگزین بعدی «استعمار ایران به نفع کشورهای سرمایه‌داری» شود و تمام رؤیاهای شاه مخلوع ایران، رؤیاهای کاذب و باطله بوده است.

بالعکس مردم ایران پس از انقلاب اسلامی متحدتر و میهن‌دوست‌تر و بیدارتر شدند و دولتهای بزرگ هم روی ایران حساب بازکردند و همین‌که از اسلام بنیادگرا هول و ملاحظه دارند و ایستقدر در باره ایران در مطبوعات و رادیوها و تلویزیونهاشان صحبت می‌کنند دلیل نقش مؤثر و مفید این انقلاب است.

فصل نهم

دروغ پردازیه‌ها، ناکامیه‌ها، ورشکستگی

۱۹۰۷، ۱۹۴۵ و ۱۹۷۸ در تاریخ معاصر ایران، نقاط عطف و سالهای رنوشت ساز بشمار می آیند.

در این پاسخ به تاریخ، باید صمیمانه اعتراف کنم که خواستم ملت پنهان ایران را با شتابی که شاید بیش از توانش بود به سوی استقلال، مزبستی، فرهنگ و رفاه، یعنی آنچه تمدن بزرگ می خواندم، پیش ببرم. مایه اشتباه اصلی من همین شتاب بود.

می خواستم پیش از پایان ذخایر نفتی کشور، کار سازندگی ایران را به سرمزل مقصود برسانم. البته در این رهگذر، مخالفان بسیار داشتم که کوشیدند مرا از پای درآورند. در این شمار باید بیش از همه از دار و دسته شرکت‌های بزرگ نفتی نام برد که نمی خواستند سیاست فروش نفت به یمت عادلانه، از حیطه تسلط آنان خارج باشد. آنها نمی خواستند به داکاریهای لازم در جهت توزیع مجدد ثروتها، میان کشورهای صنعتی و جوامع رو به توسعه، تن در دهند.

به همین جهت بود که برای نمونه و برای عبرت دیگران، ایران ا به عنوان قربانی انتخاب کردند و به ویرانی آن برخاستند، و نه کشوری

چون لیبی را.^۱

در سال ۱۹۷۶ دو تن از شخصیت‌های مهم نفتی امریکا گفته بودند که تا دو سال دیگر «کار شاه تمام است». اما نمی‌دانستند که بدینسان اقتصاد همه کشورهای مصرف‌کننده نفت و جهان غرب دچار تزلزل و دشواری خواهد شد.

پیش‌بینی سرمایه‌گذاری آینده ایران

از آن‌همه برنامه‌های بزرگ ملی، اکنون چه باقی مانده است؟ باید یادآوری کنم که ما دو نیروگاه بزرگ مولد برق هسته‌ای، از مجموع شش نیروگاه خود را به فرانسه سفارش داده بودیم. نیروگاه‌هایی که آغاز بهره‌برداری مجموع آنها، ایران را بصورت یک قدرت صنعتی درمی‌آورد. هریک از این دو نیروگاه نهصد مگاواتی مستلزم پانزده میلیارد فرانک سرمایه‌گذاری بود. همچنین می‌بایست به کمک فرانسویها طرحهای بزرگ دیگری چون متروی تهران (ده میلیارد فرانک)، برقی کردن خطوط آهن تهران، بندر شاهپور (ده تا پانزده میلیارد فرانک) ساختمان شاهراه تهران، جنوب و مرکز تحقیقات اتمی تهران را به مرحله اجرا درآوریم. مؤسسه اتومبیل‌سازی پژو، با شرکت ایران ناسیونال قراردادی بسته و توافق کرده بود که مشترکاً پس از ۱۹۸۳ سالانه یکصد هزار اتومبیل تولید و قسمتی از آن را صادر نمایند. شش هواپیمای ایرباس و همچنین

(۱) بینی و بین‌الله، لیبی هم نظیر ایران در دوران پس از به پیروزی رسیدن انقلاب از آزار و مزاحمت و لشکرکشی غرب، نه‌چندان کم مصون نمانده است. حتی امریکاییها یک بار ضمن بمباران لیبی، کاخ مسکونی معمرالقذافی را هم بمباران کردند و عده‌ای از ساکنان کاخ را کشتند و مجروح کردند.

شاه چرا می‌اندیشیده که امریکایی‌ها و انگلیسیها به لیبی تعلق خاطر داشته‌اند؟! اما معمرالقذافی که هرچه باشد یک رهبر ملی و مردمی است، نه‌تنها از تهدید امریکایی‌ها جا نزد بلکه از سال ۱۹۶۹ تاکنون همچنان بر سرکار است و به امریکایی‌ها و دیگر کشورهای غرب روی خوش نشان نمی‌دهد و در هرحال نوکر آنها نیست.

رستنده‌های موج کوتاه به شرکتهای فرانسوی سفارش داده شده بود. مؤسسات خانه‌سازی فرانسوی، در تهران و شیراز به اجرای برنامه‌های وسیع ساختمانی مشغول بودند.

در پایان سال ۱۹۷۸، بیش از یکصد و هشتاد مؤسسه و شرکت رانسوی در ایران سرگرم فعالیت بودند که اکنون بیشتر آنها ایران را ترک کرده‌اند. همهٔ بنگاههای خارجی که در ایران به فعالیت مشغول بودند ضعیفی مشابه دارند و آنهایی که قسمتی کوچک از تشکیلات خود را حفظ کرده‌اند با مداخلات و آزار کمیته‌ها دست و گریبانند.^۱

شرکتهای امریکایی، ژاپنی، آلمانی، ایتالیایی... نیز قراردادهای مفارشیهای بزرگی را از دست داده‌اند. شاید بیش از همه در این رهگذر ایالات متحد امریکا زیان دیده باشد. ما با این کشور، یک قرارداد تجارتی پنج‌ساله امضاء کرده بودیم که رقم مبادلات سالیانه در آن ده میلیارد دلار بیش‌بینی شده بود.^۲

مطبوعات جهانی افشا کرده‌اند که مشاور اصلی «آن شخص» طب‌زاده نامی است که «جاسوس شناخته شدهٔ اتحاد جماهیر شوروی» است. وی رسماً از شهروندان سوریه است و طبق نوشتهٔ همین مطبوعات طی سالیهای طولانی که در پاریس می‌زیسته عامل ارتباطی میان حزب

(دلسوزی بی‌جا برای فرانسویها و مصداق کامل دایهٔ مهربانتر از مادر و کاسهٔ اغتر از آش.

(شاه برای امریکایی‌ها، ژاپنی‌ها، آلمانی‌ها، ایتالیایی‌ها دل می‌سوزاند و اشک می‌ریزد که به دلیل بروز انقلاب منافع سرشار خود را از دست داده‌اند و مخصوصاً ای امریکایی‌های نازنین که قرارداد ده میلیارد دلار مبادلات سالانه‌شان از میان رفته است. ده میلیارد دلار چه؟ صادرات امریکا به ایران یا صادرات ایران به امریکا؟ آیا ایران می‌توانست حتی نیمی از این مبلغ را به صورت تولیدات و مصنوعات و محصولات خود به امریکا صادر کند؟ جواب البته خیر است. پس در این معامله امریکایی‌ها نفت (تک‌محصولی)، طلای ایران را می‌بردند و انواع تولیدات خود را صادر می‌کردند. همان بهتر که این معامله که البته اساس و مادهٔ محوری آن اسلحه رده است از میان رفت.

توده و سایر تشکیلات بین‌الملل سوم بوده است.^۱

ویرانی اقتصاد و تعطیل تجارت

ایرانیان، بیش از همه از تعطیل و توقف برنامه توسعه و عمران ملی و هرج و مرج اقتصادی رنج می‌برند، زیرا عملاً حاصل سالها کار و کوشش بدست نابودی سپرده شده است.

تولید نفت ما هنوز به میزان قبلی نرسیده و طبق گفته مقامات تهران، دیگر به آن نخواهد رسید. اکنون گروهی بی‌صلاحیت، مدیریت تأسیسات عظیم نفتی کشور را بدست گرفته‌اند و به علت نبودن کاردانی و عدم انجام تعمیرات و مراقبت‌های لازم، چاههای نفت و پالایشگاهها به سرعت رو به ویرانی می‌رود و این سرمایه عظیم ملی در معرض خطر نابودی است.

توده‌ایها بتدریج، زمام امور اتحادیه‌های کارگران و کشاورزان را بدست گرفته و در کارخانه‌ها و مؤسسات اقتصادی، حاکم مطلق هستند. شوراهای کارگری اداره بیشتر بنگاههای اقتصادی را در دست دارند.^۲ تولید را کاهش و دستمزدها را بی‌حساب و کتاب افزایش می‌دهند.

از آنجا که انضباط از واحدهای تولیدی رخت بر بسته، حاکمان امروزی ایران برای جلوگیری از انهدام آنها دو راه بیشتر نمی‌شناسند: یا «تعطیل» و یا «ملی کردن». در بسیاری از موارد، کارفرمایان از فرط

(۱) باز هم اشتباه بزرگ شاهنشاه که علی‌رغم داشتن آن‌همه دستگاههای عریض و طویل اطلاعاتی قطب‌زاده را مأمور کا. گ. ب. می‌شناخته است. برای یافتن پاسخ صریح سؤال شاه به کلی بی‌خبر به کتاب کا. گ. ب. در ایران اثر کوزیچکین ترجمه دکتر حسین ابوترابیان مراجعه کنید که اقدامات کا. گ. ب. را برای نابود کردن قطب‌زاده که در قطب مقابل روسها بوده شرح می‌دهد.

(۲) توده‌ایها در طول سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۴ کاملاً شناسایی شده به دلیل طرحها و اقدامات براندازی خود و نفوذ در سازمانهای نظامی، در یک ضربت کاری و شکننده متلاشی شدند و رهبران آن در تلویزیون اعتراف به جاسوسی به نفع شوروی کردند و هیچ زمانی بدین نکبت و رسوایی مچ حزب توده در میان مردم ایران باز نشده بود.

استیصال، تقاضای ملی شدن کارخانه‌های خود را کرده‌اند تا بدین ترتیب پرداخت هزینه‌ها و دستمزدها از خزانه عمومی انجام شود.^۱

فساد و کم‌کاری و کاغذبازی بر همه دستگاههای اداری حاکم شده است. بر اثر این جریانها، طی تابستان گذشته عملاً قسمت اعظم صنعت کشور به تعطیل و نابودی کشیده شد. از جمله بنگاههای بزرگ تولید فولاد، مس، آلومینیوم، معدنها، کارخانه‌های اسلحه‌سازی، مؤسسات اتومبیل‌سازی و تراکتورسازی. بقیه بنگاههای تولیدی در حالت تعطیل و یا نیمه‌تعطیل هستند و در مجموع، میزان تولید صنایع ایران از بیست و پنج تا سی درصد ظرفیت، تجاوز نمی‌کند. گروههای کارگران و زحمتکشان بیش از همه از این «انقلاب اسلامی» زیان برده‌اند.

در زمان سلطنت من، امکان کار و فعالیت و ارتقاء و پیشرفت اجتماعی، برای همه وجود داشت. اکنون کارگران و کشاورزان و کارمندان با بیکاری و تهیدستی و دشواریهای دیگر دست و گریبانند.

ارزش پول کشور به سرعت کاهش می‌یابد و سرعت تورم چنان است که هرگونه پیش‌بینی و برنامه‌ریزی اقتصادی را حتی در کوتاه‌مدت، غیرممکن ساخته.

تقریباً همه کارگاههای ساختمانی و طرحهای عمرانی تعطیل شده است و شرکتهای بزرگ، در شرایط عدم امنیت و هرج و مرج کامل، علاقه‌ای به کار و سرمایه‌گذاری در ایران ندارند.^۲

نسترش فساد

چه چیزها که در مورد شیوع فساد، طی دوران سلطنت من، گفته شد؟! قبلاً در این مورد توضیح داده‌ام. ولی تعجب می‌کنم چگونه امروز

(چرخ صنعت ایران مجدداً به گردش افتاده است و از تثبیت و تأمین برخوردار است.

(چهارده سال پس از انقلاب از این صحنه‌ها که در آن زمان لازمه انهدام یک بنای ظلم و شیطانی ظلم و جور بوده، اثری دیده نمی‌شود و عصر نوسازی کشور آغاز شده و با موفقیت ادامه دارد، البته نیاز به کوشش و هم‌بستگی دارد.

مطبوعاتی که آنقدر خود را پایبند اصول اخلاقی می دانستند درباره فساد و تباهی که بر ایران حاکم است سخنی نمی گویند، چنانکه درمورد تخلف از اجرای حقوق بشر نیز خاموشی گزیده اند.

متأسفانه هر روز درمورد گسترش فساد، دزدی و غارتگری در ایران خبرهای تازه ای می رسد. پس از سی و هفت سال کوشش، من فکر می کردم که فساد را از ایران ریشه کن کرده ام، متأسفانه اشتباه می کردم. تعداد ایرانیانی که ناچار شده اند برای کسب اجازه خروج از کشور و نجات جان خود رشوه های کلان به ملاها و کمیته ها بدهند از حد و حساب بیرون است. قسمت مهمی از تابلوها و آثار هنری و عتیقه های کشور غارت شده و با هواپیما به خارج صادر و به سود رهبران رژیم یا فرزندان و اقوام آنها فروخته شده است.^۱

آیا اینها فساد نیست؟ آیا این اعمال کشور ما را به سوی ویرانی و نابودی نمی برد؟ آیا می توان تصور کرد که گنجینه های هنری و فرهنگی کشوری، چنین به تاراج رود؟

نمایشی به نام مراجعه به آراء عمومی

در روزهای اول فروردین ۱۳۵۸ نمایشی به نام مراجعه به آراء عمومی برای تأیید جمهوری اسلامی ترتیب یافت. نمایشی مضحک که در آن همه کسانی که بیش از پانزده سال داشتند می توانستند رأی بدهند. ورقه سبز نشانه موافقت و ورقه سرخ نشانه مخالفت بود. اما اخذ رأی مخفی نبود و تحت نظر و مراقبت پاسداران مسلح صورت می گرفت. درحالی که در ترکمن صحرا، آذربایجان شرقی و غربی، بلوچستان، کردستان و خوزستان زد و خوردهای خونینی بر سر این نمایش در جریان بود و هنوز

(۱) اینطور نیست و در همه موارد به شدت با غارت میراث فرهنگی کشور مبارزه و متهمین به دادگاه تسلیم شده اند. ولی این دلسوزی زمانی بجاست که نویسنده سابقه ای نشان دهد که ثابت کند او در گذشته، به هنگام برخورداری از قدرت، با کارهایی هم که عده ای از بستگان بلندپایه ایشان در مورد آثار باستانی چغازنبیل و مناطق دیگر می کردند دلسوزی و جلوگیری نشان داده است.

رای‌گیری به پایان نرسیده بود، رادیو و تلویزیون اعلام کردند که برقراری جمهوری اسلامی با بیش از ۲۳ میلیون رای «موافق» به تأیید ملت ایران رسیده است! مقامات حاکم بر ایران نمی‌دانستند یا نمی‌خواستند بدانند که نیمی از نفوس کشور یعنی حدود ۱۸ میلیون نفر کمتر از پانزده سال دارند و اگر هم به فرض محال همه دارندگان حق رأی کلیه نقاط کشور، بدون استثناء در رأی‌گیری شرکت کرده بودند، تعداد کل آراء می‌بایست پنج میلیون کمتر باشد.

نمایش مضحک مشابهی برای انتخابات اعضای مجلس خبرگان ترتیب داده شد. همه احزاب و گروه‌ها و شخصیت‌های برجسته سیاسی و مذهبی، شرکت در این نمایش را تحریم کردند. درحقیقت همه اختیارات بدست گروهی بنام شورای انقلاب می‌باشد که در بهار گذشته یکی از اعضای آن بنام آیت‌الله مطهری به قتل رسید.

در ایران دیگر نه دولتی هست و نه مجلسی. دو شخصیت سیاسی را فقط به جرم آنکه رئیس مجلس شورای ملی بوده‌اند محکوم کردند و به قتل رساندند. قوه مقننه دیگر وجود ندارد. قوه قضائیه تعطیل شده است. قوه مجریه فقط در اختیار یک نفر است.^۱

اختلافات داخلی

میان رهبران جامعه تشیع، اتحاد نظر وجود ندارد. کسانی که بنام جامعه روحانیت بر ایران حکم می‌رانند، اقلیتی کوچکتر از روحانیون متعصب و درجه دوم بیش نیستند که بکلی از آرمانها و تعالیم مقدس اسلام به دورند و از جریانهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دنیای کنونی هیچ نمی‌دانند. ظاهراً اختیار امور کشور به دست شورایی است که

(۱) مردم ایران علاقه و وفاداری خود را به نظام جمهوری اسلامی به کرات و به صور مختلف به ثبوت رسانده‌اند؛ زیرا این رژیم را آئینه آرمانها و افکار و خواستها و تاثرات خود می‌دانند. در جنگ تحمیلی هزاران هزار فرزندان خود را در راه عظمت اسلام و استقلال و سربلندی ایران عزیز به جبهه‌های جنگ گسیل داشتند و از بذل مال و جان و هیچ چیز خودداری نکردند.

هیچکس اعضای آن را نمی‌شناسد. اینها حق مرگ و زندگی مردم ایران را در دست گرفته‌اند. درحقیقت این نظام، حکومت ظلمت، وحشت و سکون است که در شهر قم مستقر شده.

پس از حوادث اخیر، تعدادی از روحانیون نیز به قتل رسیدند. ارباب و وحشت و تفتیش عقاید و آراء مانع آن شد که مراجع روحانی علناً درمورد فجایعی که بنام اسلام صورت می‌گیرد اظهارنظر و قضاوت کنند. ولی اکنون پرده‌ها کنار می‌رود و چهره زشت و شوم مسئولان فجایع اخیر بر همه آشکار شده است.

هنگامی که «آن شخص» تصمیم گرفت یک حزب سیاسی را برای تحمیل عقاید ارتجاعی و قرون وسطایی خود بر ایران حاکم کند، عکس‌العمل‌هایی بسیار پدیدار شد.^۱ نه تنها احزاب و شخصیت‌ها و گروه‌های سیاسی راست و چپ، حتی آیت‌الله طالقانی که از یاران «آن شخص» بود و اکنون وفات یافته است، به نکوهش و انتقاد برخاستند. حتی جبهه دموکراتیک ملی شدیداً سیاست «آن شخص» و ادعاهای وی را مورد حمله شدید قرار داد.

در ماه تیر ۱۳۵۸ یکی از همدستان «آن شخص» موسوم به مهدوی کنی به تصفیه کمیت‌ها و آماده‌سازی و تجهیز پاسداران انقلاب پرداخت تا دیگر هیچ مانعی در راه اختناق کامل وجود نداشته باشد و همین هنگام بود که وی اعلام کرد مجلس مؤسسان مجمعی شیطانی است. ولی پس از شکست نمایش انتخابات مجلس خبرگان دیگر پنهان کردن

(۱) در ایران حزب واحدی وجود ندارد و مردم در ابراز نظرات و عقاید خود آزادند. آزادی مطبوعاتی که پس از به پیروزی رساندن انقلاب و بویژه در سالهای اخیر در ایران برقرار شده است و همه مطبوعات می‌توانند نظرات و انتقادات خود را به چاپ برسانند (و فقط مجاز نیستند تصاویر خلاف اخلاق و قداست معنوی ملت ایران با مطالب ضاله خلاف دین مقدس اسلام به چاپ برسانند که این امر یک امر طبیعی منبعث از اصول دین اسلام است) در سراسر تاریخ و مطبوعات ایران نظیر ندارد. بیش از ۶۰۰ نشریه اجازه انتشار گرفته و ۳۸۰ نشریه بطور دائم نشر می‌یابند. (در دوران رستاخیز شاه! تعداد مطبوعات کشور کمتر از سی نشریه بود).

ناکامی، ورشکستگی رژیم کنونی غیرممکن گردید. تنها مدتی کمتر از یک سال لازم آمد که عدم کفایت و نادانی مخالفان من بر جهانیان روشن و آشکار شود. اگر کار به اینجا رسید، نه فقط بخاطر آن بود که ملت ایران فریب خورد، که من هم فریب خوردم.

من خیال می‌کردم که ترازنامه درخشان کوششهای پانزده ساله ملت ایران، برای روشن شدن اذهان و بیداری همگان کافی است و از ارائه و تبلیغ دستاوردهای تلاش ملی غافل ماندم. حال آنکه دشمنان با قدرت و امکانات مالی بسیار، به براندازی مشغول بودند. کوشش کردند همه کامیابیهای ما را دگرگون و انمود سازند. دانشگاهها، مدارس، ورزشگاهها، بنیادها، برنامه‌های خانه‌سازی، مراکز فرهنگی، مؤسسات کارآموزی، رهایی و آزادی زنان، همه اینها را تخطئه کردند. احترام من به دیانت و جامعه روحانیت مانع آن شد که در مقابل دروغ‌پردازان شدت عمل نشان دهم، زیرا باور نمی‌کردم که کسی به این همه دروغ و ناسزاگوش فرا دهد.^۱

متأسفانه خیلی دیر دریافتم و متوجه شدم که بزرگترین و مهمترین دستگاه تبلیغاتی کشور یعنی تلویزیون عملاً تحت نفوذ مخالفین و بخصوص توده‌ایها بود.^۲ تا آنجا که در آغاز زمستان سال گذشته، از هزار تن کارمند این دستگاه فقط یکصد نفر بر سر کار خود باقی مانده بودند. البته

(۱) دروغ و ناسزا نبود. واقعیت ملموس بود که مردم می‌شنیدند و می‌پذیرفتند.

(۲) اگر منظور جعفریان معاون تلویزیون و نیک‌خواه رئیس گروه تحقیق تلویزیون در زمان ریاست قطبی است که خود شاه از نیک‌خواه قدردانی می‌کند که به او وفادار مانده است، در باره این ادعای شاه پیشتر سخن رانده‌ایم. جعفریان هم که مدت کوتاهی در جوانی توده‌ای بود (در درجات ستوان دومی و یکمی و بین ۲۳ تا ۲۷) سالگی او را نمی‌توان کمونیست خواند. بنابراین، این دو تن نیستند. البته توده‌ایها در تلویزیون نفوذ داشتند و توده‌ایهای نفتی و لندنی هم در آنجا بودند ولی غالب اینجاست که اکثر کسانی که در تلویزیون چپ شناخته می‌شدند از دست‌پروردگان شهبانو بودند و چند تن از آنها در بنیاد فرهنگی شهبانو عضویت داشتند.

بعضی کمونیستهای سابق که صمیمانه به انقلاب شاه و ملت پیوسته بودند، تا پایان بر سرکار خود ماندند و کشته شدند.^۱

جنبه معنوی و اخلاقی فاجعه امروز ایران، شایان توجه بسیار است و کمتر از نتایج اقتصادی آن نیست. ورشکستگی کامل و خونین «آن شخص» ممکن است برای دین اسلام بطور کلی، بخصوص مذهب شیعه زیانها و مخاطرات بسیار در پی داشته باشد. ویرانی یک کشور توانای اسلامی که ضامن صلح و امنیت خاور میانه بود، چگونه می تواند برای دنیای اسلام زیان آور نباشد؟ افکار مالیخولیایی دیکتاتوری که به یاری تنی چند از همدستانش اکنون بر ایران حکومت می کنند کاملاً و صریحاً مخالف اصول و تعالیم دین مقدس اسلام است.

هنگامی که «آن شخص» از قم مخالفانش را تهدید می کرد و به ملت وعده خون و آتش می داد، بازرگان در اوایل بهمن ۱۳۵۷ اعلام داشت که حکومت اسلامی بهترین نوع حکومت در جهان خواهد بود!

امروز، ماهیت این قبیل گفتارهای ضد و نقیض، دیگر بر هیچکس پوشیده نیست و گویندگان آن رسوای خاص و عام شده اند.

چگونه می توان انقلابی که کشور ما را در خطر تسلط خدانشناسان دین و مذهب قرار داده «اسلامی» نامید؟

من اکنون برای سرنوشت میهنم سخت نگرانم و اشک و خون می ریزم.^۲ متأسفانه هرچه پیش بینی می کردم، تحقق یافت. ولی ای کاش اشتباه کرده بودم و ایران دچار ویرانی و ایرانیان دست و گریبان این بحران بی همتا نمی شدند.

(۱) مهندس نیک خواه در نامه ای به همسر خود از زندان شاه را ظالم می نامد و او را مسئول می داند و می گوید ظلم و ستم رژیم باعث شده که تر و خشک بسوزند. جعفریان هم در دفاعیات دادگاه که متن آن در جراید همان زمان چاپ شد، شاه را خائن نامید. ضمناً هر دو از مهرماه مستعفی شده و در تلویزیون سمتی نداشتند.

(۲) در حقیقت می خواهند بگویند برای تخت و تاج و آن بساط فرعون و آن همه اختیارات و قدرت و ثروت و خودکامگی، هر کس دیگر هم بود اشک می ریخت.

ایران، در حال حاضر دستخوش نابسامانی، خونریزی و ویرانی است. اما یقین است که ملت ایران بر این دشواریها نیز پیروز خواهد شد و راه رستگاری را خواهد یافت...

پایان سخن

در خرداد ماه گذشته، مصاحبه مطبوعاتی خود را در کوثرناواکا (مکزیک)، با این عبارت پایان بخشیدم: «در ایران، اکنون نه حکومتی هست و نه دولتی. کشورم در حال نابودی و ویرانی و تجزیه است.^۱ آنچه امروز در ایران می‌گذرد، یک جریان ضدانقلابی است به منظور ویران‌سازی همه دستاوردهای انقلاب سفید، و متأسفانه ملت من با شتاب به سوی پرتگاه نیستی، یعنی نوعی حکومت کمونیستی، به مراتب وحشیانه‌تر، ابلهانه‌تر و خونین‌تر از آنچه امروز گریبانگیر ایران است، پیش می‌رود.»

به حکم تجربه تاریخ، ارباب و وحشت و اختناق و تفتیش عقاید و

(۱) سلطان محمد خوارزمشاه هم از این سخنان می‌گفت و شاه سلطان حسین نیز پیش‌بینی می‌کرد پس از رفتن او ایران نابود، تجزیه و ویران خواهد شد در حالی که پس از آنان که با بیگانگان سر و کار داشتند، این اتفاقات روی نداد؛ انقلابی که از مکتب اصیل اسلام و گاهواره ایرانخواهی ریشه گرفته است به عبارت اولی نه تنها ایران را نابود، ویران و تجزیه نکرد بلکه به مثابه مشت محکمی دهان همه ژاوخایان را خرد کرد و بداندیشان را به سکوت توأم با هراس واداشت.

آراء، هرگز روش درست رهبری کشور نبوده و نمی تواند باشد. کسانی که اکنون بر ایران حاکمند، نظامی مشابه دوران تفتیش عقاید و آراء (انکیزیسیون) که پنج قرن پیش در اسپانیا وجود داشت، در کشور ما بوجود آورده اند ولی به مراتب خشن تر، بی رحمانه تر و غیرانسانی تر. در آن زمان محکومین دادگاهها می توانستند در صورت استغفار و طلب بخشش، از خطر مرگ رهایی یابند، اما حتی این امکان نیز در ایران امروز وجود ندارد.

اسلام، دین عدالت و انصاف و رحمت و مروت است. در حکومت اسلامی امروز ایران، نه از عدالت نشانی است، نه از انصاف و نه از عفو و رحمت. هرچه هست نفرت و انتقام و کشتار است که هیچ ارتباطی با معنویت دین اسلام ندارد. نظام امروزی ایران صریحاً خلاف شرع مقدس و مخالف اسلام است. همچنانکه دوران تفتیش افکار و عقاید، به زیان مذهب کاتولیک تمام شد، متأسفانه این خشونتها و جنایتها نیز ممکن است به زیان اسلام باشد. من تردید ندارم که اسلام واقعی، احترام به تعالیم مقدس دین حنیف است، نه خشونت و تعصب و بی اعتنائی به عدالت. آیا سلب آزادی و حقوق زنان و تجدید تعدد زوجات را می توان موافق روح اسلام دانست؟ برعکس، آزادی زنان و برابری حقوق آنان با مردان و حرمت به شئون اجتماعی و انسانی آنان است که با اصول واقعی اسلام توافق دارد.

آیا تازیانه زدن و سنگ باران کردن و دست بردن، به این بهانه که از قرون وسطا رایج بوده، اسلامی است و کوشش برای اعتلا و تربیت انسانها و اتخاذ سیاست عفو و گذشت و جوانمردی، مخالف اسلام؟ بازگشت به گذشته ای تاریک، راه حل دشواریهای ایران نیست. نفی تاریخ و فرهنگ ایران، اهانت به پرچم ایران که در سایه آن میلیونها ایرانی طی قرون و اعصار، برای پاسداری میهن جان باختند، به استقلال ایران کمک نمی کنند. انکار خدمات پادشاهانی که طی هزاران سال بر ایران حکومت داشتند و کشور ما را در نشیب و فرازهای تاریخ رهبری کردند، جز سرافکنده گی ملی حاصلی ندارد.

این کینه و نفرت نسبت به ایران و تاریخ ایران و فرهنگ و سنتهای ایرانی، برای چیست؟ مگر نه اینست که حتی پیامبر اسلام نیز از اینکه در زمان پادشاهی دادگستر، یعنی انوشیروان، چشم به جهان گشوده است، به خود می‌بالید.^۱

مگر نه اینست که شاه اسماعیل، مذهب شیعه را در ایران رسمیت بخشید و تنها کشور شیعی مذهب جهان را بنیاد نهاد؟^۲ من عمیقاً از این همه خطرات که هویت ملی و میراث‌های فرهنگی و معنوی ایرانیان را تهدید می‌کند، در رنج و نگران هستم زیرا حفظ معنویت و هویت ایرانی از هر چیز دیگری مهمتر است.

می‌دانم که اخیراً در ایران شعار داده‌اند: «مرگ بر ما که گفتیم مرگ بر شاه».^۳

می‌دانم که من در رسیدن به آرمانهای خود بیش از حد شتاب کرده‌ام ولی فراموش نکنیم که بحران کنونی ناشی از مداخله عوامل خارجی است، که پیشرفت و ترقی ایران مصالحشان را به خطر انداخته بود. درست است که ایران پیش از اسلام وجود داشت، ولی فراموش نکنیم که پیامبر اسلام از ایرانیان بعنوان جویندگان حقیقت یاد کرده است.^۴

(۱) حدیث مقرون به صحت نیست و کشتار انوشیروان از مزدکیان یکی از علل مهم فروپاشی دولت ساسانی در ادوار بعد است.

(۲) چه کسی به شاه اسماعیل بی‌احترامی کرده است. انقلاب اسلامی یا آن کس که دست مشکوک الهویه‌های چندملیتی و بیگانه‌پرست را که قبله‌شان در امریکا بود بر شیعیان ایران گشاده می‌داشت و به دین و مذهب مردم وقعی نمی‌نهاد.

(۳) خلاف به عرض رسانده‌اند و محض دلخوشی ایشان.

(۴) به جای در کنار کوروش، کوروش گفتن‌ها و خود را با کوروش مقایسه کردن‌ها و تقاضای خوابیدن از او، در آن دوران کبر و فخر، چه می‌شد از رسول خدا(ص) یاد می‌کردی و دست کم تظاهر به مسلمانی می‌نمودی! چه شد که پس از سقوط عرق اسلامی در رگ‌های جریان یافت؟ آن کسی که تظاهر به دینداری می‌کند چگونه لقب شرک‌آمیز خدایگان را به خود اعطا می‌کرد و از همه می‌خواست او را خدایگان خطاب کنند؟!

در طی زندگی خود، کوشیدم همواره یک جوینده حقیقت باشم. تشباهات خود را پذیرفتم و در مقام جبران و رفع آنها برآمدم. در زمان سلطنت من، ملت ایران در جستجوی حقیقت وجود خود بود. اکنون که ور از وطن بسر می‌برم، پیوسته در اندیشه ایران هستم. به آنهایی فکر می‌کنم که تا دم آخر به پرچم خود و به پادشاه خود وفادار ماندند و ریلند و شجاع در مقابل جوخه‌های آتش ایستادند.^۱

به همه وطن‌خواهان ایران فکر می‌کنم که در زمان سلطنت پدرم و من، شور ما را از تاریکیهای قرون وسطایی نجات دادند و ملتی بزرگ و ریلند بوجود آوردند.

امروز دور از خاک مقدس وطن، پادشاه ایران برای اثبات حق‌شناسی خود نسبت به فداکاران و جان‌باختگان، جز توسل به دعا راه و چاره‌ای ندارد.^۲

به درگاه خداوند متعال برای آسایش خاطر رنج‌دیدگانی که مجبور به تلای وطن شده‌اند دعا می‌کنم و همچنین برای نجات میلیون‌ها ایرانی که میهن خود احساس غم و غربت می‌کنند.^۳

از درگاه قادر متعال، تسلی خاطر مادران داغداری را که فرزندانشان در ایران جان باختند طلب می‌کنم.

از درگاه پروردگار توانا مسئلت دارم که جوانان نومید ما را به راه راست نایت کند.

از خدای بزرگ ایران زمین می‌خواهم که رونق و رفاه و آزادی و

آنها در لحظات آخر عمر به شاه نفرین می‌کردند و ربیعی گفت هیچ نمی‌دانستم که ژنرال امریکایی می‌تواند بیاید اینجا و دم شاه را مثل دم یک موش بگیرد و از سوراخ پندازد بیرون.

آری، فقط دعا برای یافتن پناهگاه بعدی. زیرا امریکای محبوب و مهربان و می‌نیز از شاه روی برگردانده است و اجازه نمی‌دهد حتی لاشه او در امریکا به خاک سپرده شود.

چه غم شاه را که میهنش در چمدانش جای دارد و می‌تواند آن را به هر کجا که بخواهد ببرد.

سربلندی را به سرزمین مقدس ما بازگرداند.
 از یزدان پاک طلب می‌کنم که فریب‌خوردگان را بیدار و آگاه کند و
 نفرت و کینه را از دل‌هایشان بزدايد.
 پروردگار توانا، حافظ و نگاهبان ایران و ایرانیان باشد...

کوثرناواکا، مکزیک

شهریور ۱۳۵۸



پس از تصرف کمیته مشترک مأمورین ساواک و کمیته مشترک به زندان قصر منتقل
می‌شوند.



حمله به سفارت امریکا در روزهای نخستین به پیروزی رسیدن انقلاب



تظاهرات عده‌ای از خانمهای هیأت حاکمه و همسران مردان بلندپایه برای درخواست
شرکت زنان در انتخابات و اجازه شرکت در انتخابات در سال ۱۳۳۹.
تمام دستگاههای تبلیغاتی شاه نمی‌توانست توده‌های میلیونی زنان را به خیابانها و



Tehran, 1984.
«Tag der Frauen»:
Im traditionellen
Tschador demon-
strierten Iranerinnen
ihre unbedingte
Kampfbereitschaft –
auch wenn ihre
Männer und Söhne
im Krieg gegen
den Irak sterben
müßten.

40 | magazin 47

تظاهرات زنان ایران به حمایت از انقلاب



تظاهرات مردم ایران در آخرین روزهای حکومت شاپور بختیار



بلایی که شاه از آن می ترسید بر سر امریکایی ها نازل شد. یک سال و نیم بعد سفارت امریکا اشغال شد و اسناد محرمانه آن در دسترس ایرانیان قرار گرفت. هیچ رجب امریکایی نمی تواند از این رویداد خوشحال باشد.



ذلت پرچم امریکا در روزهای اشغال سفارت امریکا

کتابخانه تخصصی ادب و هنر